



از روی تحو صبر نمی شاید کرد / لیکن نه باختیار چه باید کرد

گمان مبر که جهان اعتبار را شاید / که بی عدم نبود هر چه در وجود آید

چکند مالک مختار که فرمان ندهد / چکند بنده که سر بر خط فرمان ننهد

دروغی که حالی دلت خوش کند / به از راستی کش مشوش کند

وقتی دل دوستان بجنگ آزارند / چندانکه نه جای آشتی بگذارند

یکی با دوستان هر روز تا شب عیش میراند / چه غم دارد مسکینی که روز از شب نمیداند

بس قامت خوش که زیر چادر باشد / چون در نگری مادر مادر باشد

غریب شهر کسان تا نبوده باشد مرد / از او درست نیاید غم پریشان خورد

قرص خورشید در سیاهی شد / یونس اندر دهان ماهی شد

در طالع من نیست که نزدیک تو باشم / میگویمت از دور دعا گر برسانند

یا فرید خدایت خلقی حاجتمند / شکر نعمت آن در بروی خلق مبند

گر ز هفت آسمان گزند آید / راست بر جان مستمند آید



از روی تو صبر نمی شاید کرد | لیکن نه باختیار چه باید کرد

گمان مبر که جهان اعتبار را شاید | که بی عدم نبود هر چه در وجود آید

چند مالک مختار که فرمان ندهد | چند بنده که سر بر خط فرمان ننهد

دروغی که حالی دلت خوش کند | به از راستی کش مشوش کند

وقتی دل دوستان بجنگ آزارند | چندانکه نه جای آشتی بگذارند

یکی با دوستان هر روز تا شب عیش میراند | چه غم دارد مسکینی که روز از شب نمیداند

بس قامت خوش که زیر چادر باشد | چون در نگری مادر مادر باشد

غریب شهر کسان تا نبوده باشد مرد | از او درست نیاید غم پریشان خورد

قرص خورشید در سیاهی شد | یونس اندر دهان ماهی شد

در طالع من نیست که نزدیک تو باشم | میگویمت از دور دعا گر برسانند

نیافرید خدایت بخلق حاجتمند | بشکر نعمت آن در بروی خلق مبند

گر ز هشت آسمان گزند آید | راست بر جان مستمند آید



هو العلی الاعظم الاکبر

جده ما جده شیخ صفی الدین اسحق موسوی الحسینی علیه الرحمه والغفران

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

اما راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شکرشکن شیرین گفتار چنین آورده‌اند که در زمان امام
فرض الاطاعه واجب العصمه حضرت امام موسی کاظم علیه که جد ماجد سلطان محمد فیروزشاه بود و سلطان
سید فیروز در دار الارشاد اردبیل وطن داشتند و حق تعالی از نور علوم غیبی و واردات لاریبی آن
شهریار فیروزمند را از حد و حصر بلند مرتبه گردانیده بود و سلطان ادهم شاه فرزندزاده ابراهیم ادهم پادشاه
ایران بود و در زمان او اکثر بلاد مثل آذربایجان و غیره طریق سنی و نصرانی داشتند و مذهب حق
اثنی عشریه مخفی بوده چون آوازه کمال سلطان فیروزشاه جهانگیر گردیده بسمع پادشاه والاجاه سلطان
ادهم اولاد سلطان ابراهیم رسیده از شوق آن سرور چون گل همه تن گوش گشته اراده دیدن آن نقد
حقیقت نمود و چون به بلده طیبه اردبیل رسید سادات عظام و فقهای کرام و ارباب و اهالی استقبال
سلطان ادهم نمودند و سلطان فیروزشاه نیز با جماعت صوفیان خود به استقبال سلطان ادهم آمده چون چشم
سلطان ادهم بر جمال سلطان فیروزشاه افتاد نوری از جبین آن برگزیده رب العالمین الحمد لله لامع شده بود
گویا آفتاب جهانتاب در جنب آن نور چون شب یکو ... حشمت خود را در پیش شکوه آن شهریار خجل ...

دیده پر ضیا از لذت دیدن آن گل رعنای اختیار شده محبتی در دل او سرایت کرده در آغوش شفقت محبت را
گشوده چون جان و تن یکبدن شدند و بعد از معانقه و مصافحه بمکالمه در آمدند و احوالات گذشته را پرسیدند
و اتفاق یکدیگر بمنزل فیروزشاه منزل نمودند و در یک برج قران سعدین واقع شد و بعد از گفتگو
سلطان گفت مطلب من از این راه دور و دراز سبب چه بود در جواب فرمودند که آوازه مریدان تو بگوش
ما رسیده بود و بعضی از جاهلان ظاهربین گفتند که مبادا رفته رفته سلطان فیروزشاه برابران ... این
استقلال پیدا ... چون ... کار و الحال امتحان ملاحظه نموده اگر غشی و شبهه‌ای نشد باشد
غضب ... خلاص ... بود ... رایج کرده و هرچند در غایبانه تحقیق تکرار میکردند در دل ... نسبت
... گرامی ... وکمال ... در خاطر خطور ... بنابرین ... بملاقات گرامی ... شده
شدم اما چون هر مرتبه که و ... روی ... کرم کیدزه تیره‌گی در او مشاهده نمیشود ... هم ...
و از روی برادری ایران ... خاطر از جانب شما جمع است هرچند سلطان ادهم ...
قسم سخنان می‌گفت سلطان فیروزشاه ابا و امتناع می‌نمود تا آنکه او را بحضرت ائمه علیهم السلام قسم داد
و التماس نمود که مملکت اردبیل را قبول نمود و قبول کنید فیروزشاه بنابر قسمی که داده بود ... کرد
قول سلطان نماید قبول نمود پس سلطان ادهم کلاه مرصع خود را برداشت و بر سر او گذاشت و فرمود که ترا
سلطان فیروزشاه زرین کلاه خطاب ... بعد از آن سلطان ادهم روانه ... شد و سلطان فیروزشاه زرین
کلاه خلق را بجاده مستقیم هدایت و دلالت می‌نمود تا آنکه اجل طبیعی او در رسید چون بیمار شد فرزند ارجمند
خود عوض الخواص را طلبیده وصیت نموده ... کردانید و لبیک حق را اجابت گفته بجوار رحمت حق پیوست

حکایت عوض الخواص و محمد الحافظ ولد او

پس عوض الخواص بجای پدر نشسته مردم را بارشاد راه ... نمود ...
در اردبیل ساکن بود و او نیز مثل آبای کرام خود از علوم کشف و اسرار بهره‌مند بود و حق تعالی او را فرزندی کرامت فرمود
و عوض الخواص او را محمد حافظ نام کرد و بعد از ... تمیز کمال صلاح و صداقت ... و چون هفت ساله از
سن او ... روزی عوض الخواص در ... شاگردان ... صدای ... طرف خانه بلند ... عوض
الخواص هرچند ... کسی را ندیدند و محمد حافظ در پهلوی پدر نشسته بود در آن وقت صدای ... بغته



کرده سید صالح نام نهاد و در حالی وقت کتبی از والده اش آمد که برخواسته بجانب اردبیل بیا که ترا ببینم و اگر نیایی
فردای قیامت شکوه ترا پیش جد تو خواهم کرد پس او برخواسته از حضرت حاصل نموده بجانب اردبیل روانه
گردید و بدیدار والده مشرف شده والده اش گفت میخواهم ترا کدخدا کنم و فرزند ترا ببینم گفت من درین کار
شدم و خدا تعالی فرزندی بمن کرامت فرموده و دیگر گفت میخواهم که من ترا کدخدا کنم چون خواست حضرت باری
که نور اسرار حضرت شیخ صفی الدین اسحق از مشرق غیب طلوع کند سید جبرئیل راضی شد و دران قریه دو دختر
بود دیگر را خدیجه نام بود و دیگر را دولت نام بود و مادر سید جبرئیل بجناب تعالی مناجات کرد که در خواب کدام
اشاره شود از برای پسر بگیرم القصه در خواب اشاره بدولت شد چون بیدار شد خواستگاری
نموده دولت را از برای سید گرفتند و بعد از چندین وقت حق تعالی به بهترین ساعتی شیخ صفی الدین اسحق
نموده بوجود آورد و چون شش سال از عمر مبارکش گذشت سید جبرئیل بجوار رحمت ایزدی پیوست در وقت رحلت
جای خود را بحضرت ابو اسحق شفقت نموده و مریدان را باطاعت او امر فرمود و چون شیخ صفی بسن
چهارده سالگی رسید اراده سفر فارس نموده از مادر مرخص شده که برادر خود را ببیند و شاید درین سفر
بصحبت مرشدی رسیده دست ارادت بدامن سعادتمندی زند که آئینه دل را صیقل دهد القصه از اردبیل بیرون
آمده احوال پرسش کو پیر سید گفتند که در شیراز مردی است که از کثرت ریاضت کار او بجائی رسیده
که از اسرار دل خبر میدهد و نام او شیخ نجیب الدین است شیخ صفی الدین را شوق ملازمت شیخ در خاطر خطور
کرد و گرم رفتن شیراز بود و چون داخل شهر شد دید که جنازه از شهر بیرون آورند و خلق بسیار جمع شده گریبان
چاک کرده اند چون حضرت شیخ احوال پرسید گفتند که شیخ نجیب الدین شیرازی است که فوت شده حضرت
شیخ فرمود که دریغ آمده و در رو رنج بسیار دیدم بجنازه شیخ حاضر شده شیخ را دفن کرده بعد از آن بخانه برادر خود
سید صالح آمده او را دریافت و بعد از ملاقات احوال پرسیده که پیر روشن ضمیری درین شهر هست …
… نام او شیخ سعدی مرد شاعر پیشه … حضرت شیخ را میل صحبت او شد و بمنزل او آمد و
نظر کرد دید که کتابی می نگارد و پیش از دو ساعت با او صحبت نداشت و بیرون آمد و احوال مرد دیگر پرسید …
عبدالله شیرازی را گرفته روانه شد چون بدر بقعه مولانا رسید چشم مولانا که بر جمال حضرت شیخ افتاد …

نظر آورد

در نظر آورد و چون شیخ داخل شد سلام داد مولانا جواب داده گفت ای فرزند من … کی می یابی …
که تو پیر و مرشد من باشی مولانا خندیده … و حال … ترا بهشت …
سید هم باید بروی بخدمت شیخ زاهد گیلانی که او هم سواره است و هم سوار است شنیده من پیاده ام چون
نام شیخ زاهد بسمع شیخ صفی الدین رسید شوق او را دست داد و مولانا را دعا کرد و نزد برادر آمد برادر و مادر او نیز
رخصت حاصل نمود بجانب اردبیل روانه شد چون در اردبیل بخدمت مادر رسید دیده فراق او را بتوتیای
جمال خود منور ساخت مدت طلبیده و از مادر توشه طلب نموده عازم خدمت شیخ زاهد گردید آورده اند
که شیخ زاهد را در جهان قریب صد هزار مرید بوده آنچه در خدمت بودند دوازده هزار نفر و چهارصد خلیفه
داشت و در زمانی که شیخ صفی از مادر مرخص شده بیرون آمد در آینه ضمیر شیخ زاهد اثر نموده خبر آمدن
شیخ صفی را بمریدان مژده داد و گفت که شیخ صفی شفقت فرموده بجانب بقعه ما می آید و تمام پوشش او را ایشان داده
چون سه روز گذشت روز اول ماه مبارک رمضان بود که شیخ صفی داخل بقعه شیخ زاهد شد چون وقت نماز بود بکار
مشغول شد شیخ زاهد را قاعده چنان بود که چون اول ماه مبارک رمضان می شد میرفت بچله خانه تا روز عید بهیچکس او را
نمیدید و بعبادت مشغول بود و در آن وقت یافت که شیخ صفی آمده است فرزند بزرگ خود را که شیخ جمال الدین نام
گفت برو میان بقعه جوان ترکی در اول عمر پوشش دار آمده است و در نماز است او را سلام داده بگو که
شیخ زاهد پدرم ترا طلب میکند شیخ جمال الدین … دید که مرد غریب را تکلیف بکرم خود کردن بد است شیخ زاهد فرمود که
زنهار این خیال فاسد را بخاطر راه مده پس شیخ جمال الدین بیرون آمده چشمش بر جمال شیخ صفی افتاد دانست که پدرش
راست میگوید پس در گوشه ایستاد تا او از نماز فارغ شد پیش آمده گفت الحال پدرم شیخ زاهد ترا طلب میکند شیخ در
جواب سمعا و اطاعنا گفته برخواست و داخل خلوت شیخ زاهد شد آورده اند که چون شیخ صفی را چشم بر شیخ زاهد افتاد
سلام داد و بعد از جواب سلام نشستند … و سؤال نمود … جواب گفت و چون بهشتاد و یک …
در مانده عرق بر جبین او نشست سر بزیر انداخت پس شیخ زاهد برخواسته بغل کشود و او را در بر گرفته جبین او را بوسید
و گفت چه عجب شیخ صفی فرمود که آمده ام که بخدمت مرشد برسم شیخ زاهد فرمود که خوش آمدی و در مکان …
که خواهد میبود … و تعین نمود و باتفاق بعبادت مشغول شدند چون روز عید شد دید که …

می‌کشید شیخ را آن کمال نبود [در] شکل و ریاضت کشی باشد زیرا که شیخ را در ماه مبارک خواب و آرام نداشت و روزه
هر روزه پیر دوالایام ایچی که افطار بکرد و شیخ صفی نیز با او رفاقت کرد تا شب عید شیخ زاهد روی خود را بخاک
نهاد و گفت خداوندا توبه کردم حقا که دست بالای دست بسیارست پس روز عید مریدان دیدند که شیخ دست جوان
ترکی را گرفته از خانه بیرون آمد مریدان را رشک غالب شد هر یک سخنان می‌گفتند شیخ بنور معرفت دریافته گفت بیگانگی
بخاطر رسانیده‌اند بازاین جوان از جمله مریدان شیخ صالح راضی بخاطر رسید شیخ دریافته گفت که اگر شیخ صفی
حلیت طلب کنی چون بمیری خاک ترا قبول کند و دران نزدیکی شیخ صالح فوت شد خاک او را قبول نمیکرد و
[illegible] تمام اورا در اقصای عالم گردانیدند آخر او را بخدمت شیخ زاهد آوردند شیخ فرمود که مرکب شیخ صفی اورا
[illegible] کند خاک او را قبول میکند پس او را بخدمت شیخ صفی بردند و شیخ دو تحیه بجهة او خواند و او را برده دفن
کردند خاک قبول نمود القصه شیخ صفی در خدمت شیخ زاهد میبود کار او بجایی رسید که شیخ زاهد رشک بحال
او میبرد و شیخ زاهد بمریدان گفت که زنهار باین جوان با دب بکوشید که او برگزیده خدای عالم است و شبی
شیخ زاهد بخواب دید که از غیب حضرت شیخ صفی شفقت شد و شیخ صفی نیز در خواب دید که تاجی بر سر او نهادند
شمشیر غلاف سرخی بر کمرش بستند در عالم خواب آن تاج از سر برداشت دید که آفتاب شد و عالم روشن گردید
باز تاج را بر سر گذاشت چون روز شد بخدمت شیخ زاهد آمد چون چشم شیخ بر او افتاد گفت که الفرزند مبارک باد
این دولت که بتو آمد شیخ گفت واقعه را تو میگویی یا من بیان کنم گفت که امر از شیخ است شیخ زاهد فرمود که مژده
باد ترا که فرزندی از فرزندان تو پادشاه خواهد شد و رواج مذهب حق خواهد نمود ای فرزند اگر مراد دین و دنیا میخواهی
تمامی آیا چو شنود او گفت امر از مرشد است شیخ فرمود که دختر مرا قبول کن شیخ قبول کرده فاطمه را در نکاح خود
درآورد و بعد از تحفانی که در میان ایشان گذشت مریدان شک آوردند که دران اثنا شیخ زاهد در خانه بر خلوت گفت که
السلام علیک الفرزند سید صدرالدین موسی مریدان گفتند که یا شیخ بکه سلام کردی گفت که مرا اشتیاق الفرزند
شد که از صلب صفی و بطن فاطمه بهم خواهد رسید استغاثه نمودم که خدای تعالی آن فرزند را پیش از آنکه بعالم وجود آید بما
بنماید پس فرمود که پاره از مریدان شک آوردند شیخ صفی گفت که منهم دیدم بیاران نشان بدهم چون آن فرزند بوجود
آید خال سبزی در پیشانی او خواهد بود و خال دیگر در پشت گوش او خواهد بود و چون آن گوهر درج سعادت بوجود آمد تا

که داده بودند راست بود و بعد از شش سال دیگر شیخ زاهد نزدیک رحلت شد بمریدان فرمود که دست انابت بشیخ صفی
بدهید اگر خواهید که گمراه نشوید همگی گفتند سمعنا و اطعنا شیخ صفی گفت که لا والله هرچند شیخ زاهد ابرام کرد او قبول
ننمود تا دو سال دیگر برین گذشت این مرتبه اجل شیخ نزدیک شد دیگر باره مریدان را طلب فرمودند و وصیت کرد
که بعد از من جای من بفرزندم شیخ صفی تعلق دارد و جماعتی رشک برده گفتند که از قدیم الایام تا حال جای پدر به
پسر تعلق دارد و شیخ جمال الدین فرزند شما که بپرهیز و صلاح آراسته است حیف باشد که جای خود را به بیگانه دهید و فرزند
خود را محروم گذارید شیخ زاهد فرمود که [illegible] تو بگذرید و بازگشت نمایید که شما غافلید ازین مرد والله که سلسله
من [illegible] و سرافراز خواهد شد هم در دنیا و هم در عقبی و شما نمیدانید که نظر حق درباره شیخ صفی بچه
مرتبه است اولاد او در عالم کرخواهند شد و روز بروز ترقی خواهند کرد تا زمان ظهور حضرت قائم آل محمد
و که کفر را از خطه خاک برطرف خواهند کرد و این که میگویم بر شما ظاهر سازم تا بدانید که من [illegible]
بمن بگویید که شیخ صفی کجاست گفتند که در فلان جاست و از اینجا تا پنج فرسنگ است شیخ زاهد فرمود
که فرزندم شیخ جمال الدین در خلوت خود است و یک دیوار در میانه است شاید که کسی فرع مسافت و آشنا [illegible]
[illegible] شیخ جمال الدین را آواز بکنیم اگر آمد جای من از آن اوست و اگر نیامد مرشد شیخ صفی را آواز بکنیم اگر
در مرتبه سیم آمد جواب او پس شما بدانید که بفرمان حق جای از آن اوست و خواهد بود و مریدان که میخواستند
که شیخ صفی جانشین باشد چون این سخن را شنیدند گفتند که حالا مارا خلاص کردی که ما نیز اطاعت [illegible]
شیخ صفی خواهیم کرد شیخ زاهد چون این سخن را شنید صبر کرد که از نماز فارغ شد بعد از سلام مریدان را گفت که
فرزندم را [illegible] آواز کرد و گفت که یا شیخ جمال الدین فرزندم بیا کسی پیدا نشد مرتبه دوم بلند تر آواز کرد و شنید
و بار سیم صدا را بلند تر کرد کسی نیامد مریدان گفتند که معلوم شد که شیخ صفی مرشد شود هرگاه از کسی [illegible] شیخ
جمال الدین آگاه نشد شیخ صفی چون تا که خواهد شد آنجماعت دانستند که مقام هدایت و کمال از جانب حضرت
پروردگار است پس شیخ زاهد فرمود که فرزندم شیخ صفی بیا و در مرتبه دوم نیز صدا زد و در مرتبه سیم صدای لبیک از
بقعه بر خلوت که شیخ صفی با روی چون ماه از در درآمد یک پای در نعلین و پای دیگر برهنه و کفش [illegible]
گفته داخل گردید و گفت که یا شیخ امر چیست شیخ زاهد فرمود که الفرزند [illegible]



که چون مرتبه اول صدا اشنیدم در نماز بودم و صدای دوم از نماز فارغ شدم و چون یک پای در نعلین کردم صدای
سیم را شنیدم فرصت پوشیدن نعلین دیگر نشد بدست گرفته سر قدم ساخته بخدمت مشرف شدم چون مریدان
که شک در خاطر داشتند انفعال از آن بد نمودند تمامی برخواسته سر در قدم شیخ صفی نهادند و از جان و دل مرید
سرور گشتند و از وی خلعت طلب کردند و بعد از چند روز تب محرقی بشیخ زاهد روی داده کار بر او تنگ شد چون مریدان
همگی حاضر شدند شیخ زاهد دست شیخ صفی را گرفته او را در بالای سجاده ارشاد نشانده و کسوت خود را در
او پوشانیده و کمر خود را در میان او بست و سر در گوش او نهاده و پندی چند در گوش او گفت و مریدان را اشاره
کرد جمله برخواستند و بار دیگر در حضور شیخ زاهد تجدید بیعت کردند روز سیم شیخ زاهد بجوار رحمت حق پیوست
و شیخ زاهد را غسل داده تلقین گفته نماز کرده و مدفون ساخت و شش سال بر سر قبر شیخ زاهد نشست و بعد از آن
مریدان را برداشته با فرزندان شیخ بجانب دار الارشاد اردبیل روانه گردید مردم اردبیل استقبال
نمودند و شیخ در منزل آبا و اجداد خود فرود آمده بذکر حق مشغول گردید و مردم را بحق ترغیب نموده مریدان
خود را فرمود که ده نفر پنج نفر در زیر زمینها مشغول شدند بعد از ذکر حق را عادت دین بطاعت میکردند چون
صدر الدین پسر خود را مدان نشانها که در روز عقد گفته بوده است بود و پس هر دو روی که بان سر در ... داد
و از خانه خود بان مکان می آمد تا زندگی ساکن میشد تا به یک الوقت نیز داعی حق را لبیک اجابت گفته بجای
خود الفرزند ارجمند خود صدر الدین موسی داد و آن وصیت که داشت در گوش فرزند خود گفته مریدان
سید صدر الدین را در جای شیخ صفی نشانیدند و جمله در فرمان او در آمدند و مدتها او نیز بامر رسید حق
سلطان خواجه علی را با و شفقت کرد **حکایت سلطان خواجه علی** آورده اند که بعد از فوت سید صدر الدین سلطان
خواجه علی جانشین پدر خود شد و کار او بجایی رسید که در زهد و کمال و کاشف علوم غیبی آفاق و هم
گردید و مریدان بسیار هم رسانیده بود او را سلطان خواجه علی سیاه پوش میگفتند زیرا که اکثر اوقات خرقه
سیاه میپوشیده و در زمان سلطان خواجه علی امیر تیمور گورکان از جانب مشرق او از خروج و کشورگشای
نموده و از ملک بخارا اراده گرفتن ممالک خراسان نمود چون بکنار رود جیحون رسید در بنا رود خانه
تازیانه صاحبقران از دستش در میان آب افتاد و بفال بد گرفت عنان مرکب را کشیده اینها دامر اگفتند

ملی شهریار چرا نیروی امیر گفت که کار من بد شد چرا که این تازیانه دولت من بود و حالی از دست من افتاد تا باز
بدست من نیاید یک گام پیشتر نروم امرا گفتند که زنهار اعنی بخاطر راه مده که تازیانه درین دریا چگونه بدست تو در آید
آن شهریار فرمود اگر بخاطر من میرسد نشست خوب بود هرگاه این تازیانه بدست من نیاید کاری از پیش نکواهد برود
پس حرف این یک ساعت در سر جیحون ایستاد و این حرفها می گفت که چشم صاحبقران بمردی افتاد که از جانب قبله پیدا شد
و ... نگاه کرد درویش سیاه پوشی را دید که قدم بر روی جیحون نهاده می آمد چون نزدیک بامیر تیمور رسید
... سبب ایستادن چیست امیر گفت البته آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است تازیانه من درین آب
افتاده است میخواهم که تازیانه من برسد البته رود درا گرد در میان رود جیحون و تازیانه را بر آورده بامیر تیمور
داد امیر تیمور بوسیده بر چشم خود گذاشت و گفت ای شهریار چه کسی و نام تو چیست مرا خبر ده البته گفت که مرا دو مرتبه
دیگر خواهی دید یکمرتبه در سر پل و مرتبه دیگر در اردبیل و رفتم در قرص ... خواهد بود این بگفت و از نظر غایب
شد جمعی که با صاحبقران بودند گفتند که این مرد چه کس بود که تازیانه شمارا از آب بیرون آورده بشما داد امیر
فرمود که شما نیز دیدید گفتند بلی گفت که ندانستم که چه کس بود تا باز او را خواهم دید امیر تیمور از آب که
راه خراسان در پیش گرفت روانه شد چون باندیجان رسید بابا سنگ کوهی قلندر در آنجا بود
صاحبقران احوال او را گرفت با یاران نشان وی دادند صاحبقران از پی شتری میکشت او را دید اما چون
سلطان خواجه علی را دیده بود در کنار جیحون و امر شد خود میدانست انگیخته کمالی از او دیده بود و از ... گشت
که دیگر باره او را به بیند چون بابا او را دید تعجب کرد و آنچه ... از او بود بنابرین سلام کرده در برابر ایستاد
آورده اند که چون بابا را چشم بصاحبقران افتاد و سینه خود در آن شان داد امیر تیمور ... بابا
کرد و چند قریه را مقرر کرد که هر سال حاصل آن را بابا بدهند و بعد از آن باولاد بابا بدهند ... و
فرزندان ... شد و فرزندان بابا را عزیزان میگویند و در اندیجان میباشند صاحبقران ... که ... خراسان
سینه روی زمین است و اشاره خراسان بود که بابا کرده بود و پس صاحبقران بابا را وداع نموده روانه شده در
اندک وقتی خراسان را مسخر کرده از ملکان ... در اول خراسان را ... شد بعد از آن متوجه عراق شده چون
عراق را مسخر کرد عازم فارس گردید و رسید بملک ... خبر آوردند که چهار پایان و شتران در پل ام میگشتند و

رسیدند

و هرچند که میزنند مرکبان از پل عبور نمیکنند امیر تیمور متوجه پل شد چون بزیر پل رسید چشمش بر درویشی افتاد سلام
کرد اندرویش جواب سلام امیر تیمور را داد و چون امیر تیمور پیش رفت سلطان خواجه علی سیاوش را دید که خرقه سیاهی
پوشیده بود با وجود آنکه یکمرتبه او را دیده بود نشناخت با وجود آنکه گفته بود که در روز قول مرا خواهی دید
اما چون چشم سلطان خواجه علی بر صاحبقران افتاد جست از جای خود و سنگی بجانب صاحبقران انداخت
پس صاحبقران سینه خود را داد خوردن سنگ بر سینه او و سنگ دیگر بر شانه او زد که درد بر او چیره شد سنگ
سیم را که بر شانه دیگر او زد تاب نیاورده گفت ای درویش ترا بخدا سوگند میدهم که بس است و دست
در رفت شد سلطان خواجه علی سنگ چهارم را از دست انداخت و گفت ای صاحبقران سه اقلیم در
طرفت تو گنجید و این سنگ اقلیم چهارم بود هرگاه قسم نمیدادی او را نیز میزدم باری خود قبول
نکردی برو که از جهانبخش عالم بخش نصیب تو خواهد بود و چون صاحبقران او را شناخت آه از نهاد درویش برآمد
گفت که سنگ چهارم را بزن که خشم خود را تسلی میکنم درویش فرمود که تیر از شانه خطا خورد دیگر حرف
مزن که از طالع تو گذشت و متوجه زیر پل شده صاحبقران از عقب او نرفت و بالای پل آمد که امرا
رسیدند و گفتند که ما کسی را نه بدیدیم امیر تیمور گفت که بخدا قسم که همان درویش بود که خرقه سیاه پوشیده
بود که او را شناسم و او بلفظ خود گفته که مرا یک مرتبه دیگر خواهی دید با این نوید دل خود را تسلی داده متوجه
بجانب روم شد و انس سلطان قیصر روم را بعد از جنگ گرفته آوردند بخدمت صاحبقران پس او را قسم داده
گفت که بگو در خیالت چه گذشته درباره من اگر خدای جهان بتو نصرت میداد و مرا میگرفتی با من چه میکردی
قیصر گفت ای شهریار چون بخدا قسم دادی که راست بگویم خاطر من آن بود که چون ترا گیرم سنگ بر شکم تو
بسته بپای قسطنطنیه اندازم صاحبقران گفت مراد در دل نیت آن بود که خدای عالم مرا نصرت دهد چون
ترا قید کردن از زنده من خود برخواسته دست ترا بگشایم و در پهلوی خود جای دهم و نه چندی ترا ضیافت
کنم و در روز چهارم امان مملکت روم را بتو بخشیده برگردم به ترکستان چون نیت من خیر بود تو گرفتار
من گردیدی پس به نیت خود وفا کنم قیصر روم را بخشید تاج شاهی بر سرش گذاشته و خراج بر گردنش نهاد
از جانب مغرب راه ترکستان را پیش گرفته برفت در آن حین خبر آوردند که از جانب ترکستان پادشاه

بدخشان

بدخشان بر سر سمرقند آمده اند با سپاه گران پس امیر تیمور از جانب دریای مازندران بایلغار روانه ترکستان شد
و وقتی رسیده بود که کار بر لالان او تنگ شده بود جزای ایشان را داده بطرف بخارا روانه شد اما چون
صاحبقران قیصر را گرفت و باج بگردنش نهاد از انجا متوجه مصر شده بود و مصر را گرفته فرزندان خود را والی
مصر نموده خود برگردید و چون خبر بقیصر رسید که صاحبقران بدیار بخارا رفت خوشحال شده سپاه را برداشت
و بجانب مصر رفت و این خبر بشاهرخ میرزا رسید فی الفور صد هزار سوار برداشته بدیار ترکستان روانه نمود
چون خبر را العرض صاحبقران رسانیدند صاحبقران دیگر باره از راه دریا کنار از جانب دشت قبچاق روانه
دیار قسطنطنیه شد وقتی رسید که قیصر پادشاه خود بمصر رفته بود پس صاحبقران شهر استنبول را [illegible] قتل
و غارت بسیاری نموده خزانه قیصر را ضبط نمود و از عقب او روانه شد وقتی رسید که دور مصر را سپاه
قیصر در میان گرفته بودند و کار بر شاهرخ میرزا تنگ شده بود صاحبقران فرمود که کرناها بدمند چون صدای کوس
فرزندش رسید نگاه کرد چشمش بر علم پدر افتاد فرمود دروازه مصر را گشودند و باده هزار کس از مصر بیرون
آمد قیصر گفت چه شد [illegible] پدرش آمد [illegible] قیصر [illegible] حرب [illegible] شد
که از پیش [illegible] که صاحبقران امان نداده او را گرفت با سلاطین روم هر کس بسیاری بقتل رسانیده
تا صد هزار کس اسیر نموده بقیه و زنجیر در او آورده بر داشته بجانب ایران روانه گردید چون بحوالی اردبیل رسید
شنیده بود که از نسل شیخ صفی درویشی هست در اردبیل و مریدان بسیار دارد پس صاحبقران میل بدیدن ایشان کرد
با خود گفت که اگر چنانچه او را کمالی هست حال خود را بمن ظاهر خواهد کرد پس او را اعانت نموده مرید او خواهم شد و اگر
کمالی ندارد او را خواهم کشت تا مردم را گمراه نکند و صاحبقران در دل خود سه نیت کرد یکی آنکه او را استقبال
نکنند و از جای خود نیز حرکت نکند و دوم آنکه از ماکولات چیزی [illegible] سیم آنکه [illegible]
[illegible] بخورد و [illegible] را بفوت حال از خود دفع کند هر کار و این [illegible] قیاس کرد درویش
خواهد بود پس صاحبقران داخل اردبیل شد خبر از جهت سلطان علی سیاه پوش آوردند که صاحبقران رسید گفت
که آمده باشد هرچند بزرگان اردبیل آمده التماس نمودند که امیر تیمور پادشاه معظم است میباید
شما تا کنار شهر او را استقبال کنید [illegible] بود سلطان فرمود که ما را با او رجوعی نیست اگر

ربوعیت خوش باشند دیگر باره ارباب واهالی اردبیل آمده گفتند رسید بدر بقعه باز همان جواب را گفت تا آنکه
صاحبقران از برابر پیدا شد و پیش آمده سلام کرد سلطان جواب سلام داده اشاره کرد که خوش باش بنشینید
امیر تیمور آمده در پهلوی او نشست و احوال سلامتی او را پرسید چون یک ساعت گذشت فرمود تا خوانی آوردند یک
بشقاب شیر برنج و یک قرص نان گفت که لقمه فقرا است صاحبقران فرمود که شیر برنج بسیار خورده ام سلطان فرمود که
کاین قسم لقمه نخورده اید زیرا که این شیر آهوست و برنج این آن حضرت است که در باغچه خانقاه کاشته ام و این قرص نان
از آن است چون امیر تیمور نیک نظر کرد آن نور را دید که قبل از این دیده بود دانست که چون پروانه برگرد سر او گردد و در دل
تحسین او کرد که او را تواضعی نکرد پس اعتقاد او یکی در صد شد و متوجه خوردنی شد چون دست کشید فرمود که با
امیر بغره شربت بیاورند که از برای مهمان کرده بودی که در میان کاسه بود است صاحبقران سر خم کرد که پای النهر یار را
بوسید سلطان هم ابسم شده نگذاشت او را در بر گرفت صاحبقران فرمود که حاشا من [illegible] دادید که بنم با وجود
اگر اوج سکان شما بر من ظاهر شده سلطان او را قسم داد فرمود آوردند نزد آن شهریار روان شهریار گوشه قدح
گرفته بر سر کشید امیر تیمور را آه از نهاد و شش برآمده دید که سلطان برخواست و به ذکر مشغول شد پس آن زهر از جسد
مبارک آن حضرت به عرق بیرون آمد صاحبقران دید که هر قطره عرق که بر زمین میچکید [illegible] سوراخ کرده
بیاخت صاحبقران انگشت حسرت به دندان ندامت گرفته نگاه میکرد در عرض دو ساعت آن دو مثقال زهر را
که اگر بر دریا میریختند تمام جانوران دریا هلاک میشدند از خود دور کرد اندیشه چون از وجد فارغ شده آمده بر جا
خود نشست امیر تیمور سر در قدم او نهاده گفت مرا حلال کن و از تقصیر ما درگذر و خدمتی بمن بفرما که داغم از سر تقصیر من
گذشته سلطان گفت گناه ترا بخشیدم و خدا نیز ترا توفیق دهد که سه خطه عالم را مسخر کنی در بین گفتگو امیر
تیمور گفت شما بودید که تازیانه مرا از روی چون بیرون آوردی فرمود بلی دیگر گفت شما بودید که در زیر پل آن سنگها بر
من زدید گفت بلی صاحبقران چون سلطان را شناخت دست ارادت بدامن او زده یکی از صوفیان حلقه بگوش او
گردید و فرمود که نامه نوشته به اولاد خود که قدم پیش و تواضع از با اولاد حضرت شیخ صفی و آستانه او وقف کردم
و همت فخر خود کرد که اگر کسی هزار گناه داشته باشد و پناه بآن آستانه او رود امان یابد و دیگر التماس نمود که سلطان
ایلغار را قبول کند سلطان فرمود که ما را احتیاج نیست دولت آنچه ما را در کار است از درگاه خالق مهیا است ما از

ایران را

ایران را بما ببخش صاحبقران گفت منت دارم پس فرمود که تمام بنده ما را از جهت سلطان او [illegible] سلطان تمامی آن
بنده ما را آزاد کرد و اکثر [illegible] و جاقی شیخ صفی گردیده و در خدمت سلطان ماندند و اکثر بوطنهای خود رفتند و امیر تیمور
از خدمت سلطان [illegible] مرخص شده از آنجا برگردیده بولایت خود رفت و از آن وقت سلطان خواجه علی [illegible] بسیار
کرامت فرموده نام او را سیاه پوش نمودند و در ترتیب او کوشیده چون مرشد [illegible] شد و بر روی سجاده ارشاد
نشست و سلطان خواجه علی بزیارت بیت الله الحرام رفت و بعد از زیارت مراجعت نموده در قدس خلیل بجوار حق
اجابت فرمود و چون خبر به سلطان جنید رسید رفته پدر را در آنجا دفن کرده مراجعت نمود و مریدان دست
ارادت بدامن سلطان جنید زدند و مدت مدید سلطان جنید مریدان را بارشاد در راه خدا هدایت میکرد و در آن زمان
پادشاهی ایران با میرزا جهانشاه سلجوقی بود و ملک تبریز را پای تخت خود کرده بود چون آوازه صوفیان اولاد شیخ
صفی بگوش او رسید منجمان و ستاره شناسان را طلب نمود گفت که ستاره اولاد شیخ صفی را ببینید و گفت می شنوم
که مردم بسیار به نزد سلطان جنید تردد میکنند و من میترسم که مبادا از اولاد شیخ صفی کسی خروج کند
و دولت از سلسله ما منقطع شود بعد از آن شیخ صفی بپیوندد اگر از آن اولاد سلسله من نقصانی خواهد رسید بیابید
تا دفع آن جماعت نمایم پس منجمان گفتند که ای شهریار آنچه از شمار اختر بر ما ظاهر شد عرض کنیم با آنکه [illegible]
راست بگوئید گفتند که نزدیک شده که یکی از اولاد شیخ صفی [illegible] روزگاری خروج کند و تمام ولایت
ایران و پاره از ممالک هندوستان و پاره ولایت ترکستان را مسخر خواهد کرد و صاحب خروج خواهد شد
و مذهب را تغییر خواهد داد و بضرب تیغ آبدار تمام ولایت را برهم خواهد زد و متصرف خود خواهد آورد و دولت
[illegible] خواهد داد و روز بروز ترقی خواهد یافت و دولت ایشان زوال ندارد تا هنگام خروج حضرت صاحب الامر
و در رکاب آن حضرت شمشیر خواهند زد و پادشاهی بعلاوه آن حضرت خواهند سپرد و خود در بندگی آنحضرت
خواهند ماند چون میرزا جهانشاه از منجمان این سخنها را شنید کینه و عداوت اولاد شیخ صفی در دل
کرده پس فرمود که نامه نوشتند به سلطان جنید که چون نامه من بتو برسد باید که خلق را از خود دور
دور کنی و مریدانی که داری پراکنده سازی و در کنج عافیت بسر بری که مرا خاطر از صوفیان تو جمع نیست که
مبادا باغوای جاهلان شور طلب هم از خروج زده هوای سلطنت در دل جای کرد و کاری که باعث [illegible]

چرا به آنجا آمده و ازین طرف چندین هزار خون ناحق ریخته شود و اگر سخن مرا نشنوی و ترک این فضولیها نکنی کوچ
تو و مریدان تو بر ما فرض خواهد بود و چون نامه میرزا جهانشاه بحضرت سلطان جنید رسید مریدان را طلب نموده گفت
که در جواب نامه چه بنویسیم مریدان گفتند آنچه بخاطر شریف مرشد میرسد جواب بنویسید پس در جواب نامه نوشت که
بر رای عالم آرای پادشاه ایران مخفی نماند که خاطر اشما را از طرف اولاد شیخ صفی دغدغه دارد تنها
که این وسوسه را از دل خود دور کن که شیاطین الانس ترا اغوا میکنند والا من گوشه گرفته ام و در آستانه جدم با مریدان
بعبادت ملک منان مشغول شده ایم و هرگز مراد اعیه خروج و کشورگشایی در سر نبوده و نیست و اگر ترا منجمان
خوش آمدگوی ترسانیده اند که از اولاد شیخ صفی صاحب خروجی پیدا خواهد شد آن صاحب خروج من نیستم
شاید که از فرزندان و فرزند زادگان من باشد و اگر قضای الهی چنان گذشته که از اولاد شیخ صفی صاحب خروج بهم
رسد بتمام عالم اگر خواهند که قضای آسمانی را برطرف کنند میسر نخواهد شد پس آسوده باش و ما را بحال خود بگذار
که مرا با تو هیچ دشمنی نیست و خاطر از طرف من جمع دار و از عقوبت پروردگار اندیشه کن دیگر تو میدانی چون
جواب نامه بمیرزا جهانشاه رسید دیگر باره با بزرگان خود مشورت کرد گفتند سلطان جنید راست میگوید او را
سری از جهانداری نیست شاید در زمان دیگری این عقده منفعل آید چون مدت دو سال ازین مقدمه گذشت دیگر
باره دشمنان در سامع رسانیدند که روز بروز صوفیان زیاد میشوند و اگر خواهند خروج کنند الحال میسر است
اردبیل بهم خواهد رسید که با خانه و کوچ آمده اند و از دهنه مغرب تا حد بلخ و بخارا مریدان و اولاد شیخ صفی
باشند میرزا جهانشاه واهمناک شده و دیگر باره نامه نوشت که هرچند منع تو کردیم ممنوع نشدی که با لذت
بزرگی در کام دولت جای گرفت [illegible] بهر حال برخیز و از ملک ما بیرون برو والا خواهم آمد و اردبیل را خراب
خواهم کرد بلکه تمام عالم خواهم فرمود چون نامه بسلطان جنید رسید منطوی فرموده با صوفیان که ما را سفر با
باید کرد [illegible] عالم را و جای جدم شیخ صفی را اشاره نموده که بجانب دیاربکر سفر کن الفرزند و اگر نروی این
این پادشاه جاهل اردبیل را خراب خواهد و ما را باید رفت هر کس از صوفیان می آیند خوش باشد والا اختیار
دارند همه صوفیان گفتند که سر ما است و قدم شما هر کجا میروید در خدمت هستیم پس بعد از کارسازی کوچ
و بنه خود را برداشته روانه دیاربکر گردیدند و در آن وقت حسن بیک آق قوینلو حاکم آن ملک بود و او نیز

یکی از مریدان سلطان خواجه علی بود و چون شنید که فرزند آن سرور از واهمه میرزا جهانشاه جلای وطن
نموده عازم دیاربکر است عزم نمود که ریش سفیدان ایل سوار شده دو منزل آمده او را استقبال کردند و خود
بکمر از استقبال آمده چون سلطان رسید از دور دیده پیاده شده همدیگر را در بغل گرفتند و مریدان
خوشحالی بسیار نموده و سلطان سه سال مهمان او بوده حسن بیک همشیره خود را بعقد سلطان در آورد و بعد از
سه سال سلطان مریدان را برداشته بجانب اردبیل روانه شد و خبر از برای میرزا جهانشاه بردند که سلطان بدیار
بکر رفته و حسن بیک همشیره خود را بسلطان جنید داده و حال کوچ خود را برداشته روانه اردبیل است و
بقوت حسن بیک زور زیادی بهم رسانیده میرزا جهانشاه فرمود که سپاه جمع شوند و با سلطان جنید
جنگ کنند چون این خبر بسلطان رسید او پنج هزار نفر از صوفیان و مریدان را برداشته بتسخیر الکای شیروان روانه
گردید و گفت میروم که با نصرانی جنگ کنم پس این خبر بسلطان خلیل پادشاه شیروان که از نسل انوشیروان
بود رسید که سلطان جنید می آید که شیروان را بگیرد و بهانه انگیخته چرکس میروم سلطان خلیل فرمود که
سپاه شیروان جمع شوند و کس فرستاده بنزد ابوالمعصوم خان پادشاه طبرستان بجهت کومک و چهار هزار کس
مدد داده فرستاد و میرزا جهانشاه نیز چهار هزار کس به تبریز فرستاد و سی هزار کس جمع شده و در کنار رودخانه
ارس سپاه دشمن بعزم جنگ سلطان جنید گرفتند و در روز اول جنگ مغلوب روی داده جمعی کثیر از صوفیان
بقتل آوردند و بعد از کشتن و کوشش بسیار آن سلطان دین را شهید کرده مراجعت نمودند و صوفیان نعش
آنحضرت را برداشته روانه اردبیل گردیدند چون وارد شدند نعش را دفن نموده فرزند ارجمند آنحضرت
که سلطان حیدر نام داشته بجای پدر بزرگوار بر مسند ارشاد نشانیده در خدمت ایستادند اما چون خبر
کشته شدن سلطان جنید بحسن بیک رسید او بخونخواهی کمر بسته با پنج هزار ترکمان و یکه به تبریز آورد
و میان حسن بیک و میرزا جهانشاه جنگ عظیم واقع شده خلقی بسیار از طرفین بقتل رسیدند [illegible] شکست
بر لشکر میرزا جهانشاه افتاده شکست دادند و میرزا جهانشاه زنده گرفتار گردیده چون [illegible]
آوردند [illegible] رو نموده بقتل [illegible] و خود در تبریز به تخت سلطنت قرار گرفته پادشاه ایران [illegible]
[illegible] نموده عزت بسیار [illegible] اردبیل [illegible] با و بخشیده و [illegible] آنحضرت [illegible]

عالم شاه بیگم را باو داد و سلطان حیدر مریدان خود را ضبط مینمود تا آنکه شبی در خواب دید که حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین علی با او گفت که ای فرزند نزدیک شد که از صلب تو فرزندی بهم رسد که خروج کند و کافران را از
عالم بر اندازد اما میباید که از برای صوفیان و مریدان خود تاجی بسازی دوازده ترک و نشان داد که
بچه نحو ساخته شود پس چون بیدار شد صوفیان را طلبیده مقرر کرد که هر یک تاجی ساخته بر سر نهادند
و آن تاج را تاج حیدری نام گذاشتند و ایشان را قزلباش لقب داد و چون این خبر به ... رسید
کس فرستاد بخدمت سلطان حیدر که ای فرزند این کسوت که از برای مریدان ساخته بفرست که ببینم
چه قسم ساخته شده پس سلطان حیدر تاج را فرستادند بنزد حسن پادشاه چون چشم او بر تاج افتاد
برداشته بوسید و بر سر نهاد و باولاد خود گفت که همگی بر سر گذارید همه بر سر گذاشتند غیر یعقوب پسرش
که قبول نکرد هر چند پدر منع نمود فایده نداشت و کمر عداوت سلطان حیدر را بر میان بست و بعد از
چندوقت حسن پادشاه از دار دنیا رخت بعقبی کشید و یعقوب بجای پدر نشست و با اولاد شیخ صفی دشمن
شد و از غایت رشک و حسد فرمود که تاج دیگری بر سر نگذارد که نسق خواهم کرد چون این خبر بسلطان حیدر
رسید دانست که یعقوب شاه با او دشمن است پس مریدان خود را بنزد سلطان خلیل پادشاه شیروان و گفت
که سلطان حیدر بجنگ تو می آید علاج او را بجوی که دشمنی کن و مریدان او را بقتل برسان که اگر این کار
بکنی با تو خویشی میکنم و دختر ترا قبول نمودم چون خبر بسلطان خلیل رسید در جواب گفت که اگر راست
میگویی و فردا چون سلطان حیدر را از من باز خواهد نمیکنی تو غیر شرایط بفرست که خاطر جمع بوده باشد
پس یعقوب شاه سلطان سلیمان بیجن اغلی را با ده هزار کس فرستاد چون سلطان حیدر ...
کرده بود آمد سلطان خلیل فرمود به پسرش فرخ یسار که نامه بنویس با بوالمعصوم خان حاکم طبرستان که لشکر بر
برداشته خود را برساند او نیز با چهار هزار کس برداشته آمد و از جانب تبریز گروهی بهم رسید سلطان سلیمان بیجن
اغلی ترکمان با ده هزار کس داخل آن چهل هزار کس شده از جای در آمد چون چشم سلطان حیدر بر سپاه
ترکمان افتاد گفت که از این کرده اند و همه بدل من افتاده من امروز درین جنگ کشته باید شد پس صوفیان
بنزد وی در آمدند سلطان حیدر خود در قلب جای گرفت و دست راست را بقرا پیری استاجلو و دست

بجا

بجای بیک شاملو داد و سلطان خلیل خود در قلب قرار گرفت و ابو المعصوم خان در دست راست و فرخ یسار
در دست چپ قرار گرفت و سلیمان سلطان چرچی شد بعد از قرار صفوف سلیمان سلطان بمیدان آمده مرد
طلبید پس سلطان حیدر نیز در ربوده متوجه میدان شد سلیمان سلطان را بیک نیزه از پشت مرکب بر خاک مذلت
انداخت و مراجعت نموده داخل صف لشکر خود گردید مریدان گفتند که ای شهریار سبب در کشتن
این مرد چه بود فرمود که قاتل من این مرد خواهد بود و سلیمان از روی خاک خجل شده برخاسته بصف
خود داخل گردید ترکمانان گفتند که سلطان حیدر بتو رحم کرد اگر میخواست ترا بقتل می آورد نامرد ترم اگر ده
هفت هزار کس برداشته از عقب سپاه در آمد و ابو المعصوم خان نیز از یکطرف و آن دو دریای لشکر بجنبیدند
بر یکدیگر و جنگ مغلوبه شده و آن دو لشکر خونخوار روی بآن شهریار نهادند و آن حضرت نیز در میان روباه
طبعان افتاده قریب سیصد کس را بقتل رسانیده بجهنم فرستاد که ناگاه در عقب سرش سلیمان سلطان
در آمده نیزه بر پهلوی آنحضرت زده و جماعت طبرستان او را در میان گرفته آنسرور را از اسب انداخته بقتل رسانیدند
این خبر چون بمریدان رسید ریخته شده در میانه و سه صد و چهار صد کس کشته نعش آن شهریار را از میدان بدر آوردند
و راه اردبیل را پیش گرفته روانه شدند اما چون سلطان حیدر بجنگ می آمد فرزند بزرگ خود را که سلطان علی میرزا
نام داشت وصی و ولیعهد خود گردانیده و سر در گوش او گذاشته این پندها را در گوش او گفت اما
چون خبر قتل آن شهریار رسید تعزیه داشته صوفیان را بخدمت باز داشت و مردم نیز روی باو آوردند
چون خبر قتل سلطان حیدر به یعقوب شاه رسید خوشحال شد اما روزگار چندان امانش نداده بجهنم واصل شد
و بایسنقر بجای او پادشاه شد و ترکمان سر در خط فرمان او نهادند چون مدت دو سال برین بگذشت
ابیه سلطان که سپهسالار او بود با او بد بود بجانب قلعه قهقهه رفته رستم میرزا را از بند نجات داده او
پادشاه کرد و رستم میرزا پسر زاده حسن پادشاه بود و بایسنقر از این مقدمه خبردار گردیده لشکر برداشته بجنگ
رستم پادشاه رفت چون ابیه سلطان با او بوده کاری ساخت و راه میرزا در پیش گرفته بدر رفت و ابیه سلطان
رستم میرزا را به تبریز آورده پادشاه کرد چون رستم میرزا یکسال پادشاهی کرد بعضی از اولاد سلطان حیدر افتاده
فرموده تا عالمشاه بیگم را با فرزندان سلطان علی میرزا و ابراهیم میرزا و اسمعیل میرزا بقلعه ... برده

مجبوس کنند و ایشان هفت سال در بند بودند پس ابن سنقر میرزا که دخترزاده سلطان خلیل شروانی بود
لشکر شروان را برداشته بعزم جنگ رستم پادشاه بیرون آمد و چون این خبر برستم پادشاه رسید با جماعت ترکمان
صلاح دید که ما را چه باید کرد ایشان گفتند که اگر میخواهی که دفع ابن سنقر بکنی باید کس فرستاد بقلعه کلات
و اولاد سلطان حیدر را از بند نجات داده بیاورند و عوض بسیار بدهی چرا که سلطانعلی میرزا جوان
شجاع و سی هزار صوفی دارد و شما نیز پنج هزار باو بدهید و بجنگ ابن سنقر بفرستید تا او را از پیش بردارد
بعد از آن علاج او آسان است رستم پادشاه قبول نموده کس فرستاد که اولاد سلطان حیدر را از بند نجات
داده به تبریز بیاورند چون آوردند عوض بسیار نموده و با سلطانعلی میرزا گفت گذشت آنچه من با تو کردم
ان شاء الله تعالی در تلافی آن خواهم کوشید و تو مرا فرزندی و بعد از من پادشاهی ایران بتو تعلق دارد و مقرر نمود
از سر تا پای خلعت آوردند از تاج و جیقه و کمر خنجر و شمشیر مرصع و اسب تازی نژاد با زین زر و گفت ترا
سلطانعلی پادشاه لقب دادم من بعد و کمر ترا میرزا نگوید سلطان چون خلعت رستم شاه را پوشید
و این خبر در اطراف بصوفیان رسید سر قدم ساخته بخدمت آمدند و مدت شش ماه پانزده هزار صوفی
جمع شدند پس رستم شاه ابیه سلطان را مقرر کرد که پنج هزار کس بردارد و در خدمت سلطان روانه
جنگ ابن سنقر شوند و رستم شاه نیز دو منزل مشایعت سلطان کرده مراجعت نمود و سلطان باتفاق ابیه
سلطان روانه شده وارد اردبیل گردیدند و بعد از ملاقات خویشان و صوفیان با سی هزار کس روانه معرکه
شد چون این خبر بسلطان خلیل رسید که سلطانعلی شاه باتفاق ابیه سلطان بجنگ ابن سنقر می آید او نیز لشکر جمع نموده بیست
هزار کس را با ابن سنقر برداشته از آب کر گذشته در حوالی قراباغ سر راه را تنگ بعزم جنگ سلطان گرفته و
روز دیگر فرخ یسار ولد سلطان خلیل با لشکر بجد رسیده صفوف جدال و قتال آراسته سلطانعلی شاه خود
در قلب قرار گرفته دست راست بحسین بیک لله خود سپرده و دست چپ را بده ده بیک طالش داده ابیه سلطان را
چرچی نموده و فرخ یسار نیز در قلب جای گرفته دست راست را با ابن سنقر داده و دست چپ را بکیابا سهیل
داده و ولد کیا بهمن کیا ملک را چرچی کرده با پنج هزار کس بمیدان فرستاد و ازین طرف ابیه سلطان نیز با چهار هزار
کس پیش دستی کرده بمیدان گردید و دو دریای لشکر بهم ریخته معرکه کارزار گرم شد و کیا ملک تیغ بر سر کس

بمرد

بیزد و از پای در می آورد و پیدا و میکرد و نزدیک بود که چشم زخمی بلشکر برساند که ابیه سلطان خود را بمیدان رسانیده
و معرکه جدال را شکافته رسید بکیا ملک و بیک تیغ کار او ساخته بقتل رسانید و شکست بر سپاه او انداخته
پشت دادند چون این خبر بکیا بهمن رسید ماهی گشته خود را بجنگ گاه رسانید و چرچی را العقب آوردند
که سلطانعلی شاه دست را حرکت داد و ابن سنقر نیز از جای درآمد چون سپاه رکشید بهادر کرد کیا بهمن
سپهسالار گریزان شد و ابیه سلطان نیز گرفتار گردید چون سلطان حکایت را این قسم دید سپاه ترکمان را
برگردانیده و خود با سپاه قزلباش یکدل از جای درآمده زدند خود را بر سپاه شروان بر آن بر آن بکشش و
بکشش در میان ایشان انداخته درین وقت چشم الشهریار بر علم ابن سنقر افتاد خود را بپای علم جدا شده جمیع
صوفیان التماس کردند قبول نموده القصه خود را رسانید بپای علم و ابن سنقر را از پای درآورد و علم
او را سرنگون ساخت و سپاه شروان گریزان شدند و فرخ یسار راه شروان گریزان شدند و فرخ یسار راه
شروان را پیش گرفته بدر رفت و سلطانعلی پادشاه با فتح و فیروزی تمامی اسباب و مال اموال فرخ
یسار و سپاه شروان را برداشته روانه تبریز گردید چون این خبر برستم شاه رسید فرمود که او را
استقبال کنند و خود نیز باستقبال بیرون آمده چون چشمش بر سلطان افتاد از مرکب پیاده شده او را
در بر گرفت و جبین سلطان را بوسید و بعد از آن هر دو سوار شده داخل تبریز شدند و خلعت اعلی بسلطان
پوشانیده صوفیان را فراخور حال دریافت نموده چون شش ماه برین گذشت کار سلطان رواج تمام یافت
و دشمنان رشک بحال او بردند و اغوای رستم شاه نمودند و او را برین داشتند که آن شهریار را با صوفیان
بقتل آورد پس با امرای خود قرار چنین داد که علی الصباح مجلس خواهم نمود و سلطانعلی شاه را با برادران
و صوفیان خواهم طلبید همینکه داخل مجلس شوند تمامی را بقتل آورید و بعد از آن حکم خواهیم فرستاد که در ایران
هر جا که مریدان شیخ صفی ببینید بقتل رسانید چون شب شد یکی از مریدان خود را بخدمت سلطان رسانیده
از مافی الضمیر رستم شاه آن شهریار را خبردار گردانیده و سلطان چون این خبر شنید بزرگان خود را طلبیده گفت
رستم شاه فردا اراده کشتن ما و تمامی برادران و صوفیان دارد و حسین بیک لله و ده ده بیک طالش و
و قرا پیری استاجلو و ایاس بیک گفتند قربانت شوم چه نشسته بر خیز برویم بجانب اردبیل و تمامی مریدان

و در آنجا میباشند اگر رستم شاه این اراده را داشته باشد با او جنگ میکنیم و اگر تغافل کند ما نیز بحال خود
خواهیم بود سلطان فرمود که بسیار خوب است ما هر کدام اسب خوب دارند همراه ما بیایند والا تغیر تا جهان
داوه از عقب ما براه دیگر بیایند و در آن نصف شب چهار صد نفر از صوفیان را برداشته روانه شدند
و چون روز دیگر شد خبر رسید برستم شاه که سلطان علی پادشاه تمامی سپاه و برادران خود را برداشته فرار
نموده بجانب اردبیل رفته است آه از نهادش برآمده فرمود که اینه سلطان سوار شود و خود را بتعجیل
برساند که نعوذ بالله که اگر او داخل اردبیل گردد هزار کس از ترکمانان کشته میشود تا ایشان مدت نیابند
پس اینه سلطان پنجهزار کس برداشته بایلغار روانه شد و در سی و یکفرسخی اردبیل خود را رسانید چون
سلطان بعقب نگاه کرد دید که گردی عظیم نمودار گردید پس اسمعیل میرزا را پیش طلبید و گفت لشکر ترکمان
رسید و امروز من درین جنگ کشته خواهم شد و میخواهم که خون مرا و پدرت و جدت را از اولاد حسن
پادشاه بگیری و این قرعه مراد بطالع فرخنده تو افتاده و زود باشد که از طرف گیلان با تیغ جهانگیری خروج
کنی و بضرب تیغ زنگ کفر از روی گیتی برطرف کنی پس تاج سلطان حیدر را برداشته بر سر او گذاشت
و کمر خود را بر میان او بست و سر بگوش او نهاد و آن پندی که از پدران میراث داشت در گوش او
گفت و هفت نفر از بزرگان مثل حسین بیک لله و قراپیری و ابدال بیک و دده بیک طالش و غیره را
فرمود که اسمعیل میرزا و ابراهیم میرزا و سلیمان میرزا را برداشته بجانب اردبیل روانه شوید و از آنجا
بگیلان رفته در خدمت پادشاه لاهیجان بوده باشند تا وقت خروج برادران گفتند که فدای تو شویم
تو را چون بدست دشمن گذاشته برویم ما نیز جان خود فدای تو میکنیم اگر شاه ما قبول کند سخن ما بشنوید
که هرگاه شما و اوجاق ما نباشید اوجاق ما برطرف میشود و شما باعث روشنائی این اوجاق خواهید
بود پس حسین بیک لله سر برهنه کرده ران و رکاب او را بوسید و هرچند عجز کرد در خدمت باشیم قبول ننمود و گفت
که تو لله برادران من باش و مرتبت تو با امداد حضرات ائمه معصومین علیهم السلام این پسر خروج خواهد
کرد پس بصد ناکامی پای او را بوسید و آن شاهزادگان را برداشته بتعجیل تمام روانه اردبیل گردیدند

حکایت جنگ سلطان علی میرزا و اینه سلطان و کشته شدن شهریار

اما چون اینه سلطان به کنار رسید با پنجهزار کس و دوران

چهار صد

چهار صد کس او را میان گرفتند و بعد از گفتگوهای بسیار کار بجنگ انجامید و ریخته شد بر یکدیگر و صوفیان دور
سلطان در میان گرفته دست بتیغ آبدار کرده زدند بر لشکر ترکمانان و در اندک زمانی هزار نفر را بقتل رسانیدند
اینه سلطان دید که نزدیک شده است که شکست در لشکر او بهم رسد آن نامرد خود را از پای علم جدا ساخته
سر راه بر سلطان گرفته چون چشمش بر او افتاد بلرزه درآمده خواست که پا بعقب گذارد که چشم سلطان بر آن ناکس افتاد
خود را باو رسانید و اینه سلطان از راه واهمه راه فرارش گرفته مردم خود را بجنگ مشغول میکرد
و میخواست که بدر رود که سلطان سر در عقبش گذاشته و خود را باو رسانید و گفت ای نامرد کجا از دست
من و بکجا خواهی رفت تا اینه رفت که سپر در سر کشد که سلطان آنچنان تیغ بر فرقش نواخت که تا صدر
زین بر هم شکافته او را بجهنم فرستاد و چون ترکمانان خبر یافتند عنان مرکب برگردانیده که بگریزند سلطان را
تنها در آن میدان دیده روی باو نهادند و هجوم نموده آن شهریار را شهید کردند مریدان وقتی بر سر سلطان
رسیدند که روح پاکش کالبد را تهی نموده با علی علیین عروج نموده بود آه از نهاد ایشان برآمده نعش سلطان
بهزار زحمت از میان ترکمانان بدر آورده روانه دار الارشاد اردبیل گردیدند چون خبر بعالم شاه بیگم والده
سلطان رسید فریاد و افغان بر پا نموده بر اولاد حسن پادشاه نفرین کرده گفت خداوندا تو خون ناحق ریخته
این سید زاده را از این قوم یاغی طاغی بستان بحق محمد و آله و چون این خبر برستم شاه رسید بشاشت و
خرمی بسیار نمود از برای شهید شدن سلطان و هم کشته شدن اینه سلطان و مقرر فرمود که جمعی از
ترکمانان بجهت اردبیل روانه گردند و اولاد سلطان حیدر را هرجا بوده باشند بدست درآورده بخدمت
فرستند و مریدان آنحضرت را قتل عام نمایند پس علیخان سلطان بجانب اردبیل آمده هرچند تفحص نمود از شاهزادگان
اثری نیافت و بسیاری از صوفیان سلطان حیدر بقتل آورده اموال ایشان را بغارت برد و اکثر اقوام
ایشان را به بهانه اینکه شما در جنگ همراه سلطان علی میرزا بوده اید تعذیب میکرد و در اردبیل بی اندامی بسیار کرده
از آنجمله خانه عالم شاه بیگم را تاخت و تاراج نموده بمرتبه که دیناری از زر و دنیا نگذاشت و هر نذری که مردم
از برای شیخ صفی می آوردند صوفیان شبها پنهانی بخانه بیگم میبردند بملازمان او میسپردند و مدار بیگم بآن
قسم میگذشت و از طرف حسین بیک لله با رفیقان شاهزادگان را برداشته روانه گیلان لاهیجان گردیده و تنها

امیر کیا که از مریدان شیخ صفی بود آمدند چون امیر کیا از قدوم مبارک نزول شاهزادها خبردار شده بخدمت ایشان
آمده آنچه شرط بندگی بود بتقدیم رسانیده ایشانرا در اندرونی خود چنان نگاهداری میکرد که بیگانه
از احوال ایشان واقف نگردید و هر روز بخواندن کلام مجید الهی اقدام نمودند چون مدت چهار سال از
این حکایت گذشت از جانب علیخان سلطان جاسوسان در اطراف عالم میگشتند تا آنکه یکنفر از جاسوسان
وارد لاهیجان شده و بهر کس ملکی که میرسید اظهار مریدی شیخ صفی میکرد و میگفت که من بقربان اولاد
شیخ صفی کاشکی میدانستم که در کجا میباشند که بپابوس ایشان میرسیدم تا روزی کبلکی گفت که
اگر تو مرید ایشانی و راست میگوئی اولاد سلطان حیدر در خانه امیر کیا میباشند اگر بروی شاید بخدمت ایشان
توانی رسید آن جاسوس چون نشان آنحضرت را گرفته دیگر در گیلان توقف ننموده خود را باردبیل بخدمت
علیخان سلطان رسانیده و حکایت را باو اعلام نموده تا ملحظه کس همراه جاسوس کرده بخدمت رستم شاه
فرستاد رستم شاه چون دانست که آن شهریاران در لاهیجان میباشند با امرای خود مصلحت دید که حال ما را
چه باید کردن تا دشمنان خود را بدست آوریم گفتند که اگر پادشاه لاهیجان با شما دوست میبود بایست که
ایشانرا دست بسته با این چند نفر بخدمت شما میفرستاد یا شمارا اعلام نماید که شما کس فرستاده ایشانرا
میبردید که ایشانرا پنهان کرده است پس باید نامه باو نوشت که چون شنیدم بعضی مردم را بسته و جوانی چند از
رحم و بسبب سالار بین بود از پای درآوردم و سلطان علی میرزا از قضا کار او چنان شده والحال کسی ندارم که
باو عتاب توانم کرد و میخواهم که برادران او را که بمنزله فرزند میشوند تربیت پدرانه نموده پشت و پناه من
بوده باشند و در این وقت شنیده ام که نزد تو آمده اند و تو ایشانرا بخاطر عزت نموده نیکوئیها کرده
ممنون تو شده ایم چون نامه ما بتو میرسد ایشانرا بزودی روانه حضور نمایید که بسیار مشتاق دیدن آن
فرزندان و برادران که در خدمت ایشان شیشه بوده و هستم مبادا خیالی در خاطر ایشان خطور کند بلکه شفقت
شاهانه ما ایشانرا امیدوار گردانیده روانه نمایید که ایشانرا تعلق در مکارم حضور شفقتهای پیش از پیش
درباره ایشان خواهیم کرد والسلام پس چون نامه رستم شاه بامیر کیای پادشاه لاهیجان رسید خوشحال
گردیده او گفت با قورچی که من خود چیزی از ایشان ندیدم شاید در گیلان باشند که بعضی تفحص نموده پیدا کنم

پس

پس قورچی را مهربانی نموده تسکین داده و خود در خانه پنهان اجلاس نموده یاران خود را با آن هفت نفر طلبیده
نامه را بایشان نمود حسین بیک لله و یاران گفتند که ایشان شمارا چه بخاطر میرسد کیا گفت که من خوشحال
شدم که این قسم نامه بمن نوشته شاید راست بگوید ایشان گفتند زنهار که رستم شاه هر مثقال خون ما را هزار
هزار تومان میخرد و شما مرد صادقی هستید و رستم شاه این نامه را از ردی مکر و فریب بشما نوشته است زنهار
که قبول نکنید و جواب نویسید که ما را آن طالع نبوده که آن شهزادگان اوج اقبال بخانه من طالع شوند که
این چنین خدمتی بتقدیم رسانیده شود دلیر عزیز پادشاه قسم که فرزندان سلطان حیدر در نزد من نیستند و
نمیتوانم گفت که در گیلان هم آمده باشند و خاطر شهریار از جانب بنده جمع بوده باشد که من دوستان
شهریار را رضای او را میدانم و دشمن چه رسد چون صاف عقیده ها این سخنها گفتند کیا قبول نموده جواب
نوشت بقورچی داده روانه نمود و قورچی بخدمت رستم شاه آمده خبر آورد که کیا میگوید که من خبر از ایشان
ندارم و مردم دروغ بسمع آن شهریار رسانیده اند رستم شاه نیز قبول نمود اما چون چهار سال برین بگذشت
ابراهیم میرزا گفت ای برادران رخصت میخواهم که باردبیل رفته والده را ببینم حضرت اسمعیل میرزا گفت ای برادر
مبادا خاک فتنه و فتنه برانگیزد و علیخان سلطان ترا بدست آورده هلاک کند یا به نزد رستم شاه فرستد ولی ما را
پیش از این منوران و رحمی بآن والده [illegible] ابراهیم میرزا گفت که ای برادر من تاج از سر بر میدارم و طاقیه ترکمانی
بر سر میگذارم کسی چه میداند که من کیستم پس اسمعیل میرزا با کیا امیر صلاح دید او گفت میباید استخاره بکلام
الهی کرد اگر راه داد روانه شود و اگر راه نداد نرود پس ملا زین العابدین رشتی که معلم شاهزادها بود استخاره فرموده
رفتن باردبیل خوب آمد ابراهیم میرزا با یکی از مردم گیلان بجانب اردبیل روانه نمودند و ابراهیم میرزا باردبیل
آمده بخدمت مادر رسید و صوفیان چون خبر یافتند دسته دسته میآمدند و بدست و پای وی میافتادند و منت
میکردند اما چون شش ماه دیگر برین برآمد دیگر باره برستم شاه خبر دادند که فرزندان سلطان حیدر در گیلان
میباشند و کیا امیر میداند پس رستم شاه نامه دیگر نوشت و تهدید نمود که چرا رابطه سابق را منظور نمی
داری و دشمنان مرا در خانه خود نگاه داشته این مرتبه اگر فرستادی میان ما و تو دوستی قدیم ظاهر بود و الا
کس بفرستم و کیا و پسر روانه نمایم چنانکه تمامی درختان لاهیجان را بیندازند و کل گیلان را قتل عام کنم

البته همین که نامهٔ من بتو برسد ایشان را بخدمت من بفرست که چشم انتظار در راه است چون نامه بامیره کیا رسید
بسیار ترسیده با جماعت خود صلاح دید که رستم شاه قسم یاد نموده است که اگر ایشان را نفرستی تمام گیلان را قتل عام
کنم جماعت گیلان گفتند که میباید ایشان را نگاه داشت که رستم شاه پیر است و ما با پادشاه ایران بر نمی‌آییم آخر کیا امیره فکر
کنان بجرم خود رفته درین خیال بود که شاهزاده‌ها را بدست آدم رستم شاه بدهد و در آنوقت خواب غلبه نموده
تکیه کرده بخواب رفت که در عالم خواب دید که نور پاک حضرت امیرالمؤمنین از برابرش پیدا شده گفت که ای
کیا امیره در چه فکری میخواهی که فرزند مرا بدست بدهی زنهار که با فرزندان من بی‌حرمتی و بی ادبی نکنی که فردای قیامت
در نزد حضرت رسول و من شرمنده خواهی بود کیا امیره از دهشت آن از خواب بیدار گردیده برخواست
که بخدمت شاهزاده‌ها برود و دست و پای ایشان را ببوسد چون بدر خانه که نشیمن ایشان بود رسید بعقب در آمده
شنید که شخصی با ایشان سخن میگوید که بتو گفته‌ام که کیا امیره میخواهد ترا بدست آدم رستم شاه بدهد ایشان گفت
که قربانت شوم بجد بزرگوار کنیزی بمن گفته است که گویا کیا ترسیده است و این اراده دارد که چون روز شود
ما را بدست ملازمان او بدهد بعد از لحظه دیگر گفت ایشان را وقت خروج من شده است در جواب فرمود
بی نزدیک رسیده است چون کیا امیره این سخن شنید گفت که ای فرزند در یکجا شاهزاده در خواب بود
چون صدای کیا امیره را شنید بیدار گردیده گفت که چه کسی کیا امیره گفت منم شاهزاده در گشود و گفت
چه عجب درین نصف شب کجا بوده که آمده که ما را بدست ملازمهای رستم شاه بدهی کیا گفت که
قربانت شوم هرگز مباد که من این کار کنم تا بفرمایید که با که سخن میگفتید که من هرچند درین خانه ملاحظه
مینمایم کسی را نمی‌بینم [illegible] شاهزاده فرمود که با حضرت امیرالمؤمنین در سخن بودم و آنچه
آن حضرت فرموده بود گفت کیا گفت که قربانت شوم حالا در نزد من در حالت سفارش شما همین کرده و
من آمده‌ام که پای مبارک شما را ببوسم و عذر تقصیر خود را بخواهم شاهزاده او را تحسین نموده و کیا
آنچه حضرت امیرالمؤمنین ع با و فرموده بود بخدمت شاهزاده عرض نمود پس چون صبح شد کیا امیره بار دیگر
خود داده ایلچی را طلب نموده گفت که بخدمت پادشاه عرض دعای ما را برسان و بگوی که غلط بسمع شما رسیده
و از او جای حسن پادشاه چه بدیها بما رسیده است که دشمنان ایشان را با نگاه خود جای داده محافظت نماییم

و دیگر بگوی

و دیگر بگوی که اگر تا صد سال دیگر ظاهر شود که من خبری از اولاد سلطان حیدر داشته باشم گناه کار درگاه شما بوده
باشم و ایلچی روانه شده بخدمت رستم شاه آمده آنچه شنیده بود بعرض رسانید و بعد از چند وقت دیگر باره یکی از اقوام
کیا امیره بخدمت رستم شاه آمده گفت که اولاد سلطان حیدر در نزد کیا امیره است و البته که او خبردار است پس آتش در نهاد او افتاد
و حکم نمود که قاسم بیک ترکمان با سیصد نفر از ترکمانان بلاهیجان رفته شاهزاده‌ها را از کیا امیره گرفته بیاورد و اگر بنده قاسم
بیک در آنجا باشد و ما را اعلام کند پس قاسم بیک روانه لاهیجان شد و چون بخدمت کیا امیره رسیده نامه
پادشاه را با و داد و چون کیا امیره ملاحظه نمود نوشته بود که پیش ازین ما را از خود مرنجان و ولدان سلطان حیدر را
بلاتوقف بقاسم بیک بسپار که بخدمت ما بیاورد و الا خود می‌آیم و تمامی گیلان را تاخت و تاراج نموده قتل عام
خواهم کرد پس کیا امیره از خواندن نامه دلگیر شده و اما با قاسم بیک گفت تفحص خواهم نمود شاید در زمین گیلان باشند
و من خبر نداشته باشم و محبت بسیار بقاسم بیک نمود اما این خبر را بشاهزاده‌ها نتوانست اظهار نمود پس حسین بیک لله
خبر یافته بخدمت شاهزاده‌ها عرض نمود ایشان گفتند الحکم لله الواحد القهار آنچه حق تعالی تقدیر کرده همان خواهد شد
چون شب شد دیگر بار حضرت امیرالمؤمنین علیه در خواب بکیا امیره فرمود که بعد از ده روز دیگر قاسم بیک را طلبیده
بگوی که کس فرستادم تمامی این ولایت را خانه بخانه و قریه بقریه گردیدند و از اولاد سلطان حیدر کسی نشان نمیدهند و اگر
باور نداری قسم یاد نمایم که ایشان در زمین گیلان نیستند که در میان دو درخت بزرگ ریسمانی بر بندی
و ایشان را در میان زنبیلی گذاشته بیاویزی و دست بکلام الهی گذاشته قسم یاد کنی که ایشان در زمین گیلان
نیستند روز دیگر کیا امیره هرچه حضرت امیرالمؤمنین فرموده بود قاسم بیک را طلبیده قسم یاد نمود و قاسم بیک روانه
حضرت رستم شاه گردید و چون دوازده سال از عمر مبارک حضرت شاه اسمعیل گذشته بود گفت که ای کیا امیره
حالا وقت خروج ما شده است امیره عرض نمود که قربانت شوم صبر باید کرد آنحضرت نیز قبول نمود و بعد از چند وقت
خبر رسید که رستم پادشاه فوت شده است کیا امیره خوشحال شده چون سن مبارک آنحضرت بسیزده سال رسید
عرض نمود که رستم شاه فوت شده و وقت آنست که انشاء الله تعالی خروج نظر یافتن حضرت شاه اسمعیل از
حضرت صاحب الزمان ع آورده‌اند که در شهر قسطنطنیه روم درویشی بود نام او دده محمد از مریدان
حاجی بکتاش [illegible] گرفته ریاضت آیینه دل را صیقل داده بود و نزدیک دو هزار نفر مرید در حمایت او

بودند و از مریدان او درویشی بود نام او دده حسن و اراده زیارت کعبه معظمه کرده بود که نبشته دده محمد انه
رخصت طلبیده و دده محمد گفت رخصت دادم اما چون از زیارت فارغ خواهی شد اراده عتبات عالیات خواهی
کرد از انجا به تبریز خواهی رفت و پادشاهی از اولاد حضرت خروج کرده خواهد بود و بنام نامی سکه زده و خطبه خوانده
گفت و در میدان تبریز آنحضرت چوگان بازی خواهد کرد و پیش آنشهریار رفته سلام ما را باو برسان و این ابلق
سیدی که بر سر تاج خود بند کند و این رنگ امیدی که در روز جنگ بر گردن اسب خود بندد پس چون درویش
روانه زیارت شد و بعد از زیارت از انجا متوجه راه بغداد گردید و در راه از قافله دور افتاد و هر چند
نگاه کرد اثری از قافله ندید و واتی بکرد و از واتی سه روز راه طی نموده بجائی رسیده و از غایت
تشنگی زبان او از کام بیرون آمده و دل بمرگ نهاده و از پای در آمد ناگاه جوان عربی را دید که در برابر پیدا شد
و بر اسب تازی نژادی سوار همه جا آمد تا نزد او رسید و گفت برخیز که آبادانی نزدیکست او اشاره کرد که
قوت رفتن ندارم آنجوان دست درویش را گرفت چون دست او بدست آنجوان عرب رسید قوت تمام در
خود مشاهده کرد و در جلو آنجوان افتاد و هر دو متوجه گشته گردیدند چون بفراز پشته بر آمد از اطراف نظر
کرد صحرائی دید تا چشم کار کند سبزه و گل و لاله در آن صحرا رویده و خیمهای زربفت و اطلس بر پای کرده
درویش گفت که این چه جاست که باین چنین جائی در صحرای مکه و نجف اشرف کسی نشان نداده است و این سپاه
چه پادشاهست و صاحب سپاه کیست جوان عرب گفت که خواهی دانست بیا که پادشاه ترا طلب میکند پس چون رفتند
تا رسیدند بدر بارگاهی که قبه اش با ماه و خورشید برابری میکرد چون داخل بارگاه شد طرفه بارگاهی را
بنظر در آورد و تخت رفیعی زده و جوان نقابداری بر فراز تخت شاهی نشسته و در دور تخت کرسیهای
زرین چیده و بر بالای آن کرسیها بزرگان سپاه آنشهریار نشسته پس سلام کرد و دست بر سینه نهاده ایستاد
و جواب سلام از جوان نقابدار شنیده گفت بنشین و فرمود تا طعام آوردند که مدت عمر خود مثل آن نخورده
دید و چون از طعام خوردن فارغ گردید دید که جمعی آمده پیری را آوردند و رسن سبزه و چهار [illegible] بر رخ
روی و پیشانی [illegible] سر بر سر آنجوان بود و سلام کرد و دست بر سینه نهاد آنشهریار گفت که ای اسمعیل
[illegible] آن شد که خروج کنی آنجوان گفت امر از حضرت صاحب الامر است فرمود که [illegible] پس آنجوان

پس رفت

و پس رفتا آنحضرت کمر و خنجرش را گرفته سه مرتبه او را از زمین برداشت و باز بر زمین گذاشت و کمرش را بدست مبارک
بست و بدست مبارک تاج بر سرش گذاشت و کمر خنجر که بر میانش بود برداشت و به پیش درویش انداخت و گفت
این و رنگ و ابلق را باد که آن شخص که دده محمد نشان داده همین است و شمشیری آنحضرت از میان خود طلبیده بدست
مبارک بر میان آنجوان بست پس فرمودند که ای فرزند رخصت است و فاتحه در حق او خواندند و آنجوان رخصت
و مرا رخصت داده همان جوان عرب را اشاره کرد که درویش را بقافله برسان جوان عرب درویش را قدری راه
آورد و گفت این قافله شماست درویش چون نگاه کرد قافله را دید گفت ای جوان عرب بعزت خدا قسم
بگوی که آنشهریار که بود و آن پیر چه کس بود آن عرب گفت که ای درویش تو هنوز ندانستی که آنشهریار حضرت
صاحب الامر است و آن پیر حضرت شاه اسمعیل ولد سلطان حیدر بود که آنحضرت او را رخصت بخروج
داد چون درویش این بشنید گفت مرا یکبار دیگر نزد آنحضرت ببر که بهبهه که پای بوس او نموده مطلب خود را
بخواهم و بلکه در خدمت او بوده باشم آنجوان عرب گفت که حال دیگر ممکن رفتن بخدمت آنحضرت نیست در
هر کجای که هستی مطلب خود را عرض کن که بر آورده خواهد شد درویش چون نگاه کرد آن جوان عرب را ندید
و به بالای پشته بر آمد هر چند نگاه کرد اثری از آن سبزه و خیمه ندید آه از نهادش بر آمد دید که قافله نزدیک دور
افتاد لا علاج خود را بقافله رسانید

آورده اند که چون حضرت صاحب الامر علیه السلام کمر او را بست و رخصت خروج داد
آنحضرت آن هفت نفر صوفیه پاک اعتقاد را برداشته از لاهیجان بیرون آمد چون هنوز بطارم نرسیده بود از
مریدان که پیش از این بایشان خبری نوشته بود که خود را برسانند که وقت خروج شده است معتقد کس در
راه بخدمت آنحضرت حاضر شدند و چون بحوالی طارم رسیدند یکصد و پنجاه نفر جمع شدند و این خبر بجانب
سلطان ترکمان حاکم طارم رسید که شاه اسمعیل خروج کرده است که آمده و مقصد نفر برداشته بزم جنگ آمد تا
چهار فرسخی طارم و آنحضرت از آمدن او خبری نداشت و حسین بیک اله باشش نفر دیگر در خدمت بود
یکفرسخ پیشتر بودند و بصحرا رفته شکار میکردند که در برابر گردی پیدا شد چون نگاه کردند حسین سلطان [illegible]
که با مقصد نفر می آید حسین بیک لله گفت قربانت شوم تا دور ما را نگرفته اند بیا که خود را بجماعت صوفیان



برسانیم شاید علاجی توانیم کرد الشهریار فرمود که ای لله اول خروج من است از دشمن روی برگردانم این بفعل
خوب نخواهد بود ایستاده ام تو بتیغ و نصرت خواهد داد خاطر جمع بوده باش لا علاج الصوفیان
صاف اعتقاد عقب آنحضرت ایستاده و در برابر آن هفتصد کس صف زدند و حسین سلطان کس فرستاد که شما
کیستید آنحضرت فرمود که بحسین سلطان بگوی که منم اسمعیل میرزا که خروج کرده بفرموده حضرات ائمه علیه السلام اگر تو
و با من بیعت کنی ترا بزرگ مرتبه گردانم و اگر هم جنگ میکنی خوش باشد چون کس آمده خبر آورد حسین سلطان
سجده شکر کرده گفت که اقبال چه مدد کرده که این پسر را تنها گرفتار گردانم پس برادر حسین سلطان خود
مرکب از جای برانگیخت که سر راه بحضرت شاه بگیرد که حسین بیک لله از شاه رخصت گرفته بمیدان آمد
بعد از گفتگوی لب یار الله او را بقتل رسانید آه ازینها و حسین سلطان برآمده تهنیت کرد که نگذارید که سپاه
ایشان از عقب خواهند رسید و کار دشوار میشود پس آن هفتصد نفر و الشهریار و قفقار را در میان گرفتند

که حضرت شاه اسمعیل شمشیر حضرت صاحب الامر را از غلاف کشیده و [illegible] خود را [illegible] کرا نامرد [illegible] بهر کس رسید [illegible]

حیدر بیک او را از پی در آورده خود را رسانید بحسین سلطان و بعد از نصیحت بسیار که او قبول ننمود بیک چنان
زد بر فرقش که تا زنجیر کمرش بهم شکافت که در آن اثنا صوفیان از عقب آمده رسیدند خود را بدان ترکمانان و چهار
صد کس را بقتل آوردند و هرکدام که علی ولی الله گفته ملازم خود کرده و باقی را بقتل آوردند بفتح و فیروزی داخل
طارم گردید و دویست نفر سپاه بهم رسید همه دواب و مکمل و مسلح چون طارم در تصرف آنحضرت در آمد
متوجه خلخال شده [illegible] نیز جنگ کرده فتح نمود چند روزی با اقبال و دولت در خلخال تشریف داشتند
سپاه آنحضرت بهزار و پانصد نفر رسیده بود در آنجا متوجه دار الارشاد اردبیل گردیده و قاصدی خبر خروج آن
حضرت را بعلیخان سلطان رسانیده فرمود که قاصد او را بکشید بزرگان خود را طلبیده گفت که
اگر صوفیان بشنوند که اسمعیل میرزا خروج نموده است آمدن او صوفیان و مردم این شهر ما را در پیش
[illegible] پس مصلحت آنکه امشب به بهانه شکار با مردم اردبیل از شهر بیرون رفت چنانکه اگر مردم شهر خبردار شوند
و ایشان در قرار ده فرود آمده اند باید سر راه با ایشان گرفت و قرار چنین دادند و از روز دیگر تهیا
کرده و کسی نیز فرستاده سر راه گرفته بودند که مبادا کسی بیاید [illegible] خبردار شوند اما یکی از
جماعت صوفیان که خلیفه [illegible] اولاد شیخ صفی بوده در لباس ترکمان در تردد یکی از قیاق ملازم بود چون
دریافت خود را رسانید شب بخانه سلطان حیدر و عالمشاه بیگم والده آنحضرت را خبر کرد و از
[illegible] آمدن بجانب اردبیل و خبر یافتن علیخان سلطان خبر داد بیگم این حکایت شنیده [illegible]
[illegible] نزد آنحضرت فرزندم رفته بگوی که وقت آمدن نیست و مریدان تمام [illegible] قیاق [illegible]
[illegible] و ترا [illegible] و گر صبر باید کرد تا مردان از ییلاق بیایند بعد از آن غافل [illegible]
[illegible] برو و آنچه [illegible] بگو [illegible] صوفی گفت بجان خود منت دارم و در آن شب [illegible]
[illegible] او نیز بیرون آمده وقت مناجات بود که خود را بقرار ده رسانید حکایت [illegible] علیخان
[illegible] حسین بیک عرض نموده و حسین بیک بزرگان و [illegible] بخدمت نواب اشرف [illegible] عرض نمود
[illegible] که حال [illegible] صوفیان بعرض رسانیدند [illegible] حکم [illegible] حال [illegible]
[illegible] نموده پس حضرت [illegible] الهی فرمود که [illegible] خروج [illegible] آنحضرت [illegible]

آمدن اردبیل وقت [illegible] عرض کرد که خروج مبارک است و بجانب دیگر حرکت کنند و انشاء الله تعالی بعد از چند
وقت باز به اردبیل تشریف بیاورید پس آنحضرت راضی شده و مراجعت نمودند و با آن پانصد نفر بجانب طارم
طارم روانه شد اما طلوع آفتاب بود که آنحضرت کوچ فرمودند و وقت چاشت سپاه ترکمانان رسیدند
و ندانستند که آنحضرت از کدام راه مراجعت فرموده‌اند پس لاعلاج شده مراجعت بشهر کردند اما آنحضرت عزیمت
نموده روانه طارم گردیدند و چنان قرار دادند که زمستان را در طارم با اقبال و دولت بسر برند حکایت پسران
رستم شاه و چگونگی آن و رفتن حضرت ظل الهی بجانب اردبیل و کشته شدن علیخان سلطان و مقدمه‌ای
که در آن سفر حیرت اثر بظهور رسید اما چون رستم شاه فوت شد از او چهار پسر مانده پسر بزرگ که مقصود میرزا نام داشت
امرای ترکمان او را پادشاه کردند فرمود که بزغاله بریان کنند یوسف میرزا پسر دیگرش [illegible]
ایل قراقوینلو رفته گفت که برادر بزرگ ما دیوانه است و پادشاهی را عقل و خرد میباید اگر شما او را بکشید و مرا
پادشاه کنید من بی رضای شما آب نخواهم خورد و امرا یوسف [illegible] شته بیارگاه آورده که بر تخت نشانند
پادشاه گفت که [illegible] کارند که امرا شمشیر کشیده او را پاره پاره کردند [illegible] او را بر تخت سلطنت
نشانیده [illegible] که برادر سیم بود چون شنید که یوسف میرزا دست بدامن [illegible]
و او را پادشاه کردند او نیز به نزد ایل آغ قوینلو رفته شروع بزاری کرد و گفت برادر
پادشاه [illegible] بود او را کشتند اگر شما مرا پادشاه کنید آنچه برادرم هم با ایل آغ قوینلو
و برابران شما کنیم ایشان گفتند که حسن پادشاه از ایل ما بود ایشان از چه جدا باشند که بهیچ [illegible]
[illegible] میرزا را برداشته داخل بارگاه شدند و وقتی رسیدند که یوسف میرزا گفت کمان [illegible]
کرده بیاورید که در آن اثنا امرا ریخته و او را بقتل آوردند و بریان معطل ماند و الوند میرزا
گذاشت و بر تخت حسن پادشاه قرار گرفت پس خبر رسید که سلطان مراد که حال بهمین منوال گذر
[illegible] سلطان قراقوینلو رفته گریه آغاز نمود و گفت برادرم را کشتن و ادید [illegible] ایشان از اغوا
بجای [illegible] پادشاه خواهم کرد پس او را برداشته و آمده شدند و آن دو برادر کشته [illegible]
الوند [illegible] بریان را بیاورند که می رسم [illegible] دیگر شود و در [illegible] از بارگاه [illegible]

[illegible] قوینلو را بر دور خود باز داشته بود چون
[illegible] که در آنگاه دارند و کس فرستاد که ریش سفیدان
[illegible] گفت که وقتی می‌باید که چند نفر از ایل آغ
[illegible] پس قرار چنین دادند و چند نفر از ایل و سرکرده‌های قراقوینلو
[illegible] که از اولاد حسن پادشاه دو نفر مانده‌ایم بنجات
[illegible] شیخ صفی انتقال یابد ایشان گفتند چه باید کرد پادشاه گفت که
[illegible] من که برادر بزرگترم بر جای پدر می‌نشینم و این برادر بشیراز رفته تمامی
[illegible] و قم و قزوین و همدان و کوه گیلویه حصه او باشد و از این طرف
[illegible] و قراباغ و ایروان و دیار بکر حصه ما باشد پس امرای ترکمان قبول
[illegible] دادند و ریش سفیدان نیز قسم خوردند و سفره آوردند بزغاله بریان را بر دو
[illegible] سلطان مراد بجانب شیراز رفته الوند بر تخت پادشاهی قرار گرفت و در آن وقت خبر آوردند
[illegible] خروج کرده بحوالی اردبیل آمده چون علیخان سلطان از آمدن او خبر یافت لشکر برداشته بر سر راه
[illegible] جنگ نا کرده مراجعت کرد و گویا شاه اسمعیل باز بطرف گیلان رفته که چند وقت دیگر
[illegible] خواهر کرد الوند پادشاه [illegible] خوشحال شده خلعتی از برای علیخان سلطان فرستاد و اما و اجمعه آنحضرت
[illegible] اثر کرده بود فرمود که لشکر بجانب [illegible] در تبریز جمع شوند اما حضرت ظل الهی [illegible] از طارم برآورده اول
نوروز سلطانی با اقبال و دولت [illegible] سعادت در رکاب [illegible] روی باردبیل آورده چون داخل گردیده [illegible]
گران رسیده بجانبهای ترکمان و مردم نیز از [illegible] نواب اشرف خبردار گردیده همگی اتفاق نموده دست بشمشیر زدند
جمعی از ترکمانان بقتل آوردند [illegible] علیخان سلطان از میان گرفته و او با ده هزار نفر ترکمان حصاری شده
بیرون نمی‌توانست آمد و صوفیان [illegible] اردبیل باندرون [illegible] علیخان سلطان رفته او را گرفته دست بسته بخدمت
نواب اشرف [illegible] آوردند آنحضرت [illegible] فرمودند که ترا [illegible] شکر خواهم کرد بشرط آنکه بر اعدای دین لعنت کنی و بگویی
اشهد ان علیا ولی الله آن ملعون قبول نکرد و نواب اشرف فرمود که از مرغانه‌ها شته [illegible] جمع نموده [illegible] آورند

وغلیخان سلطانرا با مرکه علی ولی ک
دریافته هفت هزار کس برداشته بجانب
داشت و چون بحوالی رود ارس رسید گفتند
ترکمان ذوالقدر در اینجا میباشند و پادشاه این
امر بحضرت سلطانجین رسید که با قبال پادشاه
ایل شود گفت که ای یاران من میخواستم که خروج کنم و [illegible]
ایشان گفتند که انشهریار میباید که او را استقبال نموده مهر
آورده و بعد از آن زهر در طعام کرده کارش را ساخت و سپاه
آورد و چنین قرار یافت و چون حضرت نواب اشرف بحوالی ولا
سقر فرمود که تمامی سپاه او باستقبال آنحضرت رفته خدمت نمایند و خود نیز
چون بخدمت اشرف اقدس فایز گردید عرض نمود که مدت مدیدی شده که دیده
انشهریار را [illegible] بسیار شفقت فرموده باین صوب تشریف آورده اند و کمترین دو
برداشته در خدمت ملازمان آنحضرت میباشم و الوندشاه را استقبال آورده انشهریار بر
قرار گرفته کمترین بنده وار در خدمت انشهریار ایستاده ام و حال آرزومند آرم که ولینعمت عالمیان
بمین قدم مبارک خود منزل سازند و نواب اشرف را این حرفهای او بسیار خوش آمده فرمودند که امروز
راه آسوده شویم و شما نیز بخانه بروید انشاء الله تعالی فردا بمنزل شما خواهیم رسید پس نواب ظل اللهی ببارپرده
دولت تشریف آوردند و چون سلطان بخدمت امرای عظام عرض نمود که من طبیعت و [illegible] و منع
آنحضرت را بمیان [illegible] کمیفره بسه [illegible] که دیده شود امرای نامدار تهیه و تدارک انعلم او نموده
چون روز دیگر شد سلطانجین بنده وار در جناب دولتخانه حاضر شده عرض نمود که باید ولینعمت عالمیان
تشریف ارزانی دارد امرا بخدمت نواب اشرف عرض نمودند آنحضرت امرا را طلبیده فرمودند که شما بجا
این مرد [illegible] او را [illegible] امتحان بنجید اگر [illegible] و غش [illegible] عرض والا احتیاط خود داشته باشید

[illegible]

که هیچ بوی اخلاصی از این مرد مشاهده نمی کنم و حسین بیک لله با هفت نفر دیگر بخانه سلطانجین آمده و بعد از
گفت و شنید کیفیت حال انشهریار و آبا و اجداد ایشان که بر ایشان ظاهر شده بود نقل میکردند و در آنحال میبافتند که او را
خوش نمیاید پس سلطانجین کس بخدمت نواب اشرف فرستاده که تشریف شریف ارزانی دارند چون کس او
آمده آنحضرت در خواب راحت استراحت فرموده بودند و در عالم خواب نور پاک حضرت امیرالمؤمنین علیه را دیده
آنحضرت فرمودند که ای فرزند بضیافت سلطانجین بار باید مروید که زهر در طعام کرده میخواهد شما را هلاک
کند و امشب کوچ کرده روانه شوید که دست تو خواهد بود و نواب اشرف از خواب بیدار شده بعوض [illegible]
کس فرستاده سلطانجین آمده است انشهریار فرمود که خواب همایون ما را مانعی هست و آمدن ممکن نیست شما
امروز با الله و یاران صحبت بدارید که فردا با هم خواهیم بود فرستاده خبر آورد سلطانجین با خود گفت که فردا علاج او
خواهم کرد و حسین بیک لله با یاران بخدمت فایض شده نواب ظل اللهی فرمودند که ای یاران این مرد میخواست
که ما را زهر هلاک کند و حضرت امیرالمؤمنین [illegible] در خواب حکایت [illegible] ایشان گفتند که قربان
شویم ما نیز بوی صدق از این مرد مشاهده نکردیم انشهریار فرمود که امشب کوچ خواهیم کرد چون شب شد کوچ نموده
روانه قراباغ شدند چون روز شد و خبر بسلطانجین رسید گفت نخواهم گذاشت که [illegible] هزار نفر
برداشته از عقب روانه شد تا رسید بکنار رود ارس که انشهریار بلند اقبال فرود آمده بود چون آمدن سلطان
جین را بخدمت نواب ظل اللهی عرض نمودند مقرر شد که سپاه سوار شوند و انشهریار نیز سوار شده
روی به سپاه او نهادند و جنگ در گرفت و در حمله اول شکست بر لشکر سلطانجین افتاده جمعی کثیر از لشکر
او کشته شدند و سلطانجین راه فرار پیش گرفته که از میان بدر رود که انشهریار بلند اقبال خود سر در دنبال آن بد
سگال گذاشته و قریب ده فرسخ از عقب او رفته چون نزدیک رسید بضرب نیزه جان ستان او را از
خانه زین بخاکدان در انداخته و سران ناپاک آن را ز جدا ساخته و اسب و یراق او را برداشته برگردید که
در آن وقت حلواچی اغلی بخدمت فایز شده آنحضرت تحسین [illegible] سر سلطانجین را برگرفته بدست او
داده روانه شدند و وقتی باردوی کیهان پوی رسیدند که صوفیان شکست بر لشکر [illegible] انداخته بسیاری را
بقتل آورده بودند و باقی که علیا ولی الله گفته بودند امان داده اند آنحضرت چون چنان مشاهده نمود [illegible]

واسباب سلطان حسین رفته تمامی ایل و اموال اورا تاخت نموده بصوفیان صاف اعتقاد بخشیده واز آنجا روانه
جنگ فرخ یسار گردیده چون خبر بفرخ یسار رسید که نواب ظل اللهی میرسد فرمود که لشکر رفته کنار کر را
بگیرند که مبادا آنحضرت خواسته باشند که عبور نمایند پس سه هزار کس را روانه کنار کر نمود و حضرت ظل اللهی نیز بقرا
پیری فرمود که دوازده هزار کس برداشته و بکنار کر رفته خبر بیارید تا آمدن نواب همایون ما خان قراپیری بکنار
کر رسیده دید که سپاه شیروان بکنار آب فرود آمده اند و دانست که خبر نمیتوان بست این مقدمه را بحضرت آن
حضرت عرض نموده نواب اشرف باقبال جاه و جلال رسیده چون چنان مشاهده نمود توکل بر ذات پاک
حضرت پروردگار کرده خود را با سپاه نصرت دستگاه بر آن دریای بی پایان زده از آب بیرون آمده
همچنانکه هیچیک از سپاه ظفر پناه از آب نبرده شکر حضرت باری تعالی بتقدیم رسانیده جنگی در پیوست
و در اندک زمانی شکست در سپاه شیروان افتاده تمامی را بقتل رسانیدند چون خبر از آب گذشتن
نواب اشرف و شکست سپاه بفرخ یسار شاه رسید با بیست هزار نفر سوار شده در شش فرسخی شهر شیروان آمده
جنگ در پیوسته و در حمله اول شکست بر سپاه فرخ یسار افتاده جمعی مقتول گردیدند و انتهار بلند اقبال خود را
بفرخ یسار رسانیده بضرب تیغ آبدار او را بقتل رسانیده و سپاه شکست یافته راه شماخی را در پیش گرفته فرار
نمودند و انتهار با بخت بیدار داخل شهر شیروان گردیده بر تخت جهانبانی قرار گرفت و چون این خبر بشیخ
شاه پسر فرخ یسار رسید و او همه برداشته تمامی مال و خزانه خود را بقلعه گلستان فرستاده و خود بکوه البرز رفته
حکم (؟) نمودند که قراپیری چهار هزار نفر برداشته قلعه گلستان را محاصره نماید چون قراپیری بپای قلعه رسید
دانست که گرفتن آن قلعه مشکلست در پای قلعه نشسته عریضه بخدمت نواب همایون نوشته چون عرضه
او بخدمت بازیافتگان جاه و جلال رسید خود بدولت و اقبال بپای قلعه نزول اجلال فرموده مقرر نمود که نامه
بخسرو و غلام شیخ شاه که کوتوال بود نوشته که حال که دولت و اقبال بزوال آمده باید قلعه را بتصرف
اولیای دولت قاهره داده پیش از این جمعیت ندهند که چون این کار را بکنی سر ترا باوج دولت برخواهم
افراشت چون ایلچی داخل قلعه شد خسرو غلام نامه را خوانده در غضب شده عتاب و خطاب بسیار با ایلچی
کرده ایلچی گفت که بترس از زمانی که ترا دست بسته در خدمت نواب اشرف آورده باشند و انتهار را غضب

و در میان معرکه دیگر دار چشم حلواچی اغلی بر محمد سلطان افتاد که راه فرار پیش گرفته و میخواهد که خود را بپدر
رساند که حلواچی اغلی نیزه در پیچه سر در عقب او گذاشت که در آن حین قراپیری او را دیده گفت که [illegible] تو عجب است
از پای علم چرا جدا شدی و گفت ای پدر محمد سلطان ولد عثمان سلطان سه هزار کس برداشته از عقب قشون
در آمده بتوفیق اللهی شکست بر لشکر او داده و دو هزار کس او را بقتل آورده ام و او فرار نموده بنده از عقب او آمده ام



و علم را آورده ام قراپیری او را دعا کرده در همین وقت عثمان سلطان رسید قراپیری گفت ای پسر چه تدبیر این
همه فتنه ها را تو بهم رسانیدی حالا در خدمت نواب اشرف برو [illegible] که از سر تقصیر تو بگذرد که سعادت [illegible]

مشغول شده تیر عتاب خطاب کند که غلام چرک را خوش نیامده فرمود که بزنند انقدر ایلچی را کتک زدند
که او را بقتل رسانیدند و نعش او را در باره قلعه او کشیدند چون نواب ظل اللهی از این مقدمه اطلاع حاصل نمود
مقرر نمودند که قزلباش دور قلعه را محاصره نموده آب و آذوقه قلعه را مسدود کرده جبرا و قهرا قلعه را
تصرف در آورده خسروی غلام شیخ شاه را با سیاست رسانیدند و اکثر ایشان از غازیان قزلباش کشیده
بجانب شماخی روانه گردید و چون این خبر بالوند شاه رسید آه از نهاد وی برآمد فرمود تا سپاه
جمع شوند و بعد از جمع شدن سپاهی با سی هزار نفر روانه شروان گردید

[illegible] و چون خبر آمدن الوند شاه بسمع مبارک نواب اشرف رسید فرمود که راه دور را
نزدیک کرده و الوند پادشاه عثمان سلطان را ده هزار نفر داده پیش روانه نمود چون خبر آمدن عثمان سلطان
بپایه سریر اعلی رسید امرا بخدمت اشرف عرض نمودند که سرداری باید تعیین شود پس قراپری قاجار از
جای برخواسته عرض نمود که این غلام کمترین را مرخص نمایند و بخدمت طلبان مقرر فرمود که شما بجای
پدر خواهید بود دیگری را خواهم فرستاد مکرر عرض نمود که قربانت شوم میخواهم که درین پیرانه سر
این ریش سفید را در راه دین و دولت بخون خضاب کنم پس نواب اشرف او را مرخص نموده و چهار هزار نفر سپاه
برداشته باتفاق الیاس بیک حلواچی اغلی روانه شدند چون آن دو سپاه کینه خواه بهم رسیدند عثمان سلطان
صف سپاه آراسته محمد سلطان ولد خود را سه هزار نفر داده گفت که ابتدا اگر جنگ درگیرد تو از عقب سپاه [illegible]
بیرون آمده آنچه دست بردی که توانی تقصیری مکن و او از یک طرف بیرون رفته و قراپری نیز کلوپی اغلی
گفت که ای فرزند تو در پای علم قرار بگیر که من هر چه خواهم شد حلواچی اغلی گفت که شما مرد هفتاد ساله و
من اول عمر و جوان چگونه در پای علم قرار گیرم هر چند الحاح نمود قراپری قبول نکرد و گفت که من میدانم که سپاه
از عقب خواهند آمد تو در پای علم باش قراپری سپاه را برداشته سر راه [illegible] جنگ عثمان گرفته جنگ

[عثم]ان سلطان رسیده شمشیری بر کتف او زده که از اسب وی غلطیده میخواست که سرش از تن جدا سازند که خبر بقزلباش
رسیده جمعیت کرده ریختند بر سر قراپری و حلواچی اغلی که از عقب محمد سلطان رفته و او را هیچ یافت [illegible]
او را از پای در می آورد در این وقت صدای شوری در میان لشکر قزلباش شنیده خود را رسانیده دید که قراپری را
زخم کاری زده اند و در میانه خاک و خون افتاده آه از نهادش برآمد و از اسب فرود آمده سرش در کنار گرفت بعد از
زمانی قراپری بهوش آمده چشم گشوده حلواچی اغلی را دیده گفت که ای فرزند این دو نامردم را بنامردی کشته اند
خون مرا از ایشان بستان حلواچی اغلی گفت منت میدارم و سوار شده تنها در میان دریای لشکر غوطه
ور گردیده میگشت و می جست تا خود را رسانید بمحمد سلطان [illegible] که تا بخبر گران
نامرد را که فتنه بجنبش [illegible] قراپری آورده و دیگر باره سوار شده خود را بعثمان سلطان
رسانیده بضرب تیغ آبدار دمار از روزگار آن مدبر برآورده سر او را نیز از قلعه بدن جدا ساخته روانه گردید
چون قراپری سر هر دو خصم خود را دیده گفت ای فرزند عرض بندگی مرا بخدمت نواب اشرف رسان و بگوی
که اجل مهلت نداد که یکبار دیگر جمال با کمال ترا ببینم و شفقت از اقوام من دریغ مدار این بگفت و جان بحق تسلیم
کرد و حلواچی اغلی امر کرد که نگذارید سپاه ترکمان از او [illegible] چون قراپری و سپاه قزلباش بیکبار از جای
در آمده ریختند در میان لشکر ترکمان پنج هزار نفر از ایشان را بقتل رسانیده باقی گریزان شده خیمه و
خرگاه را بجای گذاشته روانه خدمت الوند شاه گردیدند و حلواچی اغلی پادشاه قزلباش اسباب و
غنیمت را برداشته روانه خدمت نواب جهانبانی گردیدند چون خبر فتح با شهریار رسید مسرور شده اما بجهة
قتل آمدن قراپری گریان شده تاسف بسیاری خورده مقرر فرمود که نعش او را امرای استقبال نمایند و امرا
باستقبال بدر رفته چون نزدیک بنعش رسیدند بزیر نعش در آمدند و انتهار نیز سوار شده آمده بر نعش رفته
بعد از آن فرمودند که نعش او را باردبیل برده در زیر پای سلطان حیدر دفن کنند و از آنجا کوچ فرموده
بدولت و اقبال باراده جنگ الوند شاه روانه گردیدند و چون خبر شکست سپاه و بقتل آمدن عثمان و محمد
ولد او بالوند [illegible] رسید هراسان و ترسان شده فرمود کوچ کنند چون [illegible] نزول [illegible] نواب
جهانبانی [illegible] دو فرسخی نزول [illegible] جلال [illegible] پادشاه فرمود که نامه بنواب [illegible]

که چون حق تعالی مقدر چنان کرده که قدم در معرکه خروج گذاری الحمد لله از اولاد حسن پادشاه توصیه رحم مابین چه و در سعادت تو نمو شیم و این روش قوم خویشی نیست که تو پیش گرفته و بنا بر خویشی ما را با تو جنگی نیست چون فرخ یسار شاه را چون خونبهای باب و جد بقتل آوردی و ولایت شروان را متصرف شدی ما نیز ولایت اردبیل تو بخشیدیم و ولایت بیگانه بسیار است بهر طرف که بخواهید بروید و هرگاه مددی شما را ضرور شود اعلام نمایید که بخدمت روانه نماییم و این معنی را حمل بر ضعف و بی قوتی ما مکنید من صلح را بهتر از جنگ می دانم و الا شما را غرور و نخوت نگذارد که پای صلح پیش گذارید خوش باشد بهتر است هر آنکس را تو دانموده ایم آنچه از قضای حق تعالی بدید آمد راضی و شاکر باشیم نامه الوند شاه بنظر کیمیا اثر نواب گیتی ستانی رسید فرمودند که در جواب نوشته شد که از اولاد حسن پادشاه پدر او و پدر من حرمتی و بی مروتی بسبب اولاد شیخ صفی بسیار واقع شده و با وجود این همه آزار که رسیده است نواب منیجان ما از سر خون پدر و جد و برادر گذشتیم و مراد داعیه سلطنت و پادشاهی نیست میخواهم که دین آبا و اجداد و حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم رواج دهم و تا جان در تن خواهم داشت در راه خدا و رسول و دین شمشیر خواهم زد و تا حق بمرکز خود قرار گیرد چنانچه اگر از روی صدق و اعتقاد در دست بر دامن پاک حضرات ائمه علیه زده و زبان را بذکر کلمه علیا ولی الله گویا کرده باشد دو سعادت دو جهانی یافته در میان پادشاهان گوی سعادت برده باشی و هر ولایت که فتح کنم بنام تو سکه زده و خطبه تو گفته شود و ترا برادر بزرگ دانم و اگر ازین سعادتی آن سعادت را در ینابی خوش باشد بیا بمیدان که خون برادر بیگناه خود را از تو خواهم گرفت دیگر تو بدانی و بهر کدام که راضی شوی ما را اعلام کن والسلام چون نامه بالوند رسید در جواب نوشت که من هرگز این کار نکنم و جنگ خواهم کرد آنچه از دست تو بر آید تقصیر مکن پس نوزده هزار دو دریای لشکر از جای در آمده صفوف سپاه آراسته شد و حلواچی اغلی چرچی شده با سپاه گران خود را به سپاه ترکمان زده اگر معاملات جنگ تمام نوشته شود بسیار طول بهم خواهد رسانید بتوفیق الله تعالی و با مداد حضرات ائمه معصومین علیه و در روز اول شکست بر سپاه الوند افتاد و در اندک فرصتی هجده هزار کس از لشکر الوند در آن روز کشته شدند و حضرت نواب جهانبانی خود را بپای علم رسانیده علم را قلم نموده احوال الوند را پرسیده گفت چون رایات

نصرت آیات آنشهریار نمودار گردید او فرار نموده بدر رفت و ترکمانان هم علم را قلم دیدند راه فرار پیش گرفته متوجه گنجه شدند و نواب گیتی ستانی با فتح و فیروزی آمده در سراپرده الوند شاه قرار گرفته و سپاه قزلباش سر و زنده و اختر مه آورده در نظر کیمیا اثر میگذرانیدند چون ازین شغل فارغ گردید بخاطر مبارکش رسید که مبادا الوند شاه رفته تدارک مددی کرده باز بجنگ آید و کار بطول بهم رساند در همان روز کوچ فرموده از عقب الوند روانه شد و الوند چون بگنجه رسید با خود خیال میکرد که آیا بکجا رود آخر با خود قرار داد که باید بدیار بکر و قراحمید به پیش علاء الدوله ذو القدر رفت پس از گنجه راه قراحمید و دیار بکر را پیش گرفته روانه گردید روز دیگر نواب گیتی ستان با جاه و جلال داخل گنجه شده و فرار نمودن الوند را بعز عرض رسانیدند گنجه را با مرای قزلباش سپرده خود بدولت و اقبال با چند نفر راه تبریز پیش کرده بایلغار تمام روانه شد چون رایات نصرت آیات به تبریز رسید تمامی مردم تبریز باستقبال بیرون آمده طبقهای زر نثار آن شهریار کرده او را آوردند بجای حسن پادشاه و در ساعت سعد نواب گیتی ستانی بر تخت جهانبانی قرار گرفته خطبه خواندند و سکه بنام نامی حضرت امیر المومنین علیه [illegible] ساختند و خزانه الوند را متصرف شده بقزلباش بخشید امرای نامدار بعرض رسانیدند که از [illegible] مردم شهر [illegible] که میگویند که ما پادشاه شیعه نمیخواهیم و از زمان حضرت پیغمبر تا حال کسی بر ما خطبه نگوید [illegible] اگر [illegible] و سپاهی نخود بالا بر گردند پیشتر از آن فکری باید کرد آنحضرت فرمود که بیاری حضرت [illegible] باکی ندارم اگر هم حرفی بزنند بعون الله تعالی شمشیر کشیده یکی را زنده نخواهم گذاشت ان شاء الله تعالی روز جمعه [illegible] خطبه ائمه اثنا عشر علیهم را میخوانم اما در فکر بود و میدانست که امرا راست میگویند و چون شب بخواب رفت حضرت امیر المومنین بآن شهریار فرمود که ای فرزند دغدغه بخاطر مرسان و در روز جمعه بفرمای که قزلباش تمام یراق بپوشند و در میان مردم کس [illegible] مردم تبریز [illegible] قزلباش فرا گیرند و در آنوقت خطبه بگوی و هر کس که خواسته باشد که حرکت کند قزلباش او را بقتل رسانند و باین تدبیر خطبه بگوان و نواب همایون از خواب بیدار شده فرمود که حسین بیک لله و ابدال بیک حلواچی اغلی با امرای عظام را طلب نموده [illegible] حاضر گردیده شرح خواب را بایشان بیان فرمود ایشان عرض کردند که حاشا که بدون این تعلیم صورت نخواهد گرفت پس چون روز جمعه نواب گیتی ستانی بمسجد جامع تبریز رفت

اورده فرمود که تمول نام احمد اردبیلی که یکی از اکابران شیعه بوده بر سر منبر رفته و انحضرت نیز شمشیر جهانگیری را
برهنه نموده خود نیز چون افتاب تابان بر سر منبر بر امده مولانا احمد مشار الیه شروع در خطبه خواندن نموده
غلغله در میان خلق افتاده اماده و اکثر مردم شکر حضرت باری تعالی بجا اورده و باقی مردم هر که خواست
که از جای خود حرکت کند که جوانان قزلباش دور ایشان را فرو گرفته حرکت نتوانستند نمود اما چون خطبه
خوانده شد و نواب گیتی شمشیر را برهنه در دست گرفته که تبرا کنند و هر کس تبرا نکند کشته خواهد شد پس تمامی
خلق تبرا [illegible] نمودند پیش باو گفتند پس شهریار بلند اقبال سوار دولت
شده در وقتی عیسی تبراه تبرزین در دست گرفته پیش پیش شهریار میرفت و تبرا میکرد تا انکه نواب جهانبانی
بر تخت سلطنت قرار گرفته فرمود که نامه ها باطراف و جوانب ولایت نوشته فرستادند که هر کدام ا
اطاعت نموده و تبرا کنند خود حاکم بوده باشند والا حکم چنان است که سر ایشان از قلعه تن جدا سازند چون نامه ها حکم
و عیت بمحل رسیده قدری اطاعت کردند و تبرا نمودند و بعضی گریزان شده بخدمت سلطان مراد
بفارس رفتند و بعضی بجانب قراباغ و قراحمید بخدمت الوند شاه رفتند اما نواب گیتی ستان در
تبریز قرار گرفته فرمود که نامه نوشته نزد سلطان مراد و تاج و خلعت از برای او فرستاد و فرمود که
ما ترا برادر نامرد میدانیم چون سکه و خطبه بنام نواب همایون ما بزنی و ما را با تو کاری نیست پس سلطان
مراد شنید که او را امان داده تاج و خلعت از برای او اورده اند استقبال نموده خلعت نموده خلعت
پوشیده و سکه و خطبه بنام نامی شهریار نامدار زده و فرستاده اما چون الوند شاه از سپاه نصرت پناه
شکست خورده به دیار بکر رفته بود چون خبر امدن او بعلاء الدوله ذو القدر رسید فرمود که او را استقبال
کردند چون داخل شد طرفه چیزی از و مشاهده نمود اما علاء الدوله این مرتبه را از ملازمت حسن پادشاه
یافته بود و سبب انیانش قصه ای که ... پیک جد علاء الدوله از انجا سببی گریخته بخدمت حسن پادشاه امده
ملازمت نموده اختیار نموده بعد از خدمت بسیار استدعا کرد که در ان سرحد مهمی حسن پادشاه با شفقت کند
و خوش شاه بنابر التماس ایشان سفیدی یک طایفه ذو القدر را باو داده روانه ان سرحد گردید و طایفه ذو القدر
تمکین اطاعت نموده و مردم را از خود راضی کرد تا بنده و مرتبه بمرتبه اقتدار بهم رساینده حاکم کل ان

ولایت شد و بعد از مدتی او فوت شد و یعقوب ولد او که ملقب بعلاء الدوله گردید در عوض والد حاکم
جماعت ذو القدر شد و او کار را بمرتبه بزرگی رسانید که پادشاه ان ولایت شد در مکر و حیله و تلبیس ابلیس لعین را
درس میداد و انچنان در جهانداری نامی داشت که از پادشاه ملک روم و پادشاه مصر هر دو
باج و خراج میگرفت از جمله تدبیر او یکی انکه هر گاه پادشاه روم ایلچی پیش او روانه میکرد او نیز بنده و برده چند
نفر ملازمان خود را بلباس و روش مصریان می اراست و نامه از جانب پادشاه مصر می نوشت با پیشکشی با
بایشان میداد و در بارگاه می نشست و ایلچی روم را طلب مینمود و بعد از ان ایلچی مصر را هم طلب میداد و از
ایلچی مصر احوال پرسیده و نامه منحوست ایلچی نامه میداد و منشی و وزیر بلند بخواند چون وزیر میخواند نوشته بود
که برای علاء الدوله پادشاه مخفی نماند که حشمت و بزرگی ترا شنیده ام که در چه مرتبه است که گشته و طوایف
خانوار ذو القدر در فرمان تو میباشند هر گاه شغف کرده شکر برداری که بنده هم در خدمت شما لشکر
برداشته بر سر ولایت قیصر روم رفته او را از میان برداریم عنان لطف و شفقت خواهد بود و انچه اخراجات
ملازمان شما درین سفر بوده باشد بخدمت ارسال خواهم نمود و الحال این محقر پیشکشی است که بخدمت فرستاده
شد شاید که بنظر قبول ملازمان افتد چون نامه خوانده میشد بقریب صد هزار تومان از نقد و جنس از زربفت
و اطلس و غیره را بدست هزار کس داده از نظر میگذرانیدند چون پیشکش تمام میشد علاء الدوله
هم برامده نامه او را گرفته بدور می انداخت و میگفت ای ایلچی لقا نیست پادشاه بگوید که ما را بزر قریب
سید چی ما را احتیاج بزر نیست و پادشاهی و خزینه قیصر از منست من بعد دیگر چنین حرکت بکنند و اگر از
ایلچی می امد باز مردم خود را بدستور اراسته بدین نوع عمل مینمود و قریب بچهل سال از ان دو پادشاه عظیم
الشان عظیم بایشان باج و خراج میگرفت اما چون الوند را چشم بر او افتاد او را سجده کرده و رفت که
دست او را ببوسد علاء الدوله را ازین حرکت بسیار خوش امده او را در بر گرفت و گفت بدین احوال
و خود را ... الوند گفت که شما بجای پدر مرادید و من تو چاق ... امده ام و ...

نموده همراه برسانند ایشان گفتند که آنچه بفرمایند چنان خواهیم کرد گفت باید پنج هزار کس با شما همراه
رفته و دفع شیخ اغلی کنید ایشان گفتند منت میداریم پس علاء الدوله پنج هزار کس همراه نموده و سرکرده‌ی
ایل ذو القدر باتفاق الوند شاه روانه گردید و آخر خبر آمدن الوند با سی هزار نفر چون بنواب گیتی ستان رسید بفرمود
فرمود که سان ببینند چون سان دیده شد دوازده هزار قزلباش سان حاضر بودند نواب گیتی ستان فرمود
که او را باید استقبال کرد چون خبر رسید که الوند از راه وان عازم آنجا بود اردوی گردون شکوه
از تبریز برداشته روانه وان گردید اما چون الوند شنید که اردوی کیهان پوی براه وان روانه شدند
و او از راه دیگر آمده بود فرمود که کوچ کرده روانه تبریز گردیدند و وقت طلوع آفتاب بود که داخل
تبریز شد چون شنیده بود که مردم تبریز نواب اشرف را استقبال نموده شیعه شده‌اند و دلش از
ایشان پر بود فرمود که بکشند مردم تبریز را در روز اول هفت هزار کس از مردم تبریز را بقتل آوردند
چون خبر بشهر رسید کوچه بندی کرده جوانان تبریزی و حلواچی اغلی که نواب جهانبانی از برای حفظ
در تبریز گذاشته بود با غلامان و قورچیان بر لب بام‌ها بر آمده ایشان را بباد تیر و تفنگ گرفتند و الوند
و جماعت ترکمانان هر چند سعی کردند که خود را باندرون اندازند که سایه برادران نواب گیتی ستانی را
توانند بدست آورد ممکن نشد و قزلباش داد مردی و مردانگی میدادند تا یک شبانه روز [illegible]
و مردم تبریز که سنی شده بودند حمایت و کومک حلواچی اغلی میکردند و هر که سنی بودند میدانستند
که الوند با نواب گیتی ستانی بر نمیتواند آمد بدین نمی آمدند اما نواب جهانبانی در راه بایلغار میرفت
و در شب دوم در عرض راه بخواب رفته دید که سگان درنده حرم را در میان دارند و حلواچی اغلی با غلامان
غلامان در پیش [illegible] سگان را نمی گذارند در آنجا بود نواب همایون از خواب بیدار
شده فرمود که [illegible] از راه دیگر بر سر تبریز رفته است و اردوی کیهان پوی مراجعت نموده

و نواب گیتی ستان تیغ خونریز حضرت صاحب الامر علیه السلام را از میان کشیده بکشش در میمنه جماعت ذو القدر آمده جنگ
و آن جماعت نیز روانه شد که الوند پا نهاده در جنگ دست‌های ثبات فشرده بودند که در اندک وقتی ده هزار کس از ایشان
کشته شد و آخر یکی از ایشان گفت که این جنگ [illegible] که میکنید الوند با جماعت ترکمانان همان وقت
گریزان شده‌اند پس آن جماعت چون دانستند که الوند فرار نموده به امان آمدند نواب همایون فرمودند که امان در
ایمان است هر که کلمه علیا ولی الله میگوید در امان خواهد بود پس هزار کس ایشان ایمان آوردند و از آن بیست هزار
کس سه هزار کس گریزان شده از عقب الوند بدر رفتند و الوند دیگر روی بار بر گردانیده بجانب روم
بخدمت خواندکار رفت و آن سه هزار کس ذو القدر بعضی برهنه و بعضی پیاده بخدمت علاء الدوله رفته شرح
احوال را بیان کردند و علاء الدوله چون دانست که الوند بروم رفت گفت اگر می آمد باز لشکرها میدادم

اما چون الوند بجانب روم رفته و خبر بخواندکار رسید فرمود که وزیر اعظم با چند نفر پاشایان او را استقبال
نموده آوردند چون داخل بارگاه شد سجده کرد خواندکار از راه تعظیم او خوش آمد او را و احوال پرسید و
تمامی ماجرا را عرض نمود [illegible] و پنج هزار کس با او داده از راه بغداد روانه کرد
عرض کردیم که چون الوند در گنجه شکست یافته بجانب دیار بکر رفت در آن وقت نامه بعم زاده خود که بایرک سلطان
نام داشت و حاکم بغداد بود نوشت که رابطه خویشی منظور داشته کومکی روانه بزودی روانه اینجا
شوید او در جواب الوند نوشت که من بمنبعث نتوانم آمد دیگر کس فرستاد باز نیامد و اطاعت نکرد و حال
چون الوند وارد بغداد شد گفت که ابتدا مرا همراهی کن و لشکر برداشته روانه شویم که برادرم سلطان مراد را
نیز طلب بکنیم که او نیز سیزده هزار نفر دارد و لشکر ما و شما نیز دویست هزار نفر میشوند در این وقت علاج شیخ اغلی
کردن آسان است بایرک سلطان با بزرگان خود صلاح دید ایشان گفتند که زنهار که فریب الوند را نخورید
[illegible] شاه ایران بر منبعث نتوانسته آمد و باین بهانه میخواهد که شما را از بغداد بیرون ببرد و بغداد را بگیرد و مردم
بقتل [illegible] بایرک سلطان دانست که راست میگویند [illegible] نمود که سوقاتی از برای الوند بردند و گفت بگوید
که مردم [illegible] بجنگ شیخ اغلی [illegible] آمدن الوند را جواب [illegible] بغداد [illegible]

گیتی ستان عرض نمودند فرمود که رقم قضا توام نوشته شود با و جماعات استجلو و شاملو و تکلو و ... و قراباغ
که با لشکر آراسته روانه درگاه جهان پناه گردیده و در اندک فرصتی پانزده هزار تفنگچی وارد درگاه معلی شدند و نواب
جهانبانی درینوقت فرمود که یکنفر میخواهم که نزد سلطان مراد که ما او را بنام مراد خطاب کرده‌ایم رفته بفهمد که او
در چه کار است بعد نواب همایون ما خواهد آمد یا بکومک برادرش الوند خواهد رفت هر گاه اراده داشته باشد که بجد
همایون ما بیاید بگوید که شما بحال خود باشید که ما را احدی در کار نیست و مدد کار ما حضرت باری است و اگر اراده
یاری برادر خود داشته باشد باو بگوید که ما را از بسیاری لشکر اعدا هیچ پروای نیست هر گاه صد و پنجاه هزار کس همراه
برادرت بجنگ ما آیند شما با سیصد هزار لشکر خود هم بیائید باکی نداریم و دل ما از بازوی خیبرگشای حضرت امیرالمؤمنین
قویست اما چون ما ترا امان داده بودیم و میخواستیم که اولاد حسن شاه یکباره برطرف شود این کار را باو کرده
و ... آنچه صرفه کار تو در آنست چنان کن و نامه بمضمون نوشته شد و اما قنبر اقی لله که غلام زرخرید حیدر
سلطان حیدر بود و هفتاد سال از عمرش گذشته و سرد و گرم جهان دیده کار آزموده بود عرض نمود که قربانت شوم چون سلطان
مراد را روزگار با عمال ... گردانیده ... شاید ناصح شفیقی او را نباشد که او را از ره دوستی او را نصیحت نماید و
ملازمان او هر کدام شور طلب و فتنه انگیزند و میل جنگ دارند که شاید در جنگ غنیمتی کرده بپایه بالائی برسند و دیگر اگر
کسی هم خواسته باشد که نصیحت کند از ترس نخواهد کرد و سبب آنکه شاید سلطان مراد او را بمخاطره رساند که او از دوستان
او ... شیخ صفی خواهد بود چرا نصیحت کنم دیگر آنکه پای مذهب در میان است و کسی ناصح او نخواهد شد اگر نواب اشرف
بفرماید بنده میروم و او را نصیحت نموده از خواب غفلت او را بیدار سازم شاید از نصیحت من توفیق یابد
نواب گیتی ستان فرمودند که ای قنبر اقی تو مار الله و بمنزله پدری می ترسم که باغوای جاهلان نادان
سلطان مراد بلای بر سر شما آورد که علاج پذیر نباشد قنبر اقی عرض نمود که درین مدت پادشاهان ایلچی را نکشته‌اند
علی الخصوص سلطان مراد که اطاعت شما کرده و حال در امان شماست پس نواب اشرف قنبر اقی را مرخص نموده با ...
نفر روانه فارس شدند چون ببارگاه سلطان مراد آمد آنچه رسم ایلچی پادشاهان بوده بجای آورد سلطان مراد او را
عزت بسیار نمود قنبر اقی نامه را بسلطان مراد داد و او فرمود که ... نامه کرده شربت ... طعام
کشیدند و بعد از آن سلطان مراد گفت که قنبر اقی چه عجب که نواب اشرف شما را با پیری فرستاده است قنبر اقی

گفت چون من محرم و لله قدیمی ایشان بوده‌ام مرا بخدمت تو فرستاده و نصیحت چند و پیغام چند داده که بشما اعلام نمایم
بدین سبب بنده را بخدمت فرستاد پس سلطان مراد چون نامه را خواند گفت که شاه میخواهد که فرصت بدست او افتد
مرا از میان بردارد و بدین جهت درین مدت بجنگ من نیامده و خاطرش از الوند جمع نبوده با خود میگفت که تا کار
الوند را تمام نکنم سلطان مراد حرکت نخواهد کرد و مرا نامراد میدانست و منهم بنا بر مصلحت اطاعت و ... تا از برادرم
الوند خبری برسد و مشاهده وقت هم میکردم حال چون شنیده که خواندگار ... صد و پنجاه هزار کس به
برادرم داده و می‌آید که هر یک مثل عدو غران و اژدهای دمنده که اگر سپاه قزلباش با پادشاه ایشان پرویز
شده باسمان روند که ایشان از ضرب تیغ ... سپاه قزلباش را خواهند سوخت من چرا چنین فرصتی از دست داده
بگذارم و حال که خود پادشاهم خوب نیست که باید ملازمت دیگری اختیار کنم ای قنبر اقی ترا بابا و جان شیخ صفی
سوگند میدهم که کدام یک بهتر است بگوی تا بدانم قنبر اقی گفت ای شهریار آنچه فرمودی شنیدم و حال آنچه بنده
میگویم شما گوش دهید که نواب گیتی ستانی بشما نوشته که عاقبت مرعی دارد و ترا با برادری کاری نباشد
مصلحت ترا بهتر میداند زیرا که در دولت ... که ترا بکرده ... و اگر تو این کار را نکرده و ترا نامراد
... و دیگر آنکه نواب اشرف از کسی مدد نمیخواهد و از جانب خدا و ائمه هدی عروج ... مذهب ائمه اثنی عشر علیهم
... چون الهی رواج دهد هر گاه کسی از جانب خداوند عالم بر انگیخته باشد چه پروا دارد و اگر تمام عالم دشمن او باشد
... با شما شفقت داشته و میخواست که با تو برادر ... اولاد حسن شاه یکباره برطرف شود ترا امان داده
و نواب کامیاب را سوای رضای تو دیگر ... اراده در خاطر نیست چون قنبر اقی جواب ... بیان کرد سلطان
مراد گفت که بابا اقی خود بگوی که اگر راست میخواهی بگویم که با تو دشمنم و هیچکس دشمن را در جهان زنده نمیخواهم
به پنجه جنگ من از این طرف و برادرم از آنطرف خواهیم آمد و ترا از میان خواهیم برداشت و بعد از آن با اطفال
و عیال قزلباش آن کنیم که دانیم دیگر تاب بقنبر اقی نمانده با خود گفت بیا و جان خود را در راه ولی نعمت خود
نثار کن پس گفت که ای بی ادب ... از آن روز که ترا در برابر مرشد کامل نگاه داشته باشند و از تو احوال پرسند
و تو سر خجلت پیش انداخته از جواب عاجز باشی و هر گونه سیاستی که خواهد بتو حکم کند پس سلطان مراد از گفتهای قنبر
اقی خوش نیامده فرمود که او را سیاست کنند که سپاه او را در زیر لگد گرفته آنقدر زدند که هلاک شد و ...



کوت او با لشکر روی آورده توپ انداختند جمعی را مقتول و جمعی را مجروح نموده روانه شدند چون
بدرجزین رسید عریضه بخدمت نواب گیتی ستان نوشته سرعتی فرستادند چون این خبر فتح بعرض رسید نواب
جهانبانی تحسین نموده سرتاپای خلعت با اسب و زین زر و تاج مرصع بجهت سلطان ابراهیم میرزا و خلعتی هم
بجهت الیاس بیک شفقت فرموده فرستادند و مقرر فرمودند که ایشان متوجه همدان شوند که نواب همایون
ما نیز با جاه و جلال روانه آنجانب است اما چون شکست خورده ترکمان در راه بسلطان مراد رسیده مقدمه را
عرض نمودند کاری نتوانست کردن روانه همدان شدند چون بحوالی اردوی خود گردانیدند و اما نواب
گیتی ستان از سلطانیه کوچ فرموده با جاه و جلال آمده در شش فرسخی اردوی روم بارگاه کردند و الیاس بیک را
هراولی کرده و مقرر فرمودند که الیاس هرچند لشکر ظفر اثر بوده سلطان ابراهیم میرزا بر سر توپخانه
باشند و حسین بیک لله سردار سپاه نصرت دستگاه بوده باشند و اما سلطان ابراهیم میرزا توپخانه را بر
فرسخی اردوی روم برده نگاهداشتی نمود این خبر چون بالوند رسید با خود خیال نمود که با ده هزار کس برود
رفت و توپخانه را از دست ایشان گرفته آورد و بلکه برادر شیخ اعلی را بدست آورده بقتل رسانند چون چنین شود
شیخ اعلی دل شکسته شده علاج او آسان است پس با سلطان مراد صلاح دید او گفت که معلوم نیست که شیخ
خود را تنها بگذارد پس الوند با مصطفی پاشا مصلحت دید او گفت که شما امشب صبر کنید فردا که تمام سپاه
ما از جا در آید شیخ علی با این دریای لشکر چه خواهد کردن الوند گفت درست میفرمائید اما اگر برادرش بدست
آمده بقتل برسد شیخ اعلی دیگر کاری نخواهد ساخت مصطفی پاشا گفت که شما مقدمات این ولایت را
بهتر میدانید اگر رفتن میدانید که ضرور است بروید الوند گفت ده هزار کس من دارم و شما هم ده هزار نفر ینگیچری
بفرستید که شاید بر این تفنگ کار بسازند توانیم ساخت پس مصطفی پاشا فرمود که دلاور پاشا ده هزار
ینگیچری برداشته باتفاق الوند روانه جنگ شوند و اما الیاس بیک با سلطان ابراهیم میرزا در منزل آمده فرمود
که توپچیان توپخانه را پر کرده و دور توپخانه گرفته پشت بران داده ایستادند و جاسوس باردوی روم
فرستادند الیاس بیک گفت که من میدانم که امشب سپاه روم بر سر ما خواهند آمد اگر می‌آیند جا بدهید که از سر توپخانه
جدا شده خود را بمیدان گرفت و گفت هر وقت که ... توپخانه بر آتش بزنند در همین وقت جاسوس خبر

آورد که بیست هزار نفر از ترکمان و رومی سپاه جدا شده بر سر شما می‌آیند پس الیاس بیک فرمود که سپاه
مستعد جنگ شوند چون الوند نیز نزدیک اردوی معلی رسید کیقباد بیک پرناک با قاضی خان بیک تکلو روی
بسپاه قزلباش نهادند و الوند و دلاور پاشا صف زده ایستادند الیاس بیک چون شیر ژیان خود را بر آن
گله روباه زده بهر طرف که حمله میکرد از کشته ترتیب میداد و بضرب نیزه جمعی را از پای در آورده و از طرف
دیگر کیقباد بیک پرناک تیز چند زین خالی کرده با تیغ خون چکان سر راه با الیاس بیک گرفته بعد از چند حمله
الیاس بیک همچو تیغی بر فرقش نواخت که تا روی زین برهم شکافت در همین وقت دید که دلاور پاشا هم
از یکجانب قاضی خان روی با الیاس بیک آورد اما شاهزاده دید که الیاس بیک متوجه دلاور پاشا است
و قاضی خان نیز اراده جنگ او دارد فریاد بر آورده او را خبردار گردانیده و بزودی خود رسانیده و
همچنان تیغ بر دهن قاضی خان زد که نصف سرش را برداشته بمیدان انداخت اما چون هر دو طرف گرم
جنگ شدند شاهزاده با الیاس بیک خود را از میان لشکر دور کشیدند و سپاه رومی سر در عقب ایشان گذاشتند
و در آن اثنا شاهزاده فرمود که تا توپخانه را با آتش زنند چون یکبار رومیان آتش زدند ده هزار نفر
ایشان را خاکستر ساخت اما چون الوند آن جنگ از آن شجاعان زمان دیده با مردم خود گفت که شما را مرد
نمیتوان گفت حقا که مردی بر قزلباش ختم است اما مصطفی پاشا با خود فکر کرده گفت که مبادا حکایتی روی
دهد پس فرمود که جعفر پاشا ده هزار نفر برداشته از عقب ایشان روانه شود چون جعفر پاشا ده هزار کس برداشته
آمده و صحبت ایشان را دید و نمود که او نیز بجنگ مشغول شد و اما نواب خاقان سلیمان شأن سلطان ابراهیم میرزا را
با الیاس بیک و قشون و توپخانه فرستاد و فرمود که صباح کوچ کنند و باز با خود خیال نمود که مبادا
الوند باخبر شود که برادر من با توپخانه درین حوالی آمده اند سپاه بفرستد و توپخانه را گرد ...
... حالت عجیبی بود فرمود که تا سپاه کوچ کرده روانه شوند و شهریار بلند اقبال با امرای عظام روانه
شده چون به دو فرسخی اردو رسیدند دیدند که گرد و خاک معرکه بلند شده نواب گیتی ستان با امرا
مصلحت کرده که حالا را چه باید کردن امرا عرض کردند که امرای نواب اشرف اعلی خاقان سلیمان شأن شیر
حضرت صاحب الامر علیه السلام شدند خود را با آن سپاه رسانیدند وقتی بود که سلطان ابراهیم میرزا و



والیاس بیک سنگ شده بود که چشم آن شهریار بر علم الوند افتاد خود را در میان سپاه رومیان انداخته و صفها را شکافته
خود را رسانید بعلم که چون الوند را چشم بر روی مبارک نواب خاقانی افتاد فریاد برآورد که مگذارید که این جوان
تیغ اعلی است که آنحضرت رسیده تیغ ذوالفقار رنگ را چنان بر سر کتفش زد که از زیر بغل الوند بدر رفته الوند
از اسب در افتاده و علم سرنگون شده شکست بر سپاه روم افتاده و حضرت خاقانی خود را بجعفر پاشا رسانیده
او را نیز بقتل آورده و سپاه ترکمان در روم پی مقصود برگشته روی بفرار نهادند چون خبر سلطان
مراد رسید که برادرت کشته شد او مغتنم خود دانسته در پادشاهی منفرد و مستقل یاد الوند میکرد اما چون سر
الوند از تن جدا کرده بودند نواب خاقانی فرمود که باز سر را با تن دوخته بجانب تبریز فرستادند و نواب
خاقانی بیک سازی و آراستگی قشون مشغول داشتند پس مصطفی پاشا و قنیا پاشا و همه بر وی آشفته
گفتند که علت پادشاه قشون فرستاده معلوم نیست که ما از دست پادشاه اغلی خان بیرون
توانیم رفت اما بکار سازی جنگ مشغول بودند اما نواب گیتی ستان لشکر و سپاهی ملک ستان مشغول
بوده مقرر فرمود که هر کدام که اسب زبونی داشته اند اسب از طویله خاصه شفقت نمود و هر که اسلحه نداشته
از جبا خانه عطا فرمود و هر یک را در خور احوال عنایتها کرد و آن شبی بود که سر کینه جویان ببالین استراحت
نمیرسید چون نیر اعظم آفتاب عالم سرا از دریچه خرچنگ بیرون آورد سپاه روم زیاده از حد و حصر
روی بمیدان نهادند و مصطفی پاشا سردار در قلب سپاه قرار گرفته و دست راست به یعقوب پادشاه
و دست چپ را بداود پاشا داده پنج طیب ترتیب داده اند در طیب اول قنیا پاشا جای گرفته
تپه‌ها درست نموده در سر طیب آخر سلطان مراد جای گرفته و نواب خاقان سلیمان شان فرمود که
توپخانه در کار ترتیب چون صفوف از جانبین آراسته شد نواب خاقانی فرمودند که ما را باید که گر بتپه
حرکت کردیم چون چرخچی کج گشته را آن حضرت خاقانی فرمود که مجموع سپاهی خود را زدند
بان سپاهی عالم روم و دست تیغ و سنان برده که مصطفی پاشا سپاه را با ینکچری
آقاسی بمیدان فرستاده ترکان از هم جان با آتش بازی در آمدند و نواب خاقانی سپر در سر
گرفته خود را در آن آتش سوزان انداخته با هر چه آن آتش را از پیش برداشته و با بکری شیر مصطفی

آتش باری

آتش باری ایشان از هر طرف گردانیده و روی بر طیب دوم نهاده جنگی در نهایت صعوبت روی داد و نواب خاقانی
با دلاوران جوشن پوش بجوش و خروش در آمده با تیغ و سپر روی بر قلب که طیب نهاده و رومی سپاه تاب صدمه
آن شیر شکاری نیاورده پای عقب نهاده و دلاوران قزلباش بضرب تیغ خون آشام ایشان را از میدان جنگ بدر
کرده و روی بر طیب سیم که ایشان و آن طیب ینکچری آقاسی و قنیا پاشا بوده و توپخانه نیز با ایشان بود و جمعی
نواب خاقانی توپخانه را دید فرمود که توپخانه در آنجا است دست چپ زده بطرف دیگر خود را به سپاه رومی زده
جمعی را مقتول و مجروح نمود و ینکچری آقاسی چنان دید فرمود که توپخانه را بآتش زدند حضرت با سپاه خود را
بر زمین انداخته توپخانه آمده از بالای سر ایشان گذشت و از گرد و غبار و دود و باروط عالم را تیره و تار
کردند بعد از آن حضرت خاقانی با سپاه نصرت دستگاه بر سپاه رومیان زده جمع کثیر را مقتول و
مجروح کردند و سپاه رومیان نیز چند نفر از صوفیان را بضرب تفنگ از پای در آورده و بسیار بر نواب

خاقانی اثر نمود مرکب مبارزت در میدان کین جهانیده و جمعی کثیر را از مرکب در انداخته زمین را از خون ایشان [illegible]

چو لعل چشمشان گلگون ساختند   که خود تا جمله گلگون شده   می لعل گردنکشان خون شده
جهان گشته مانند دریای خون   ز جوشش فلک خود شدی سرنگون   چون رومیان دست برد غازیان و
قزلباش را دیده بودند یکدفعه فرار نموده بدر رفتند و قینبا پاشا نیز فرار نموده و از عقب او خاقان گیتی
ستانی و سپاهی که عدد و حصای ایشان را کس نداند و کمیت خوش خرام قلم از تقریر آن باز مانده و کمانداران
که بر خم تیرشان را از اوج فلک بزیر آورند و نیزه ورانی که بضرب نیزه در شب تار ماهی را از قعر دریا بیدار و بند
و دلیرانی که روز مصاف را شب زفاف می شمرند   دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره ربودندی چو
گنجشکان بمقدار زمین ازرن   سر و دنبال قینبا پاشا نهادند   ز کیهان کش شیر افکنان دلیر گر
گریزان شد از پیشان نره شیر   سپهدار دیران تبا ناز از سمند نایستاد تا پیش قلب [illegible] اما مصطفی پاشا از دو
و اهمه چون کوه سحاب بلرزه در آمده از سهم پیکان شیر صولت که چنانچه در دیده مار جا گیر و بان ماهی از جنگی
باضطراب می طپید و از بیم خدنگ در رفتار چنانچه مار پوست می افکند [illegible] شده اما نواب گیتی ستانی
خود را نیز و یک قلب بقا بنیاد پاشا رسانیده و همچنان تیغ عالم سوز بر کرش نواخت که شکل حباب [illegible]
کرده روی بر سپاه روم نهاد چون مصطفی پاشا چنان ضرب دست از آن شهریار بخت یار اقبال مشاهده نمود
عنان برگردانیده راه فرار پیش گرفته و سلطان مراد چون مشاهده [illegible] سپهر را از ترتیب
بینداخته بودند که از راه غیر متعارف روانه جرفادقان شده و شهریار گردون وقار سر در دنبال مصطفی پاشا
نهاده و چون رومیان علم سردار را نگونسار دیدند ناچار [illegible] در میان ایشان افتاده و غازیان بی درنگی [illegible]
سردانگی بیدا [illegible] نواب خاقانی نیز مقرر فرمود که شما در کار خود مشغول [illegible] چند که نواب همایون [illegible]
نابکار بخواهیم برداشت و روانه گردید چون مصطفی پاشا هم فرسخ راه [illegible] رشده و دید که علم اژدها پیکر نواب
جهانبانی آنست که متعجل تمام با سپاه خود می آید گفت شیخ اغلی است [illegible] شما تفرقه شوید [illegible] ایشان و شسته
شده بسرعت تمام راه روم پیش گرفته روانه شدند اما نواب همایونی [illegible] در علامت سپاه روم را در نظر
گرفته خود را بمصطفی پاشا رسانیده او دید که دیگر مجال گریز نمانده عنان [illegible] ستیز گردانیده گفت که ای شیخ اغلی
کرا جل ترا باینجا آورده این بگفت و از جیب خود تفنگ کوچک خزانه [illegible] آورده بر سینه بی کینه آنحضرت را

راست

راست کرده آتش داد گلوله در گوشه تاج خورده ضرری نرسانید و آنحضرت نیزه را کمربند او رسانیده که او را از اسب
افکند باز تفنگی آتش داده که باز بآنحضرت نرسید نواب گیتی ستانی یا علی گویان مصطفی پاشا را بضرب نیزه از
خانه زین کنده بخاک تیره افکند که در آن اثنا دورمش خان رسیده نواب خاقانی فرمودند که سر این نابکار
بدکردار را از قلعه بدن جدا سازد و دورمش خان بفرموده عمل نموده سر مصطفی پاشا را بر نیزه کرده تیغ بر سپاه او
نهاده اکثری گریزان بدر رفته و جمعی طعمه شمشیر قزلباش شده بعضی کلمه علیا ولی الله گفته نجات یافتند
و تمام مال و اموال و خیمه و خرگاه لشکر روم با خزانه سرکار سردار و توپخانه را سپاه نصرت شعار تصرف
نمودند خزانه و توپخانه را سرکار نواب همایون ضبط فرموده باقی اموال و اسباب را به سپاه ظفر پناه انعام نموده و هر یک
قزلباش اسباب بهم رسانیده بودند که هر قورچی مفلوکی صاحب سه چهار شتر پر بار شده بودند و نواب گیتی ستان
از عقب سلطان مراد از آنجا کوچ نموده روانه شدند چون بلده جرفادقان رسیدند مردم آنجا استقبال نواب
جهانبانی نموده جان فشانیها کردند و نواب خاقانی احوال سلطان مراد پرسیده بعرض رسانیدند که نامرد
بجانب اصفهان رفته است و در بلده مذکور از جانب سلطان حسین میرزای بایقرای حسین نام جغتای
با صد سوار همراه داشته آمده پابوس نموده پیشکش گذرانیده نوشته از سلطان حسین میرزا داشته بعز عرض رسانید
چون نواب جهانبانی ملاحظه فرموده دیدند که رقعه سلطان حسین میرزا نوشته است نواب گیتی ستان فرمودند
که مگر ما قابل نامه پادشاهانه نبوده ایم که سلطان رقعه نوشته است پیر رفیقی بر ایلچی نگذاشته کوچ فرموده بجاه و جلال
روانه همدان شدند و در راه بیرون خانه عظیمی رسیده بالامری تا مدار و سپاه نصرت شعار [illegible] گذشتند
و جمشید بیک در کنار آب ایستاده او و اهمه نتوانست که از آب بگذرد نواب بشرف مقرر فرمودند که ایلچی
بیک چرا ایستاده عرض نمود که اسبهای ما پابوش [illegible] اسبهای شما بدو مثل کشتی از آب عبور میکنند نواب
گیتی ستان فرمودند که شما را رخصت داده ایم ایلچی از [illegible] سجده کرده از راه کاشان روانه خدمت سلطان حسین
میرزا شد **خواستگاری نمودن نواب گیتی ستان جلوه پیکر دختر عابد بیک را تورا و عروسی کردن آن شهریار
بلند اقبال و سوانحی که در آن ایام بظهور آمد** چون نواب گیتی ستان فتح سپاه کینه خواه روم نموده و در بلده همدان با
جاه و جلال بر احوال تنعم رسیده که آن ایام بار مشغولی داشته که محرمان درگاه [illegible] بعرض رسانیدند

که عابد بیگ شاملو دختری دارد از حسن و جمال و غنج و دلال و شجاعت و دلاوری مثل او دیگر ممکن نیست و گری
با برادر خود درویش خان کشتی گرفته او را بر زمین زده است چون نواب گیتی ستانی این تعریفها شنیده بجوار
بجواب سکاری کس نزد عابدین بیگ فرستاد او در جواب عرض نمود که من غلام کمترین و دختر من کنیز آن
حضرت است هر علام میده به باعث سرافرازی بنده خواهد بود اما این دختر با من قراری کرده است که هر که
در جنگ از نیزه و تیغ مرا می اندازد یا کشتی مرا می بندد او شوهر من خواهد بود و من هم دختر را بگویم چون این
مقدمه را بدختر گفت او گفت که ای پدر در جواب چه عرض کردی آنچه عابدین بیگ جواب گفته بود با دختر
بیان کرد دختر گفت خوب گفتی اما چون باز کسی بیاید بگوی که با دختر گفتم دختر میگوید که من کنیز آن حضرتم اما
این شرطها کرده بودم و حال مارا القدرت نیست که با خاقان گیتی ستان دست بگریبان شوم اما میخواهم
که نواب خاقانی با من شرط کنند که مرا منع از جنگ کردن نکنند و هر وقت که شهریار بجنگ دشمن میرود
مرا هم رخصت دهد که اسلحه پوشیده بجنگ دشمن بیرون آیم عابدین بیگ بخدمت حسین بیگ لله آمده
پیغام دختر را رسانید و حسین بیگ نیز بخدمت عرض نموده شهریار قبول کرده دو شرط دیگر نمود که آن دختر را
بانوی حرم نماید و مهر التماسی که بکند رد نشود پس نواب گیتی ستانی علما و فضلا امثال آخوند ملا احمد اردبیلی
طلب نموده در ساعت سعد عقد دختر عابدین بیگ را بسته بحرم سرای اقبال داخل کردانیده و اما شنیدنی
بود و ما نادیده آنچه بعرض رسیده بود صد مرتبه از آن بهتر بود پس نواب گیتی ستانی فرمودند که ما او را تا
جلو بیگم نام کردیم بعد از آن نواب همایون مقرر فرمود که تدارک عروسی دیده تمامی امرای عظام و وزرای
والامقام را خلعت پادشاهانه و انعام لایقه شفقت فرموده و قورچیان و غلامان و سایر ملازمان
دو برابر مواجب و انعام عطا فرمودند و عیش و سرور اوقات شریف را در آن زمستان در بلده طیبه
همدان گذرانیده چون وقت نوروز سلطانی رسید از آنجا کوچ فرموده بگلپایگان و جرفادقان و اصفهان
روانه شدند **ذکر تولد شدن نواب ملک الوارث طهماسب در قریه اصفهان و مقدماتی**
که بظهور رسیده اما چون نواب گیتی ستانی از بلده همدان کوچ بر کوچ نزول اجلال نموده بقریه
الشکاه اصفهان رسیده مقرر نمود که در کنار زاینده رود خیمه و سراپرده برپا کردند اما چون

نواب گیتی

نواب گیتی ستان فرود آمد فرمود که خواجه سرایان و قدری از سپاه و وکلا حرم را برداشته روانه شوند که از عقب
نواب همایون ما از عقب خواهیم رسید و بر آنحضرت ظاهر بود که وضع حمل نواب عالیه نزدیک شده است که مبادا
آنکه زودتر بشهر برسند اما چون خواجه سرایان نواب بیگم را برداشته کوچ نمودند در راه باد و باران و صاعقه
بهم رسیده و نواب بیگم را نیز درد وضع حمل اثر نموده در میان کجاوه و شب هم شده عجب حکایتی بایشان
روی داد و چون به دو فرسخی اصفهان رسیدند بیگم فرمود که چون شب ظلمت و درد وضع حمل پیدا شده اگر
درین حوالی آبادانی یا دهی که باشد فرود آیند تا وضع حمل بشود بهتر خواهد بود پس خواجه سرایان بهر طرف
کس فرستاده نشان آوردند که درین نزدیکی ده شاهی می ایدان ده خواهد بود پس روانه شده داخل
قریه زمان گردیدند اما کسی پیدا نبود فریاد زدند که شاید پیدا شود و قریه زمان رئیسی داشت سنی
بود و خبیث چون صدای شنید بیرون آمده آهسته نگاه کرده دید که جمعی کثیر با کجاوه بسیار در میان ده
ایستاده و فریاد میزنند با خود فکری کرد و گفت که البته این حرم بزرگان قزلباش خواهد بود و یا حرم
شاه است و ایشان رافضی و لعنت بر صحابه کبار خواهند کرد پس فرار نموده بطرف باغستان خود رفت و ایشان
درین ده سرگردان در میان باران مانده بودند اما رئیس یوسف که شیعه و غلام یکرنگ حضرت امیر المؤمنین علیه بوده
و اموال و احوال لب باری داشته چون نصف شب شد از خانه بیرون آمده که بمسجد رود شتران با بار و کجاوه
بیشماری دید که در میان ده سرگردان مانده اند و خواجه سرایان بهر طرف می بینند رئیس یوسف گفت
که ای یاران شما کیستید و کرا میخواهید و چرا سرگردان مانده اید ایشان گفتند که ما خانه رئیس میخواهیم و این
حرم محترم نواب گیتی ستان است که باینجا رسیده که فرود آید رئیس [illegible] گفت اگرچه خانه من آن لیاقت
ندارد اما چون باران است بیایید تشریف بیاورند چون داخل خانه رئیس یوسف شدند بحجره عالی نواب بیگم
داخل حرم سرای گردیده و والده رئیس و زنان همگی زربفت پوش بخدمت نواب بیگم آمده خدمت کردند
و رئیس در ساعت دو سه کنیز گرجی با دو خواجه سرا و چند توپ زربفت و مرصع آلات با رخت چه بعنوان
پیشکش بخدمت فرستاد اما نواب بیگم را درد وضع حمل مرتبه شتاب کرده بود که متوجه آنها نتوانست شد اما
والده رئیس در ماماچه گری بسیار صاحب وقوف بود عرض نمود که کمینه قدری وقوف دارم

بطرز او روند

وضع حمل در ایشره مبارک نواب بیگم ظاهر شده فرمود که بلی و در ساعت خجسته بقدرت کامله الهی آفتاب جهانتاب
اعلی حضرت شهریاری شاه طهماسب خلدالله ملکه قدم بعرصه عالم گذاشته بوجود آمد و نواب بیگم ایشان را بر روی
تخت آورده نواب ظل الهی را نیز بر روی تخت گذاشته عالی برآمدند و نواب بیگم قدغن نمود که کسی از
اهل حرم این خبر را بیرون نبرند که تا روز شود و اما چون صبح شد و این همه خدمت از صاحب خانه دیده
بود عریضه در باب آمدن بقریه زمان فرار نمودن رئیس سنّتی و خدمت کردن رئیس یوسف و وضع حمل و
تولد شدن حضرت ظل الهی تمامی را نوشته سرانرا مهر نموده و دست مبارک حضرت ظل الهی شاه طهماسب را
زعفران مالیده بپارچه سفیدی زده بعد از آن بوالده رئیس فرموده که پسر خود را بگوی این نوشته را برداشته
خود را باردوی معلی رسانیده به برادرم دورمش خان بدهد که او بخدمت نواب اشرف عرض نماید
پس والده رئیس یوسف نوشته را برداشته بیرون آمد و آنچه نواب بیگم فرموده بود به پسر خود گفت رئیس
یوسف روانه اردوی گردون شکوه گردید اما نواب گیتی ستانی از رفتن حرم و سردی هوا و باریدن
باران قدری متألم شده بود و از الهام غیبی منتظر خبر بهجت اثر مولود عاقبت محمود بود و انتظاری
کشیده و تا آن شب خبری نرسید علی الصباح نواب کامیاب از دورمش خان احوال پرسید عرض نمود که تا حال خبری
نرسیده عرض نمود که تا حال خبری نرسیده اما رئیس یوسف اول بار رفته دورمش خان آمده احوال پرسیده
گفته در خدمت نواب گیتی ستان است بدربارگاه عرش اشتباه یکی از غلامان را التماس نموده که
او را خبر کند غلام آمده دورمش خان را گفت شخصی در بیرون ایستاده شما را طلب میکند نواب اشرف
پرسید که چه میگوید دورمش خان گفته بود عرض نمود نواب کامیاب بهمان غلام فرمود که آن شخص را
حاضر کن غلام آمده رئیس را برداشته داخل بارگاه گردانید چون از دور نظر کیمیا اثر آمده به دورمش خان
فرمود که از آمدن این مرد سروری روی نمود همانا به مژده خبری آورده باشد پس رئیس آمده دعا و ثنا
و سجده بجای آورده رقعه را بدست دورمش خان داد و او چون مهر نواب بیگم را دیده بدست مبارک
نواب اشرف داده چون ملاحظه فرمودند از تولد شدن نواب شاه طهماسب نواب کامیاب را بهجت
افزوده نهایت خوشحالی و سرور از شهریار رفته اقبال را روی نمود رئیس را مهربانی فرموده شفقت عظیم

برنس

برئیس مذکور داشته یکدست خلعت سراپای و یکراس اسب با زین و یراق مقرر فرمودند که باو داده شود و آنچه
املاک پادشاهی که در آن قریه بود بسیورغال رئیس مقرر نموده رقم مبارک نوشته باو دادند و فرمودند که ای
رئیس ما ترا مرخص نمودیم برو به یکانه و تدارک به بیند که انشاءالله تعالی علی الصباح مهمان شما خواهیم بود و شهریار
بقورچی مقرر نمود که بقریه مذکور رفته آن رئیس سنّتی را گرفته نگاهدار تا آمدن ما و قورچی داخل قریه زنان
شده احوال رئیس پرسیده یکی گفت که در فلانه باغ میباشد و مردم همراه قورچی رفته او را گرفته
بدست قورچی دادند اما رئیس یوسف خلعت پادشاهانه پوشیده و بر اسب شاهی سوار شده داخل
ده گردید مردم ده گفتند که ولینعمت عجب شفقتی نسبت برئیس کرده است و رئیس شفقتهای نواب اشرف
بخدمت نواب بیگم تمامی را عرض نموده نواب بیگم عرض نموده نواب بیگم را بسیار خوش آمده بدعاگوئی
نواب گیتی ستانی مشغول شد و اما رئیس تهیه و تدارک مهمانی دیده از قریه زنان تا ارابشگاه
که قریب دو فرسخ بیشتر بود پای انداز ها از زربفت و مخمل و خطائی و دارائی انداخته و دوازده
خوان پیشکش برخوانی دوازده طاق زربفت یوم طلا و دوازده طاقه الچه زرتاری و در هر خوانی هزار
هزار و پانصد پارچه چینی فغفوری و صد قبضه کمان و صد قبضه شمشیر مصری و یکی قبضه دوراندار و صد
توپ جوشن و دوازده غلام گرجی و دوازده کنیزباکره و ده نفر خواجه سرای هندی و پنجاه راس اسب تازی
شامی و یابوی حصاری و سیصد نفر شتر و ده قطار استر تدارک دیده چون وقت عصر شد نواب گیتی ستان پای
دولت برکاب سعادت گذاشته سوار شدند چون پای انداز ها را مشاهده نمودند عجب مسرور شدند چون
رسیده دیدند که رئیس دست پسران خود را گرفته باستقبال آمده سجده کرده عرض نمود که اینها غلام زادهای
ولینعمت عالیان شدند و این همه پیشکش را با دوازده سینی جواهر که قریب بسی هزار تومان میشد بنظر کیمیا اثر گذرانیده
نواب گیتی ستان تعجب میکرد از همت او و از همت فرو رفته ای و امرای نامدار نیز تحسین رئیس میکردند و نواب اشرف
بلفظ گهربار فرمودند که ای رئیس تو ما را از پدر زیادتی فرموده یاد دادی چون داخل خانه او شدند عجب عمارتی بنظر
درآمده مشتمل بهشت برین و فرشهای عالی انداخته پس بالای تخت نزول اجلال فرمودند چون وقت طعام شد
پانصد قاب طعام رنگارنگ با سفرهای زربفت و غلم کاروق بهای نقره چینی کشیده که تمام اهل مجلس را

اشرف

حیرت دست داده متعجب بودند که آیا یک مرد روستائی این همه اسباب و اساسه از کجا بهم رسانیده چون طعام
صرف شد نواب جهانبانی بمیر محمد شریف فرمودند که میخواهم منجمان طالع مولود این فرزند عاقبت محمود را
ملاحظه نمایند آن سید عرض کرد که در بلده کاشان شخصی هست نام او را مولانا نصیر میگویند و در فن
نجوم مثل او در عالم نیست مقرر دارید که او را بخدمت حاضر سازند پس نواب اشرف کس تعیین نموده که
بسرعت تمام به بلده کاشان رفته مولانا نصیر را بیاورند بعد از آن فرمودند که چند سال است که از
رئیس برکه و رئیس یوسف خبری نداریم و سرگذشت او را نشنیده ایم خلیه بن بیک عرض نمود رئیس مقدمات
رئیس برکه را شنیده و از خود عرض کند نواب خاقانی فرمودند که ای پدر بنشین و نقل های که مقدمات
او را تو خوب میدانی و رئیس مرد طالب علم خوبی بوده خوش عبارت و لهجه خوبی داشت بدو زانوی
ادب در آمده گفت که چون حسن پادشاه ترکمان بامداد اوجاق حضرت شیخ صفی صاحب تخت جهانداری
گردید و اراده گرفتن اصفهان کرده چون بحوالی اصفهان رسید حاکم آنجا اطاعت نکرده سپاه برداشته از
شهر بیرون آمده و تلاقی فریقین دست داده جنگی در نهایت صعوبت واقع شد و چون سپاه حسن شاه
پاره در عقب مانده نرسیده بودند اول وهله شکست یافته بعد از زمانی سپاه رسیده فتح نموده حاکم اصفهان
فرار نموده حاکم اصفهان خود بدروازه در رسانید مردم گفتند که ما تاب قلعه داری نداریم و دروازه ها
بر روی او بسته و او چون دانست که لشکر ترکمان از عقب خواهند آمد از آنجا فرار نموده بجای دیگر
رفت و حسن پادشاه اصفهان را بتصرف در آورده بر تخت نشست و بعد از آن مقرر کرد که حرم او با صبیه اش
بزیارت تکیه معظمه رفته چون تمتع ... آورند و اما میخواست که مردم بدانند که حرم و صبیه او بزیارت
میروند بنابرین اهل حرم و مردم همگی بلباس تجار در آمده کوچ کرده و از آن قریه روان شده در خانه رئیس
برکه فرود آمدند و اما هیچکس ندانست که این حرم پادشاه است و هر کس از ایشان می پرسید که شما
مردم کجائید گفتند که تجاریم و بزیارت تکیه معظمه میرویم القصه ایشان یکماه در خانه رئیس برکه ماندند اما
رئیس برکه ارباب بسیاری داشت و در فصل خربزه ارباب فرمود که هر روز یک خروار خربزه بشهر برده بفروشد
و او دو روز رفته خربزه فروخته نشده و روز سیم که خربزه را فروخت و رسید بدر بقعه شیخ مقصود رازی

شنید

شنید که در چله خانه شیخ مریدان که در سر مقبره شیخ‌اند حلقه ذکری دارند و رئیس برکه بر الاغی سوار شده
بود رسید دید در بقعه غلغله ذکر بلند گردیده است الاغ را دست بسته داخل مقبره شیخ گردید صدای ذکر که شنید
رئیس برکه را شوقی و ذوقی دست داده ... گرد تا ذکر را تمام کردند اندر درویش که سرکرده ایشان بود گفت
که یاران را امشب ... درویشان سینه گرم شده و گرسنه هم شده اند از شما کدام یک میل سودای دارید که چاشته
ارده و دوشاب بخرید تا درویشان صرف کنند و دعا و فاتحه خوانند خداوند عالم نصف اصفهان را
در عوض باو بدهد رئیس برکه پیش رفته عرض رسانید که اگر رخصت باشد فقیر این خدمت را بتقدیم رسانم سرکرده
فرمود که بسیار خوب است برکه فی الفور رفته کاسه ارده و دوشاب و ده من نان گرفته از برای ایشان
آورد چون صرف نمودند دست بدعا برداشته فاتحه خواندند و گفتند که رئیس برکه خداوند عالم برکت بمال
و عمر تو بدهد و برکه روانه شد چون بمنزل آمد والده برکه گفت که ارباب فرمود که از قیمت خربزه مبلغ نقدی نیز
بمن بده که از برای خود پیراهن بخرم برکه گفت نمیدارم فردا خربزه فروخته آنچه ارباب گفت
خدمت میکنم مادر رئیس دیگر حرفی نگفت روز دیگر خربزه برداشته روانه شهر شد و از الهام غیبی که بر دل او
پرتو انداخته بود با خود گفت که باید بر سر پل ... رفت که مردم آنجا بسیار تردد میکنند چون رفت و در گوشه
پل ایستاده بود و آنجا آشنائی بود میخواست که بار الاغ بزیر آورد که از آن سر پل درویشی دل ریشی رسیده
چون بر حلقه چشم برکه نظر کرد طرفه کیفیتی دید و مقرر است که درویشان کامل چون نظر کردند شخصی را و در
ویشی دیگر کامل که باو میرسد آن کیفیت نظر را ملاحظه مینماید چون آن درویش یافت که این مرد خربزه
فروش طرفه حلقهای چشمی دارد با خود گفت حال بیا و ببین که درست دیده یا نه گفت ایجوان خربزه فروش
دهان درویشان بی مزه است و گلوی درویشان خشک اگر خربزه شیرینی داری در راه خدا بده که دل
خربزه شیرینی نخورده ایم رئیس برکه فی الحال خربزه برداشت و از کارد سوراخ کرده بدرویش داد تا
خربزه بسیار شیرین بود او گفت نمیتوان خورد برکه گفت که ای شاه درویشان دیگر را پاره کنم خود
چشیده گفت الحمد من میخواهم نیست تا او میگفت که خوب نیست برکه دیگری را پاره میکرد تا آن چهل خربزه را
پاره کرد که یک خربزه مانده بود چون آنرا پاره کرد درویش گفت که میبایست اول همین را پاره کنی ...

رئیس برگه گفت که اول بیا تا آخر الحمد لله که خربزه شیرین بدست درویشان افتاد چون درویش روشن ضمیر
دانست که خوب دیده است خوشحال شده گفت که میخواهی بروی برگه گفت که بلی درویش گفت که این
خربزه را چه خواهی کردن او گفت که باشد راه گذری لب و دهان تر میکند درویش گفت که شیرین نمی
توان فروخت برگه گفت که نذر درویشان است گفت که چون تو با درویشان محبت داری پس امشب
من بخانه تو می آیم و فردا دعای تو گفته سفر خواهم شد پس درویش را برگه برداشته بخانه آورد و
مادرش گفت که ای فرزند پانصد دینار را آورده رئیس برگه گفت که مرد که خربزه را گرفته است قسم خورده است
که فردا بدهد اما مادرش سفارش نمود که میخواهم اینها درویش را از دل و جان خدمت بکنی که ایشان عنایت پا
دشاهان ملک نظر اند و فی الفور مرغی پخته از برای او آورد و عزت بسیار نمود پس درویش
گفت که هیچ مس در خانه دارید که از برای شما سفید کنم برگه گفت داریم اما برخیزید شما راضی نیستیم در
درویش گفت که بیاورند پس هفت من مس آوردند و همه آنها را کرده اکسیر زد و گفت این مس ها را
اکسیر زده ام و طلا کرده ام باید هیچ خرج کرد که کسی واقف نشود و سه تومان و سه تومان از جای عرض
کن و بکاری شروع کن که ان شاء الله تعالی بجائی خواهی رسید که مثل تو در اصفهان دولتمندی نباشد
و باره نصیحت کرده و روانه شد و اما رئیس برگه نمیدانست که او حرفی میگوید چون صبح شد مسها را
نگاه کرد دید که همه طلا شده است شکر باری تعالی بجای آورد و دو سه جریب ملک داشته فروخت و چند
باغ اجاره کرد و با مرضای دو برابر حاصل بعمل آمد و شروع کرد بملک خریدن و داد و ستد و اما هنوز احوال
او بعد نوعی نرسیده بود که حرم حسن پادشاه بخانه او آمدند و چون وقت رفتن شد حرم پادشاه گفت
که ای رئیس تو هم بزیارت همراه باش که ما را خاطر از تو جمعیت و حج هم میکنی رئیس گفت می آیم بشرط آنکه
اخراجات از خود خواهم کشید و ایشان میخواستند که در راه خرج او را بکشند او قبول نمود و اما حرم پادشاه
او را پدر و دختر او را برادر گفتند چون روانه شدند در راه رئیس چندان خدمت میکند که همه شرمنده خدمت
او میشوند و میگویند که خداوندا تو اینقدر توفیق بده که ما در خدمت حسن پادشاه رسید عذر خدمت این مرد را
بگوییم پس چون از مکه معظمه مراجعت میکنند رئیس در همان از ایشان مرخص شده بجانب اصفهان آمد

وحرم بجانب تبریز رفتند و رئیس چون بخانه آمد شروع بداد و ستد و خرید و فروخت نمود و در نظر ها بزرگ و
اعتبار بهم رسانیدند و بعد از یکسال حسن پادشاه از اصفهان به تبریز رفت و اهل حرم بخدمت پادشاه رسیدند
و بعد از احوالها تعریف بسیاری از خدمتهای رئیس بخدمت او عرض نمودند پادشاه گفت که او مگر پیدا است
که شما کسی ندیده اید گفتند که او بنده است اما از تعریف زیاد است آن پادشاه فرمود که امسال قشلاق را در اصفهان
خواهیم کرد و سبب آنکه آن مرد را میخواهیم ببینم که چگونه مردیست پس پادشاه کوچ فرموده چون باصفهان
رسیدند اکابر و اشراف استقبال نمودند و پادشاه بشهر داخل گردیده در خواجو که عمارت پادشاهی بود فرود
آمدند و دروازه حسن آباد باسم آن پادشاه شهرت دارد و بعد از چند روز پادشاه فرمود که مردم بلوک
اصفهان را حاضر کنند و چون تمام حاضر شدند فرمود که رئیس برگه کدام است ایشان گفتند که او
داخل این جمع نیست فرمود که اسبان سرکار ما زین کرده ببرند و او را بیاورند چون رفته رئیس را آوردند داخل
بارگاه گردید و سجده کرد پادشاه او را نوازش بسیار نمود و در مجلس او را جای داد و فرمود که کل روسای
بلوک در فرمان او باشند در آن وقت خواجه سرائی آمد بعرض رسانیدند که بیگم رئیس برگه را که پدر خوانده
اوست طلب میکند پادشاه گفت که ای رئیس حضرت همیشه آرزوی دیدن تو داشت و حال میخواهد که ترا
ببیند رئیس عرض کرد که من دختری ندارم پادشاه گفت داری باید بروی و او را ببینی پس خواجه
رئیس را برداشته بیرون آمد و او متفکر شد که آیا مرا کجا میبرند من که دختری نداشتم مبادا الظاهر شود که
دیگری است چون بدر حرم رسید هر چند میگویند که با اندرون بیا او میگفت که میخواهید که بکشیدم
بجهت من که دختری ندارم ایشان گفتند که داری تو اندرون بیا و نگاه کن اگر دختر تو نباشد کسی را
با تو کاری نیست القصه داخل حرم گردید جمعی کنیزان را دید که ایستاده اند رئیس بیچاره نظر از پشت پای خود
بر نمیداشت پس آمد بخدمت دختر چون دختر او را دید شناخت اما بچشم او کرم آمد و حرم شاه نیز آمد و سلام
کرد و گفت که ای پدر من رئیس برگه سر بالا کن که درین دنیا و آن دنیا پدر حقیقی ما خواهی بود و ما از آشنایی
و رفیق راه مکه توام رئیس سر فرود آورد و خدمت کرد زوجه شاه فرمود که ای پدر میخواهم که املاک مرا
متصدی بوده داد و ستد نمائی و در هر جا ملکی که بفروشند از برای من بخری و وکیل من بوده باشید و

وخلعت برئیس برکه دادند و در آن وقت پادشاه داخل حرم گردید رئیس برخاست و سجده کرد پادشاه گفت که
بارک الله ای رئیس خدمت بسیار درین راه با اهل حرم کرده روی تو سفید این مرتبه اعلی آن ما با اصفهان
مخصوص و بدن تو بود رئیس برکه دیگر سجده نموده دعا کرد و مقرر شد که مال الجهات پادشاهی را بنزد
رئیس جمع نمایند و کلانتر و وزیر و داروغه و غیره و تاجران را حساب مال دیوان با رئیس ملک کورات و
املاک وقفی قاران پادشاه را رئیس متولی بوده باشد و خلعتی برئیس برکه شفقت فرموده او را مرخص نمود
بعد از آن حسن شاه کوچ فرمود بجانب تبریز روانه و چون حسن شاه از دنیا رحلت نمود پادشاهی به یعقوب
پادشاه رسید رئیس در زمان او نیز عزت و اعتباری داشت و در زمان رستم شاه حاکم اصفهان
حاجی کوسج بایندری بود و از رسک تشیع تمام بزرگان با رئیس بد بودند اتفاق قاضی شیعه در
اصفهان بود و رئیس که تمام املاک خود را وقف حضرات چهارده معصوم نموده بود و رئیس مبارک
نام سنی این معنی را دریافت بخدمت حاکم عرض کرد که رستم پادشاه میداند که رئیس برکه رافضی است
اگر بهانه دست آورده او را بکشی تا زنده کسی ترا از حکومت اصفهان معزول نخواهد کرد و بعد از آن
میتوانی که چندین هزار تومان مال او را از میان ببری چون رئیس مبارک ناپاک اغوای آن نمود او
نیز در فکر بهانه شب بود حسن نامی از برای رئیس مبارک پیغام داد که همیشه در فکر بهانه رئیس برکه بوده
و بهانه بهتر از این نیست که حال قریب ده هزار تومان املاک خود را وقف چهارده معصوم کرده است
چون این خبر برئیس مبارک رسید بخدمت حاکم رفته شرح احوال را بیان نمود حاجی کوسج حاکم گفت که باین
سخنها رئیس برکه را نمیتوان کشت تا آنکه رافضی گری او ظاهر نشود رئیس مبارک گفت که بمن تحقیق
شده است و اما شما فردا او را طلب نموده بپرسید که دو روز قبل از این در خانه قاضی چه کار داشته اید و
و چه سند بود که بمهر رسانیده اید چون سند بیرون آرد بشما تحقیق شود او را بقتل رسانید که هم ثواب
دارید و هم مال او را بجهت سرکار پادشاه ضبط میکنید و قرار برین دادند و از قضا مردی این خبر را برئیس
برکه رسانیده بود و آن مرد بسیار بر داشته فی الفور هزار تومان وقف طلبه و زیر نموده سند نوشته بخدمت
قاضی آورده و شرح حال را گفته سند را مهر نموده آورد و در میان اسنادهای خود گذاشت پس حاکم

کس فرستاد

کس فرستاد و رئیس برکه را طلبیده چون حاضر شد او را عزتی نمود گفت که ای رئیس تو رافضی بوده و ما نمی گفتیم
و قبول نمیکردیم حال بما ظاهر شد که آنچه مردم درباره تو میگفتند صدق است دیروز در خانه قاضی چه سند بود که
بمهر رسانیده رئیس گفت سند حاضر است میفرمایند بیاورند حاکم گفت خوبست بیاورند رئیس مبارک گفت
که بهانه از این کاغذ بهتر نیست حکم باید کرد که او را بپای دار برند و کاغذ و سندی ندارد حاکم بملازمان فرمود
که ببرید این رافضی را و بگلو بدار کشید پس رئیس مبارک هر یک از ملازمان را زری داده گفت که زود
باشید که این مرد رافضی و با ما دشمن است پس ملازمان چشم را بجز نقد سیاه نموده غلام گیر که جناب
حضرت امیر المؤمنین را بپای دار آورده از حلق کشیدند اما سندهائی که بمهر قاضی بوده بخدمت حاکم
آورده چون ملاحظه نمود شرمنده شده گفت که بد واقع شد رئیس را بیاورند که از او عذر بخواهیم که مرد
مؤمن اهل سنت بوده است چون ملازمان آمدند دیدند که رئیس را بحلق بدار کشیده اند بجهت حاکم خبر آوردند
آه از نهادش برآمد فرمود که تا مرکب حاضر نموده بپای دار آمد و دو نفر ملازم خود را بقتل آورد فرمود
که رئیس مبارک را حاضر کنند که بجای رئیس برکه بحلق بدار کشند اما رئیس مبارک مبلغی خطیر آورده بحاکم
داد و گفت که خاطر جمع دار که جواب پادشاه با من است پس چون مقدمات رئیس برکه چنین روی داد
این بنده فقیر وقفنامچه‌ها را برداشته به تبریز رفتم و مقدمات گذارش کرده اصفهانی آمد خود را باو رسانیدم
و سندها را باو نمودم او حکم کرد که کسی مزاحمت بما نرساند و فرمود که من خود با اصفهان آمده این دیوان را
خواهم کرد و بنده متوجه اصفهان شدم چون حضرت خاقان سلیمان شان حکم دار شدند بنابرین بعرض
عرض رسانیدم و نواب گیتی ستان تاسف بسیار خورده فرمودند که ... چون آن [illegible] پاک بد
از جماعت ترکمان و رئیس مبارک خواهم خواست و نواب خاقانی فرمودند که آنچه مال پادشاهی بوده
باشد از دفتر حسن شاه ارباب و ملک بیرون نویسند که نواب همان را برئیس یوسف بخشیدیم و مرتبه
که رئیس برکه در زمان حسن شاه داشته مشخص نموده برئیس یوسف مقرر فرمایند و خلعت دیگر شفقت فرمود
او شریف داشته منجمان بعرض رسانیدند که ساعت سعادت باید شاهزاده عالمیان را بنظر کیمیا اثر
آورند و در آن وقت مولانا نصیر کاشی را بزیر بساط بوسی رسانیدند و بعد از سجده بسال طالع مولود

عاقبت محمود شاهزاده عالمیان را بنظر نواب همایون رسانیدند و عرض نمودند که این شاهزاده
در ملک ایران پادشاهی خواهد کرد و قریب به بیست و پنج سال شمشیر در راه دین خواهد زد و پادشاه
عظیم الشان خواندکار روم سر باطاعت او خواهد آورد و مدت سی سال شمشیرهای قزلباش از غلاف
بیرون نخواهد آمد از عدالت او و در زمان دولت جارزه و نامشروعات بنا شده و اولاد آنحضرت
بسیار خواهند شد پس نواب گیتی ستانی خلعت و انعام بمولانا نصیر منجم شفقت فرمودند و چون
روز هفتم مولود با سعادت شد شب شمع و چراغ افروخته که نواب خاقانی نام نامی آن فرزند ارجمند
مقرر فرمایند پس نواب خاقانی فرمودند که ما نام بر این طفل نخواهیم کرد الا آنچه در عالم رؤیا
حضرات ائمه اطهار اسم امر فرمایند او را بهمان اسم خواهیم خواند و در شب نواب خاقانی در عالم
خواب جمال با کمال حضرت اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب را دیده مطالب خود را عرض نمود
آن حضرت فرمودند که نام فرزند خود را طهماسب نام کن و چون نواب خاقانی از خواب بیدار
شدند نام گرامی آن ارجمند را حسب الامر حضرت امیر المؤمنین ع شاه طهماسب کردند بعد از آن
نواب گیتی ستان کوچ فرموده متوجه دار السلطنه اصفهان شدند و چون سلطان مراد از توفیق بهره نداشت
ورب دولت را بر خود بسته و ساخته در حصار بندی و بی غیرتی و بی ناموسی مشخص گردیده و چون
پیش از این خبر اقار انصیحت او فرستادند و او قبول نکرده چنین بی ادبی نموده بود دیگر باز امرای نامدار
بعرض رسانیدند که اگر باز نواب اشرف ایلچی تعیین فرمایند که او را نصیحت نموده بجا آیت نواب اشرف
بیاید بهتر خواهد بود چون دل آن شهریار مشتمل آینه جهان نما بود فرمودند که سلطان مراد را از توفیق بهره
نیست و نصیحت در گوش او نمیگنجد

اما چون نواب کامیاب بدروازه حسن آباد رسید سلطان مراد دروازه ها را بسته مال و اسباب و حرم خود را
برداشته از قلعه اصفهان بقلعه تبرک رفته و دروازه ها را بمردم شهر سپرده و کلید دروازه ها را حاجی کوچک که او را
احمد بایندری ترکی گفتندی و مدار ابه سلطان مراد و داروغه اصفهان بود نگاه داشته اما نواب خاقانی
کس نزد ارباب و اهالی و سادات عظام علی الخصوص سادات حسینیه میرزا محمد امین والد میرزا اشرف الدین

وکدخدایان اصفهان فرستاد که اگر ترکمان با ما دشمن باشند شما هم بجا اطاعت نخواهید کرد ایشان در جواب
عرض کردند که ما از ترس حاجی کوچک بیرون نتوانستیم آمد و اگر نه سر و جان و مال همه تعلق بملازمان نواب کامیاب
دارد و صد امده جواب بعرض رسانیدند نواب خاقانی متوجه شدند که بر سرش یورش فرمایند که باز با خود فکر کردند که
اصفهان را بطلسم ساخته اند و این امر از پیش نخواهد رفت پس فرمودند سپاه پیش برده در کار باشند اما چون
سلطان مراد قدغن نموده بود که کسی از محلات آذوقه باردوی معلی نبرند و در میان اردوی گردون شکوه
آذوقه بسیار تنگ شده بود و چون بعرض رسید مقرر شد که کسی رفته رئیس یوسف را حاضر کند چون بخدمت
آوردند نواب خاقانی فرمودند که ای پدر سپاه ما از تنگی آذوقه بسیار تعب میکشند رئیس عرض نمود که فقیر را
گمان این بود که از اطراف آذوقه می آورند و اگر نه یکی میگذاشتم که قزلباش از اردو تنگی بکشد پس رئیس چند
انبار گندم و جو و سایر ماکولات آورده ریخت بر بالای یکدیگر و نواب خاقانی تحسینها و شفقتها کردند
بعد از آن فرمودند که ای پدر مردم بلوکات چرا آذوقه نمی آورند رئیس عرض نمود که چون سلطان مراد قدغن
نموده است و آنجماعت بی عقل را گمان آنست که نواب گیتی ستان اصفهان را فتح نکرده خواهد رفت اگر مقرر
فرمایند فقیر کس بفرستم و ایشان را خبر کرده بخدمت حاضر سازم و رئیس از مردم خوب یکی فرستاد و کدخدایان
بلوکات را گفت که ای بیخبران چند مگر شما را عقل و خرد نیست این شهریار اسلام عالم گیر خواهد شد شما چه فکر دارید
زنهار که همگی بر خود اسم سر قدم ساخته بخدمت بیایید که شاید تلافیها بشود که بعد از فتح آن آبرو نخواهید داشت
چون فرستاده رئیس یوسف کدخدایان بلوکات دیده سخنان را شنیده در ساعت روی نیاز بدرگاه
عالم مطیع نماخوذ آورده هر یک عذر تقصیر خود را بزبان بیچارگی خواستند اما مدت محاصره بچهار ماه
کشیده و در اندرون شهر آذوقه بسیار کم یافت شده بود و رعیت و سپاهی بفریاد آمدند سلطان مراد به برادر حاجی
کوچک فرمود که جارچی زن که وای بر کسی که آذوقه زیاده داشته باشد بیاورد بمیدان و نفروشد بسیاست خواهد
رسید اما از جار مراد حاصل نشد فرمود که خانه ها را گردیده در خانه هر کس آذوقه باشد بدر آورند اما مردم محله
گران ندیده خانه رئیس حسنعلی که کدخدای آن محله بود و شیعه پاک حضرت علی ابن ابی طالب ع بود رفتند و گفتند که
اشعر که نداها محلها گذاشته و دانسته مجله های ما نیسته تا غله های ما را بیرون برند رئیس حسنعلی گفت که شما

حاطر جمع دارید که من فکری کرده ام که هر وقت جماعت ترکمان امدند که خانهها را بگیرند رئیس گفت که شما
محله های دیگر را امروز ببینید تا ما باز ملاحظه کنیم شاید کسی اذوقه داشته باشد رئیس باز جواب گفته در فکر
بود که ایا چه قسم نواب خاقانی را داخل شهر توان کرد اما چون شب شد رئیس حسنعلی در خواب بخدمت جناب
حضرت امیرالمومنین علیه السلام رسید و انحضرت فرمودند که ای رئیس فردا شب دروازه را بروی فرزندم بگشای و
رئیس گشت قبول برویده نهاده از خواب بیدار شد و همان چند نفر کدخدای شیعه را در خانه خود طلبیده
وان مقوله را نقل کرد که خدایان خوشحال شدند پس رئیس گفت که ای یاران انچه حضرت امیرالمومنین علیه السلام
فرموده است اگر ما بجای نبرسد اما انحضرت طویله خواهد کرد در گرفتن شهر و ا...
خواهد بود رئیس حسنعلی گفت که من فردا میروم و با حاجی کوسج اختلاطی می کنم تا به بینم که چون خواهد شد
اما سلطانمراد شب در خواب دید که در بالای دروازه حسن اباد امده تماشای اردوی
غازیان همچو افتاب تابان روی بقلعه امده چون بکنار خندق رسیدند جستن نموده خود را بر بالای برج ر...
رسانیدند یکی بخانه رئیس حسنعلی رفت و شیر دیگر روی باو گذاشت و او فرار نمود و در انوقت حاجی
کوسج امده شیر را او را از بدن کند او از خواب وا همه ناک بیدار شده روز دیگر این خواب را از برای حاجی
کوسج نقل کرده فرمود که واقف باشید که شیخ اغلی بگروجید داخل قلعه نشود و دروازه احمدیان را خوب
ضبط کنید و بند و بست قلعه را مضبوط کنید بعد از ان حاجی کوسج از قلعه بیرون امده و کلید قلعه را
باو داد و کلید دروازهها را خود ضبط کرده و فرمود که مردم محله ها دروازهها را فهم کنند اما چون صبح شد
رئیس حسنعلی با شیعیان در فکر بودند که ایا امشب چه نحو دروازه را بروی قزلباش بگشایند هر چند
فکر کردند هیچ چیز بفکر ایشان نرسید اما چون چاشت روز شد حاجی کوسج از قلعه بیرون امده بمحلهها
سیر کرده چون بمحله رئیس حسنعلی رسید رئیس را دید گفت امر سلطانمراد است که امشب از هر خانه یکنفر تا بیایند
و بجماعت ترکمان کشک دروازه ها را نگاه دارند رئیس چون این سخن بشنید در دل گفت یا امیرالمومنین
تو توفیق دهی پس گفت فقیر هشت صد کس یکشب نگاه دارم حاجی کوسج گفت که هر چند سعی کنید صرفه با شما است
رئیس کدخدایان را طلبیده مصلحت کردند و چون شب شد رئیس سیصد نفر ساز دیده سی چهل نفر امده

وتمه مانده

وتمه مانده که تا خبری برسد بپایند در ان اثنا حاجی کوسج خواست که روانه شود رئیس گفت که شما بکجا میروید گفت
که نماز عشا کرده خواهم امد رئیس گفت همین جا مسجد است نماز بکنید چون او بنماز رفت در ان وقت رئیس عنایت
همشیره زاده رئیس حسنعلی با مردم خود پیدا شدند و چون حاجی کوسج را دید بجاره شکر بجای اورد حاجی کوسج
گفت که بارک الله تعصب از دین است میباید که سعی کنید تا رافضیان داخل شهر نشوند که چند روز دیگر
لشکر فارس میرسند و ایشان را از پیش بر خواهیم داشت اما چون او را دید و همه تاک کرد بدیده با خود گفت
که این چه بی عقلی بود که کردی خواست که برگردد رئیس عنایت گفت که بگیرید این سگ را پس حاجی کوسج را
گرفته دست او را بستند و در کاه دان رئیس حسنعلی در بند کشیدند و ان ده نفر را بقتل اوردند و کلید دروازه را
از بغل او بیرون اورده رئیس عنایت نوشته و بتیر بسته گفت که به پشت باروی رفته تیر را بیندازند دو میشخان را
بیندازند چون تیر را انداختند یکی از ملازمان برداشته بخدمت خان اورد چون او ملاحظه نموده بخدمت
نواب خاقانی عرض نموده فرمودند که شما در کمین بوده باشید و اما رئیس حسنعلی با دویست نفر ترکمان
در عقب دروازه بوده کشک میکشیدند و در انوقت رئیس اکری بخاطر رسیده بیکی از مردم خود گفت
که برو بیرون و تعجیل بیایند و بگوید که جماعت قزلباش بر سر حاجی کوسج ریخته اند و جنگ میکنند چون این
ندا بسر کردند ان دویست نفر ترکمان که کشکچی دروازه بودند یکباره رفتند پس رئیس دروازه را وا کرده
بیرون امده و دو میشخان چون رئیس را دید که از دروازه بیرون امد با سپاه ظفر پناه داخل کردید فرمود
که کرنای بکشند چون صدای کرنای قزلباش بگوش ترکمانان رسیده اکثری فرار نموده بعضی بجنگ ا...
ایستادند و اکثری از ایشان بقتل امده اما روز دیگر نواب خاقان سلیمانشان بدولت و اقبال
و با جاه و جلال داخل شهر اصفهان شد سادات حسینیه و اکابر و قضات و مشایخ و ارباب و اهالی
و کدخدایان تمامی امده بپا بوس و زمین بوس و سجده نواب گیتی مشرف شده بدعا و ثنا مشغول شدند
اما سلطانمراد که با عمله کارخانه در قلعه مانده بود چون این خبر را شنیدند گفت که کار از دست او بدر
رفته اما در فکر فرار بود که ایا چه قسم بجانب فارس توان رفت که باز سپاه جمع نموده دیگر باره بجنگ تواند
امد اما چون خبر داخل شدن نواب همایون بشهر اصفهان بولایت حوالی اصفهان رسید عامی مردم انجا

بخدمت آمده دعا و ثنا بجای آوردند و چون رئیس حسنیقی با رئیس عنایت بخدمت آمده پابوس نمودند و نواب
اشرف نسبت بایشان شفقت بسیار نموده و تحسین نمود و بعد از آن رئیس با احمد خوانی بخدمت آمده
دو هزار من علف پیشکش نمود و نواب کامیاب فرمودند که سلطانمراد از قلعه بیرون نخواهد آمد ایشان بعرض
رسانیدند که علاج ندارد بیرون خواهد آمد و اما مریم بیگم عمه مرحوم حسن شاه دید که سلطانمراد با آن فلاکت
نشسته و بی دماغ است گفت که خاطر جمع داشته باشید که من بخدمت شیخ اعلی رفته التماس ترا خواهم
کرد او گفت که من گمان ندارم که تقصیر مرا ببخشد بسبب آنکه من قنبر آقای لله او را بقتل آورده‌ام و
میدانم که او با من در سر غضب است پس مریم بیگم او را دلداری داده پیغام از برای دوستان فرستاد
که بفرمائی تا راه را قرق نمایند که اراده پای بوس ولینعمت عالمیان دارم پس دوستان بخدمت
نواب کامیاب عرض نمودند مقرر شد که قرق نموده بیگم را بیاورند چون مریم بیگم خاله نواب گیتی
ستانی بود بخدمت رسیده دست و پای آن خسرو زمان را بوسیده سجده شکر بجای آورد آنحضرت
نیز خاله را در بر گرفته پرسش بسیار نمود و بعد از گفتگوها که گذشت فرمودند که ای خاله بدیدن ما آمده
یا با التماس سلطانمراد گفت قربانت شوم بهر دو مطلب آمده‌ام که دروغ نگفته باشیم ابر عزیز نواب
کامیاب قسم که او نامراد است که خود بدولت او را لقب داده اید و از دست او چه برمی آید تو آن
شاه بلند اقبالی که بیمن [illegible] شکارت میخواهم که از برای خاطر من و بروح پر فتوح حضرت حسن شاه و بحق
قطب الدین والمحققین و شیخ العارفین حضرت شیخ صفی الدین گناه او را [illegible] بخشی و این منت
بجان من گذاری این بگفت و بپای آنحضرت افتاد آنحضرت فرمودند که ای خاله محرم تو چرا این برده
سر بر بری سلطانمراد مردیست [illegible] العقل و بی شعور اگر عقل و شعور میداشت پیداست که همان پادشاه
[illegible] قدر [illegible] نداشت و طغیان نمود و قنبر آقای لله مرا بقتل رسانید و
جای صلح نگذاشت و چگونه تیغ همه را از او بگذرانیم دیگر بار بیگم گفت که بقول شما شعوری ندارد
و بتصدق سرت که از خون او بگذر که از اولاد حسن شاه همین او مانده است و قطع صله رحم مکن که خوب
نیست آنحضرت فرمودند که عجب از خاله ام دارم که این سخنها در باره سلطانمراد بی خرد میگوید در

در اصل

در اصل او بغض حضرات ائمه معصومین را در دل دارد و مرا مطلب از این خروج رواج مذهب حقه امامیه است اگر
او لعنت بر اعدای دین میکند بخدمت آمده تبرا کرده تولا نماید از کنار قزل اوزان تا بندر عباسی و [illegible] باو [illegible]
نموده بشرط آنکه سکه و خطبه بنام ما بزنند و بخوانند بسم الله بروید و با او بگوئید اگر قبول کند بهتر از این چه میباشد
پس خاله بیگم دعا کرده مرخص شده بنزد سلطانمراد آمد چون عمه را دید گفت که خبر خیر خواهد بود او گفت که شیخ اعلی
از نسل حضرت امیر المؤمنین است و دل رحیمی دارد گناه ترا بخشیده و تمام فارس و آن ولایت را تا [illegible] بتو
ارزانی داشت بشرط آنکه بخدمت رفته تبرا کنید چون سلطانمراد نام تبرا شنید گفت عمه رفته است و
از برای من کاری ساخته است کاش نمیرفتی بیگم گفت که ای [illegible] عم راه راست همین سلطانمراد او را تهنیت
داده گفت که تو هم رافضی شده و اما من کشته شدن را ضیم و لعنت بر صحابه کبار نمیکنم بیگم گفت که
تو طرفه بی ولیی بوده آنحضرت فرمود که تو قبول نخواهی کردن و حق بطرف آنحضرت است سلطانمراد دید
که بیگم آزرده شده گفت که چون رفته و متعهد شده بخدمت او خواهم رفت پس بیگم گفت که ای جان
عم زنهار که خود را در عذاب میندازی و مذهب حق این است سلطانمراد گفت تا سه روز دیگر پیشکش در
درست کنم و در روز چهارم خواهم رفت پس بیگم حکایت سلطانمراد را بخدمت نواب اشرف عرض
نمود که بخدمت ولینعمت خواهد آمد اما سلطانمراد در پس کارگاه مکر و حیله در آمده با خود قرار داد که میانه
که دیوار قلعه را سوراخ نموده بطرف شیراز رفت پس چند نفر از ملازمان خود را خبر کرده در نصف شبی دیوار
قلعه را سوراخ نموده از طرف بیرون شهر براه فارس در حرکت آمده بدر رفت روز دیگر عصری خبر رفتن
سلطانمراد را بخدمت نواب اشرف عرض نمودند تاسف بسیاری خورده بیگم را طلب فرموده گفت که ای خاله
سلطانمراد مفت از دست ما بدر رفت و حال خون بسیاری ریخته خواهد شد [illegible] بیگم عرض نمود که
بنده شرمنده‌ام این نابکار قابل تاج و تخت نبود و او تخته و تابوت میجوید آنگاه نواب گیتی ستان کوچ فرمود
از عقب سلطانمراد بطرف شیراز در حرکت آمدند **ذکر فرار نمودن سلطان مراد بجانب شیراز و گرفتن او را
محمد کرامی و آوردن بخدمت نواب گیتی ستان و باز فرار نمودن او** و چون سلطان مراد فرار نموده بجانب شیراز رفته بود
چون بدشت ارژن رسید یعقوب خان و شیخ حسن بیک بایندری با [illegible] محمد و ابو الفتح بیک [illegible]

تسلط یافته بودند در حوالی جویم جنگ نموده بر ایشان غالب آمده بودند و ملک فارس را بجهة سلطان مراد
ضبط نموده بودند باستقبال آمده در آن منزل باو ملحق شدند و بعد از چند روز خبر رسید که نواب گیتی پناه نصرت
عنان بجانب ایشان متوجه است پس جماعت قراقوینلو و باینداری سلطان مراد را برداشته از راه دیگر
بجانب شیراز و ابرقو روانه شدند و سلطان مراد فرمود که محمد کریم کره که رئیس ده هزار خانوار است شیراز رفته
و لشکر تدارک نموده آماده بوده باشد پس چون سلطان مراد نزدیک ابرقو رسید محمد کریم او را استقبال
نموده داخل ابرقو گردانید اما چون نواب خاقانی شنید که سلطان مراد در ابرقو مهیا شد روانه
آنصوب شده بدولت و اقبال در بیرون حصار ابرقو نزول اجلال فرمودند پس محمد کرهی بجهة
تفرج اردوی کیوان شکوه بر بالای برج حصار عروج نموده چون مشاهده اردوی نصرت
قرین نموده دید که سپاهی از ماه تا ماهی را فرو گرفته اند تزلزل باحوال او راه یافته از باره حصار فرود
آمده با بزرگان ایل خود مشورت نموده گفت که از بسیاری لشکر قزلباش که من دیده ام ما را قوت
و قدرت سرپنجه این پادشاه دین پناه نیست باید ما را فکری کرد بعد از گفتگوها قرار چنین یافت که
سلطان مراد را گرفته [illegible] نموده بدرگاه عرش اشتباه آورند پس جمعیت تمام نموده بر سر سلطان مراد ریخته
جمعی را بقتل آورده او را گرفته محبوس کردند و اکثر امرا که این خبر شنیدند فرار نموده بجانب
شیراز رفتند پس محمد کرهی سلطان مراد را برداشته و در قلعه را گشوده روانه خدمت نواب اشرف گردید
و مقربان درگاه آمدن محمد کرهی و آوردن سلطان مراد را بعرض رسانیدند پس حضرت ظل الهی مقرر فرمودند
که سلطان مراد را سلیمان آقای صوفی روملو مقید نموده نگاه دارد که تا صباح دیوان او گردن زده شود محمد
کرهی را نوازش نموده نواب خاقانی او را تحسین فرموده شفقتها نمود پس سلطان آقا گفت امر و نعمت
عالمیان شده که ترا زنجیر در گردن و پای بگذارم از ما آزرده مشو و زنجیر در پا و گردن او گذاشت سلطان مراد
گفت که اگر جوانمردی در حق من کنی من بتو یادگاری میدهم که هفتاد پشت ترا بدولت برساند و مرد
بزرگ نام طمعی بود [illegible] برای یکبار خاطر خود را اشکنجه میکرد [illegible] بازوبندهائی که از جواهر نموده
و [illegible] بخشید [illegible] که قیمت آن پانزده هزار تومان بود سلطان مراد باو داده و چشم آن [illegible]

ناصوفی

ناصوفی از دیدن آن جواهرها روشن شد پس زنجیر از پای او گرفته و مرکبی که با دهقان بود باو داده
او را بجانب شیراز روانه گردانید و آن ناصوفی در اول شب این عمل کرده و چون نصف شب شد زنجیرها را
شکسته فریاد و فغان برداشته بخدمت حسین بیک لله و نجم رشتی رفته عرض نمود که سلطان مراد فرار نمود ایشان
متاسف شده گفت ساده که تو فکری بحال خود بکن که نواب اشرف از تو این حرکت را نخواهد گذرانید چون
صبح شد حسین بیک لله فرار نمودن سلطان مراد را بعرض رسانیده و غضب بر آن حضرت مستولی شده
فرمود که صوفی سلیمان را آورند فرمود که ای خارجی سلطان مراد را از بند رهانیدی او همان حرف که گفته بود
عرض نمود نواب خاقانی فرمود که ای ناصوفی بازوبندهای او را گرفته و از بند رهانیدی و حال آمده
دروغ میگوئی او خواست که منکر شود آنحضرت فرمودند که بازوبندها را از بازوی او باز کنند چون صوفیان
آن کرامت را مشاهده کردند تمام بسجده افتاده گفتند که حقا که فرزند حضرت مرتضی علی [illegible] چنین
چنین میباید پس آن ناصوفی را بقتل آوردند و در آن اثنا منصور بیک پرناک از شیراز بخدمت نواب
خاقانی رسیده سجده نموده بپای بوس مشرف گردیده از او پرسیدند که منصور بیک از کجا می آئید او بعرض
عرض رسانید که چون خبر رسید که محمد کرهی سلطان مراد را گرفته بخدام بارگاه نواب اشرف برده کمترین
بندگان باستقبال سپاه ظفر پناه آمده ام که در خدمت بوده بجانب فارس روانه شویم و از این خبر
گرفتاری سلطان مراد اکثر ترکمانان آق قوینلو پراکنده شده اند و کسی از ایشان در شهر شیراز نیست
پس نواب خاقانی فرمودند که سلطان مراد درین راه که آمدی ندیدی منصور بیک چون این سخن شنید
رنگ از روی او رفته حالی بحالی شد نواب خاقانی پرسید که شما را چه شد او عرض نمود که چون سلطان مراد
بشیراز برود و میشنود که بنده باستقبال آمده ام خانه و اموال و اسباب و اطفال بنده را تاخت و تاراج خواهد
نمود پس نواب کامیاب منصور بیک را دلداری داده مقرر فرمود که الیاس بیک حلواچی اغلی [illegible] بر
برداشته باتفاق منصور بیک بایلغار روانه شیراز شوند که نواب همایون با کوچ و جلال از عقب خواهد رسید

ذکر فرار کردن سلطان مراد بطرف شیراز و رفتن الیاس بیک و منصور بیک از عقب او و سوانحی که در [illegible] بظهور رسید

اما چون سلطان مراد داخل شیراز گردید ابوالفتح بیک راوندی و قاضی عیسی و امرای آق قوینلو

خبر یافته بخدمت او آمده سبب گرفتاری و بند آمدن را ازو پرسیدند آنچه گذشته بود نقل کرد و ایشان نیز
شرح رفتن منصور بیک را باستقبال عرض نمودند چون سلطان مراد این سخن بشنید بسیار متألم و بی دماغ
شده فرمودند که جماعت ترکمانان و آق قویونلو رفته بخانه منصور بیک و آنچه از خزانه و اموال و
و اسباب بوده باشد غارت کرده بر کار ما بیاورند چون این خبر بجماعت پرناک رسید با خود گفتند که نواب
گیتی ستان بعد از چند روز بشیراز نزول اجلال خواهد فرمود ما چرا مزاحم ترکمانان نشویم که فردا در خدمت
آنحضرت آبرویی داشته باشیم پس قریب هفتاد هشتاد نفر از آقایان پرناک اهل و عیال خود را بر
برداشته بخانه منصور بیک آمده و ریش سفیدان ایل ذوالقدر چند روزه آورده در خانه را محکم بستند پس
ترکمانان و آق قویونلو رسیده شروع در جنگ کرده چون پاره تیر و تفنگ از بالا بزیر و از زیر ببالا
انداختند و این خبر بسلطان مراد رسید فرمود که مردم شیراز شاهی سون نموده و بر سر خانه منصور بیک
رفته از چهار طرف نردبانها گذاشته مردم او را گرفته بخدمت ما بیاورند چون این حکم کرد کدخدایان
شیراز باو پیغام کردند که چرا ما را بقتل عام میدهید هرگاه با پادشاه ایران جنگ نکرده فرار نمودید ما
چگونه این کار میتوانیم کرد تو اول فکر جنگ کردن با شهریار بکن و بعد از آن این حکم را بر ما بفرمای
خانه منصور بیک و مردم او بجایی نخواهند رفت چون پیغام کدخدایان باو رسید سراسیمه شده
خواست که خود سوار شده بر سر خانه منصور بیک آمده جماعت پرناک را سیاست کند که در آن وقت کد
کدخدایان کسی نزد او فرستادند که بفرمایید جماعت ترکمان از سر خانه منصور بیک برخواسته بیایند
و اگر نه اطوار تو خرابی دست ترا بسته باستقبال پادشاه جم جاه خواهیم فرستاد چون این خبر بشنید واهمه
ناک شده فکر فرار نمودن افتاد که جماعت ترکمان از سر خانه منصور بیک برخواسته بیایند اما جاسوسان
خبر آوردند که الیاس بیک حلواچی اغلی باتفاق منصور بیک سه هزار کس همراه گشته روانه اینصوب شده اند
چون خبر بسمع سلطان مراد رسیده لاعلاج شده با اعیان و کوچ خانه خود بجانب قلعه سلاسل روانه
شدند اما روز دیگر که الیاس بیک و منصور بیک [illegible] آمدند اگر نه منصور بیک در فکر عیال و اطفال خود
و کسی بخانه فرستاده از حال ایشان پرسیده اما با خود فکر میکرد که من یقین میدانم که هر کس جان در راه اوجاق شیخ صفی داد

البته پشیمانی

البته پشیمانی نخواهد دید اما چشم بچهار طرف داشت که شاید کسی بیاید و او احوال بپرسد اما الیاس بیک دانست
که او در چه خیال است با او گفت که زنهار و غدغه بخاطر مرسان که اگر سر بر سر تو تیغی آمده باشد پس تو مرا
مرد حساب مکن او گفت که من میدانم که سلطان مراد چه قدر بد ذات است از قهر خزانه خود خانه مرا خراب خواهد کرد
و زن و فرزند مرا باسیری خواهد برد اما از خانه منصور بیک شخصی را فرستاده بودند که حکایت چنین روی
داده زود خود را برسانید که جماعت ترکمان سلطان مراد را برداشته فرار نموده اند پس در آن وقت که
منصور بیک با الیاس بیک در گفتگو بودند دیدند که پیاده می آید چون پیاده بخدمت منصور بیک رسیده و آنچه
گذشته بخدمت منصور بیک عرض نموده چون منصور بیک آن سخنان را شنیده سجده شکر بجای آورده زبان
بمدح اوجاق شیخ صفی گشوده داخل شهر گردیدند و مردم چون منصور بیک و الیاس بیک را دیدند دعا کردند
و منصور بیک نیز ایشان را دعا کرده تحسین ایشان نموده گفت که ای یاران پیشکش و تقدیمات مهیا نمایید
و باید چنان استقبالی بنواب گیتی ستان نمایید که در هیچ شهر چنان استقبال ننموده باشند پس کدخدایان
شیراز اسباب پیشکش و پای انداز و اقامت مهیا نموده چون نواب گیتی ستانی با جاه و جلال بنزدیکی
شهر شیراز رسید مردم شیراز از بزرگ و کوچک و وضیع و شریف بعزم استقبال از شهر بیرون آمده پای انداز
انداختند و پیشکش گذرانیده و بزرگان و سادات بپابوس مشرف شده نواب خاقانی لب بنوازش ایشان
شفقتها فرموده و بساعت بسیار سعد داخل شهر گردیده و در منزل سلطان مراد نزول اجلال فرمودند و از
کدخدایان احوال سلطان مراد را پرسیده عرض نمودند که از راه شوشتر بجانب بغداد رفته است پس آنحضرت
بدولت و کامرانی عروس مملکت شیراز را بی کلفت غبار در آغوش تصرف در آورده [illegible]
شیراز بی خار بود چنان گنج بی کلفت غبار بود گران مایه باغی رسیده برش نخورده نه باغبان پرورش
و اما همای دولت و سعادت سایه اقبال بدان دیار انداخته و آفتاب طلعت همایون آن خطه میمون را
مشرف و منور ساخت و پیک گردون سیر اخبار فتح و نصرت را بمسامع عالمیان رسانیده
و در آن حین بعرض رسانیدند که حسین کیای چلاوی والی مازندران باغوای مراد بیک ترکمان لشکر
بر سر دامغان و طهران و ورامین و آن ولایت کشیده تمامی اموال [illegible] را تاخت و تاراج نموده مراجعت

برگرد

کروند چون این خبر بمسامع جاه و جلال رسید مقرر فرمودند که الیاس بیک جلواجی اغلی سپاه انحضرت پیاده را
برداشته روانه اندبار کردیده ان پی دبان را گوشمالی بلیغ نموده تنبیه نماید چون الیاس بیک پابوس نموده
روانه شد نواب کامیاب بعیش و شکار مشغولی داشتند **ذکر رفتن الیاس بیک بجانب دامغان و جنگ**
حسین کیای چلاوی و کشته شدن الیاس بیک بدست حسین کیا اما چون الیاس بیک با سیصد نفر متوجه دامغان شدند
و ان ولایت نسبت بالیاس بیک داشته وقتی بانجا رسید که حسین کیای چلاوی ان ولایت را تاخت و
تاراج نموده بجانب رستمدار رفته بود اما اموال و اسباب تاخت را امراد بیک ترکمان داده در ان
نزدیکی میبود و الیاس بیک بایلغار تمام در عقب انگروه بگروه رفته غافل بر سر ایشان ریخته جمعی را
بقتل اورده انچه اموال و اسباب و غیره که برده بودند از ایشان گرفته و عنان معطوف نموده روانه
قلعه ورامین کردیدند و ان خبر با امراد بیک بجهة حسین کیا فرستاده او چون این خبر شنید سپاه
دیو... مازندران و رستمدار را برداشته در هیچ جای عنان نگاه نداشت تا بقلعه ورامین رسید
و حصار قلعه را در میان گرفته چون الیاس بیک این خبر را شنیده با سیصد نفر که خود همراه اورده بود
و چهارصد نفر دیگر که در قلعه میبودند انقدر کس برداشته و در قلعه را گشوده بجنگ ایستادند و
لشکر حسین کیا را در حمله اول چنان صدمه نموده که شکست در میان ایشان افتاده بود که در نیوقت مراد
بیک ترکمان با هشت هزار کس رسیده جنگ در گرفت و الیاس بیک ان شجاع زمان خود را بر ان
سپاه انبوه زده جمعی کثیر را بقتل اورده چون از ان هفتصد نفر دویست نفر در قلعه بودند و با نهصد نفر جنگ
هشت هزار کس بیصرفه بود و الیاس بیک سپاه را جمع نموده و جنگ کرده گریز خود را بقلعه انداخت
اما چون حسین مازندرانی بود و جهلش بر این داشت که تا الیاس بیک را بقتل نیاورم از اینجا حرکت
نخواهم نمود که تا مردم گویند که حسین کیا با هشت هزار کس بجنگ الیاس بیک رفت و شکست خورد
با وجود انکه الیاس بیک با نهصد نفر داشت حاصل حسین کیا امده با سپاه بسیار در پای حصار نشست
چون دو سه روز برین بگذشت الیاس بیک در شب یکصد و پنجاه نفر برداشته بر اردوی حسین کیا شبیخون
اورده قریب پانصد نفر را بقتل رسانید و جمعی کثیر را مجروح ساخته مراجعت نمود و از استماع این جنگ اتش

ترکمان ان

بجان ان سگ راه یافته بسیار کردید و دیگر باره در شب سیم الیاس بیک از قلعه بیرون امده از طرف مطرو خود را
بمیرزا نامیده در میان لشکر ایشان افتاده بیک شد و می لبشند تا ایشان سوار شدند و مشعلها روشن میکردند
که او از میان لشکر بیرون امده از راه صحرا داخل قلعه کردید چون روز شد حسین کیا کس باطراف فرستاد که
خبری بیاورند که این چه کس بود هر چند در ان بیابان کردیدند اثری از سپاه در الصحرا ندیدند پس مراد بیک
ترکمان گفت که بخدا قسم که این کار الیاس بیک است القصه ان شجاع زمان چهار مرتبه شبخون بر ان
سگ ان اورده بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند اما نواب گیتی ستان از ممالک شیراز کوچ فرموده لوای دولت
و اقبال ... از افق ... طالع شده و افتاب طلعت انحضرت بر اطراف مملکت لامع گشت و حکام اطراف
و سرداران کنار ف روی امید بدرگاه عالم پناه اورده بالطاف عنایات پادشاهانه مفتخر و سرافراز شدند
و خبر نزول اجلال ان شهریار در دار المومنین قم بسمع حسین کیا رسیده دانست که برداشته سراسیمه شد با امرای خود
و مراد بیک ترکمان صلاح دید که ... شیخ اغلی بقم امده است دشمن ما علاج این مرد ترک را نمیتوانم ... بیل
مقصود بجانب رستمدار نمیتوانم رفتن و این سگ را وجاق چلاویان خواهد ماند مراد بیک گفت که علاج
این کار اینست که چاره از صلح و صلح ... باید و الیاس بیک مرد ترک ساده لوحی است احتمال دارد که فر
فریب خورده از قلعه بیرون اید چون ... و اصرار دار اید مگر این قسم علاج او توان نمود پس حسین
کیا گفت که اگر تو اینچنین کنی که او از قلعه بیرون اید من ممنون تو خواهم بود پس ... نمود که نامه بالیاس بیک
نوشتند باین مضمون که در نیوقت شنیده ام که نواب خاقان گیتی از ما چه ماغ شده خاطر مبارک او
از ما ملال دارد و قصد ما نموده که مازندران و رستمدار امده در ختان اندبار از ریشه برکند تا مردم
چه رسد بهر حال ما را قوت سر پنجه ان عالم پناه نیست اگر امیر کشور گیر ما را شفیع شده و در میان ما و انحضرت
قواعد صلح و دوستی قرار دهد هر اینه ممنون ان شیر بیشه شجاعت خواهیم بود و ما بنده میخواهیم که بکشش نواب
کامیاب در نظر ایشان ... انچه لایق باشد بفرمایند که سرانجام یابد و بعضی سخنان ... باید
مواجهه بخدمت گفته شود چنانچه قدم برده ما گذارند از الطاف ایشان بعید نیست چون نامه نوشته
شد بدست یکمرد سخندان داده فرستادند چون ان مرد داخل قلعه شد ... الیاس بیک رسید

بزبان عجز و انکسار این حکایت را عرض نمود و الیاس بیک از ساده لوحی این سخنان دروغ ایشانرا قبول نموده
روز دیگر با سی چهل نفر از ملازمان خود از قلعه بیرون آمده داخل مجلس حسین کیا گردید چون حسین کیا
او را دیده گرمی و محبت بسیار کرده بزبان چاپلوسی ارادهٔ گفت که ای امیر صواب بسیار گرم است
سپاه و ازاری بوجود شریف سد الیاس بیک مضایقه میکرده که او را قسم بسر مبارک نواب شرف داده
که باید برهنه شوید پس الیاس بیک صوفی با چند نفر ریش سفیدان برهنه شده کمر واگشودند بعد از آن
حسین کیا فرمودند که طعام بیاورند چون طعام خوردن از چهار طرف مردم حسین کیا با شمشیرهای کشیده
ریختند در مجلس و الیاس بیک را با رفقا بقتل رسانیدند و بعد از آن حسین کیا بجانب ملک مازندران
و رستمدار مراجعت نموده مراد بیک بقلعهٔ فیروزکوه فرستاد و چون این خبر بسمع شریف دیدار المؤمنین
فهم مسامع جاه و جلال رسید تأسف بسیار خورده قسم یاد نمود که حسین کیا را در آتش خواهم سوخت
چنانچه او والیاس را سوخت اما در اول فصل ربیع که مصور تقدیر بر سطح زمین را رشک نگارخانهٔ چین
نموده بود و مشاطهٔ قدرت گرد کار رخسار لاله را از قطرات ژاله زیب و زینت داده بود بیت
که چون باد نوروز نشد بستانهای گل و غنچه شد دلکش و جانفزای مزین شد از برگ و بارش درخت
خدیو گل آمد ببالای تخت و ف برگ لرزان بکف باد را و زان جلوه گر سرو آزاد را ذکر عزیمت نمودن نواب
گیتی ستان از دار المؤمنین قم بصوب فیروزکوه و مازندران و برانداختن حسین کیای چلاوی و سوانحی که در اثنای این بضعه ظهور رسید
و اما نواب کامیاب از مدینهٔ قم کوچ فرموده فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که غازیان نصرت
شعار عنان توجه بسوی قلعهٔ گل خندان و فیروزکوه بدفع اگروه معطوف دارند و خود بدولت و اقبال
از راه ورامین و ری در آمده و انعرصه را از وجود مخالفان پاک ساخته بعد از آن فتح قلعه گل خندان را
مطمح نظر کیمیا اثر نموده در روز عید ماه مبارک رمضان در حوالی قلعه نزول اجلال فرمودند و مقرر شد
که اسباب یورش درست نموده در روی توجه بتسخیر آن قلعهٔ سپهر اساس نهادند و هر چند که کیا سهراب برادر
زادهٔ حسین کیا که کوتوال بود جد و جهد نموده با سپاه رستمدار از بالای قلعه تیر و تفنگ و آتش و خاکستر
بر سر سپاه قزلباش میریختند آن سپاه حضرت صاحب الزمان دل بر کرم کریم لایزال بسته ای

بقلعه

بقلعه میرفتند و غازیان فتح آثار از هر طرف آتش کارزار برافروخته هر کس از آن زمرهٔ شقاوت فرجام سر از آن
حصار برآورده زبدهٔ آتش ناوک خدنگ جانسوز میدید و خفته و مردم قلعه نیز از چون جان سنگ و تیر
و تفنگ از بالای برج می انداختند و آن حضرت نیز چون آفتاب تابان با تیغ درخشان جنگ کنان
روی بآن قلعه کرده نشسته در اندک ساعتی غازیان قزلباش بر برج آن قلعه عروج نموده آن حضرت
نیز خود را بدروازهٔ قلعه رسانیده بضرب شمشیر چهار چوب دروازه را شکسته قدم مبارک در اندرون
قلعه گذاشته تیغ الماس رنگ او سرافشانی آغاز کرده رستمداریان با مان آمده بودند آنحضرت فرمودند
که هیچ احدی را باید ابقا نموده جنگ و تیراشان را باتش قهر قهرمان زمان سوختند و مقرر فرمود که غازیان
ظفر بنیاد آن قلعه را با خاک یکسان نمایند و آن قلعه از بلندی با چرخ اثیر برابر بود و در رفعت با اوج فلک همسر
و بحصانت مشهور بود حصاری چه دیوار رحمت بلند که رو کوتهی کرده دست کمند برابد سر
باره اش با فلک نشسته برد چون کبوتر تک گروهی ز عقل و کیاست بری زده اندرون کوس
و غنکری و بعد از فراغ این مقدمه اردوی کیوان شکوه بطرف فیروزکوه بحرکت آمده در عرض
طی مسافت بسیاری از مردم بمعاقبت آن ولایت عرصهٔ شمشیر غازیان نصرت نشان گردیدند و در یوم
الخمیس یازدهم شهر شوال در حوالی حصار نزول اجلال واقع شده آن قلعه بود در نهایت بلندی و چون میل
منار شهره دور و در محکمی چون سد اسکندر چنان بود و شد پیکرش [illegible] پهلو گذر کرده مهر
کوتوال آن قلعه علی کیای خمانداری بوده خاطر بر مخالفت اختیار نموده آثار جنگ و کارزار ظاهر کردانیده
ز بدبختی خویش از راه رفت بمنسوجی قلعه در چاره رفت بلندی آن قلعه داد شش غریب
که اندازدش سر نگون از نشیب نداشت چون سربلندی کوه بود پنجش چرخ برین با شکوه چون خبر آماده
شدن جنگ علی کیا بعز عرض رسید اثر تغیر بر بشرهٔ مبارک آن حضرت ظاهر شد و مقرر داشت که آن
محاصره و محاربه ترتیب داده و فرمان داد که امرای نامدار با سپاه نصرت شعار دور قلعه را بیرون را در
گرفته و در نشست قهر عقاب تیر جگر دوز پیر و دلو در دو سپاه رستمدار نیز بجنگ قیام نمودند و از
صبح تا شام نایرهٔ جنگ و جدال و آتش حرب و قتال التهاب و اشتعال داشت و کوتوال



بجهه خون الیاس بیگ امان نمیدهم گر کسی که اطاعت کند تو خود کس بنزد او نفرست تا او نصیحت کند پس
حضرت نجم [ثانی] کرد و کلمه یعنی کیا نوشت باین مضمون که چرا تو خود را باتش برادرت می سوزانی در میانه قز
قزلباش دعوی نیست ما دعوی کرداریم بجنس کیایی [illegible] بجهه خون الیاس بیگ زنهار
زنهار که سخن [illegible] نشنوی و رحم بر خود و کسان خود بکن هر کسی که از این قلعه راه بیرون مروید که این قلعه را
بیک یورش بر خاک زمین برابر خواهد نمود و چون نامه بنزد علی کیا رسید در جواب نوشت که آنچه نوشته
بودید همه معقول است اما قسمت چه کار کند والده [illegible] فرستاده را مرخص نموده چون پیغام
علی کیا را حضرت امیر نجم بعرض رسانیدند فرمودند که اسباب یورش را انجام نمایند اما غازیان قزلباش
چند دفعه از آن یورش [illegible] اراده نمودند و اما نواب گیتی ستان چون متوجه [illegible] شده مشاهده
نمودند که در این جنگ سپاه تمام کشته خواهد شد و صرفه در جنگ ندیده فرمودند که [illegible]
پس آنحضرت دست بدعا برداشته گریه و زاری بسیار کرد و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات
مینمود و در آن وقت آنحضرت را استراحتی روی نموده و در میان خواب و بیداری یکی از حضرات ائمه
معصومین علیه [السلام] فرمودند که ای فرزند بفرمای تا جمعی از سپاه از عقب کوه بر سر قلعه یورش نمایند
و [illegible] سپاه روی بآن کوه و قلعه میگذاری چون محاصران قلعه می بینند که یورش از جانب
کوه شده است ایشان بهیبت اجتماعی [illegible] مشغول خواهند شد و هیچکس در این جا نخواهند بود و
بفر اقبال داخل قلعه خواهی شد نواب خاقانی چون از خواب بیدار شد خواب را با امرای عظام [illegible]
تمامی ایشان سجده شکر الهی بجای آوردند و بعد از آن [illegible] مقرر شد که پیرام خان قرامانلو [illegible]
کس برداشته و شب بطرف مغربی آن کوه روانه شود بشرط اگر هیچ کس خبردار نشود اما چون جانب
نمودند سه روز [illegible] که از راه عقب کوه بپای حصار رسیدند و اما چون [illegible]
که قزلباش خبردار شود و اما قبل از توجه عساکر نصرت قرین از عقب کوه برجی از برجهای قلعه خود بخود فرو
شده بزیر آمده و چون آن برج منهدم گردید غازیان شیر شکار متوجه آن حصار شده [illegible]
و تیر و تفنگ بر سر ایشان میزدند [illegible] از سپاه قزلباش [illegible] و تیر و تفنگ [illegible]

در آن روز بنفس نفیس کوشش بسیار فرمودند چنانکه مشهور است که هزار [illegible] بر دست مبارک آنحضرت بجانب
مخالفان انداخت حکم شد که دیگر اسباب یورش مهیا نمایند و علی کیا سه روز در کارسازی جنگ بود
اما خواسته بود که کسی بخدمت یکی از مقربان درگاه فرستاده التماس امان نماید که [illegible] باو

منع نموده نگذاشتند و او نیز پشیمان شده بود تا حضرت نجم ثانی که یکی از مقربان درگاه [illegible]
بعرض عالیجاه جاه و جلال رسانیدند که باید کسی بنزد علی کیا فرستاد که او را نصیحت کند که شاید
دولت [illegible] و سعادت بدرگاه خود [illegible] مفتوح ساخته و از قلعه بزیر آید آنحضرت فرمودند که من با هیچ [illegible]

[illegible] خون الیاس

دیگری از قزلباش مقتول گرایش شده، خود پیش میرفت تا انکه محمود چک قاجار کرای جمیع دلاوران
برده بود بربالای برج و باره انحصار برآمده رستمدار یاغی را متفرق ساختند و دلاوران طبقه اول انحصار را
بضبط اقتدار خود در اورده متغلبان از حول جان بنا برین قلعه متحصن شده و اهل پیچاس در داشته هر آیی که
ایشان بسته بودی کشته که دران اثنا پیرام خان با سپاه نصرت پناه بر فراز برج نارین قلعه عروج نموده
شعله اتش بلند نموده چون خبر اتش افروختن پیرام خان بعز عرض رسید مقرر شد که سپاه قزلباش
یراق قلعه گیری و جنگ مهیا نموده و روز دیگر با اقبال و دولت با سپاه سعادت روی بان قلعه نهاده
یورش اغاز نمودند و مقرر شد که سپاه از ممر ابی که از کنار قلعه میگذرد شروع در جنگ کنند جوانان
داد مردی و مردانگی میدادند و پیرام خان نیز جمعی را بقتل اورده ایستادگی مینمود چون علی کیا از همه
طرف بلا را بر خود محیط یافته متضرع و زاری اراده دست بدامن حضرت امیر نجم زرگر زده کس فرستاده
عرض نمود که من از صدق دل بر اعدای دین و دولت لعنت نموده شیعه حضرت امیر المؤمنین و غلام ائمه
نواب گیتی ستانم التماس این کمترین درمانده را بخدمت نواب اشرف عرض نمایند که از سر خون این
این بیچاره گذشته تا زنده ام در خدمت ملازمان انحضرت بجان سپاری مشغول خواهم بود و
فرستاده و عریضه علی کیا را بخدمت امیر نجم اورده بعد از ملاحظه عریضه بعز عرض نواب گیتی ستان
رسانید بنابران نواب اشرف التماس امیر نجم را قبول نموده از خون علی کیا و جماعت او گذشته و
علی کیا بیشان و همراهان از قلعه بیرون امده بشرف پای بوس مشرف گشته کلید قلعه را تسلیم نمود و نو
و نواب گیتی ستان بمراحم خسروانه جرایم او را بزلال عاطفت بخشیده و غازیان ظفر فرجام بعضی از
سپاه علی کیا که تمرد ایمان بنا ورده بودند بقتل ایشان مبادرت نمودند ذکر رفتن علی کیا بر سر کتل فیروز
کوه و قضیه که در انولا بظهور پیوست تا رایات جاه و جلال بعد از فتح قلعه فیروزکوه متوجه احوال زیر
دستان شده بعد از ان باوجود اقبال پادشاه نصرت شعار متوجه قلعه [illegible] شده بود [illegible]
[illegible] قلعه کوهی رفیع واقع شده و در استحکام ان در اطراف عالم شهره بوده [illegible]
و [illegible] دلان [illegible] خانه مقبلان قرار گرفته [illegible] اسمان بگنجد

تری

تری خندقی دوران لب خندقش استان عدم ازان تا ملک عدم یکقدم نا پایدی عمق او سپهر [illegible]
در روی پرتو ماه و مهر که باشد چه اگر اقبال شاه بدان قلعه برد از نهیب پناه چون نواب گیتی ستان فتح قلعه فیروز
کوه را علی کیا بشرف پای بوس مشرف گشته از لشکر او هر کدام لعنت بر اعدای دین کرده امان یافته بشرف
تاج امامیه مشرف شدند و چند نفر از سپاه گریخته خود را نزد حسین کیا رسانیده انچه گذشته بود عرض کردند
او از شیعه شدن برادر خود علی کیا تعجب مینمود بعد ازان فرمود که سپاه او براقها درست نموده بر سر کتل
فیروزکوه رفته ان راه را چنان مضبوط کنند که قزلباش عبور نتوانند نمود چون منهیان این خبر را بعز
عرض رسانیدند مقرر شد که پیرام خان با سپاه ظفر فرجام بر سر کتل رفته ان دهنه را نگاه دارند بعد از ان
علی کیا بعرض رسانید که از اقبال بلند شهریار و مذهب حقی اثنا عشریه دست از برادر خود برداشته از دل
و جان مرید و صوفی این اوجاق شده ام اما این سپاه که تعین نموده اند که بر سر کتل فیروزکوه رفته ان
راه را بگیرند نمیتوانند ان کتل را بگیرند بلکه تمام قزلباش و سپاه تمام عالم از ده نفر که در سر ان کتل باشند
نمیتوانند رفتن مگر فقیر که خود را فدای خاک قدم نواب گیتی ستان نمایم و امالشرط اگر من قرار نموده
بر سر کتل خواهم رفت و به برادرم بگویم که حضرت ظل الهی با سپاه نصرت شعار قزلباش بر سر قلعه اینها
رفته بنده خود می [illegible] و تسلی خواهم کرد و این از دو حال بیرون نیست یا انکه فریب خواهد خورد و خود
رفت و یا انکه مرا خواهد گرفت تا کشته در بند خواهد کشید و اما شغل ام با این خدمت [illegible] رفتن [illegible]
اقبال شهریار پیش میکنند و اما نواب گیتی ستان چون باطن او را بنظر کیمیا اثر در اورده این معنی را پاک یافت
فرمودند که انشاء الله برو که انچه مدعای شماست چنان خواهد شد دیگر باره عرض کرد که این کار باید
بهانه و سببی داشته باشد انحضرت فرمودند که تدبیر چیست علی کیا عرض نمود که بنده حال بعنوان فرار سوار شده
بجانب مازندران میروم و نواب کامیاب لشکر از عقب تعاقب نمایند که امده مرا گرفته چون بخدمت حاضر
نمایند پاره عتاب و خطاب زیاده خواهند فرمود و بنده عرض خواهم کرد که [illegible] ملک موروثی
هزار ساله ما را تصرف کردی ما را واگذار چون این عرض [illegible] باشیم مقرر [illegible] که بنده را [illegible]
برده سیاست کنند بعد ازان حضرت امیر نجم التماس کشتن بنده کرده بعز [illegible] و زنجیر [illegible]

برند چون بمنزل راه رفته باشیم ملازمان حسین کیا گفتند که بنده از بند خلاص شده خود را بحسین کیا خواهم رسانید
و در خدمت او عزت و اعتباری خواهم داشت و هرچه بگویم خواهد شنید چون نواب گیتی ستانی این
سخنان را از علی کیا شنیدند او را تحسین نموده قبول کرد و آنچه عرض نموده بود واقع شد اما جاسوسان
این خبر را بحسین کیا رسانیدند چون او این خبر شنید گفت که ای یاران گفتم که علی کیا از دین آبا و اجداد خود
برگردیده و حال مردی میخواهم که از راه کوه و جنگل خود را باو رسانیده و او را از بند رهائی داده و بنزد ما
بیاورد و هر کس علی کیا را بیاورد هر مطلبی که دارد حاصل خواهم کرد پس دو نفر از عیاران و شب روان بر
خواسته بخلاصی علی کیا روانه شدند اما چون علی کیا را قدری راه برده بودند که جاسوسان خود را رسانیده
یکی آمده نگاه کرد دید که هیچکس در نزد او نیست و پنج شش نفری که با او بودند هر کدام بکاری مشغولند آن
جاسوس خود را بعلی کیا رسانیده و بند از او برداشته از راه غیر متعارف آمده از کتل بالا رفتند چون بحسین کیا
برادر او دیده دست بگردنش کرده روی او را بوسیده محبت بسیار نموده گفت که ای برادر چون دیدی آن
شیخ زاده را او در جواب گفت که بسیار بی پرواست و اما ما چه میتوانند کرد اگر صد سال در پای این کتل
بنشینند نمیتوانند که خود را بمازندران رسانند اما باید که کتل فیروزکوه را محکم نگاه دارند که دیگر دغدغه نیست
حسین کیا گفت که کیا شرف را در کتل میگذاریم و خود خواهیم رفت علی کیا گفت چنین باشد و اما چون خبر رسید
که نواب خاقانی بجانب سمنان و ... حرکت نمود پس حسین کیا روانه شده علی کیا گفت که ای
برادر کیا شرف مرد جاهلی است و مرا خاطر از او جمع نیست شما باید در این دامنه نمائید یا ما را مرخص نمائید
که با هزار نفر ... حسین کیا گفت که ای برادر شیخ زاده بطرف دیگر رفته است و کیا شرف از برای احتیاط در اینجا
باشد ما خواهیم رفت علی کیا گفت که ای برادر او مکر و حیله کرده است چون بمنزل رفت باز مراجعت میکند چون
میداند که گرفتن کتل و دره فیروزکوه کمال مشقت دارد این قسم حیله نموده است القصه بعد از گفتگو علی کیا با ... مرا
کس ... کتل ماند حسین کیا روانه شد و چون یک دو فرسخ راه رفتند کیا شرف بحسین کیا گفت که مرا مرخص
کن که در پیش ... خود رفته باشم که مبادا شیخ زاده پادشاهی مازندران را باو وعده کرده باشد حسین کیا گفت
که مرا هم تخمین بخاطر خطور کرده پس هر دو مراجعت نمودند اما چون تخمینا چهار فرسخ راه رفته بودند اما علی کیا

میده است

میده است که کیا شرف مکری دارد و حسین کیا را از خود پشیمان خواهد کرد پس دو کلمه بخدمت پیرام خان نوشته تا
خاطر جمع شد و که چون نوشته بخدمت میر سید بروزدی ... رسانند که حسین کیا رفته است و فرصت
غنیمت دانند اما پیرام خان در نیم فرسخی دره و کتل بوده و میرزا محمد طالش در دره دیگر بود و دورمش خان
با شش هزار نفر در کمین بود که علی کیا آمده خبر آورد که پیرام خان ایشان را خبر کرده و همگی سوار شده روی
بکتل نهادند و اما بعلی کیا خبر دادند که جمعی بر ... گذشته میدوانند و می آیند و جمعی بنزار عقب ایشان
می آیند علی کیا گفت که البته جماعت ترکمانانند که از قزلباش یاغی شده بخدمت حسین کیا می آیند
اتفاقا سیصد نفر بودند که رسیدند و کسی مزاحم ایشان نشده آمده و همه کتل را گرفتند علی کیا بخدمت پیرام
خان آمده او را دریافت که در آن وقت خبر رسید که حسین کیا مراجعت کرده می آید علی کیا و همه برداشته از
پیرام خان پرسید که سپاه شما کجا باشند که دیر آمده اند او گفت که حال خواهند رسید چون این گفت که
دورمش خان با شش هزار کس رسیده بالای کوه رفته فرود آمدند که در آن وقت حسین کیا با سپاه بسیار رسیده
چون از دور سپاه نصرت پناه قزلباش را دید آه از نهادش برآمده کیا شرف گفت که علی کیا ... آمده
آمده است پس حسین کیا احوال پرسید که چند هزار کس آمده باشند گفتند که شش هزار کس بالای کوه
آمده اند حسین کیا خواست که با ایشان جنگ کند که در آن وقت خبر رسید که نواب گیتی ستان
با سپاه ظفر پناه این است که رسیدند حسین کیا سراسیمه شده دست از جنگ برداشته بعد یاس و حرمان
بجانب قلعه اولاد روانه گردید اما نواب خاقانی با دولت و اقبال در آن کتل نزول اجلال فرموده
چون سپاه کتل و سنگهای دره نمود علی کیا را تحسین و دعا کرده و از برکت دعای آنحضرت اولاد او
مدتی متمادی در مازندران پادشاهی کردند پس نواب ... کوچ فرموده روانه مازندران گردید
اما حسین کیا چون داخل قلعه اولاد شد کیا شرف عرض نمود که در حوالی این قلعه ... ... که
این لشکر را کفاف کند اگر شما نصف سپاه را برداشته بجانب ماران کوه رفته نصف دیگر با فقیر در اینجا توقف
داشته که سر راه این شیخ زاده را نگاه داریم هر آینه مصلحت است حسین کیا قبول نموده نصف سپاه را
برداشته بجانب قلعه ماران کوه روانه گردید و کیا شرف در قلعه اولاد توقف نمود اما چون اردوی گردون



شکوه [illegible] و اقبال در پای قلعه اولاد آمده در میانه دره نزول نمودند علی کیا بعرض رسانید که هرگاه
مقرر شود که رقم قدر توام بکیا شرف نوشته شود و یکی از غلامان این درگاه نزد او رفته او را نصیحت نماید که
شاید براه راست آمده و نصیحت شنیده بخدمت آمده از جمله غلامان گردد و بنده نیز کس فرستاده
او را استمالت میکنم که صلاح دولت درین است پس مقرر شد که محمد بیک خویش میرزا محمد طالش نزد
کیا شرف رفته رقم مبارک باو رسانیده او را دلالت و نصیحت کند پس محمد بیک بقلعه اولاد نزد
کیا شرف رفته بعد از ملاقات رقم مبارک باو رسانید اما کیا شرف چون مطالعه نمود نوشته بودند که
کیا شرف را اعلام آنکه چون علی کیا خالوی کوچک تو راه راست و ثواب یافته تولا کرده تبرا
نمود هرگاه تو هم بخدمت همایون ما آمده این راه راست و دین حق آئین اثنی عشر علیه که روسفیدی هر دو
جهان است بدست آوری علی کیا را پادشاه مازندران کنیم و ترا نیز در خدمت همایون ما تربیتی بوده
آنچه خواسته باشی بتو عنایت خواهیم کرد و اما بدان اگر چون حسین کیا را انشاالله بدست آورده بگونه
الیاس بیک او را زنده بر آتش اندازیم که عبرت دیگران گردد شما نیز بسلامت گوی که هم خواهد رسید
[illegible] نواب همایون ما بیاید سرافراز دو جهان خواهید بود کیا شرف چون رقم اشرف را مطالعه
نمود نگاهی بجوانان رشید اکراد کرد ایشان همگی گفتند که سر ما در قدم حسین کیا است و این کار نخواهیم کرد
پس ایلچی بر حسب ایشان از منع و نصیحت ابا کرده و فرستاده علی کیا نیز کیا شرف و یاران را از زبان علی کیا
کیا [illegible] کرده راه نمائی نمود فایده نکرد هیچگونه نصیحت گوش نکردند پس فرستادهها از قلعه
مراجعت نموده ماجرای گذشته را بعرض رسانیدند نواب خاقانی با سپاه نصرت شعار از جادر آمده
از راه باریک عبور نموده یکیک چون سلسله سیل و نهار یکدست شدند [illegible] پوشان جنگ [illegible]
بران کوه بالا نهادند پای و جمعی از پیاده و سوار تمرد از قدم مقاتله پیش نهاده آتش حرب و هنگامه اشتغال
یافت نخستین سوی [illegible] بر بودند فراوان سر و دست برهم شکست [illegible]
به نیزه زنان و [illegible] سنگ استخوانها شده ریزه ریزه بن استخوان گشت پیکان و تیغ
پس [illegible] عبدی بیک تفنگچی باشی با جمعی از جماعت شاملو و پیرام بیک امیر دیوان و دیگر

دلاوران

دلاوران تیغ مقاتله از نیام کشیده داد مردی و مردانگی میدادند که دران اثنا عبدی بیک شاملو را زخم تیری
رسیده و چون دران شکستگی میدان جای راندن حسام خون آشام نبود دنباله دلاوران کوی جلادت
در میدان متوالی شده ربود و اما دران کارزار از سپاه نصرت دستگاه دو و بیست نفر [illegible] نمودند

و لشکر مخالفان آنچه در سر پل حصار ایستاده مجادله می نمودند از سه هزار زیادتی افزودند چون ایشان سپاه
ظفر پناه را غلبه [illegible] نمودند خواستند که مجادله پیش اندازند که نواب گیتی ستان با لشکر ظفر شعار حمله
بر ایشان کرده چون ایشان شمه از جلادت لشکر دریا شکوه را و چاشنی تیغ ایشان را چشیده بودند

دانسته که ستیز ایشان ضایع و سعی در پیچا بیحاصل است راه فرار پیش گرفته خود را بکنار انداختند و انجماعتی
که با امرای نامدار در محاربه و مجادله بودند چون امنیعی فرار مشاهده نمودند چون بنات النعش متفرق
گردیدند و امرای نامدار خود را با رایات عز و جلال رسانیدند بعد از آن اردوی ظفر قرین در کنار آب چل
رود فرود آمده سایبانها برافراشته خیمها برسرپای کردند چون کیا اشرف بلا را در رود خود محیط دیده دست
در دامن بیچارگی زده علی کیا را شفیع خود ساخته با پیشکش بسیار و تیغ و کفن از آن تیغ کوه بزیر آمده بخاک
بوسی درگاه جهان پناه مشرف گردیده بخلعت امان مشرف شده اما فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت
که ان قلعه را خراب نموده از خیر آباد دانی انداختند و بعد از آن کوچ فرموده با جاه و جلال بجانب ماران
کوه بر سر حسین کیا چلاوی روانه شده و بعد از آن طی مسافت بعید در پای قلعه ماران کوه نزول
اجلال فرموده و از هر طرف که ملاحظه آن قلعه مینمودند تیغ افتاب بر سر کوهش بر فلک الا
افلاک رسیده و نهرای عظیم داخل آن قلعه میشده

اما چون نواب

خاقانی سلیمان شان در پای قلعه ماران کوه نزول اجلال فرمودند و ملاحظه نمودند که دو رود خانه آب
از دو طرف آنکوه آمده در پای آنکوه بهم می آورند پس غازیان شیر شکار در نزدیکی خندق و دفعه
پا در کشیدند و مردم حسین کیا نیز بر برج و باره بر آمده و تیر و تفنگ و سنگ بر سر غازیان می
انداختند و نیزه غازیان نیز برگ بر تارک میدوخت و پیکان خارا شگاف شعلهای جان سوز در
فضای هوا می افروخت و غرش توپ آوازه مرگ انگلوش هوش بر دلان میرسانید و لرزه ضرب
زن لرزه بر اندام بهادران می انداخت و مهره تفنگ جان را از تیر و کش تن میربایند در خندق مقرر شد
که حسین کیا با فرقه از آن دست از جنگ کوتاه کرده که پی سر فراشت پس از فراز قلعه صدای و فریاد
بر آوردند از صدای ایشان غضب بر آنحضرت مستولی شده خواست که معاودت بجنگ کند امرای
نامدار بعرض رسانیدند که این قلعه باید بفکر و تدبیر مفتوح ساخت و اگر نه بجنگ ممکن نیست آب و
اذوقه بر ایشان تنگ نمود و با امان بنشانید و دیگر چاره نیست پس چون شب در آمد نواب گیتی ستانی دست

بدرگاه

بدرگاه حضرت قاضی الحاجات برداشته مناجات کرده فتح قلعه را مسئلت نموده بخواب رفت و جناب حضرت امیر
المومنین ع در خواب بنواب گیتی ستان فرمودند که علی الصباح بر سر آبی که رود خانه چل رود گفته میشود رفته خطی بر
روی زمین خواهد بود بفرمایید که پا و آنجا را بکنند که مغاک گمر آب رود خانه بوده است چون جاماسب
حکیم این قلعه را ساخت و آب را از آن گمر ببر قلعه انداخته است و آن گمر را گل و سنگ پر کرده است جهت
کران گمر را پاک کنند و آب را برگردانید ته گمر اول اندازند تا محصوران از تشنگی با شتاب در آمده قلعه را تصرف
در سند چون نواب خاقانی از خواب بیدار شده حسین بیگ لله و امیر نجم و بعضی از امرای نامدار طلب نموده
تقریر فرمودند و صباح به دولت و اقبال سوار شده با امرای نامدار بر سر آب آمده خطی که حضرت امیر المومنین
نشان داده بود ملاحظه نموده مقرر فرمودند که تمام امرای نامدار و سپاه نصرت شعار شاهی سوی نموده آن
گمر را بکنند بعضی بعرض رسانیدند که در زمین سنگستان بیل و کلنگ کار نمیکند و بریدن سنگ پیاده
دشوار و بزودی میسر نمیشود نواب خاقانی فرمودند که رود خانه اول از اینجا می آمد جاماسب حکیم که حاکم کل
مازندران بود بحکم گشتاسب این کوهی که می بینید این کوه را قلعه ساخت و این آب را حصار این کوه
گرد و آب را باین طرف انداخت و راه آب را فرمود که برگردند باید این گمر را خالی کرد پس نواب گیتی ستان
بیل را بدست مبارک خود گرفته چنان بر زمین زد که بیل فرو رفت پس امرای نامدار با سپاه شیر شکار بیل و کلنگ
برداشته بکندن مشغول شدن و پارچه پارچه بریده شد تا شب کار کرده دویست ذرع آن جوب را خالی
کردند [illegible] مدت هفت روز در آنجا کار میکردند اما مردم حسین کیا در بالای قلعه آواز زده فریاد میکردند
اما آنحضرت تحمل کرده موافق عقل شریف عمل مینمودند تا آنکه گمر ابرا تمام خالی نموده و آن آب رود خانه را
در میان رود خانه قدیمی روان نمودند و مردم قلعه فریاد میکردند که شما عبث این رنج کشیده و از شما کاری
نمیاید اما روز هشتم چون افتاب غروب کرده بود که آب را از جوب باز انداختند اما چون نصف شب شد مردم قلعه برون
آمده که آب بردارند در آن جوب عظیم هیچ آب نمانده بود اما این خبر که بمردم قلعه رسید همگی سراسیمه شده فریاد
و واویلا بر داشتند که این چه بلاست که بر سر ما آمده است و چون این خبر بحسین کیا رسید در اضطراب افتاده هر چند
خیال کرد بجایی نرسید پس چون صبح شد شعله العطش از زبان مردم قلعه افتاده تمامی سپاهی و [illegible]

شده مصلحت ندیده آخر الامر خیال ایشان بانجا رسید که باید حسین کیا را گرفته و او را دست بسته بخدمت نواب
کامیاب برده که شاید خلاصی یابیم پس سپاه غافل بر سر حسین کیا ریخته و او را گرفته دست او را محکم بسته و
در قلعه را گشوده حسین کیا را بخدمت نواب گیتی ستانی آوردند و بعد از آن غازیان شیر شکاری روی بقلعه
که آتش قتال اشتعال یافت القلعه بتصرف اولیای دولت قاهره در آمده و اکثر مردم شربت شمشیر چشیدند
نهاده شمشیر بر اهل ارک بیرون آمد از باره برج مرگ سر به سیر بود غلطان چو گوی بسیلاب خون
کوچها گشت جوی روان روح چندان سوی سپهر که شد غرق دریای ارواح مهر القصه قریب به هزار کس
یک حمله غازیان قزلباش از سمداریان و اقربای حسین کیا سیل ساختن و دیگران بقتل آمدند و مراد
بیک ترکمان و جهانشاه شاملو بجانب خراسان فرار نمودند و حسین کیا بوم سار در قفس آهنین محبوس گشت
و در حینی که سوکلان ازو غافل بودند زخمی بر خود زده اما کارگر نشد اما نواب کامیاب اموال و اسباب
حسین کیا را بانعام غازیان نصرت نشان مقرر داشته القلعه را با خاک یکسان کرده و سمنان اندیار را تمشیه و
وثاو چپ نموده و حاکم و داروغگان و ضابطه در کل مازندران و رستمدار تعیین نموده بدولت و اقبال
کوچ مراجعت فرموده در فیروزکوه نزول اجلال نموده و از آنجا قلعه استا تشریف آورده قلعه را نیز
مفتوح کرده در ششم ذیحجه الحرام اردوی کیهان پوی از قلعه استا کوچ کرده متوجه ولایت ری و ساوه و
خبلاغ گردیدند و در منزل ایوان الرس الوادی که بجبود کنبد مشهور است حسین کیا زخمی که بر خود زده بود کار
بدش پرداخته زاغ پرتپس روحش قفس تن را خالی ساخت   قفس وار با سینه چاک چاک هوان
قفس شد بخواری هلاک از غرایب اتفاقات سنه که حسین کیا الیاس بیک را در همین منزل بقتل آورده
بود که قهرمان سیاست الهی بمقام انتقام در آمده در همان جا مرغ روحش پرواز نموده بجهنم رفت و حاکم
ساوجبلاغ و قلعه رستمدار امیر سهراب کیا چلاوی بود بدرگاه جهان پناه آمده منظور نظر عاطفت گشته
بمنزل خود مراجعت کرده و از آنجا نواب کامیاب متوجه ییلاق خرقان گشته نزول اجلال فرمودند و مردم
همه اسناف و کوتوال متوجه درگاه عالم پناه گردیده در آن منزل باردوی معلی ملحق گردیدند و نواب خاقانی
رایات نصرت آیات را باز بجانب ساوجبلاغ برافراخته در آن منزل خبر طغیان محمد کرهی بمسامع جاه و جلال

رسید

رسید خاقان سلیمان شان علی کیا را والی مازندران نموده بخلعت فاخره پادشاهانه او را سرافراز فرموده مرخص
کرد که بجانب الکای خود روانه شود و محمود خان دیلمی را در وزارت شریک امیر زکریا نموده و منصب صدارت
بقاضی میر محمد کاشی رجوع کرده و حاجی میر حسین یزدی بافعال ناشایسته خود بغضب خاقانی گرفتار گردیده
و دفتر و اوراق بباد فنا داده و از جمله صنایع حاشیه شمسیست **ذکر کشته شدن شعیب آقا بدست احمد سلطان**
و متمرد نمودن محمد کرهی و بقتل آوردن احمد سلطان را و تسخیر نمودن یزد و سوانحی که در آن ایام بظهور رسید
او چون مراد بیک بایندری از خوف خاقانی یزد را گذاشته بجانب هرات رفته خواجه سلطان احمد سارویی
که وزیر دیوان بود شهر را ضبط نموده بود چون نواب اشرف بعد از حکایت سلطان مراد و فرار و حکومت یزد را
بحسین بیک لله شفقت کرده بودند آنجناب شعیب آقا را بداروغگی تعیین نموده روانه آنولا گردانیده و
حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که شاه تقی الدین محمد اصفهانی بجانب یزد رفته سلطان احمد سارویی را
در مقام عناد و خلاف برگرداند یا طاعت باز دارد و شاه تقی الدین محمد مساعی جمیله بظهور آورده فی‌ما بین
سلطان احمد و شعیب آقا قواعد مصالحه استحکام یافته و سلطان احمد عهد و میثاق در میان آورده که
در خدمت الغزاز جاده عبودیت و بندگی نواب خاقانی بیرون رفته در مقام اطاعت شعیب آقا بوده
باشد آنگاه شعیب آقا در یزد بحکومت نشسته رتق و فتق مهمات می نمود و چون چند روز یا چند وقت
گذشته سلطان احمد نقض عهد نموده و با جمعی در حمام بر سر شعیب آقا ریخته او را بقتل رسانیدند و از
روی استقلال تمام بحکومت نشست چون این خبر بمحمد کرهی رسید او نیز از ابرقو ایلغار نموده در نیم شبی داخل
شهر شده و سلطان احمد را گرفته بقتل رسانید و شهر یزد را مضبوط ساخته رایت استقلال برافراخت اغوای
حب جاه او را بجایی رسانید که حقوق تربیت نواب سکندر شان را بر طاق نسیان نهاده بمرتبه تمرد و عصیان
مبادرت نمود که از حد گذرانید اما چون خبر تمرد و مخالفت او در ساوجبلاغ بمسامع جاه و جلال رسید
در ماه رجب با سپاه نصرت پناه متوجه تسخیر یزد گردید اما محمد کرهی در یزد استقلال تمام یافته کس بنزد شاه
نعمت الله فرستاده گفت دختر خود را به بنده شفقت فرمایند که مثل من یا بیست هزار کرهی غلام داشته باشی
شاه نعمت الله در جواب گفت که اختیار دختر با والده اوست اگر صلاح داند پس مضایقه چون این جواب

بمحمد کریمی رسید گفت برو بدو دعای ما را بشاه نعمت الله برسانند و بگوئید که حق با شماست مهیا است که دختر را
بجبر کشیده او را تزویج باشیم بعد از آنکه شما التماس بسیار میکردید که عقد کنید بعد از منت بسیار ما عقد میکردیم
چون حرمت سیادت شما را نگاه داشتیم این قسم عذر ما میگوئید چون شاه نعمت الله این پیغام را شنید
و [illegible] مبادا او بچنین امری مبادرت نماید محمد کریمی کس فرستاد که ما شما را جواب دادیم که ختم اعتبار
دختر با مادر است فی الواقع حرف دختر از مادر باید گفت چون محمد کریمی این شنید و از بهانه شنید خوشحال
شده فرمود که تمام زرگرهای بلده نیز جمع شده زر زینه الات از برای دختر بسازند امروز دیگر کس بفرستاد
ایل کریمی را بخدمت شاه نعمت الله فرستاده که رخصت [illegible] نماید که طبق معمول این ایام را بجا آورند و لفظ از
دختر گرفته عقد بسته شود شاه نعمت الله در جواب درمانده در فکر افتاد و بعد از آن گفت که بتعویق الی هرچه
خواسته باشید مدت اگر هم زر زینه در کار باشد خواهیم ساخت نهایت یکماه مهلت میخواهیم که کار ساز بها
نموده دختر را عقد بسته بدهیم و او فرزند ماست چون این خبر بمحمد رسانیدند بفکر افتاده که باید صبر کرد که بعضی از
[illegible] این بعرض رسانیدند که معلوم نیست که او دختر بشما خواهد داد و این یکماه که از شما مهلت طلبیده سبب
آن است که شاید سپاه قزلباش ما بشد زنهار که مهلت باو ندهید و در این دو سه روز دختر او را اگر نمی‌فهما
که شاه نعمت الله [illegible] تو خواهد و الا لشکر قزلباش خواهد رسید پس محمد کریمی روز دیگر برخاسته بخانه
شاه نعمت الله آمده گفت که ای شاه چرا ما را انجلامی خود قبول نمایی و دختر خود را بعقد ما در نمی آوری اگر
دختر ما خواهید داد خوب والا کاری [illegible] که ما را باغی خود کنید شاه نعمت الله دیگر باره مضطرب شده گفت
که آنچه ما گفته ایم خلاف نیست نهایت هر کاری صبری دارد و شما باید صبر کنید که تا تدارک کرده شود گفت که سه
روز دیگر آمده دختر را میخواهم شاه التماس بسیار نموده ده روز قرار دادند اما چون محمد بخانه خود رفت شاه
نعمت الله بخانه اندرون آمده دختر او را بسیار دید و غم یافت از سبب [illegible] بپرسید حکایت را
بالتمام نقل کرد [illegible] گفت که در روز اول که دختر از تو میخواست چرا کس بخدمت پادشاه ایران نفرستاده
که این شهریار کس فرستاده علاج او را بکنند پس شاه نعمت الله دانست که او راست میگوید در ساعت عریضه
نوشته غلام خود را روانه خدمت نواب اشرف نمود اما چون ده روز وعده تمام شد محمد کریمی فرمود که سادات

و قضات

و قضات و فضلا و کدخدایان را تمام حاضر کردند و تنقلات در مجلس حاضر ساخته فرمود که خطبه عقد بخوانند
پس شاه نعمت الله لاعلاج شده بقاضی التماس نموده گفت بگوید امروز ساعت ندارد و در روز دیگر ساعت
بسیار خوب است محمد کریمی گفت که خطبه بخوانید گر از برای کار خیر همیشه ساعت خوب است و این همه
عذرهاست که میگوئید بسم الله بفرستید که دختر را حاضر کنند چون این خبر بحرم رسید مادر دختر خواهد
که بخدمت محمد کریمی فرستاد که امروز نگاه داشت و پای دختر حنا بندیم شما امروز صبر کنید که فردا دختر را
بخدمت خواهیم فرستاد پس محمد لاعلاج شده راضی بفردا شد اما چون نواب کامیاب با جاه و جلال داخل
اصفهان گردید غلام شاه نعمت الله از یزد در روز دهم وارد گردید چون بدروازه حسن آباد رسیده بود [illegible] شده
افتاده این خبر را بخدمت نواب خاقانی عرض نمودند انشهریار فرمود که او را احضار کردند و بجال آمده عریضه را داد
و خود نیز حکایت را من اوله الی آخره بعز عرض رسانید پس نواب خاقانی فرمودند که جواب نوشته غلام روانه
گردد که انشاء الله تعالی نواب همایون ما در روز دهم با جاه و جلال داخل بلده خواهیم شد و غلام از این مژده بسیار
خوشحال شده بهشت روز خود را ببلده یزد رسانیده بخدمت شاه نعمت الله آمده رقم مبارک نواب
اشرف را داده و حکایت گذشته را عرض نموده شاه نعمت الله تحسین غلام نموده بسیار خوشحال شد که فردا
نواب اشرف نزول اجلال خواهد نمود اما شخصی از اقوام شاه نعمت الله خود را بمحمد کریمی رسانید و گفت که چرا
دختر نمیبری و مهلت شاه نعمت الله سبب آن بود که غلام خود را بخدمت نواب اشرف فرستاده و غلام آمده
خبر آورد که نواب اشرف از عقب خواهد آمد صباح و یا پس صباح داخل خواهد شد چون محمد کریمی این خبر شنید فرمود
که بروند شاه نعمت الله را گرفته و دختر را از خانه او کشیده بیاورند پس ریش سفیدان ایل عرض کردند که تا
امشب هم صبر کنید و صباح تشخیص نمایید اگر [illegible] رفته و آمده باشد [illegible] خواسته باشید بکنید و اگر دروغ
باشد آخر شرمنده خواهید شد پس محمد کریمی دانست که مردم یزد [illegible] گفته او زنده کانی [illegible] اند کرد
صبر نمود اما محمد کریمی پیش خدمتی داشت از جماعت قزلباش و صوفی با اعتقاد چون این حکایت شنید شب
بخانه شاه نعمت الله آمده آنچه گذشته عرض نمود شاه نعمت الله او را تحسین نموده مبلغی باو انعام کرده
فرمود که ملازم ما باش و در همان شب آنچه داشته بمردم آن محله سپرده خانه و کوچ خود را برداشته بجانب [illegible]

بجانب خواجه محمد قاسم میبدی روانه گردید اما چون صباح این خبر بمحمد رسید که نعمت الله فرار نموده است
گویا بجانب اصفهان رفته اما کسی مشخص نمیداند دود از نهادش بر آمده ریش سفیدان اعتراض نموده
گفت که مرا دیشب گذاشتید که حق خود را متصرف شوم اما کی گذارم که او از میان بدر رود و بهر کس فرستاد
بهر طرف که خبر چاپوزنده که او بکدام سمت رفته است خبر باو رسید که بجانب میبد رفته است پس محمد در حال
پنجهزار کس برداشته بجانب میبد روانه شده دور خانه خواجه محمد قاسم را در میان گرفت کس پیش شاه
نعمت الله فرستاد که غنیمت ... باینجا آمده و دختر خود را بما نمیدهید سبب اگر مردم یزد بگویند که
محمد کرهی سر کرده و ریش سفیدها را آزار نموده چیزی نخواند بهر حال برخاسته به پیش ما بیاید که شما را امان است
نموده بجانب یزد روانه شویم شاه نعمت الله گفت که بمحمد بگوئید که شما ما را امان نمیدهید که کار سازی
نموده دختر شما را هم و ما چه کار سازی دختر باینجا آمده ایم محمد بر حسد که خواست که او را بدر از خانه بیرون
آورد او قبول ننمود پس محمد فرمود که دور خانه را فرو گرفته شروع در جنگ نمودند پس بزرگان میبد
نیز بجنگ ایستاده و تیر و تفنگ همچون باران میباریدند و پنجاه شصت نفر از جوانان کرهی را از ضرب تیر و
تفنگ بقتل رسانیدند و محمد قسم یاد نمود که فردا ... شده از جنگ برگردم تا آنکه دختر را بگیرم اما چون
صبح شد خبر بمحمد از یزد آوردند که نواب گیتی ستان در عرض همین روز ببلده یزد خواهد رسید
پس محمد چون این خبر شنید سراسیمه شده اسبهای ضعیف و خیمه و سراپرده بجا گذاشته بجانب یزد روانه
گردیده و شاه نعمت الله انهار را صاحب شده جمعی را باستقبال حضرت ظل الهی فرستاده و خود در تهیه
پیشکش بود اما محمد چون ببلده یزد رسیده برج و باره را آراسته نموده در انتظار بود ذکر نزول و اجلال
نواب کشورستان ببلده یزد و کشته شدن محمد کرهی و سوانحی که در انولا بظهور رسید
اما نواب گیتی ستان با سپاه گردون توان در ... کنار حصار یزد نزول اجلال
فرمود که از تاب گرمای آتش در تن دلیران می افروخت و حرارت بلورها بینه ما ... ظاهر میساخت و شیر دلان
بنام دلیران مثل سموم از دهشت هوا میگداخت عساکر نصرت مآثر آن شهر را در میان گرفته و از هر دو طرف
هنگامه جنگ اشتعال یافته بضرب تیر و تفنگ مغز سروران را نرم ساخته و سینه شیران را خانه زنبور می

گردانیدند

گردانیدند   خدنگ دلیران رسم کمان چه تیر دعا رفت بر آسمان   شد از زخم پیکان دران عرصه گاه   ز مردم
تهی چشم خورشید و ماه   زسنگی که افتاده بر یکدگر   زمین را گذشته از افلاک سر   حصاری چنان شد دران دار و گیر
چه دیوار چهل گز شبکه تیر   القصه شمشیر کینه و جدال آخته و رایات جنگ و قتال در خلال این حال سپاه گردون
شکوه یکباره در شهر ریخته بضرب تیغ آبدار جمعی از جماعت کرهی را بقتل رسانیده و محمد کرهی با اندک مردم بنا
باین قلعه گریخته و هر روز جنگ و جدال در میان بود تا بعد از آنکه یکماه باین قلعه مفتوح شده و محمد کرهی
خود را به برج بلندی که نقاره خانه مشهور بود رسانیده متحصن شده و از مضمون آیه کریمه اینما تکونوا
یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده غافل بود تا آنکه مدتی در انجا مانده و مقرر شد که در پای برجی
که مقام محمد کرهی بود هیمه بسیار جمع کرده باتش زدند و از غایت حرارت و دود آن سوراخ بر منزل
خود کرده میخواست که بدر رود که غازیان قزلباش نردبانها بر آن سوراخ گذاشته محمد را با دو نفر
دیگر بزیر آوردند و حسب الامر مقرر شد که او را نیز مثل حیوانات در قفس آهنین جای دهند بیت
سمند غضب برسرش تاختند   چو مرغش اسیر قفس ساختند   قفس را قفس دام او بار شد   بزندان
آهن گرفتار شد   پس مقرر شد که عسل بسیار بر بدن او مالیده زنبوران نیش بآن مرد نادان رسیده
باشد القصه مدتی محبوس قفس بود که تا نواب کامیاب از یورش طبس مراجعت نموده او را با چند
بیک در میدان نقش جهان اصفهان باتش سوختند   ذکر ایلغار نمودن نواب کشورستان از بلده یزد
بجانب طبس و کشته شدن ... بابا و آمدن امیر کمال الدین حسین از جانب سلطان حسین میرزای بایقرا
بدرگاه جهانپناه و سوانحی که بظهور رسید   اما در وقتی که نواب [illegible] ستان بمحاصره دار العباده یزد
اشتغال داشتند امیر کمال الدین حسین صدر از جانب سلطان حسین میرزای بایقرای بایلچی گری بدرگاه
عرش اشتباه آمده بشرف پای بوس مشرف گشته نامه که از سلطان حسین میرزا داشته بنظر کیمیا اثر رسانیده
چون مضمون نامه مناسب حال آن برگزیده ذوالجلال نبود با امیر کمال الدین حسین نظر شفقتی نفرموده فر
ذکر نمودند که ایلچی بیگ سلطان حسین میرزا نواب همایون ما را بچشم حقارت دیده مکرر ما را قابل پادشاهی
نمیداند که ما را میرزا نوشته است انشاء الله تعالی چنان کنیم که عریضه بنویسد پس ایلچی بعرض رسانید که

تقصیر با میر علی شیر وزیر هرات چون این میرزا را بزبان جغتای پادشاه را میگویند دیگر امرا از نواب اشرف است
پس نواب گیتی ستان با میر نجم رشتی فرمود که ایلچی را بشما سپردیم مهمان دار او باشید و اغورق شاهزاده را
برداشته روانه صفهان گردید که نواب همایون ما انشاء الله تعالی بسمت طبس جهل روز انگیخته بودیم هم
رفت اما میر شرف خراسان بخاطر دریا مقاطر نواب کامیاب ما خطور نموده در اول شهر شعبان المعظم
از راه بیابان با سپاه نصرت شعار بجانب طبس النعل با جاه و جلال فرموده بنیان البرعت رفتند که مراد
بیک بیرجب با گروه سم مرکبان و نرسیده چون بحوالی طبس نزول اجلال فرمودند و در انوقت
تردی بابا باتفاق امیر محمد ولی بیک حاکم طبس بودند اما چون از رایات جاه و جلال آگاهی یافتند
بجانب قلعه شتافته سپاه ظفر قرین از گرد راه شهر طبس بخته بحر کرا یافتند زیاده [illegible] هزار و دو قرب
هفتصد نفر را بقتل آورده نواب کامیاب فرمودند که مراد بیک ترکمان را باید بدست آورد و سپاه
قزلباش هجوم آورده که شاید مراد بیک بدست آید اما تردی بابا غلام سپاهی داشته که از طفولیت
او را پرورده و بزرگ کرده بود و در وقت هجوم قزلباش الغلام را بنظر رسید که حال قزلباش می
ریزند و همه را قتل عام خواهند کرد پس خدمتی بتقدیم برسانم شاید از ین ورطه خلاص شده جلدوی
بمن نواب اشرف شفقت بفرمایند پس نمک پروردگی چهل ساله آقای خود را فراموش نموده
و شمشیر کشیده تردی بابا را بقتل رسانیده سر او را برداشته بخدمت نواب اشرف آمده عرض نمود که آقای
خود را که چهل سال پرورده نعمت او بوده ام در راه نواب کامیاب او را بقتل آورده ام تا مرا بلند مرتبه گردانند و
نواب کامیاب تحسین غلام نموده بخاطر مبارک رسانیدند که این سر مراد بیک خواهد بود چون احوال پرسیدند
که این سر مراد بیک است غلام عرض نمود که مراد بیک سه ماه است که از حکومت معزول شده و سلطان حسین میرزا
چون دانست که خاطر نواب کامیاب ملول و آزرده است که فساد السبب بودن مراد بیک در اینجا نواب
اشرف لشکر بر او تعیین نماید و باعث خرابی ملک گردد و مراد بیک را با هفت هزار خانوار از ترکمانان
بجانب قلعه قوربان روانه نموده و حال در قلعه قوربان میباشند و این سر تردی بابا آقای من است
پس از شنیدن این ماجرا نواب اشرف بدماغ شده فرمودند که این جماعت که جنگ بیکردند لشکر مراد بیک

بنموده وادر اینجا

بنموده و او را در اینجا نیست مردم جغتای عرض نمودند که آنچه این غلام عرض کرده راست است و مراد بیک در اینجا
پس نواب کامیاب در غضب شده فرمودند که آن غلام را بقتل آورند و مقرر کردند که هرکس از سپاه قزلباش
که مردم اینجا را محبوس داشته دست بردارند و بعد از آن کوچ فرموده بدولت و اقبال بجانب قلعه قوربان
ایلغار نموده چون برق و باد نزول اجلال فرموده در وقتی بپای قلعه رسیدند که مراد بیک در یکفرسخی قلعه
تیهها بر سر پای کرده بود که از چهار طرف سپاه نصرت شعار قزلباش دور اردوی او را گرفته دست بقبضه
شمشیر برده جمعی از مردم او را بقتل آورده بهیئت اجتماع بر سر مراد بیک ریخته او را نیز بقتل آوردند و اموال
و اسباب او را جماعت قزلباش بتاراج برده بر یکدیگر قسمت کردند و بعد از آن مقدمه نواب کا
میاب اوتراق فرموده مقرر نمودند که درین منزل خواهیم بود تا ببینیم که از سلطان حسین چه خبر میرسد اما چون
ولی بیک دید که نواب کامیاب اشرف بجانب قوربان نزول اجلال فرمودند او بجانب هرات ایلغار نموده
بخدمت سلطان حسین میرزا آمده آمدن نواب همایون را بطبس بعرض رسانیده رنگ از روی او
رفته امیر علی شیر را طلبیده گفت بعد از آنکه پادشاه را میرزا می نویسید این کار ما روی نمود باید که حال
رفته او را جواب بگویید سلطان با ایشان در سخن بود که خبر از قلعه قوربان رسید که نواب گیتی ستان
مراد بیک را با پنج شش هزار ترکمان بقتل رسانیده آنچه داشتند تمام را بتاراج داده و احتمال دارد
بمحاصره هرات خواهد آمد چون سلطان این خبر شنید رنگ از روی او رفته و سراسیمه شده ندانست که او را
چه باید کرد نفرین با میر علی شیر کرده و مردم هرات بهم بر آمده و غوغا و آشوب در هرات بهم رسیده و
مردم در فکر آذوقه و قلعه داری در آمده عجایب هنگامه روی داده سلطان با امرای خود مصلحت دیده
که فکری باید کرد خواجه نظام الملک گفت که چنین ظاهر شود که این پادشاه صاحب خروج بهادر خان نوشتن
میرزا از شما بدماغ شده هرگاه آنچه بنده عرض میکنم چیزی بخدمت او نویسید شاید او ترحم نموده مرا
مراجعت نماید سلطان فرمود که آنچه میدانید از زبان ما و بنویسید بمثل عریضه شاید از فرمودی مراجعت نماید
پس میرزا لطف الله منشی را فرمود که عریضه بنویسد باین مضمون که مخلص دعاگو سلطان حسین بهادر عرض
بندگان نواب سلطان سنی الالقاب فلکجناب قمر رکاب خورشید اشتهار ظفر شعار سکندر کل حسین دکنی

و سرو بوستان اسماعیلی ثمر باغ عبد المطلب فخر تاج و تاج هاشم بن عبد المطلب پادشاهی که والا نشاه
باده بداده فوق ایدیهم در روز مصاف قرة العین شیخ المحققین و قطب العارفین شیخ صفی الدین اسحق موسوی
الحسینی فرزند و بسند سلطان المشایخ العارفین سلطان جنید قرة درج شهریاری نظر کرده لطف جناب باری
و ائمه معصومین رواج دهنده دین اثنی عشر نور دیده سلطان السلاطین مشایخ ذو الاقتدار فرزند رشید
سلطان حیدر حمینده افسر تخت کیهان و وارث ملک سلیمان و تاج اسکندر پادشاه والاجاه ظل الله فی الارضین
ابو المظفر و ابو المنصور شاه اسماعیل بهادر خان هست که سالهای بسیار و قرنهای بیشمار سایه عدالت آن
شهریار بر اوج سلطنت پاینده و مستدام باد اما برای آن مهر سپهر مردی و مروت و شجاعت و سخاوت
پوشیده نماناد که چون از فر قدوم میمنت لزوم مبارک آن شهریار کامکار که بساحت خراسان رسیده و زمین
این بلاد از رشک بهشت برین ساخته اند از استماع این مژده دلپذیر جهان جهان بهجت و خرمی و فرح
روی نموده هر که دان پادشاه والاجاه چون شاهین اوج اقبال الی بقصد تسخیر ملک خراسان به پرواز آورده اند
توان پادشاه بلند پروازی که کمترین صید تو عقاب است و بنده دان عصفوره ضعیفم که قوت پرواز ندارم
چو همین ماند در حشمت بارگاه سلیمان مور ضعیفی و در جنب شکوه شهباز بلند پرواز پریدن عقابی چون
روزگار مرا فقیر و حقیر و شکسته نموده اگر به پیری و دل شکستگی این بنده ترحم نمایی یقین که از زمین فلک
جوانمردی خواهید دید و معلوم هست که اگر گردش آسیای فلک یک امان دیگر آرد نصیب ما باشد و مرا
فرزندی هست که بعد از من پادشاهی تواند کرد چون چشم دیده برهم گذارم از فر قدوم مبارک ساحت
خراسان را مشرف کردانیده ملازمان عالی مقرر دارند که ضبط نمایند و اگر به تصدق فرق مبارک خود بار
ثانی بباز ماندگان واده در کنف حمایت خود جای دهید اما اگر دیگری سبب بود از این سخنان ترک
ولایت خراسان نمیکرد چون یقین میدانم که تو فرزند آنحضرتی کرد نیا را سه طلاق گفته ان پادشاه والا
شاه جاه باید که ملک خراسان را باین غلام پیر خود بخشد و عنان دولت بجانب مقر سلطنت معطوف
دارد و فقیرزاده رواج مذهب امامیه بجی و اتمم این توفیق نصیب این مخلص شد و این فوت از جانب
الله تا بان شهریار رسیده الحمد لله که باین توفیق رسیدی و برواج مذهب امامیه بکوشی سعی نمودی و بعضی

سخنان را انشاء الله تعالی در هنگام ملاقات شاهی معروض خواهد شد زیاده مصدع نشد و السلام پس ع
عریضه نوشته شد سلطان بخواجه نظام الملک فرمود که عریضه را برداشته بایلغار خود را بان شهریار برسان که من از
عقب پیشکش تدارک دیده روانه خواهم نمود اگر قبول کند و مروت نموده ملک خراسان را بمن بخشد باید مرا
خبر کند که آنچه قابل پیشکش باشد بفرستم بعد از آن بخواجه فرمود که عریضه باید خالی نباشد پس نه سر اسب
بدو بازین مرصع که هر یک از یک قسم جواهر ساخته شده بود با دوازده نعلبکی طلا جواهر الوان
و دوازده لعل بدخشان بخواجه داده با پنجاه نفر از سادات و قضات همراه او کرده روانه نمود اما
نواب گیتی ستان در النگ قوریان نزول اجلال داشته انتظار میداشت که از جانب هرات چه خبر
خواهد رسید که روز ششم خواجه نظام الملک داخل اردوی کیوان شکوه گردید طرفه اردویی منظور آورده
دید که قریب دو فرسخ راه سپاه فرو گرفته و خیمهای اطلس و مخمل در هم بافته و قبه هر خیمه مثل قبه آسمان با زیب
و زینت تمام بوده و بر در هر خیمه قورچی طوبال کشیده و هفت هشت اسب بوده و استر بسته و یکقطار و دو قطار
شتر مایه بر در هر خیمه باز داشته اند و نوکران قورچیان جوانان نو خواسته که اگر کاری روی دهد هر یک دو سه تن
خالی میکنند خواجه نظام الملک حیران مانده گفت تبارک الله ان خالقی که در اندک زمانی این شهریار از گیلان
با هفت نفر صوفی خروج کرده و بی خزانه و سپاه در این اندک زمان چند پادشاه عظیم الشان را از پیش
برداشته و این حشمت بهم رسانیده او شکر گویان مرکب میراند تا آنکه آمده بخدمت حسین بیگ لله
و عبدی بیگ شاملو رسیده و احوالات عرض نمود و ایشان خواجه را در یافته بعد از آن او را برداشته بدرگاه
عرش اشتباه آوردند چون خواجه بجلوخانه مبارک رسیده دید که قریب دویست سیصد اسب با دو بارهای
مرصع و طلا بسته و جلوداران و شاطرها منقطع ایستاده و سراپرده دید که قریب [illegible] زمین
گرفته و امرای صوفیه تمامی با تاج و طومار و جقه مرصع مثل برج جوزا نمایان گویا که سیاره سبعه است
که در یکجا قرار داده اند و هر یک از امرای مثل سرو آزاد قد کشیده و عارضی چون آفتاب تابان و شاه بهار
بناگوش به [illegible] رفته تمام زربفت پوش و شمشیر و کمر خنجرهای مرصع آویخته و هر کدام از زهره چشم [illegible]
معیوب ساخته و در میان بارگاه تخت حسن پادشاهی را گذاشته نواب گیتی ستان چون آفتاب [illegible]

بالای تخت قرار گرفته و دو ور مشیحان شاملو مرصع پوش با کنگ مرصع در مد نظر آنحضرت ایستاده و سازنده‌ها
و نوازنده‌ها در کیفیت مجلس نشسته بسازندگی مشغول و مجلس چون بهشت برین آراسته پس حسین بیک لله خواجه را
اتقچه بخدمت و بعرض رسانیده و بپابوس مشرف گشته در برابر آنحضرت پا ایستاده مقرر فرمودند که
آمده در پای تخت بنشیند اما چون خواجه نشست و قدری بحال خود آمده بعد از آن پیشکش بهادرانه
گذرانیده نواب اشرف فرمودند که خانه احسان آبادان بعد از آن شربت و طعامهای رنگارنگ
کشیده صرف نموده سفره برچیده شد و فاتحه خوانده بر اعدای دین لعن کردند خواجه نیز پیش باد را الشباد
گفت آنحضرت را بسیار خوشحال آمده فرمودند که ای خواجه حال پیش باد گفتنی با آنکه پیشتر هم سبکتی خواجه عرض
کرد که بسر مبارک اشرف قسم که سلطان هم از دل و جان شیعه و غلام حضرت امیرالمومنین علیه السلام است و مردم
هرات بیشتر شیعه‌اند پس آنحضرت فرمودند که سلطان چاق و سلامت است از آمدن ما باین ملک
چه مانع شده پس خواجه عریضه را بیرون آورده که تسلیم نماید آن حضرت سه قدم استقبال نموده
عریضه را از خواجه گرفته فرمودند که زر بسیار نثار کردند رنگ مبارک آنحضرت تغیر یافته و آب در حلقه‌های چشم
مبارکش بگردش درآمده فرمودند که ای یاران روزگار خانه انتقام است اگر ما امروز بر سلطان ترحم نکنیم بیقین
که بر ما نیز لغزشی خواهد رسید پس بخواجه فرمودند که بخدای و بروح پاک حضرت رسول صلی الله علیه و آله که مرا در دل
هیچگونه اکراهی از سلطان نیست و یقین که او را نیز در دل از ما غباری نخواهد بود و من شرط با خدا کردم که تا سلطان
در حیات باشد با اولاد او بخراسان فرمان فرما باشند بهرام ادبی که باید خود را اسحاق غلام رحم سلطان
ما را بمنزله پدر است اگر او ما را بفرزندی قبول داشته باشد باعث فخر ما خواهد بود و آمدن نواب همایون
ما باین ملک بسبب تنبیه و تادیب مراد بیک خاین بود که بجزای عمل خود گرفتار گردید الحال در قرب
جوار سلطان انعم بی ادبی واقع نشد پس نواب گیتی ستان فرمودند که نامه سلطان نیز بعبید
باین مضمون که عرضه داشت محب دعاگوی اسمعیل بذروه عرض نواب مستطاب معلی القاب مبادی ا
آداب اعظم خواقین نامدار و تاجدار سلطان ذوی الاقتدار درج شهریاری و فر تاج
جهانداری گل گلشن چنگیزی و آب و رنگ گوهر گورکانی سلاله دودمان میرانشاهی خلف سلسله

ابوسعید خان

ابوسعید خانی چشم و چراغ سلاطین روزگار صاحب تخت و تاج سلطان و پادشاه زمان زیبنده
انگشتان و فروزنده تاج خسروان آفتاب آسمان نجابت و مشتری فلک سعادت منور ساز تاج و سریر
و زینت ده تخت و افسر صاحبقران عرصه جهان منبع فیوضات الهی الخاقان ابن الخاقان و السلطان
ابن السلطان ابو المظفر و ابو المنصور سلطان محمد بن میرزای ابن سلطان منصور بهادرخان خلدالله ملکه و عدله
و احسانه همیشه که حضرت رب العزت آن بوی مکاندام را در حفظ و حمایت خود نگاه دارد بحق محمد و آله
الامجاد و بعد از عرض عبودیت معروض میدارد که مخلص بجهت تنبیه و تادیب مراد بیک ترکمان وارد
طبس شده و غلام تردی بابا از احوال آن بدگمان ما را مخبر گردانید در میان بناحق کشته گردید و چون
از آمدن مراد بیک واقف گردیدم لازم میدانستیم که او را بجزا رسانیم بنابران با بخود و آمده مراد بیک
بجزا رسانیده بقتل آوردند و اراده خاطر همایون ما این بود که با میر علی شیر نیز گوشمالی داده شود چهار
بنابر خاطر ملال آن عالی از سر تقصیر او گذشتیم و ان شاء الله تعالی مراجعت بمقر سلطنت خواهیم نمود و خاطر را
جمع دارد که خراسان با ایشان و اولاد ایشان خواهد بود و هرگونه خدمتی که داشته باشند اشاره فرمایند
که بتقدیم رسانیده شود و مقرر فرمودند که منصور بیک قپچاچی با دوازده سر اسب تازی نژاد و یغداق
مرصع و تاج و جلودار مرصع و جیقه مرصع که مبلغ دوازده هزار تومان تمام شده بود بمنصور بیک دلجو که
باتفاق خواجه نظام الملک روانه شوند خواجه عرض نمود که باید اردوی گردون شکوه چند روز دیگر
بسیر و شکار مشغول باشند که پیشکش سلطان بخدمت نواب اشرف خواهد رسید و بنده نیز بخدمت
ملازمان نواب کامیاب خواهم بود و اما در هرات غلغله و غوغا در میان خلق افتاده در اضطراب بودند
که آیا چه شود و چه بلا بر سر ایشان خواهد آمد و سلطان خود نیز حیات نداشته در فکر و خیال بود و با خود
می‌گفت که پادشاه ایران باین حرفها و سازها ملک خراسان بر نخواهد داشت و باز سبقت که او
از نسل و فرزندان حضرات ائمه معصومین است که دنیا و مافیها در نظر ایشان پر کاهی و چوبی
نداشت اگر او از ملک خراسان بگذرد بعید نیست و هر ساعت خیالی و فکری می‌کرد و کسان خود را
باردوی کیوان شکوه بجاسوسی فرستاد و شرط کرده که هر که خبر بیاورد که اردوی قزلباش …

بجانب عراق رفته است سه ساله آذوقهٔ هرات و پانصد تومان نقد و سراپا خلعتها و خواهم داد اما
چون خواجه نظام الملک آن همه شفقتها و مروت نواب کامیاب را ملاحظه نموده عریضه بخدمت سلطان کمش میرزا
نوشته و بشاطر خود و الچه روانه نمود و گفت خود را زود برسان که سلطان خاطر جمعی ندارد و شاطر بر
هرچه تمام تر خود را بهرات رسانده بدربارگاه سلطان آمده بعد از کرنش و سجده عریضه خواجه را بدست
سلطان داده عرض نمود که خبر خبر آورده ام سلطان فرمود که مگر اردوی قزلباش بجانب عراق
رفته اند شاطر عرض نمود که خواسته اند روانه شوند که خواجه بخدمت نواب کامیاب عرض نمود که دو
روز دیگر بشکار مشغول باشند تا پیشکش سلطان بخدمت برسد بعد از آن سلطان عریضه خواجه را ملاحظه
نموده بهجت بر بهجت افزوده رنگ رخسار او برافروخته گشته بدعای نواب کامیاب زبان گشاده
در ساعت فرمود پیشکش درست نمودند از هر گونه تحفه قریب بهفتاد هزار تومان از جواهر و اقمشه و طلا
آلات و بلور و زربفت و متاع چینی و ختایی و مشک و از کنیزان و غلامان قلماقی و روسی و
گرجی و چرکس و خواجه سرایان گرجی و هندی و اطعمه و اشربه از پی هم بخدمت نواب گیتی ستان فرستاده
چون پیشکش سلطان را بنظر کیمیا اثر رسانیدند تحسین بسیار نموده و بعد از دو روز خواجه را
باتفاق منصوربیک روانه هرات نموده خود بدولت و اقبال و فتح و فیروزی از راه طبس مراجعت
فرمودند اما خواجه با منصوربیک داخل هرات گردیدند و سلطان خبر یافته که خلعت نواب کامیاب آمده
ایشان [illegible] باستقبال خلعت سوار شده از شهر بیرون آمده خواجه و منصوربیک را دریافته
خلعت پوشیده تاج وهاج بر سر گذاشته و منصوربیک را عزت و حرمت بسیار کرده احوالات نواب
گیتی ستان و چگونگی اردوی گردون شکوه را از منصوربیک پرسیده بعد از آن باتفاق داخل شهر
هرات گردیدند اما سلطان از خوشحالی سر بر آسمان می افراشت بسبب آنکه ملک خراسان را تازه بدست
آورده بود پس منصوربیک را بیارگاه آورده مجلس پادشاهانه بر روی او گشاده و او نیز تنسوقات
نواب اشرف را بنظر سلطان آورده گذرانید و سلطان تحفه و مهمانی در در تعیین نموده اما نواب گیتی
ستان از راه طبس ایلغار نموده در روز چهاردهم با جاه و جلال داخل اصفهان گردیده و میر کمال الدین حسین

بر خاک پای

پای نواب کامیاب مشرف شده از تشریف بردن انشهریار بشکار عرض نموده آنحضرت فرموده اند که
نواب همایون ما را اراده چنان بود که امیر عاشر را تا دو پشته بنهایت تقصیر او را بجواب سلطان بخشیدیم
و فرمود که عریضه سلطان را بالجی بیک بده چون عریضه ملاحظه نمود سرور قدم آنحضرت گذاشت عرض
نمود که اینها از جانب الله نعمت القصه بعد از چند یوم امیر کمال حسین را مرخص نموده بجانب هرات روانه
گردیده اما نواب کامیاب روزی با جاه و جلال سوار شده در کنار رودخانه زاینده رود بسیر و شکار مشغول
بود که در میان مردم جوانی را بنظر کیمیا اثر در آورده که در بلندی قد او از همه بلند تر بود او را طلب
فرموده احوال پرسیده که تو کیستی و مردم کجایی او عرض نمود که بنده مردم اصفهانم و نژاد بدیو سلام
میرسانم آنحضرت احوالات دیو سلام را شنیده بود پس فرمودند که درین شهر چه کار مشغولی عرض نمود
که بامر معیشتی و چوکاری مشغولم پس فرمودند که نوکر میشوی او سری فرود آورده عرض نمود که کمترین
غلامانم آنحضرت او را ملازم درگاه نموده فرمودند که ما ترا پیاده باشی سرجلو خود کردیم خلعت زربفتی باو
شفقت فرموده اما آن حضرت آن جوان را بسیار جلد و چابک بنظر کیمیا اثر در آورده که در دوندگی اسب
به وبا و نخواهد رسید پس از برای آزمایش او [illegible] منصوربیک و [illegible] جوان نیز کلبانگ بر قدم زده
از و نتوانست گذشت و آنحضرت از دوندگی او بسیار محظوظ شده و از شجاعت نیز آن چنان بود که هر جوان
قوی هیکلی را از روی زمین برداشته بزمین میزد و بعضی بزیر بغل میگرفت میبرد و درینوقت چا
پاری از دارالسلطنه تبریز آمده عریضه از شاهزاده عالمیان سلطان ابراهیم میرزا بنظر کیمیا اثر رسانیدند
مضمون آنکه سارم خان کرد یزیدی لشکر بسیاری برداشته روانه تبریز است پس نواب کامیاب
احوال پرسیده که سارم خان کرد کیست حسین بیک ترک عرض نمود که سارم خان کرد بابای ایشان از بابام
روزگار و میگویند که صد و ده سال از عمر او گذشته و هفتاد پسر دارد و حال نیز در شجاعت مثل او بهم نرسیده
و چهل هزار خانه کرد یزیدی در فرمان او میباشند اما چون یاغیگری محمدکریمی را شنیده [illegible]
برداشته بجانب تبریز می آید پس مقرر شده که سارو علی بیک مهردار سه هزار نفر [illegible]
برداشته روانه گردد و سارو علی بیک پابوس نموده با ایلغار روانه گردیده در عرض دوازده روز بدولم

دار السلطنه اصفهان داخل تبریز شده و در وقتی که شاهزاده ده هزار کس از مردم آنجا و قزلباشان دیده دار داده
جنگ سارم خان داشته که خبر رسید که سارم خان بصوفیان کندی رسیده و پس سلطان ابراهیم میرزا عرض نمودند
که چون شهر تبریز حصاری ندارد و اگر داخل شهر شوند خرابی بسیار واقع خواهد شد پس مارا باستقبال
ایشان باید بیرون رفتن سارو علی بیگ عرض نمود که امرا از شاهزاده هستند پس شاهزاده با سارو علی بیگ
و سپاه ظفر اثر روانه شده چون بسلماس نزول فرمودند که سارم خان کرد بز باشکر جرار رسیده و
سپاه قزلباش را که دوازده هزار نفر بودند ملاحظه نموده و سپاه او که دو مقابل این سپاه بوده آ
بنظر کم در آورده فرمود که طبل جنگ زده چون صفوف جدال و قتال آراسته گردید سارم خان را پری
بود سارو خان نام مرد قوی هیکل که در شجاعت مثل نداشت مرکب جهانیده بمیدان آمده مبارز
طلبیده پس مردی از جماعت ترکمان بمیدان آمده سارو خان کرد یک چوبه تیر الجوان را از پای در آورده
و دیگری بمیدان آمده با او نیز همین عمل نموده القصه آن کرد بزیدی ده نفر از جوانان قزلباش را بقتل
رسانید و دیگر کسی اراده میدان او نمیکرد چون شاهزاده دید که کسی دیگر اراده میدان نمیکند خود مرکب
جهانید که بمیدان آید سارو علی بیگ التماس و الحاح بسیار نموده که بنده را مرخص فرمایند که شاهزاده قبول نکرد
و او در سخن بود که شاهزاده مهمیز خار اشکاف بر مرکب آشنا نموده خود را بمیدان رسانید و چون چشم
سارو خان کرد بر جمال شاهزاده افتاد و آن چاپک زیبا جوانی را دیده گفت که ای جوان مرد میان قزلباش
دیگر کسی نبود که تو بمیدان آمده حیفا ترا بخود پدر خود برده طلب مرتبه نمایم شاهزاده گفت که ای کرد بکر
از دست من شمشیر کشیده روی باو نهاده سارو خان کرد با خود گفت که حیف باشد که این جوان را
به تیر هلاک کنم باید او را زنده و دستگیر نمایم که شاهزاده عنان بمیدان هو هو کنان شمشیر حواله فرق آن کرد کرده
او سپر بر سر کشیده که شاهزاده در زیر بغل آن کرد نواخت که آلات اندرونی او تمامی فرو ریخته از مرکب
در غلطید اما چون سپاه سارم خان کردان ضرب دست را دیدند یکمرتبه بر شاهزاده حمله آورده وا
از قرار داشته روی بسپاه کینه خواه گذاشته و در همین وقت سارو علی بیگ با هشت بیگ برادر
قورچی باشی که در آن اولاد بود خود را بخدمت شاهزاده رسانیده لشکر گرد دوران عالمقدار را در میان گرفتند

اما شاهزاده

او شاهزاده شمشیر بر فرق هر کس میزد تا روی سینه در هم میشکافت حاصل شاهزاده در آن روز پنج هزار نفر از
پهلوانان نامی کرد بقتل رسانیده و سارو علی بیگ با هشت بیگ جمعی را بقتل آورده و جنگ مغلوبه روی
داده جمعی مقتول و زخم دار گردید چون شب نزدیک شد از جنگ کشیده مراجعت کردند اما چون خبر کشته
شدن سارو خان بسارم خان رسید گریبان چاک کرد گفت که امروز خبر مرگ برادر آوردند و خواهم که برادر
شیخ اغلی را به نیم من بر نخورد و فردا او را بمیدان طلب نموده این تبرزین هفت من را بر فرقش فرود
خواهم آورد اما چون صبح دمیده سپاه سارم خان از جای در آمده صف را آراسته کردند و شاهزاده
هم را صف آراسته نموده خود در قلب جای گرفته و بعد از صفوف طرفین سارم خان کرد میل و بوق دم رش
غیده بناف کشیده و خفتان سیاهی در بر و چهار آئینه بسته و کلاه خودی بر سر گذاشته و اتبوع غیدیکی
بران زده چون پیل دیوانه متوجه میدان شد که قبلان بیگ پسرش گفت که ای پدر بارواح اسلاف
ترا قسم میدهم که مگذارید که من بمیدان رفته قاتل برادر خود را بقتل رسانم و آواز او را همه بمیدان تو
نخواهد آمد سارم خان گفت که ای پسر چون قسمی بمن دادی ترا مرخص کردم پس قبلان بمیدان
آمده نعره بر کشید و گفت کی است برادر شیخ اغلی که باید بمیدان شاهزاده مرکب از جای بر انگیخته خود را
بقبلان بیگ رسانیده بعد از گفتگوها کار بجدال انجامیده قبلان بیگ شمشیر کشیده روی بشاهزاده
گذاشته و آن شیر بیشه شجاعت سپر بر سر کشیده که قبلان بیگ شمشیر بلند کرده که شاهزاده توپوز بر چه دست
او زده که پنجه و ساعد او با دسته شمشیر خورد و در هم شکست قبلان بیگ خواست که عنان برگرداند که توپوز دیگر
بر شانش نواخت که خورد کرده قبلان بیهوش شده از مرکب در غلطید شاهزاده مرکب بر روی او
جهانیده که تمام استخوانهای او در زیر سم مرکب خورد گردید پس سارم خان مرکب جهانیده و سر راه بر شاهزاده
گرفته و سارو علی بیگ نیز خود را رسانید سارم خان گفت که ای جوان دو پسرم را بقتل آوردی که یکتا موی ا
صد برابر تو بود شاهزاده فرمود که در جهنم منتظر شما میباشند که باتفاق داخل شوید پس سارم خان را
دیگر تاب نمانده دست بقربان کرد کمان عاج قبضه طیار گوشه در آورده و تیر خدنگ در او پیوسته و قبضه
شاهزاده را نشانه ساخته شصت کند که آنحضرت از روی زین خود را بر روی زمین کشیده و

افتاده باز بروی زین قرار گرفت پس سارم خان شست را گزیده تیر دیگر بر چله کمان پیوست و چون دانست که شاهزاده رد خواهد کرد نگاه داشته بعد از آن شست کشید که شاهزاده بر روی زمین خوابیده تیر را از خود گذرانیده باز قد مردی راست کرده سوار شده دیگر تیری انداخته شاهزاده از خود گذرانیده خواست که شمشیر بر فرق سارم خان فرود آورد که او سپر بر سر کشیده و نزدیک آمده بند دست شاهزاده را گرفته جبراً و قهراً شمشیر از کف او بیرون آورده بلند کرد که شاهزاده سپر بر سر کشیده چنان شمشیر بر قبه سپر شاهزاده نواخت که تا رستن گاه موی سرش را درهم شکافته و سارو علی بیگ سر راه براو گرفته و نیزه بر کمر زیر گرش بند کرده بود که سارم همان شمشیر شاهزاده نیزه او را قلم کرده و سارو علی بیگ دیوانه دست بشمشیر کرده بر سارم انداخت که نزدیک بود که کدوی سرش بردارد اما نوک شمشیر بمیان دماغ سارم خورده کدو دماغش درهم شکافته چون فرو ریخت آن ناپاک در غضب رفته چنان شمشیر بر فرق سارو علی نواخت که تا روی سینه اش برهم شکافت پس منتش بیگ شاهزاده را برداشته روانه گردید تبریز و جماعت کردان سپاه قزلباش را تعاقب نموده بتاخت و تاراج اردوی قزلباش شروع نمودند و سارم هر چند فریاد میکرد که من زخمدار شده ام و از عقب نمیتوانم آمد و شما مروید فایده نمیکرد اما منتش بیگ با شاهزاده چون چهار فرسخی تبریز رسیده بودند که عبدی بیگ شاملو با شش هزار کس رسیدند اما چون نواب گیتی ستان سارو علی بیگ را روانه نموده بود در واقعه دید که سلطان ابراهیم میرزا در میان دریای خون افتاده و سارو علی میخواست که او را از دریای خون بیرون آورد که او نیز بدریا افتاده و هر دو دست و پای میزدند که در آن اثنا منتش بیگ بسجلو رسیده و دست شاهزاده را گرفته بیرون آورد و اما سارو علی بدریا غرق شده چون قدری راه امدند رود خانه عظیمی پیش آمده عبدی بیگ شاهزاده را از آن رود خانه گذرانیده چون از خواب بیدار شدند خواب با امرای نامدار نقل فرموده روز دیگر کوچ فرموده بدولت و اقبال بجانب تبریز حرکت آمده چون در قزوین نزول اجلال فرمودند خبر رسید که کیا حسین برادر کیا میرزا علی که نایب و قائم مقام کیا مظفر بیگ میرزا علی بوده سر از جاده متابعت بازکشیده اراده تسخیر ولایت لاهیجان نموده است نواب گیتی ستان خیال آن بسیار نموده مقرر نموده که عبدی بیگ شش هزار نفر برداشته روانه تبریز گردد و ما خود

بجانب

بجانب رشت و لاهیجان خواهیم رفت بعضی از امرای نامدار بعرض رسانیدند که رفتن تبریز اولیتر خواهد بود بسبب آنکه سارم خان کرد با سپاه بسیار آمده و شاهزاده جاهل و معلوم نیست که از عهده او تواند برآید نواب گیتی ستان وانزمان که امرا در رشت عرض کرده خواست که بجانب تبریز حرکت فرماید که در وقت شام شاطری عریضه از جاسوسی که نواب گیتی ستان فرستاده بود از رشت آورد و مضمون آنکه از جماعت ترکمانان علاالدوله الوند پادشاه که بگیلان آمده رعیتی اختیار کرده بودند کیا حسین با ایشان قرار داده که یاغی شده این ولایت را تاخت و تاراج نموده بقزوین خواهیم رفت و جماعت ترکمانان قریب بده هزار خانه میباشند که اکثر ایشان بر سر حسین کیا جمعیت دارند و اراده داشتند که بر الکاء لاهیجان تاخت آورند که جاسوسان ایشان خبر آوردند که نواب گیتی ستان بجانب گیلان حرکت نموده می آید کیا حسین بجانب فومن بخانه میر زین العابدین رفته که میر مذکور را شفیع نموده باتفاق میر بپای بوس مشرف شوند و در آن وقت میر مذکور مصحفی که خط مبارک حضرت امام حسن مجتبی ع بوده برداشته بخدمت آنحضرت آمده چون خاقان گیتی ستان آن مصحف را دیده از جای برخواسته تعظیم کلام حق نموده و میر زین العابدین را در نزدیک تخت مبارک جای داده پرسش نمود بعد از آن میر مذکور بعرض رسانید که کلام حق را شفیع ساخته بخدمت آمده ام باید تقصیر کیا حسین را ببخشند بعد از گفتگوها فرمودند که چون کیا حسین را بخشیدم اما باید که آن جماعت که اغوای او نموده اند همگی ایشان را گرفته بدرگاه عرش اشتباه فرستند کیا حسین عرض نمود که اکثر آن جماعت را بقتل آورده ام و اکثری را در زنجیر کشیده بخدمت آورده ام پس آن جماعت را سیاست نموده و خلعت سرداری بکیا مظفر شفقت فرموده و از همان روز با دولت و اقبال کوچ فرموده بجانب تبریز روانه شدند **ذکر شهادت یافتن عبدی بیگ بدست حسین بیگ پسر سارم خان کرد و رسیدن نواب گیتی ستان و فرار نمودن سارم و سوانحی که در آن اوان بظهور رسید** اما چون نواب گیتی ستان متوجه گیلان بوده و عبدی خان شاملو را با پسرش روشن خان بیاری سلطان ابراهیم میرزا فرستاده و منتش سلطان او را زخمدار برداشته بجانب تبریز روانه گردید چون بچهار فرسخی رسیده دیدند که گرد عظیم در بیابان برخواسته ایشان واهمه بسیار کرده که در این وقت خبر آوردند که عبدی بیگ رسیده کومک

تمامی اینمنتش سلطان قزبی خوشحال شده چون عبدی بیک رسیده وانزخم شاهزاده خبر یافته پیدماغ
شده ملاحظه زخم نموده دید که ورم کرده بمرتبه که مدهوش شده است واما سارم خان نیز زخم دار بوده و
پروایی نکرده کوچ فرمود و چون بان نزدیکی رسید خبر امدن عبدی بیک را باو رسانیدند او خنده
کرده گفت که راه ما را نزدیک کرده و از هردو طرف طلایه لشکر بیرون کروند چون صبح شد ان دو
دریای لشکر از جای در امده چنان مردانه جنگ میکردند که ملک از دریچه فلک سر براورده تماشای
میکرد القصه جنگ مغلوبه شده جمعی کثیر بقتل امده و دران جنگ مغلوبه عبدی بیک چند زخم کاری
نموده که دران اثنا حسین بیک پسر سارم خان غافل تیری بر پهلوی عبدی بیک زده که از روی
مرکب در غلطید و چون دو دشمنان ان بدیدند مرکب جهانیده انچنان شمشیر بر فرقش نواخت که
تا روی نافش بر هم شکافت اما چون سارم پسر را کشته دید مرکب جهانیده سر راه بر دو دشمنان
گرفت و شمشیری چنان بر قبه سر خان نواخت که سر را شکافته نقد روح و انگشت بر فرق خان گشت
اما چون عبدی بیک کشته شد و دو دشمنان زخم دار کردید قزلباش را دل از دست رفته خان
خیال نمود که اگر عنان بگرداند ... نفر زنده بدر نخواهند رفت پس زخم سر را بسته سردار ... نمود و جوانان
شاملو داد مردی و مردانگی ... دادند و دور خان را در میان گرفته بودند و سارم خان گرد مثل بلای
مبرم در میان مردم افتاده و هر کس که شمشیر میزد کارش را میساخت و اما منتش سلطان دید که دیگر
کسی نیست که سر راه تواند بسارم خان بگیرد و او روی بپای علم نهاده بود و اگر خود را بدو دشمنان نز
نرساند او جوانی با غیرت و قزلباش خواهد کرد و زخم در رهم ... خیال ... پای
علم رسیده و چند کس را بقتل اورده که منتش سلطان لاعلاج شده مرکب از جای برانگیخته و سر راه سارم
گرفته گفت که ای کم بخت ... سارم نگاه کرده جوانی دید بالا ... و قوی بازو ... بر
کرد ... و چه نام داری گفت که مرا منتش سلطان می‌نامند سارم خان نیزه ... و سلطان نیز نیزه بر نیزه ...
... تیز که در میان ایشان رد و بدل شد که سارم خان نیزه سلطان را جرا ... گفته بیرون اورده و دست بقبضه
شمشیر برده بر زیر بغل سلطان نواخت که قدری شکافته چون منتش سلطان زخم دار کردید ... شده دست ...



و دست بقبضه شمشیر برده بر زیر بغل سلطان نواخت که قدری شکافته چون منتش سلطان زخم دار گردید
قزلباش سراسیمه شده و دست بدرگاه قاضی الحاجات برداشته بمناجات مشغول شده از حق تعالی
و امداد خواستند که دران اثنا قادر قدرت غافقدرت نموده علم اژدها پیکر نواب خاقان گیتی ستان
از گرد راه رسیده خود را بر ... دریای لشکر زده بر هر کس که شمشیری نواخت تا سینه میشکافت و مادیان
منصور چکی الجلوه در اورده باری از دلیران کرد را بدار البوار فرستاد و دران گیر و دار جوانان
شیر شکار و رستم صولتان روزگار تمامی سپاه کردان را بر هم زده جمعی کثیر را بقتل اورده و در راه
نواب گیتی ستان پای علم سارم کرد را بنظر کیمیا اثر در اورده میزد و میکشت و می بست و میکشت که خود را
بجا رسانید که سارم خان از دور ملاحظه جنگ ان گیتی ستان مینمود که روی بپای علم دارد و در آینه شمشیر ان
حضرت نقش صورت خود را مشاهده نموده عنان گریز را بجانب بیابان معطوف ساخته راه فرار پیش گرفته

همچو باد صرصر روانه گردیده و سپاه کرد چون فرار او را ملاحظه نمودند دیگر تاب مقاومت نیاورده فرار نمودند
چون آنحضرت را اتفاق غلبه نمود که از عقب سپاه شکسته روانه شوده کنار اردوی سارم خان کرد ترتیب اورده
طرفه اردوی آراسته بنظر او آورده بغازیان قزلباش مقرر فرمودند که اردوی او را تاراج نمایند که در
یک ساعت اردوی چنین را تاراج حادثات دادند و بعد از آن مقرر فرمودند که پیرام خان قرامانلو و خلفا
بیک و حسین بیک لله سپاه ظفر اثر قزلباش را برداشته از عقب اکراد رفته الکاء او را تاخت و
تالان نمایند و نواب گیتی ستان از جهة زخم داشتن نواب سلطان ابراهیم میرزا قدری خاطر مبارک
ناجمع بوده بدولت و اقبال بجانب تبریز نزول اجلال فرمودند اما چون خوانین نامدار بحوالی الکاء
سارم خان کرد رسیده سپاه قزلباش دست بتاراج و سوختن خانها و قتل و غارت در از کرده تمامی
الکاء او را ویران نموده تا رسیدند بپای کوه قلعه جبال که سارم خان بدانجا رفته بود و امرای نامدار
پرسش بران قلعه انداختند که در ان حین شخصی از بالای کوه قلعه فریاد براورد که امرای قزلباش عقب
نشینند که سارم خان اراده مقاومت دارد و امرای بر عقب نشستند سارم خان از بالای کوه بزیر آمده
جنگی در غایت صعوبت روی داده و از هر طرف جمعی کثیر بقتل آمده و بوربایی در این جنگ شربت شهادت
چشیده و امرای نامدار بنیل مقصود مراجعت نمودند

اما چون نواب گیتی ستان وارد تبریز گردیده نزول اجلال نمودند زخم سلطان ابراهیم میرزا روی بخوبی آورده
بهتر شده بود و نواب کامیاب را اطمینانی بهم رسیده بداد رسی رعایا و زیردستان مشغول بودند
که شبی در خواب دیده که جناب حضرت امیر المومنین علیه فرمودند که ای فرزند تکاهل در گرفتن بغداد چیست چون
آن حضرت از خواب بیدار شده و خواب را با امرای عظام نقل فرموده و دو رشتهان در کشیک دولتخانه
بوده او را طلبیده مقرر نمودند که پیش خانه را برداشته روانه جانب بغداد شود که چون این خبر بجماعت قزلباش
رسیده تمامی خوشحال گردیده روز دیگر آن گیتی پناه سوار دولت شده بجانب بغداد روانه گردیده بد
شتابان شدند سیل دریا شکوه که بیشتر کی بود ما مان و کوه روان شد به بغداد چندین سپاه

کدودی

که روی زمین شد همه شاه راه و بعد از طی مسافت بعیده بتاریخ بیست و پنجم شهر جمادی الثانی بحوالی بغداد بمزار
ماهی دشت نزول اجلال اردوی کیهان پوی واقع شد اما چون باریک سلطان ناپاک از توجه رایات
از توجه رایات نصرت بجانب بغداد خبر یافته سراسیمه شده در فکر قلعه داری و اذوقه جمع نمودن افتاده
خود را یکباره یاغی درگاه کرده اما نواب اشرف در ماهی دشت مقرر فرمود که حسین بیک لله با شش هزار کس
روانه بغداد گردد که شاید باریک سلطان را از محاصره قلعه بیرون آورده جنگی واقع شود پس روانه بغداد
شده در بیرون قراقوپو نزول فرموده کس نزد باریک بنصیحت فرستاده و دو کلمه باو باین مضمون
نوشته که باریک سلطان را اعلام آنکه چون رایات جاه و جلال باین ولایت می آید شما را در قلعه بستن
و در محاصره نشستن خوب نیست باید اطاعت نموده از قلعه بیرون آیید هرگاه اطاعت این پادشاه که مروج
دین و مذهب حق اثنی عشر علیهم السلام کنید همان در عراق عرب فرمان فرما خواهید بود والا جنگ را آماده باشید
هر کدام شما را خوش آید خوب است چون نوشته حسین بیک لله بباریک سلطان رسیده ملاحظه نمود گفت که
چه بی انصاف بوده اند جماعت قزلباش تمام ملک ایران را از دست ما گرفته اند و یک بغدادی در تصرف
اولاد حسن پادشاه مانده است و آن را نیز نمیتوانند دید جواب نامه جنگ است ایلچی آمده شرح احوال را عرض نمود
اما سید کمونه در مجلس باریک سلطان بود که ایلچی آمده جواب گرفته رفت بعد از رفتن ایلچی سید مذکور
بباریک سلطان گفته که اگر با پادشاه ایران مدارا کنی بهتر خواهد بود باریک بدرگ گفت که پس تو هم با قزلباش
زبان یکی داری و من میدانم که تو رافضی بوده پس فرمود که سید محمد را گرفته محبوس گردانید و سید محمد
متولی حضرت امیر المومنین علیه بوده پس جلالان شهر نزد باریک آمده گفتند که تا امدن شیخ اغلی با حسین
بیک لله را با سپاه او از پیش برداریم چون او پایه دولت شکسته خواهد بود و علاج او زود کرده میشود پس
باریک بدرگ قبول نموده سپاه خود را برداشته از قلعه بیرون آمده در برابر سپاه حسین بیک لله صف
کشیده و حسین بیک نیز با سپاه نصرت پناه سوار شده و سر راه بر ایشان گرفته جنگ در پیوسته و در حین
برو دار با سپاه در کار بودند که از جانب بیابان علم اژدها پیکر نواب گیتی ستان پیدا شده و شیعیان بغداد
از برج و باره علم نواب اشرف را ملاحظه نموده غلغله و هوا داران سید محمد کمونه سر زندان باریک بدبخت

چند نفر را بقتل آورده سید را از زندان خانه بیرون آوردند و اما سید محمد فرمود که شاهی سوار نموده
در دروازه را محکم ببستند اما حسین بیگ لله داد مردی نمود و کرد در آنوقت نواب کامیاب بتشریف
ارزانی داشته و امرای نامدار از عقب سرو بال آب که آشته رسیده ند و باریک در میان گرد و خاک
علم نصر من الله را ندیده در وقتی خبردار گردید که از در دروازه شهر صدای کرنای شاهی بلند گردیده لرزه
بر اندام باریک افتاده فرمود که سپاه دست از جنگ برداشته راه شهر و قلعه را پس گرفته روانه گردید
و چون بدروازه رسیده سید محمد را دیده دلش فرو ریخته گفت که ای سید دروازه را بگشای که
قزلباش رسیده ند سید محمد فرمود که ای بد ذات شرا از حکومت حضرت امیر المومنین علیه کرده هر جا که می
خواهید بروید باریک هر چند عجز کرد فایده نداده سید فرمود که بیش از این ناپاک مگوئید پس باریک گفت که
ای سید حرم مرا بیرون بفرستید سید گفت که حرم و مال تو از پادشاه ایران است باریک دید که سید
او را راه نمیدهد راه موصل را در پیش گرفته با چند نفر پرناک روانه شده ند اما چون نواب کیتی ستان از فرار
باریک سلطان آگاهی یافته فرمودند که جماعت پرناک را هلاک کنند غازیان شیر شکار جمعی کثیر از آن
سپاه را بقتل آورده و سید محمد بخدمت نواب کامیاب آمده پابوس مشرف گردید و او را تحسین
فرموده احوال باریک از و پرسیده عرض نمود که بجانب موصل فرار کرده است پس سید فرمودند که
از احوال باریک با خبر باشید تا مراجعت کنیم و نواب کامیاب با سپاه ظفر پناه از عقب باریک و جماعت
پرناک روانه شده چون بکنار شط رسیده ند که دیدند جسر را خراب نموده باریک گذشته اند پس فرمودند که هر کس
که از ما است باب زده بپا یکباره همه قزلباش را در آب ریختند و آن دوازده هزار کس همه سلامت
از آب بیرون آمدند نواب اشرف فرمودند که ملاحظه نمایید که کسی را آب نبرده است چون تفحص کردند
یکنفر را آب برده بود چون عرض کردند آنحضرت فرمود که از سپاه ما نبوده است و از سنی بوده بیاورند
چون آوردند ملاحظه فرمودند که سپاه باریک بوده و احوالش کردند بدی بوده که در جنگ گاه داخل قزلباش
شده و نتوانسته که برگردد لا علاج باب زده غرق شد اما نواب کامیاب با سپاه قزلباش از آب
سالم گذشته بایلغار از عقب باریک روانه گردید اما باریک چون ملک الافلاک در هیچ جا آرام ندشته بل

بیابان صعب

فرموده و از آنجا کوچ فرموده از عقب ملک شاه رستم روانه گردیدند و بدولت و اقبال چون داخل حرم آباد
شدند تمامی رعایا با تحفه و پیشکش بخدمت آمده سجده بجای آوردند نواب کامیاب احوال ملک شاه رستم از
پرسیده عرض نمودند که با خانه و کوچ و اهل بجانب کوه صد مره رفته است پس نواب کیتی ستان کوچ فرموده
در پای کوه صد مره نزول و اجلال نموده چون چشم حق بین آنحضرت بر قله کوه صد مره افتاده که می
دیده درخت و حشام الوار با مال و اسباب بقله آن جبال رفته آنچه داشته اند از خود جدا کرده اند و آبهای
جاری روان فراوان در آن کوه جاریست و در قله آن کوه خیمهای ملک شاه رستم را بر سر پای کرده اند چون
وقت نقاره شد از فراز کوه نقار خانهای او را بنوازش در آوردند نواب کیتی پناه فرمودند که این مرد بیسعادت
و چرا از ما گریزانست امرا بعرض رسانیدند که از زمان حضرت امیر المومنین علیه تا حال این طاعت هیچ
پادشاهی نکرده اند بنابراین است که اطاعت نمیکنند نواب خاقانی نامه با او نوشتند باین مضمون که
فرمان همایون شد آنکه چون بسمع نواب همایون ما رسید که آن ایالت پناه از زمان عباس تا حال شیعه
و غلام حضرت امیر المومنین علیه بوده اند و بآن غلامی مفاخرت بر همه پادشاهان داشته اند و در این سخنی
نیست که غلام آنحضرت بر همه پادشاهان دیگر شرف دارد اما بر تو ظاهر و روشن است که نسبت با ما آن سلسله
علیه منتهی میشود با وجود این نسبت شما چرا از ما کناره میکنید و ما را خوش نمی آید که با غلام حضرت
امیر المومنین علیه مجادله کنیم و از ما آزاری باشان برسد و اگر تا حال از آن سلسله صاحب دولتی نبوده
که شما اطاعت او کنید [illegible] با شما بوده زیرا که شما شیعه و ایشان سنی و هرگز این در میانه ایشان نمیگرفت
اما قاعده عقل و دانائی آن بود که چون او آمده خروج ما را استماع نمودی بایست که برخواسته بدرگاه
خلایق پناه آمده که ما با هم در راه دین مبین حضرت امیر المومنین علیه با اعدای دین جنگ کرده جهد در این
باب نموده بجا آورده شود و دیگر الحمد لله والمنه که ما را توفیق چنان شده که رخصت خروج از حضرات ائمه معصومین
حاصل نموده که ریشه ظلم بیدین را از زمین کنده بشاهراه صراط المستقیم که دوستی حضرت امیر المومنین
و اولاد اوست در آورده راه نمایی کنیم و دشمنان آنحضرت را نیست و نابود گردانیم پس [illegible]
شما این نبود که شما جماعت الوار از [illegible] روی پنهان کرده جنگ کنید آن نامه را نواب کیتی

الفرخ آقای غلام سلطان حیدر داده روانه نمود و چون فرخ اقا بپای آن کوه رسید خبر بملک شاه
رستم رسید که از سپاه قزلباش ایلچی آمده او فرمود که بیاید چون رخصت داد فرخ آمده سلام کرده نامه
بدست ملک شاه رستم داده چون مطالعه نمود گفت که دعای ما را بشاه ایران برسان و بگوی که مضمون
این بود که تا حال تشریف و اسم مبارک اشرف رسیده باشد که برخواسته بقصد ما آمده اید الحال خود شفقت
فرموده تشریع ما را در اراک مبارک درآورده اید و مطلب اطاعت است ما از دل و جان اطاعت خواهیم
نمود و اگر مطلب با سباب و مال است و دست کسی بجائی رسد چنانکه گفته اند برو این دام بر
مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه عبث زحمت مکشید چون فرخ اقا ان جواب شنید او را بار
نصیحت نموده فایده نکرده آخر بنای جواب بجنگ گذاشت فرخ آقا مراجعت کرده ان جوابهای ملک شاه
رستم را بعرض رسانید نواب گیتی ستان مقرر فرموده که اسباب یورش مهیا کنند روز دیگر نواب
خاقانی با اقبال و دولت سوار شده با سپاه پیاده روی بآن کوه آورده و از فراز کوه جماعت الوار
نیز در عقب سنگهای عظیم بنگاهداری گذشته شروع در جنگ و جدال نمودند اما طایفه حقه قزلباش مثل
پلنگ [illegible] سنگ بان سنگ رفته و دفع حربه گلوله از خود کرده ببالا میرفتند هر که را اگر [illegible] می افتاد
سپر بپای برو نهاده ببالا میرفت و اگر سپر می افتاد [illegible] القصه از هر طرف جنگ مردانه کرده هر یکی را
از پای در می آوردند نواب گیتی ستان از مرکب پیاده شده [illegible] کشیده مشعل آفتاب
انور با تیغ و سپر روی بان قلعه کوه گذاشته جنگ کنان ببالا میرفت تا [illegible] رسید که ملک
شاه رستم ترکش [illegible] بنگاهداری مشغول است چون او نواب [illegible] را دید چهار [illegible] چوبه
تیر بجانب او انداخته و آنحضرت از خود رفع نموده تا رسید بپای تخته سنگی که ملک شاه رستم نشسته
بود آنحضرت جستن نموده [illegible] گشوده [illegible] گرفته فرو کشیده از زمین برداشته
کرد چون ملک شاه رستم خود را [illegible] دیده فریاد برآورد که ای شهریار بلند اقبال [illegible]
بلند اقبال هیچکس [illegible] خود را بنده شمار [illegible] پس نواب [illegible] این کدام شخص
[illegible] شرف [illegible] با نواب گیتی ستان کرده [illegible]

ظفر شعار

ظفر شعار قزلباش و الوار دست از جنگ برداشته ریش سفیدان الوار بخاک بوسی درگاه مشرف گشته ملک
شاه رستم عرض نمود که التماسی دارم که ولی نعمت عالمیان با سپاه قزلباش سه روز مهمان این غلام بوده
باشند نواب کامیاب قبول فرموده پس ملک شاه رستم از برای هر قورچی یکنفر از توشمال و کارپردازان



دار تعیین فرموده که آنچه لازمه مهمانداری و بندگی بوده باشد بجای آورند پس نواب گیتی ستان با فتح
و فیروزی باتفاق ملک شاه رستم سوار دولت شده در خانه او نزول اجلال فرموده و ملک شاه رستم مجلس
پادشاهانه آراسته نموده یکی از [illegible] اعلی پیشکش آورده نواب کامیاب فرموده که این [illegible]

از چه سوی است عرض نموده که این را سوی شعشعی میگویند آنحضرت فرمودند که مگر شعشع ابلیست ملک شاه
رستم عرض نمود که بلی در طرف جنوب ولایت الکائی است که انرا حویزه میگویند و جماعت عربان در آنجا
میباشند که قبل ازین از دین علی الهی داشته اند و حال در میان ایشان مردی بهم رسیده که او را ملک
فیاض مشعشعی میگویند که او مثل فرعون دعوی الوهیت میکند و حال او را می پرستند چنانچه در میان
ایشان بهم میرسد و اگر کسی در میان ایشان رفته این سخنان خواسته باشد برابر زر سرخ نمیدهند بهانه
جماعت الوار در ان ولایت میروند و در میان ایشان وز دیده می ورند و الحال اقبال نواب کامیاب عدو
کرده این ماهیان را آورده اند نواب گیتی ستان چون این سخنان استماع نموده در غضب شده متوجه
ان ماهیان گردیده خطاب عتاب امیر ملک شاه رستم نموده که چرا در مدت جنگ ان ناپاک کافر مباد
نمودی که او را بجزا رسانیده او بعرض رسانید که بنده از کجا و از کجای ملک فیاض چه باکیست که صد هزار نفر
عرب بدو سوار دارد و این غلام سی هزار سوار بیش ندارم آنحضرت فرمودند که چون با او هم سپاه و بلد هم
باتفاق این دشمن خدا را بجزا خواهیم رسانید او عرض نمود که ولی نعمت عالمیان بنده را سه روزه وعده داده
سرافراز فرموده اند و در اینجا شکار بسیار دارد و هرگاه میفرمایند جماعت الوار تمامی شکار را در یکجا جمع نموده
که نواب کامیاب درین سه بوم شکار رنگول مشغول بشند بهرا بنده عوض الطاف خواهد بود و در روز چهارم
این غلام در چرخچی سپاه نصرت پناه خواهم بود نواب گیتی ستان بعد از کامیاب بسیار قبول فرموده و ملک
شاه رستم پیشکش بسیار از جواهر آلات و اسب و استر و شتر و یراق مجلس از طلا آلات و نقره آلات و هر نوع
آلات و زین و لجام مرصع القدر نظر کیمیا اثر آورده که در نظر آنحضرت هیچ پادشاه دولتخواه بهم نرسیده نواب
اشرف بسیار تحسین ملک شاه رستم نموده شفقتها فرمودند و بعد از ان قریب هزار قاب طعام الوان از قابهای
نقره و چینی مجلس آورده و تنعمات علیمیان را از اطوار او خوشحال شده و درین دو سه روز از ده هزار
و بندگی چاکری آورده حضرت جماعت الوار اهوان و غیره شکاری را در یکجا جمع نموده خبر آوردند که
شکار جمع شده بنهایت تنگی از دامن کوه صد مره داخل رنگول شده و روی بجماعت شکاریان کرده
تا پانزده نفر را بقتل رسانیدند ملک شاه رستم بخدمت نواب کامیاب عرض نمود مقرر فرمودند که هرکه این خبر آورد

نموده ق

نموده اند کیر اسب باو شفقت فرمودیم پس باقبال دولت سوار شده فرمودند که کسی عقب نیاید الآن شخصی
که خبر آورده است ملک شاه رستم عرض نمود که این غلام را مرخص فرمایند که در خدمت بوده باشم آنحضرت تنها نموده
بجانب شکارگاه رنگول روانه گردیدند و نر پلنگ از میان دره بیرون آمده و بر بالای پشته بر آمده نعره میکشید
و اگر آدم نزدیک او میرفت جستن نموده سر او را میکند در آنوقت آنحضرت بانجا رسیدند چون پلنگ او را
از دور دیده نعره زده از همانجا بطرف نواب کامیاب جستن نموده که آنحضرت در میان آسمان و زمین همچنان
تیری بر پیشانی آن پلنگ نواخت که از عقب سر او جستن نموده بر خاک نشسته بود و پلنگ غلطیده جدا از آن
شاه رستم و امرای نامدار بخدمت رسیده و داخل جرگه شکار گردیده نواب کامیاب بنفس نفیس متوجه گردیده شکار
بسیاری را بر خاک هلاک انداخته و ملک شاه رستم و امرای را مرخص فرموده ایشان نیز شکار بسیاری را از
پای در آوردند و چون از شکارگاه فارغ شدند پیش خانه مبارکه را از راه کوه گیلویه بجانب حویزه مقرر فرموده
روز دیگر نواب گیتی ستان با امرای نامدار و ملک شاه رستم و دوازده هزار نفر سپاه نصرت شعار قزلباش
و سی هزار نفر از سپاه الوار بدولت و اقبال از خرم آباد سوار شده باراده جنگ ملک فیاض عرب روانه شدند
و جاسوسان ملک فیاض خبر باو رسانیدند که نواب کامیاب باتفاق ملک شاه رستم باراده جنگ شما باین صوب
می آیند او این خبر را شنیده بسیار دلگیر گردیده گفت که این راه کافی ملک شاه رستم کشیده اغلی کرده است
پس کس بجانب بتر فرستاده که سپاه را خبر کنند چون سپاه جمع شدند هفتاد هزار کس سان دیده و خاطر خود را
جمع کرده یک منزل از حویزه بیرون آمده و سلطان سعی برادر خود را سردار سپاه نموده و نعیم بن نعمان که سپهسالار
او بوده نیز همراه سلطان سعی نموده و سی هزار نفر از سپاه عرب با ایشان داده بانزا پیش روانه نموده و خود
با چهل هزار نفر در عقب مانده بود اما نعیم بن نعمان که مشیخ از سلطان سعی بیشتر بوده چون بمنزل فرود آمد
از آنجا احوال سپاه قزلباش پرسیدند ایشان گفتند که ما شنیده ایم که فردا بانجا خواهند رسید اما نعیم
سردار پیش فرستادن ملک فیاض را جاسوسان بعرض نواب خاقانی رسانیدند پس ملک شاه رستم عرض
نمود که چون ملک فیاض لازم خود را پیش فرستاده بنده بزرگی از ملازمان که در اینجا هم هرگاه مقرر شود
غلام سپاه را برداشته باستقبال ایشان روانه شوم بهتر خواهد بود نواب کامیاب



آمده فرمودند که ملک شاه رستم با پنج هزار کس از الوار و حسین بیگ [illegible] با پنج هزار کس از سپاه قزلباش [illegible]
[illegible] نعیم بن نعمان روانه شدند و چون ملک شاه رستم و حسین بیگ [illegible] پیش رفته که شاه عرب
[illegible] رسیده فرود آمده و روز دیگر آن دو دریای لشکر [illegible] صف سپاه آراسته [illegible] نعیم

[illegible] رفته و نعیم چرچی شده بمیدان آمده و ملک شاه رستم نیز بمیدان آمده جنگ کرده نزدیک [illegible]
که نعیم را عاجز نموده از پای در آورد که [illegible] از قلب حرکت نموده [illegible] حسین بیگ لله نیز از
جای درآمده جنگ مغلوبه روی داده [illegible] بهم بگیر بزن و بکش بکش درگرفته ملک شاه رستم چون شیر ژیان
هر طرف روی [illegible] و نعیم در آن جنگ سر راه بحسین بیگ لله گرفته دست بشمشیر [illegible]
نموده که ملک شاه رستم در آن وقت خود را رسانیده نیزه حواله نعیم نموده نعیم دست [illegible]

الوار را بجنگ جانب سپاه [illegible] رها نمودند و حسین بیگ برادر نعیم الضرب نیزه از اسب انداخته و در آن وقت یعنی
عرب خود را رسانیده و سر راه برادر گرفته و برادر نعیم نیز سوار شده و هر دو [illegible] بحسین بیگ گذاشته بودند که [illegible]
رستم خود را رسانیده او را شکست داده باز حسین بیگ لله [illegible] عرب را از اسب انداخته نیزه را بر سینه او زده
او را بقتل آورده و ملک [illegible] بقتل رسانید و جنگی در نهایت صعوبت روی داده و در آن
وقت سپاه قزلباش و الوار یا علی یا علی گویان در میان سپاه عرب ریخته قریب چهار هزار کس از سپاه عرب را
بقتل آورده شکست در میان ایشان افتاده از میدان گریخته روی بفرار نهادند [illegible] آن وقت ملک
با سپاه [illegible] رسیده [illegible] از مقتول شدن سرداران و شکست سپاه خبر یافته آه از نهاد او [illegible]
سپاه شکسته را جمع نموده با سپاهی که همراه داشته یکباره در میان سپاه نصرت شعار قزلباش و الوار ریخته جمعی
کثیر را از پای در آورده اما سپاه قزلباش و الوار غیرت ورزیده و پای جلادت فشرده [illegible]
[illegible] دلیر [illegible] بیدل [illegible] مانده [illegible] جان پس [illegible] مانده دلیری کن که میدان [illegible]
اگر رو به دلیر [illegible] غیرت است چو خوش گفته [illegible] پس [illegible] از این [illegible]
[illegible] واز سپاه عرب کرده و برابر ایشان بود هیچ اندیشه [illegible] بزبان حال میگفتند
[illegible] کوشش نام و ننگ باید کرد جنگ با این سگان روبه باز همچو شیر و پلنگ باید
[illegible] و مردانگی داده بسیاری [illegible] بجهنم فرستادند و از ایشان نیز جمعی مجروح
شده [illegible] حسین بیگ لله [illegible] کرده [illegible] مشغول شده فتح و ظفر [illegible]
نمود که دعای او مستجاب شده از طرف دشت نسیم فتح و فیروزی مژده بگوش هوش غازیان ظفر
همعنان میرسانید که ناگاه رایات نصرت آیات نواب گیتی ستان نمودار گردیده [illegible] چشم [illegible]
[illegible] علامات [illegible] الارض زلزالها [illegible]

نموده گردانیده و نعیم عرب را که داماد ملک فیاض بوده هر کس که نیزه بند میکرد و از روی زین بر داشته بر زمین
میزد که نظر او بر جوانی افتاد که شمشیر بر فرق عربان میزد که تا روی سینه می شکافت چون نزدیک رسید
خواست که نیزه بر کمرگاه مبارک آن حضرت بزند که آنحضرت تیغ را بر همان نیزه اش زده که قلم کرده تا
رفت که دست بشمشیر کند که نواب کامیاب امانش نداده همچو تیغ بر فرقش زد که تا روی سینه اش
برهم شکافته روی سپاه عرب نهاده مردانگی مینمود که پهلوان محسن عرب که یکی از شجاعان آن ولایت
بوده سر راه بر آنحضرت گرفته که آن گیتی پناه سر پنجه پلنگ آسا دراز کرده او را از بالای زین مرکب
در ربوده بیکی از جوانان شاملو سپرده شروع در گیر و دار نموده و ملک شاه رستم و امرای نامدار قزلباش
داد مردی داده بسیاری از آن سپاه را بدار البوار فرستاده شکست بر ایشان انداخته بودند ملک
فیاض چون آن جنگ را برای العین مشاهده نموده سراسیمه شده و اهمه ناک گردیده جمعی از نزدیکان
خود را برداشته راه فرار پیش گرفته بجانب حویزه روانه گردیدند و سپاه عرب چون دانستند که او فرار
نموده ایشان نیز سر در عقب او نهاده در آن دشت متفرق گردیدند چون نواب کامیاب از فرار
ملک فیاض خبر یافته از عقب او تعاقب [illegible] بدو فرسخ توجه فرموده چون اسبان ایشان [illegible] بودند
از پیش بدر رفته بودند نواب کامیاب مراجعت فرموده روز دیگر بدولت و اقبال [illegible] کوچ کرده
از عقب آن طایفه مخذول العاقبه بجانب حویزه گردیده امرای عرب گفتند که مدارا [illegible] باید کرد که اگر
پادشاه از عقب ما خواهد آمد مصلحت آنست که چه باید که سپاه را برداشته خود را به بیابان عربان انداخت
تا ایشان بحویزه آمده حاکم تعیین کرده خواهند رفت بعد از آنکه ایشان از ینجا برگشته رفته باشند از
بادیه بیرون آمده حاکم جواب خواهیم داد ملک فیاض قبول نموده روانه بادیه گردیدند و نواب کامیاب
[illegible]

و فرمود که چهار هزار سوار از چپ و راست بادیه بدر رفته متفرق شدند چون جاسوسان این خبر را بجهة
ملک فیاض آوردند او گفت که قزلباش با ملکشاه رستم بر سر ما آورده است پس نمود که دیگر راه ما را گرفته است
با حال او به پشت گرمی شیخ اعلی رستم زال شده است هر کس او را از برای من بیاورد هر چه بخواهد با او
بدهم بزرگان عرب گفتند که باز جاسوس بفرستید که اگر واقعی باشد او را بدون او ساختن است باز جاسوس
رفته خبر آورد که بیان واقع است پس ملک شاه فیاض با سپاه گران بجانب ملکشاه رستم روانه گردید اما چون
نواب گیتی ستان ملک شاه رستم را روانه بادیه نمود حسن بیک را چرخچی کرده فرمودند که چهار هزار نفر بر
داشته پیشتر روانه شوید که رایات جاه و جلال از عقب خواهد آمد اما چون ملک فیاض بنزدیکی ملکشاه رستم رسیده
صف سپاه از طرفین آراسته شد سپاه انوار و قزلباش در میان سپاه عرب ریخته و ایشان و اعدا را این
سپاه بوده خود را مضاعف نداشته تیغ بر ترک و تارک هم میزدند و چنان بهم آمیخته بودند که هیچ کس هیچ کس را
نشناخته تیغ بر همدیگر فرود می آوردند و جمعی کثیر مقتول و مجروح گشته اما ملک شاه رستم کاری میکرد که رستم
دستان در مازندران با نیزه ریوان نکرده بود اما سپاه عرب بر مادیانهای مشعشع سوار و نیزه های جوشن
گذار در دست گرفته عجب بیدادی میکردند و چند زخم بر او زده بودند و بیم آن بود که جماعت انوار فرار اختیار
نمایند که کومک شاه رستم از آن زخمداری انوار را دلداری نموده که مردانه باشید که همین دم نواب اشرف
با سپاه قزلباش خواهند رسید اما چون کار از دست رفته نزدیک رسیده که چشم زخمی برسد که در همین وقت چرخچی
مذکور حسن بیک با آن چهار هزار کس قزلباش رسیده صلوات بر محمد و آل محمد فرستاده خود را در میان سپاه انداخته
جمعی را مجروح و مقتول نموده بودند که از عقب علم نصر من الله نمایان شده نزول اجلال فرموده دست بقبضه تیغ
حضرت صاحب الزمان طلبه کرده یا علی گویان روی بآن گروه مکروه نهاده تیغ گوهر نگار بر ایشان میکوبید
و میزد و میکشت و می بست و از طرف قلب سپاه [illegible] که در آن وقت بخاطر مبارک رسید که مبادا ملک فیاض
[illegible]

نوانست که از مهره ایشان کار فرمایه گشته واز خانه زین او را برداشته چنان بر زمین زد که تمام استخوانهای
او درهم شکسته شده و چون سپاه عرب این حال را مشاهده نمودند روی بفرار نهاده گریزان شدند و سلطان
محسن والد ملک فیاض چون از مرگ پدر خبر یافته جمعی از اقوام خود و بزرگان سپاه عرب را برداشته بجانب
حویزه فرار نموده روانه شدند و برخی از سپاه عرب بامان آورده شیعه شده بپابوس مشرف گردیدند
نواب کامیاب از انجا با فتح و فیروزی بحویزه تشریف آورده نزول اجلال فرمودند و اموال سپاه
عرب را غازیان ظفر فرجام غنیمت نموده بانعام ایشان مقرر گردید و خزانه ملک فیاض و اسباب
و اموال او را بجهه سرکار نواب همایون ضبط نمودند و بعز عرض رسانیدند که سلطان [illegible] نام از جوانان
ملک فیاض در انجا میباشد و او شیعه و غلام یکرنگ حضرت امیرالمومنین است نواب گیتی ستان
او را طلب نموده بپابوس مشرف شده و حکومت و ایالت حویزه را باو شفقت فرموده بخلعت
خاص سرافراز گردید و نواب گیتی ستان چند روز در انجا توقف فرموده در انجا با جاه و جلال بجانب دار
السلطنه تبریز و دیار بکر حرکت آمده روانه گردیدند ذکر رفتن نواب کامیاب نورعلی خلیفه را بنیابت بجانب
روم نزد صوفیان و بیعت گرفتن و تشریف بردن آنحضرت بجانب تبریز و دیاربکر و سوانح دیگر در انولا بظهور آمده
اما در انوقت بخاطر دریا مقاطر مبارک نواب کامیاب خطور نمود که باید یکی از صوفیان پاک اعتقاد را بنزد
صوفیان صافی رای که در ولایت روم سکنا دارند فرستاده پس این فرقه بنام نورعلی خلیفه برآمده
مقرر شد که نامه بصوفیان روم نوشته شود باین مضمون که صوفیان پاک اعتقاد این سلسله علیه العالیه ساکن
روم را اعلام اگر چون در زمان حسب الفرموده حضرت ائمه معصومین علیهم السلام کوس مهدی و طبل [illegible] ولی
بنوازش در آورده خروج نمود و رواج مذهب اثنی عشر علیه داده اکثر پادشاهان و گردنکشان سنی و کافر را
بخاک هلاک انداخته در مذهب بحق سابق بوده [illegible] وقت نورعلی خلیفه که با و عنقریب از شیعیان
[illegible] نواب همایون با نصوب روانه است میباید که صوفیان صافی رای این

مشهدی علی نقی [illegible]

روانه روم گردید اما چون نورعلی خلیفه بروم رفته و خبر بصوفیان رسیده قریب ده هزار صوفی بر سر او جمع شده
و نامه را از دست او گرفته بر چشم خود مالیده و زیارت میکردند و کفش نواب همایون را نیز نورعلی خلیفه نزد
صوفیان برده بود و ایشان آن کفش را بوسیده و بر دیده خود گذاشته و میگفتند که خوشا حال شما که هر روز
دیدار مرشد کامل را می بینند پس نامه را گشوده نثارهای بسیار ریخته نزدیک بود که جان خود را نثار نمایند و بعد از آن
نامه را خوانده همه یکبار از جای برخواسته بعضی پای خلیفه را بوسیده و بعضی دست او را می بوسیدند و میگفتند
که امر از مرشد کامل است و ما نیز خدمت نموده سر در قدم تو خواهیم گذاشت چهار هزار خانه صوفی و صوفی زاده
یکمرتبه با خلفا بیعت نمودند و در اندک زمانی نورعلی خلیفه را کوکبه زیادی در انولایت بهم رسیده بمرتبه که
پنجاه هزار کس بر سر او جمع شده بودند پس خلفا اراده حرکت نموده چون جمعیت بسیار شده و نبود جمعی را
گفته که شما در خانهای خود باشید تا هر وقت که شما را طلب کنیم بیایید پس آن چهار هزار خانه صوفی با جمعی
دیگر همراه برداشته روانه گردید چون بحوالی حلب رسید این خبر را بقاتی پاشا که حاکم حلب بود رسانیدند
قاین پاشا سپاه خود را برداشته باستقبال نورعلی خلفا بعزم جنگ بیرون آمده چون بهم رسیدند آن هر دو گروه
در برابر یکدیگر صف سپاه آراسته شروع در جنگ نموده در کشید در میان هم و جنگ مغلوبه شده صوفیان صافی
دل مثل اژدهای دمان در میان آن سنیان افتاده شکست بر سپاه قاین پاشا افتاده سپاه روم
گریزان بدر رفته شده و تمام اموال ایشان را غارت نموده تصرف کردند و مردم حصار حلب با تحفه و پیشکش بخدمت
خلیفه آمده خطبه بنام مبارک اشرف خوانده و فرمود که سکه زدند و خلفا دیگر متعرض احوال ایشان نشده و از
انجا به دیبه بازاری آمده در خانه جابری نزول نمودند اما چون نواب گیتی ستان از ولایت حویزه کوچ
فرموده بعد از طی مسافت با جاه و جلال در دارالسلطنه تبریز نزول اجلال فرموده و دارایی تبریز را بهد خان
استاجلو شفقت نمودند و از انجا کوچ فرموده روانه دیار بکر و حوالی گردیده چون کنار آب برجک نزول
فرموده [illegible] برجوک را نیز مسخر کرده با محمد سلطان قاجار سپرده و از انجا مراجعت فرموده [illegible]
نزول اجلال واقع شده و خبر رایات نصرت آیات را با امیرخان ترکمان حاکم موصل رسانیدند و او [illegible]
سراسیمه شده و ندانست که چه بایدش کردن نواب کامیاب چون وارد انجا گردیدند [illegible] فرمودند

از زبان خود و وکلا با میرخان بنویسید و او را نصیحت نموده شاید بدرگاه همایون آمده اطاعت کند و ما را نیز ظاهر
شده است که چند نفر امرای ترکمان داشته باشیم و دورشخان حسب الامر نموده کتابتی باین مضمون نوشت که برادری
عالی امیرالامرائی امیرخان والی موصل مخفی نماند که در وقوف رایات جاه و جلال نواب گیتی ستان در این
ولایت نزول فرموده و متوجه تسخیر موصل گردیده است و افتاب دولت و اقبال نواب همایون از افق گردون
طالع و لامع است و چون در میانه وکلای خان و والد این کمترین رابطه آشنائی بود [illegible] جهت ملو
کی این مخلص را غیرت دامن گیر شده که چرا رتق و فتق مهمات این [illegible] با امرای ترکمان نباشد
مگر از نواب گیتی پناه بشنوم که میفرمایند که امرای ترکمان از ما دوری میکنند سبب چیست بهر تقدیر [illegible]
آن خان فرسیح مکان از روی اعتقاد بدرگاه عرش اشتباه آید یقین حاصل است که نواب کامیاب
او را با اقوام و انصار در ظل حمایت خود جای داده شفقتها نسبت بایشان خواهد نمود و بنده متعهد
می شوم خاطر از همه جهت جمع بوده باشد و الا نحو دیگر روی دهد از ماندن زیاده باعث تصدیع [illegible]
میشود ایام بکام و السلام و اما امیرخان در اضطراب افتاده [illegible] خود میدید [illegible]
کردن و با خود خیال میکرد که تا حال هیچ کس از امرای [illegible] قزلباش اطاعت نکرده اند مرا که
اطاعت کنم امید هست که آبروئی در خدمت آنحضرت داشته باشم در وقوف قاصد نیز [illegible] رفعه دورشخان را
باو داده چون مطالعه نموده سبب از برای رفتن خود بهم رسانید [illegible] دو کلمه باین مضمون در جواب عریضه
دورشخان نوشت که برای خان عالیشان و امیرالامرای ایران مخفی نماند که بنده را هرگز خیال این نگذشته
و نخواهد گذشت که سر از اطاعت و بندگی پیچیده در آمدن درگاه عرش اشتباه خود را معاف دارم بهانه
استدعا دارم که آن رفیع مکان چند روزی در آن منزل نواب کامیاب را به بهانه شکار مشغول دارند
که این کمترین پیشکش سرانجام نموده بخدمت مشرف گردم پس شاطران دورشخان را خلعت داده و خود
هم کسی همراه نموده با عریضه روانه نمود و در پنج فرسخی یا پنج منزلی موصل عریضه امیرخان بخدمت دورشخان
رسیده و او نیز عرض رسانیده نواب کامیاب بیرون شکار مشغول گردیدند و در آن وقت بعضی از امرای
جلال بسیار بعرض رسانیدند که در این حوالی قلعه ایست که قاسم بیک پرناک حاکم و کوتوال القلعه است و

صلاح دولت

و صلاح دولت در آن است که تا رسیدن امیرخان او را نیز باطاعت در آوریم پس رایات جاه و جلال روی توجه
بآن قلعه نهاده چون خبر سپاه ظفر شعار بقاسم بیک رسید تاب مقاومت نیاورده روی بفرار نهاد و نواب گیتی
ستان آن قلعه را نیز علاوه الکاء محمد خان استاجلو نموده بمشار الیه شفقت فرمودند و در آن وقت خبر رسید که امیر
خان با فرزندان و پیشکش بسیار روانه اردوی همایون گردیده نزدیک رسیده است نواب کامیاب مقرر فرمودند
که پیرام خان قرامانلو و حسین بیک لله و دده بیک طالش و خادم بیک و منصور بیک قپچاچی و حسن بیک
حلواچی اغلی و دورشخان باستقبال امیرخان رفته و او را با عزاز و احترام تمام داخل نمایند و امرای معظم
چون بکفری [illegible] رسیدند که نواب اشرف بفرخ آقا مقرر فرمودند که مهر مهرداری را برداشته باستقبال امیرخان
رفته مژده مهرداری و رکن السلطنه را باو برسان پس فرخ آقا بسرعت روانه گردید اما امیرخان با دل پر
خون می آمد و با خود خیال میکرد که آیا مرا در خدمت نواب اشرف آبروی خواهد بود یا نه سبب آنکه از ترکمان
آزار بسیار باین حضرت رسیده که در آن وقت امرای نامدار رسیده و همه از اسب پیاده شده امیرخان
نیز پیاده شده اول دورشخان را در آغوش محبت کشیده بعد از آن یک یک از امرای را دریافت نموده سوار
شدند و امیرخان از آن شفقت شاهانه بر خود میبالید که در آن اثنا فرخ آقا رسیده مهر مبارک را در سینی
طلا گذاشته پیش امیرخان آورده مژده منصب مهرداری باو رسانیده و دورشخان مهر مبارک را بر
داشته بگردن او انداخته امرا مبارک باد گفتند و امیرخان از شفقتهای پادشاهانه مستمال گردیده با دل پر شوق
و زبان پر دعا روانه شدند و چون بخدمت نواب کامیاب مشرف گردید زمین خدمت بوسیده و زبان
بدعا و ثنا گشوده میگفت که ای شاه بلند اختر خورشید ضمیر در عهد تو شاهان همه از جان و دل گیر
شاهی ز تو از شاه نجف میراث است زان دیگران بازی میراث و زیر دولت مستدام و باقی باد
حیدرت روز حشر ساقی باد پس آمده بشرف پای بوس مشرف گشته نواب کامیاب او را نوازش پادشاهانه
نموده پرسش کرده در نزدیک تخت بلند اشاره نشستن فرمودند و بعد از طعام گفتگو از هر جا [illegible] در
میان آورده امیرخان برخواسته بعرض رسانید که بنده توقع دارم که ولی نعمت عالمیان مکرمت [illegible] را به
بکری شفقت فرماید که بنده میخواهم خاک قدم مرکب ولینعمت را برداشته [illegible] در خدمت بوده باشم [illegible]

قلعه رسید خبر بقاتیمر دادند سراسیمه شده چون تهیه قلعه داری نداشت از کرده پشیمان شده کس بخدمت امیرخان
فرستاد که تیز تف بیاورید که شما را دیده بیرون خواهم آمد چون کس قاتیمر بخدمت رسیده پیغام واداء امیرخان
دو کلمه باو نوشت که ای برادر بدبخت خود را بدام بلا میفکن از ره کار ابدانم مکن که نواب کامیاب در حق
با جماعت ترکمان نهایت شفقت دارد تو چرا کار ما را خام میکنی برخواسته ازین قلعه بیرون بیا باید که
باتفاق پابوس مشرف کردیم که امروز ملازمت نواب اشرف برابر پادشاهی عالم خواهد بود چون نوشته
بقاتیمر رسید لاعلاج شد از قلعه بیرون آمده بخدمت امیرخان رسیده و او را پاره نصیحت کرده پس
قاتیمر گفت که ای برادر شما بروید که من پیشکش سرانجام نموده بخدمت خواهم رسید امیرخان قبول نموده
روانه درگاه گردیده و بعد از چند روز دیگر قاتیمر روانه اردوی کیهان پوی گردید چون خبر رسید
نواب کامیاب فرمودند که تمام امرای نامدار قاتیمر بیک را استقبال نمایند و با امیرخان نیز مقرر
فرمود که شما هم باستقبال بروید که مشار برادرت را اعتبار عالی باشد و نیز فرمودند که ما منصب جهارداری
بقاتیمر بیک شفقت کرده ایم و شما را الکی طهماسب میرزا و وکیل [illegible] نموده ایم امیرخان بپابوس
مشرف گشته مهر مبارک را بجهة قاتیمر بیک فرستادن بدبخت از روی کراهت مهر را [illegible] گردن انداخت
اما امیرخان خواست که باستقبال نرود که نواب کامیاب فرمودند که شما باید رفت و دو کس [illegible]
فرمود که شما هم بروید تا خاطر امیرخان جمع بوده باشد پس باتفاق ایشان سوار شده روانه گردیدند چون
امرای بقاتیمر بیک رسیدند همگی با او تواضع و محبت نمودند آن بدبخت بهیچ وجه متوجه ایشان نشده
همگی را از خود بیدماغ کرده پس امیرخان رسیده بآن نوع که برادر از برای او پیاده شود و از راه بغض
و کینه در سر اسب تواضعی کرد پس امیرخان دلگیر شده گفت که ای ناپاک این چه قسم تکبر و آمدن است مروت
پادشاهان روی زمین منت میدارند که غاشیه بندگی نواب گیتی ستان را بدوش کشیده بنده گی
نمایند ای بی سعادت ترا بخدمت او آمدن عار می آید قاتیمر بیک گفت که بلی از بسکه خوبی این سلسله
با اولاد حسن پادشاه رسیده است شما تعریف او بکنید ایشان اولاد حسن پادشاه و همه ترکمان را در [illegible]
دیگر چه خوبی از ایشان بما رسیده است این سخنها بر طبع امیرخان گران آمد گفت که می ترسم که نواب

کامیاب را از گفته امیرخان خوش آمده فرمودند که یکی از پسر و برادر خود را نایب کرده تو در خدمت نواب همایون
بوده باشی باز امیرخان عرض نمود که بنده از برای اینها نمیخواهم از برادران بلکه از پسران خود بیزارم و با وجود
حضرت [illegible] ای طالب علیه که این ولایت را بدیگری عنایت فرمایند بنابر قسم نواب کامیاب مصلحت
بدیگری عنایت فرمودا اما امرای نامدار بعرض رسانیدند که قاتیمر بیک برادر امیرخان درین نزدیکی قلعه
وارد و بپابوس نیامده نواب اشرف فرمودند که چون برادر خان است ما حکومت آن قلعه را باو شفقت
کرده ایم اما باید که بدرگاه عرش اشتباه آمده خلعت یاد شفقت کرده مرخص شده بجانب قلعه روانه گردد
و امیرخان نیز عرض رسانید که او بسیار شقی و بدذات است و بنده می ترسم که از وی خیانتی بظهور آید
که باعث خجلت این کمترین شود هرگاه مقرر شود که کسی به منع او روانه گردد بهتر خواهد بود پس نواب کامیاب
فرمودند که اول شخصی نزد او رفته او را نصیحت کند اگر بخدمت همایون آمد بهتر و الا کسی بجهة تنبیه او
مقرر خواهیم نمود پس نامه به پند و تهدید و وعده و وعید باو نوشته بقورچی داده روانه نمودند
چون خبر بقاتیمر بیک رسید او از آمدن قورچی خوش نیامده پاره مزخرفات در غیاب گفته اما قورچی
چون داخل قلعه شد و نزد قاتیمر بیک آمده نوشته مبارک را داده پیغام رسانید قاتیمر بقورچی گفت شما
بروید که ما خواهیم آمد قورچی گفت که نواب اشرف اراده دارند که برادر آید باید که باتفاق بخدمت مشرف شویم
قاتیمر بیک برآشفته گفت که ای مردک من که نوکر کسی هستم که تو با من شریک میکنی هر وقت خدا خواهد
باشم خواهم آمد و الا فلا قورچی خواست که او را نصیحت کند که او در مقام عتاب و خطاب در آمده [illegible]
که امیرخان درست عرض نموده بود مراجعت کرده آنچه گذشته بود بخدمت دوستخان عرض نموده و او بخدمت
نواب اشرف عرض نموده آنحضرت فرمودند که چون امیرخان را در میان ایل ترکمان سرفراز نموده ایم مبادا در
او دلگیر شود اگر توانید شما او را بنوعی باطاعت در آورید که محتاج بجنگ و جدال نبوده باشد پس دوستخان
کس فرستاده او را نصیحت کرده او قبول ننمود امیرخان گفت که من میدانم که او بد نهاد است و نخواهد آمد
مگر او را بحیله بدست آورده علاج او باید کرد پس دوستخان بعرض رسانیده مقرر فرمودند که امیرخان
[illegible] و پاره هم از سپاه قزلباش برداشته او را تنبیه نماید پس امیرخان سپاه برداشته چون بیگله

نموده

اشرف از من چه دروغ شود و اگر نه ترا دو نیم میکردم درین وقت دورمیش خان رسیده از روی مهربانی مرکب پیش
تاخته گوربان تواضع واقع شود که ان نامرد متوجه او گردیده دورمیش خان را بداده سر مرکب برگردانیده
دیگر متوجه او نشدند و پیرام خان نیز رسیده مرکب را بجانب قایتمز رانده گفت که اینها خوبی
ندارد و نواب کامیاب با شما نهایت شفقت دارد که او بجانب پیرام خان شده گفت که پادشاه را
زهر گرفته تو اولاد حسن پادشاه را از روی زمین برانداخته و چها که نکرده و دود از دودمان ما بر اورده
پس پیرام خان هم دلگیر شده خود را بدورمیش خان رسانیده گفت که حق با امیرخان است این مرد
دیوانه شده است چون امیرخان این حرفها را از قایتمز شنیده دیگر او را تاب نمانده دست بقبضه
شمشیر کرده و مرکب از جای برانگیخته تا دورمیش خان خواست که او را مانع شود که امیرخان همچنان شمشیر
بر فرق قایتمز نواخته که تا حقه ناف او بر هم شکافته از اسب در غلطید پیرام خان گفت که دست مریزاد
پس حکایت استقبال برهم خورده پیرام خان پیشتر بخدمت نواب اشرف آمده آنچه گذشته بود بعرض
رسانیده و نواب کامیاب بخدمت خلعت پادشاهانه با کمر و اسب با زین و جلوی مرصع بجهة
امیرخان فرستاده امیرخان خلعت پوشیده بخدمت آمده بپای بوس مشرف گردید نواب اشرف
فرمودند که این چنین مردم را چه کشتن دارد و امیرخان عرض نمود که ان بدبخت خاین این اوجاق
بوده بجزای خود رسید پس مقرر فرمودند که حکومت قلعه قایتمز یکی از پسرهای تو شفقت کرده ایم امیر
خان عرض نمود که هرگاه ولیعمت عالمیان جماعت ترکمانرا کسی درین سرحد نگذارد بهتر خواهد بود سبب
آنکه ایشان خود سر بر آمده اند و مبادا که ازین جاهلان حرکتی سر زند که باعث خجالت این کمترین گردد پس
عزت رقمی باولاد امیرخان شفقت شود که کسی تسلطی بایشان نداشته باشند پس امیرخان پابوس
نموده یکی از ولدان خود را بان قلعه فرستاده و بمقدمات ان سرحد انجام یافته نواب گیتی ستان از ان
مکان متوجه دیاربکر شده کوچ فرمودند **ذکر توجه نمودن رایات جاه و جلال بجانب ولایت
دیاربکر و جنگ کردن نواب کامیاب با علاءالدوله ذوالقدر و شکست یافتن علاءالدوله و سوانحی که روی
نمود** اما چون سلطان مراد از پیش نواب کامیاب فرار نموده خود را بنزد علاءالدوله ذوالقدر رسانید چون خبر

او بعلاء الدوله

او بعلاء الدوله رسید فرمود که ولدان او و سرداران ذوالقدر او را استقبال نمایند پس سلطان مراد را باعزاز
نموده داخل بارگاه گردانیدند و چشم سلطان مراد در ان بارگاه بر دری افتاد که قدی چون منار و تاج کنگره داری بر سر
و بر فراز تخت زرین قرار گرفته سلطان مراد سجده کرده سری فرود آورد علاءالدوله را از ان سجده و کرنش او
که پادشاه ایران بود خوش آمده فرمود که صندلی از برای او گذاشتند سلطان مراد قرار گرفت پس علاءالدوله
او را نوازش نموده از حکایت و احوال پرسید سلطان مراد سینه چاک زده فریاد بر اورد که داد از دست
شاه اسمعیل که دود از دودمان حسن پادشاه بر اورده پس علاءالدوله گفت که هیچ غم مخور که از برای روح
حسن پادشاه که بر ابا و اجداد ما حق عظیم دارد ما ترا سرافرازی میگردانیم و چون پیش ازین خواستیم که دختر خود را
بالوند پادشاه بدهیم و او کشته شد حال بتو دادیم و سلطان مراد او را کرنش کرده سری فرود آورد پس علاء
الدوله فرمود که ساعت تعیین نمودند و دختر را عقد بسته باو دادند بعد از ان علاءالدوله فرمود که ایل
ذوالقدر و ترکمان را حاضر نمایند که سان دیده شود چون جمعیت نمودند و سان دادند صد و پنجاه هزار کس
بشماره در آمده بودند پس سلطان مراد ان سپاه را برداشته روانه آذربایجان گردید چون نواب گیتی ستان از توجه
رایات جاه و جلال برافراشته طی مسافت فرموده در دار السلطنه تبریز نزول اجلال فرمودند و جاسوسان
باطراف فرستاده که هرگاه خبری از آمدن لشکر اعدا بوده باشد بعرض رسانند پس جاسوسان از ولایت
دیاربکر آمده خبر آوردند که علاءالدوله ذوالقدر صد و پنجاه هزار کس سلطان مراد داده و او عازم آذربایجان است
نواب گیتی ستان فرمود که سپاه نصرت پناه قزلباش تدارک خود را ببینند که کوچ خواهد بود و بعد از ان کوچ فرموده
با دولت و اقبال با دوازده هزار نفر قزلباش نامدار روانه دیاربکر گردیدند اما چون بقلعه برجوک که ابدال
سلطان ترکمان حاکم بود رسیده نزول و اجلال فرمودند مقرر شد که نامه بابدال سلطان باین مضمون بنویسند
که چون رایات جلال بپای این قلعه ورود نموده طریقه آنکه از قلعه بیرون آمده قبول دین و مذهب اثنی عشری
نموده [illegible] و امید از بلندی این قلعه نداشته و اطاعت کردن شما تیغ دریا وار [illegible]
دار آمده هرگاه آمده بپابوس [illegible] مشرف گردید شما را بلند مرتبه خواهیم گردانید دیگر [illegible]
نامه [illegible] سلطان رسید او ریش سفیدان و بزرگان خود را طلبیده گفت که شما [illegible]

گفتند که ملازم شما ایم هر نحو که مقرر میدارید اطاعت میکنیم او گفت که من اطاعت کردن را بهتر از جنگ میدانم پس ایلچی را
محبت و عزت کرده گفت که من یکی از بندگان آن درگاهم علی الصباح پیشکش برداشته بخاکبوسی درگاه عرش
اشتباه می آیم پس ایلچی مراجعت کرده حکایات او را بعرض رسانیدند و ابدال سلطان روز دیگر تحفهای بسیار
از جواهرالات و پیشکش بیشمار برداشته و شمشیر در گردن انداخته و از قلعه بیرون آمده بدرگاه عالم پناه وارد گردیده
بپای بوس مشرف شده و نواب کامیاب مقرر نمود که شمشیر از گردنش واکشوده بر کمرش ببندند و تحسین او فرموده
سراپای خلعت و شفقت نموده اکثر امرای او را مخلع گردانیدند و مقرر فرمودند که حکومت این قلعه را بشما شفقت
کرده ایم باید در همین جای بحکومت مشغول بوده باشید سلطان عرض کرد که بنده آرزوی دارم که سر خود را
بسم مرکب نواب کامیاب گذاشته در رکاب ظفر انتساب بوده باشم نواب اشرف را از سخن او خوش آمده
او را برداشته بجانب دیار بکر روانه گردیده در دوشرلی و بار بکر نزول اجلال فرموده بودند که سلطانمراد بن پادشاه
هم بآنجا رسیده فرود آمده خبر آمدن رایات نصرت را بجهت علاء الدوله فرستاده چون این خبر بعلاء الدوله
رسید فرمود که نامه بنواب اشرف باین مضمون بنویسند که چون بسمع ما رسید که مروتی و از مردان عالم
دارید و حال خروج نموده ایران را از اولاد حسن پادشاه گرفته اید چون شما نیز از نسل سلطان و بیگانه نیستید
بی مروتی خوب نیست هرگاه شما و سلطانمراد برادر بوده باشید و ولایتی که دارید دو قسمت کنید و مهر دوستی
بر پشت هم داده دشمن دیگر دستی بر شما نخواهد داشت و من نیز هشتاد هزار خانوار ذو القدر را دارم و هوادار شما
خواهم بود اگر شما را لشکر احتیاج افتد مرا اعلام دارید که کمک خواهم کرد و صلح بهتر از جنگ است و هرگاه که
نشنیده انگاشته قبول نکنی کاری بر سر کار تو آورم که عبرت پادشاهان دیگر گردد چون نامه نوشته شد خواست
که یکی را بایلچی گری روانه نماید سارو اصلان پسر علاء الدوله گفت که ای پدر من بایلچی گری بدرگاه شیخ اغلی میروم
هرگاه نتوانستم که در همانجا کار او را ساخته جنگ کنان بخدمت می آیم والا جواب نامه را گرفته مراجعت میکنم
علاء الدوله با خود گفت که شاید این نوع کار را از پیش برده ما را خلاص خواهد کرد پس سارو اصلان را با دو
هزار کس بایلچی گری فرستاد و چون سارو اصلان بحوالی اردوی کیهان پوی رسید بعرض رسانیدند که سارو اصلان
پسر علاء الدوله ذو القدر با دو هزار سوار بایلچی گری می آید آنحضرت فرمودند که این پسر جاهل البته فکری دارد مقرر
فرمودند

فرمودند که سپاه قزلباش سلاح پوشیده و مرکبها زین کرده آماده و حاضر باشند اما سارو اصلان بدرگاه عرش اشتباه
آمده چنان منظور او بود که جوانی بر در بارگاه نشسته هم اگر مرا بار کنند او را با لشکرش بدم در خواهم کشید پس سپاه خود را
فرمود که سواره در بیرون باشند و خود با چهل نفر داخل بارگاه گردیده چون چشمش بر نواب کامیاب افتاد صورت
شرینی را ملاحظه نموده همان دم بسجده افتاد در برابر صندلی که گذاشته بودند بر آن قرار گرفته بعد از ساعتی که بحال
آمده نامه را داده چون خوانده شد نواب کامیاب فرمودند که دعای ما را بپدرت برسان بگوی که دولت
از اولاد حسن پادشاه قطع شده به شهزاده ها انتقال یافته و نکبت با ایشان رسیده هر کس با ایشان نزدیکی
میکند باو نیز سرایت خواهد کرد و ما از جانب ایزد تعالی و ائمه هدی خروج کرده ایم که جهان را از اهل ظلم پاک سازیم
اگر سلطانمراد زبانش بکلمه علیا ولی الله گویا باشد از دست او را در دین و دولت شریک ساخته بر ولایتی که تصرف
نموده ایم با او دو حصه مینمائیم و اگر تو که علاء الدوله در این ولایت نصیب داشته باشی در امان حق بوده و همان
الکاء موروثی و آنچه خود گرفته خواهی داشت و ما را با تو هیچ کاری نیست و الا نکبت اولاد حسن پادشاه بتو نیز
خواهد رسید چون سارو اصلان این سخنها شنید بعد از آن او بلرزید و بغل او در قفص پیچیده هیچ جواب
نتوانست گفتن پس از خدمت نواب اشرف مرخص گردیده روانه شد و چون بخدمت علاء الدوله آمد و پدرش پرسید
که چه کردید و از شیخ اغلی چه جواب شنیدید او گفت که ای پدر طرفه حالی بر من گذشت و عجب دلاوری
گردم که اگر با این جوان مدارا کنید بهتر خواهد بود که من طرفه اقبالی از او دیده ام و آنچه گذشته نقل کرد علاء الدوله
گفت که ای پسر مگر از شیخ اغلی ترسیده سارو اصلان گفت که آنچه من دیده ام اگر شما میدیدید هم میترسیدید
پس علاء الدوله بغضب شده کوچ فرموده باردوی معلی رسید نواب کامیاب مقرر نمود که طبل جنگ بنوازند
بنوازند چون خبر آمدن علاء الدوله باردوی معلی رسید مقرر فرمود که طبل جنگ بنوازند ما هر دو طرف سپاه
بکارسازی جنگ مشغول گشته چون نصفی از شب گذشته بود که نواب کامیاب بچاپین بیگ لله فرمود که
ای لله امشب میخواهم که در میان اردوی قزلباش بگردم پس نواب خاقانی با چاپین بیگ لله متوجه اردو
بازار گردیده و بر در هر خیمه که میرسیدند میشنیدند که جوانان بعیش و عشرت مشغول بوده و مردم پیر اسباب
جنگ مهیا میکردند و هرچند نواب کامیاب در انتظار بود که شاید بشنود که کسی را چیزی احتیاج بوده باشد



و با همدیگر صحبتی گویند نشنیده شکر بسیار فرموده که الحمد لله که هیچ یک احتیاج بچیزی ندارند و در وقت [illegible]
که در یک خیمه بانگ هیاهوی بلند میشود و نواب کامیاب با حسین بیگ رزمتوجه آن صدا شده و دیدند که چند نفر که نواب
اشرف ایشان را منصبی سرافراز نموده بود با هم نشسته شراب میخورند نواب کامیاب در غضب شده گفت ای
یعنی برادر دوری من شراب چه باشد که گفت که جاهلان قزلباش شدند چون فردا روز جنگ است کسب اغتنمت [illegible]
اهل دوش میکنند پس نواب اشرف غم چهای آن مجلس [illegible] داده بود که ناگاه یک سلطانی روی باهل مجلس
کرده گفت که فردا میخواهم که خود را بپای علم علاءالدوله رسانیده او را زنده گرفته برده بجهت نو
نواب اشرف پیاده نمرم دیگری گفت که نواب اشرف را احتیاج بتو نیست خود بدولت شمشیر حضرت صاحب الامر را
کشیده خصم را امان نخواهد داد اگر خواهد بر فرق دشمن بزند که تا روی زمین میشکافد و اگر خواهد زنده گرفته
خواهد آورد دیگری گفت که شمشیر را ما میزنیم و نام پادشاه بلند است دیگران بانگ بر وی [illegible]
صوفی گفت چرا سبکی شمشیر چه قوت دارد تیغ تیغ آن نواب کامیاب است که مثل ذوالفقاری برّد
زره در پس آفتاب چه نماید چون نواب کامیاب این سخن بشنید غضب بر او مستولی شده خواست
که داخل مجلس شود و آن ناصوفی را بجزا رساند که حسین بیگ [illegible] که عالم شراب است و مجال حرف
نبشد حرفی میگویند آن حضرت فرمود که فردا ظاهر میشود که شمشیر را من میزنم یا ایشان و آن حضرت از قزلباش
رنجیده شده مراجعت فرمودند چنانچه بزرگان گفته اند [illegible] پیک [illegible] شنیده در مجلسی بر نجد دل هو
هوشمندان لبسی روز دیگران دو دریای لشکر از جای در آمده و علاءالدوله در قلب جای گرفته [illegible]
نیز در پهلوی خود جای داده و [illegible] پسر خود را در دست راست و دست چپ فرستاده صد و بیست هزار کس او
پنج طبیب [illegible] و در نهایت آراستگی صف سپاه برکشیده و نواب گیتی ستان با فتح و فیروزی در قلب
سپاه ظفر شعار نزول اجلال فرموده و علم نصر من الله و فتح قریب امثل آفتاب برافراشته و دایت [illegible]
دست راست مقرر فرموده و دست چپ را بده بیگ مقرر داشته و حسن بیگ ولد الیاس بیگ حلواچی
اغلی چرخچی سپاه نموده چون صف سپاه آراسته و پرداخته گردید و جوانان قزلباش در انتظار که آن حضرت
کار نهضت میدان خواهد فرمود که دیدند رنگ مبارک آن حضرت برافروخته شده فرمودند که ای جوانان قزلباش

شاه کاه در مجلسها

شاه کاه در مجلسها می نشستند و [illegible] گویند که در روز جنگ شمشیر را ما میزنیم و نام پادشاه شهرت دارد و بهر تقدیر آن
میدان و این شمشیر هر که مبارز میرود خوش باشد چون جماعت قزلباش این سخن بشنیدند همگی خجالت زده
شدند و گفتند که این سخن را که ما بزبان [illegible] گفته باشد امر تنبیر در پس انداخته عرض نمودند که کدام احد و یارای این سخن

باشد فرموده که سخن همین است که گفته اند پس از لشکر علاءالدوله چرخچی بمیدان آمده و ارو روی کرده [illegible]
حسن بیگ حلواچی اغلی بمیدان رفته جنگ [illegible] جانبین مجروح و مقتول گشته طرفین مغلوب شده [illegible]
برداشتند القصه سه روز سپاه از هر جانب [illegible] جنگ میکردند که هیچ طرف شکستی [illegible]

تا روز سیوم نواب گیتی ستان فرمودند که ای جوانان قزلباش حال ظاهر شد که جنگ را نمیکنیم با شما گروه آ
امروز سه روز است که بمیدان رفته جنگ میکنید و نتوانستید که کاری از پیش ببرید پس دو هزار کس از
جوانان خوب قزلباش انتخاب نموده و سلطان ابراهیم میرزا را نیز همراه برداشته فرمودند که هر کس سوای
این دو هزار کس از جای خود حرکت می‌کنند دشمن او جانشیخ صفی و نا هوی خواهد بود قزلباش تمامی در جای خود
ایستاده حرکت کردند نواب گیتی ستان خود را بخدای بیچاره هزار عالم سپرده و شمشیر عالم گیر را از غلاف
کشیده روی بمیدان نهاده چند نفر از سپاه چرچی را بقتل آورده و سلطان ابراهیم میرزا نیز خود را در میان
سپاه چرچی انداخته جمعی را مقتول و مجروح گردانیده و شکست بلشکر او افتاده خود را بطبیب رسانیدند
که نواب گیتی ستان با سپاه نصرت شعار از عقب ایشان آمده طبیب اول را شکسته بطبیب دوم رسیده باز
آتش فتنه و آشوب گرم شده و بکثرت تیغ بر فرق هر کس میزد تا حقه ناف او میشکافت بدیگری در یافت
مینمود و القصه آن چند طبیب را شکسته خود را بطبیب آخر که جای علاء الدوله ذوالقدر و سلطان مراد بوده رسانیدند
و نزدیک شده و میگفتند که علاء الدوله با سلطان مراد گفت که این جوان قزلباش را می‌بینی که چه بیداد میکند
چون سلطان مراد نگاه کرده نواب کامیاب را شناخته گفت که من او را بسیار دیده ام و این جوان که تو
حال می‌بینی این شیخ اعظمست که رسیده و حال جای ما و تو در اینجا نیست باید بعقب سپاه رفتن پس علم را
نشانه گروه بعقب سپاه رفتند اما نواب گیتی ستان شکست بر سپاه انداخته خود را بجای علم رسانیدند علاء
الدوله و سلطان مراد را ندیده احوال ایشان را پرسیده گفتند که چون آثار و علامت شما ظاهر شد ایشان
بعقب سپاه رفتند پس نواب کامیاب علم او را از پای در آورده چون قزلباش علم خصم را سرنگون دیدند
از جای در آمده رخنه در میان سپاه ذوالقدر و بتوفیق پروردگار عالم شکست بر سپاه ذوالقدر و ترکمان
افتاده راه فرار پیش گرفته متفرق گردیدند و چون علاء الدوله و سلطان مراد چنان دیدند راه قلعه درناکور را
پیش گرفته از میان بکناری فرار نمودند و چون ایشان فرار کردند نواب گیتی ستان با فتح و فیروزی بدولت
و اقبال تشریف بارگاه علاء الدوله آورده نزول اجلال فرمودند و سپاه نصرت پناه بکسب مشغول شده
تمامی اموال و اسباب و خیمه و خرگاه سپاه ذوالقدر و ترکمان را متصرف نموده تاراج کردند اما نواب

کامیاب

کامیاب چون مشخص نمود که علاء الدوله فرار نموده بقلعه درناکور رفته جهت حکومت دیاربکر را محمد خان استاجلو تعین
فرموده با سپاه نصرت پناه قزلباش کوچ فرموده از عقب علاء الدوله و سلطان مراد روانه گردیده و مقرر
نمودند که حسین بیگ لله دو هزار کس برداشته روانه کنار رود درناکور گردیده گذار و کوه سپاه خصم باین طرف تردد ننمایند
و حسین بیگ لله با سپاه قزلباش آمده در کنار درناکور نزول نمود اما چون علاء الدوله بقلعه درناکور رسید سارو
اصلان پرسش فرمود که دو هزار نفر برداشته بکنار آب درناکور رفته گذار که شیخ اغلی باین پاس از
آب بگذرند و سارو اصلان پرسش با سپاه بکنار آب آمده و دیده که سپاه قزلباش باین طرف آب خیمه و سراپرده
بر سر پای کرده و نزول نموده اند پس سارو اصلان نیز فرمود که خیمها بر سر پای کرده نشستند اما حسین بیگ لله
از راه احتیاط چهار نفر از قزلباش را بر سر آب بقراولی تعین نموده که اگر از سپاه خصم حرکتی کنند ایشان
او را خبر نمایند اما چون بیست روز بر این گذشت سارو اصلان را شبی بخیال رسید که باید شبیخونی بر سر قزلباش
زوند در آن نصف شب فرمود که کشتی مهیا کرده از آب گذشته شمشیر کین برافراخته در میان
سپاه افتاده موی موی [illegible] کرده و قزلباش بیخبر از خواب جسته و نمیدانستند که چه باید شان کرد و آن
ناپاک شمشیر بر قزلباش میخ مانند و آن چهار نفر غافل شده و وقتی خبردار شدند که سپاه سارو اصلان از آب گذشته
بود و در میان سپاه قزلباش افتاده بودند اما چون حسین بیگ این صداها شنیدند گفت که اگر از سپاه خصم
حرکتی شده البته کنگچی از برای ما خبر خواهند آورد و چیزی بخاطر حسین بیگ نرسید که در توقف [illegible] سارو
اصلان شبیخون آورده آه از نهاد حسین بیگ بر آمده پس لاعلاج سوار شده و در میان اردوی ذوالقدر [illegible]
و پای کرد که سپاه قزلباش سوار شدند و گفت که علاج این کار در فرار است سبب آنکه سپاه قزلباش اکثری
مجروح و اکثری فراری شده و بعضی سراسیمه شده و سپاه اعدا مستعد [illegible] آماده جنگ شده و در میان اردوی
افتاده شمشیر میزنند چون اراده فرار نمود دید که سپاه ذوالقدر و [illegible] ایشان از فرو گرفته اند و دانست که دیر وقت
فرار بصرفه است و سپاه تمامی بقتل خواهند رسید پس جنگ کرده [illegible] تا که صبح دمیده سپاه قزلباش
حسین بیگ بیکطرف سپاه ذوالقدر را شکافته بجانب اردوی گردون شکوه روانه شدند اتفاقا حسین بیگ
تنها داخل [illegible] شده و روی بفرار نهاد و چون سارو اصلان دید که شکست قزلباش فرار نموده [illegible]

گفت که مگذارید که قزلباش بدر روند و خود از برای حسین بیگ در تفحص بود که دید مردی پری مرصع پوش و اسب بدوی

اریکه و شهاروی بفرار نهاده میرود با خود گفت که البته که سردار سپاه قزلباش این مرد خواهد بود پس مرکب بر

انگیخته خود را باو رسانیده نیزه بر کمرگاه حسین بیگ بند کرده آن مرد پر صوفی از بالای اسب غلطانیده خواست

که از اسب بزیر آمده سر او را از تن جدا سازد که قنبر غلام حسین بیگ را نوکری بوده فولاد بیگ نام از دور

دید که او را از اسب انداخته اند خود را برو دوانیده حسین بیگ را رسانیده او را باز سوار نموده گفت که شما بروید

که من سر راه را بر او می بندم اگر شما را نتوانم نگاه داشت ولی نعمت ما بسلامت باشند سارو اصلان دید که

آن مرد پیر را یکی از جوانان قزلباش آمده او را سوار کرده روانه نمود سارو اصلان گفت که ای جوان این مرد

پیر که بود تو بود فولاد بیگ گفت که این لله و ولی نعمت علیشان است سارو اصلان چون نام حسین بیگ لله را

شنید مرکب جهانیده با خود گفت که این مرد قزلباش [illegible] خواهد آمد باید علاء حسین بیگ را کرد و از عقب

لله روانه شد که فولاد بیگ تیری بر اسب او زده که اسب او را بپای درآورد و سارو اصلان پیاده ماند

و فولاد بیگ پیش آمده که او را از پای درآورد که جماعت ذو القدر دور او را گرفته اسب دیگر آورده او را

سوار کردند او گفت که صید مرا از دست من گریزانیده حال او را بجزای خواهم رسانید پس فولاد بیگ دید

که دو سه نفر از جماعت ذو القدر بنا بر خاطر سارو اصلان پیاده شده و ایستاده اند پس او خود را

رسانیده بر ماویان عربی سوار شده و دو سه نفر را از پای درآورده از پیش بدر رفت پس سارو اصلان

انگشت بدندان گزیده گفت که قزلباش طرفه جماعتی بوده اند پس مراجعت کرده بمیان اردوی قزلباش آمده

در سراپرده حسین بیگ لله نزول نموده و جماعت ذو القدر اموال و اسباب قزلباش را در میان خود قسمت

نموده تصرف کردند و آنچه از حسین بیگ لله اسباب مانده بود بسرکار سارو اصلان ضبط شده و او از دوی کر

گردون شکوه در چهار فرسخی در کنار آب در ناژول اجلال داشته اند در آن نصف شب کنوز جوانان

صوفی جوجه باردوی معلی رسانیده اند شبیخون سارو اصلان و فرار قزلباش خبر داده و این خبر را بعرض

نواب گیتی ستان رسانیدند نواب کامیاب بسیار دلگیر شده که مبادا کشته شده باشد پس در همان

ساعت بدولت و اقبال با سپاه ظفر شعار بایلغار سوار شده متوجه کنار آب در نا گردیدند و چون قدری

رعایتی

راه طی فرمودند که حسین بیگ با سپاه قزلباش رسیده پابوس شرف گردیدند حسین بیگ حکایت را بعرض رسانید

که سارو اصلان این قسم شبیخون کرده نواب کامیاب فرمودند که الحمد لله دماغ مباشید مقدمات جنگ گاهی

فتح و گاهی شکست است پس نواب کامیاب روانه گردیده وقتی باردوی ذو القدر رسیدند که سارو اصلان

در خیمه حسین بیگ باستقلال تمام نشسته بود مقرر فرموده که کرنای کشیدند و باردوی ذو القدر ریختند و در میان

کر و فر و نواب اشرف شمشیر بر سپاه ذو القدر گذاشته و سپاه قزلباش داد مردانگی داده جمعی کثیر را مقتول و مجروح

نموده چون سارو اصلان خبردار گردید سوار شده خود را بکنار آب رسانیده و هنوز جمعی از سپاه نرسیده بودند

که از کشتی گذشته و کشتی را شکسته روانه خدمت علاء الدوله گردید پس هرچه از سپاه ذو القدر که در

عقب مانده بودند از ترس شمشیر نواب گیتی ستان خود را در آب دریا انداخته غرق فنا گردیدند اما اول کس

که سارو اصلان بخدمت علاء الدوله آمده خبر فتح آورده فرمود که نقاره بشارت زدند و در وقت عصری

خبر رسید که نواب کامیاب گیتی ستان بر سر سارو اصلان آمده و او شکست یافته اکثری از سپاه ذو القدر

مقتول و مجروح گردیده و سارو اصلان خود فرار نموده اینک میرسند پس علاء الدوله بسپاه ذو القدر گفت که

از شما همت و غیرت برطرف شده که در همه جنگ شکست خورده فرار مینمایند هر یاره سرزنش و ملامت ایشان

کرد اما نواب گیتی ستان بعد از فرار نمودن سارو اصلان کشتی ترتیب داده با سپاه ظفر پناه از آب

در نا گذشته باقبال و دولت در پای کوه در ناژول اجلال فرمودند چون ملاحظه کردند کوهی دیدند که مثل

همت کریمان سر بر فلک کشیده و قلعه در نهایت استحکام در بالای آن کوه ساخته شده و یک راه پیش ندارد

پس نواب کامیاب از آمدن بپای کوه پشیمان گردیدند زیرا که آن قلعه در ولایت روم بود و گرفتن آن

قلعه بیز [illegible] مشکل مینمود ذکر نامه فرستادن نواب گیتی ستان بنزد علاء الدوله و جواب نوشتن او

بنواب کامیاب بجانب صلح نمودن و مراجعت کردن نواب کامیاب بجانب آذربایجان

و سوانحی که در آن اوقات بمنصه ظهور رسید چون نواب گیتی پناه با سپاه نصرت دستگاه در پای کوه

در ناژول اجلال فرمود و ملاحظه آن قلعه و کوه مینمود مقرر فرمودند که دو کلمه بعلاء الدوله باین مضمون بنویسند که

ای علاء الدوله اسلاف و آباء تو نامراد اگر یکی از گناه کاران درگاه عرش اشتباه همایون ما بوده در قبضه قدرت و فرمان

با فرار نموده پناه بتو آورده است و شما نیز باتش آن نامرادیم سوخته شده خواهید سوخت بهر تقدیر آن نامراد را
بغل و زنجیر مقید نموده پالهنگ در گردن گذاشته بدرگاه جهان پناه ما فرستید که ما نیز او را دستاویز خود نموده
و شما را بحال خود گذاشته مراجعت نمائیم و الا آنچه دیگر بخاطر شما رسید بتحقیق دانسته بدانید که تا مادام که شما را
بدست در نیاورم و سر سلطان مراد نامراد را از قلعه بدن جدا نسازم از پای قلعه مراجعت نخواهم کرد باقی
شما میدانید و السلام چون نامهٔ نواب کامیاب بعلاء الدوله رسید بعد از مطالعه بر مضمون مطلع شده دید
که نواب اشرف در باب دست آوردن سلطان مراد مبالغه دارند فرمود که جواب نامه باین مضمون بنویسند
که برای نواب گیتی ستان و شکننده گردن گردنکشان و آن برگزیده لطف حضرت یزدان و آن فرزند
حضرت امیر مومنان مخفی نماناد که امروز بنده در میان پادشاهان اطراف عالم آنچه داشتم باغوای
مفسدی چند با ملازمان جنگ کرده هشتاد هزار نفر از ذو القدر و ترکمان بکشتن داده دانستم که شما را حضرت
پروردگار از میان خلق برگزیده خدای عالم نمیتوان برآمد خود را متواری ساخته در قله این کوه با انجال
گرفته نشسته ام هرگاه ملازمان آن عالیشان بنده را بحال خود گذاشته باشند بنده شرط میکنم که من بعد
از کنار آب در نامشتر پا نهم و ولایت دیار بکر را پیشکش غلامان شما نموده دست برداشته ام و دیگر در باب فرستادن
فرستادن سلطان مراد فرموده بودند امروز بر ملازمان ظاهر است که از اولاد حسن پادشاه همین سلطان
مراد مانده و باقی علف شمشیر آن شهریار گردیده اند و او نیز پناه بمن آورده است و حال داماد ما است التماس
دارم که از برای خاطر قبر حسن پادشاه که شما نیز از اولاد اویند باید که این مرتبه از سر تقصیر او درگذشته
بنده خود ببخشید و بنده ضامن میشوم که هرگاه بعد از رو حرکتی ظاهر شود بنده کهنه کار درگاه شما بوده
باشم باقی صاحب اختیارید و السلام و چون نامه علاء الدوله بذات پاک آن شهریار رسید نمودند که چون رایات جاه
و جلال روانه ولایت ایران گردد او باسپاه بر سر ملازمان ما بیاید و در کنار آب در نامشتر نباشد نواب
همایون ما او را امان خواهد داد و الا فلا چون این خبر بعلاء الدوله رسید در قسم باین شرط بذات آزیاد
نموده قسمنامه نوشته شد بنظر کیمیا اثر رسانیدند نواب کامیاب حکومت قراحمید را بمحمدی سلطان
ترکمان شفقت فرموده بود که برادر محمدی سلطان بعز عرض رسانید که بنده او را مانع نبوده ام پس قلعه گیر

چوک

چوک را باو داده حکومت قراحمید را بدیگری مرجوع فرمودند و امّا محمدی سلطان نیز در قراحمید بود که نواب
گیتی ستان با فتح و فیروزی کوچ فرموده بجانب تبریز و ازربایجان روانه گردید و با جاه و جلال داخل شده و چون
دو ماه برین گذشت محمدی سلطان ترکمان همچنان که برادر او بعرض رسانیده بود دل دیگرگون کرده سکه را
بنام علاء الدوله زده و خطبه بنام اصحاب ثلثه خوانده کس بخدمت علاء الدوله فرستاده عرض نمود که سکه
و خطبه چنان کردم و قراحمید را از برای شما ضبط نموده دارم و محمد خان با شش هزار کس از استجلو در
دیار بکر میباشند چون این خبر باو رسد بجنگ خواهد آمد شما کومکی از برای ما بفرستید که ضرور است چون
محمدی سلطان بنزد علاء الدوله آمده او در عاقبت بر روی خود مسدود نموده سارو اصلان و سارو
قپلان پسران خود را سردار کرده با شانزده هزار کس روانه قراحمید نمود چون خبر بآگاه محمدی سلطان محمد خان
استجلو رسید در روم با شش هزار کس از سپاه استجلو از دیار بکر سوار شده روانه قراحمید گردیده چون
بپای قلعه رسیده نزول نمودند پس فرمود که نامه باین مضمون بمحمدی سلطان نوشت که مگر تو از غضب
نواب کامیاب خبر نرسیده که این عمل پیش گرفته اید و برادرت بعرض رسانیده بود در تو از صدق این اوجاق
بهره ندارید نواب کامیاب قبول نکرده ایالت بتو شفقت کرد زنهار که ازین خیال باطل برگردید که هنوز
این سخن بسمع مبارک نواب اشرف نرسیده و اگر هم برسد بطریقی بجواب رسانم کرد که مرحمت نمایان
بشما باز توجه داشته باشد چون نامه بمحمدی سلطان رسید مطالعه نموده در جواب نوشته که عجب از
شعور شما اینکه آن والا تبار هرگاه مدت مدید و عهدی بعید باشد که پدران با آبا و اجداد اطاعت و
بندگی و نوکری اوجاق حسن پادشاه و میرزا جهانشاه کرده باشند امروز ما همه را فراموش کرده با دشمنان
ایشان دوستی کرده اطاعت کنیم با وجود آنکه این کار هم نکنیم مذهب خود را هم تغییر داده از اصحاب کبار
رسول خدا برگردیم و ایشان را رفض کنیم این شیوه ما را خوش نمی آید و دیگر اگر دین ملک اعلاء الدوله و
نگاه داشت که شما در اینجا حاکم بوده باشید تا شیخ اغلی خود را بشما رساند او شما را بعدم رسانیده است
اگر شما مرد مردانه اید تا پیش روز دیگر در پای قلعه ایستاده کی خواهید کرد چون این خبر بمحمد خان رسید بسیار
بهم ناخوش شده فرمود که تا دور قلعه را در میان گرفته سپاه در قلعه کوچی جد و جهد تمام مینمودند اما چون سلطان

سلیم این قسم احوال قزلباش را ملاحظه نموده توهم کرد که هرگاه علاءالدوله از میان برداشته شود ایشان روم را
متصرف خواهند شد نامه بعثمان پاشا نوشت که تو همراه دو هزار کس بر سر احمد سلطان ده چار رفته شاید
او را از میان برداشته شکستی در لشکر قزلباش افتد و این خبر را از برای احمد سلطان آوردند که عثمان
پاشا با دوازده هزار کس بر تو می آید احمد سلطان سپاه را جمع کرده فرمود مجموع بر یک دو مرکب برانند
که میخواهم شبخون مرتدی بر زنم که من بعد اراده چنین جرأت نکند سپاه تمام یکدل و یکجهت بودند گفتند هر
مصرع هر جا رود آن سرور ما در قدم هر کس که بود دو مرکب برداشته از قلعه بیرون آمدند و جاسوس
پیش فرستادند و میان سه منزل داشتند تا قلعه کران هیجده فرسنگ راه دوازده فرسنگ آمدند
در عقب کوهی فرود آمدند و عثمان پاشا فرمود که جاسوسان بروند خبری بیاورند و خود فرود آمد
و بخاطرشان نمی رسید که احمد سلطان آن همه ترس از قلعه بیرون نخواهد آمد چه جای آنکه بر خیزد و
باستقبال آید و چون فرود آمدند بخاطر جمع برهنه شدند که در آن اثنا احمد سلطان فرمود که قزلباش از جای
خود در آمده بیکبار خود را زدند بر آن دوازده هزار کس تا میخواستند که بر خود بجنبند که دو خیمه عثمان
پاشا را در میان گرفتند و او را گردن زدند و سر او را بر سر نیزه کردند و شمشیر کشیده در میان سپاه
رومی افتادند و ایشان آنقدر سعی کردند که هر کس را نظر بر مرکبی افتاد برهنه سوار شده و بجانب ار
زنجان میرفتند و درین ساعت فتحی روی داد و از برکت ائمه معصومین خیمه و خرگاه و اموال و اسباب
هرچه داشتند احمد سلطان برداشته با شش هزار کس بجانب قلعه روان شدند که وقت عصری از دیار بکر کسی
خان محمد استاجلو بمدد او می آمد احمد سلطان فرمود سرهای رومی را برداشته پیش و از عقب محمد خان بجانب
بروند و خود نیز باستقبال رفت خان چون آن مردانگی را از و دید تحسین فرمود و احمد سلطان شرح جنگ را
بیان نمود خان گفت روی تو سفید چه کار از شان در ری که حضرت شاه میفرمود مگر با فقیر کاکر
احمد سلطان عتاب نمود در جنگ او را سپه سالار لشکر کرده علمی کرد و چند نگاه داشت باری سه روز
خان را ضیافت کرد و سلطان بسیار از نظر گذرانیدند روز چهارم خان متوجه آن کوه صحرای ترکس ازان
سرحد برود که از جانب دیار بکر خبری آمد که دیگر باره پسران علاءالدوله ذوالقدر با سی هزار کس بر سر
قراحمید

قراحمید آمده اند خان گفت اگر چه محمود بیک عم او در قلعه است اما معلوم نیست که با ایشان توانند سر کرد پس هم آن
ساعت سوار شده راه قراحمید پیش گرفت و روانه شد که از آن طرف قراخان برادر خان شتابان بیرون می آمد
و بر سر ایشان میریخت و دست برد تمامی نمود که روز پنجم بود که خان آمده در برابر سپاه قزلباش
و ذوالقدر فرود آمد چون محمدی سلطان دید که نا آمدن سپاه علاءالدوله کار بر او تنگ خواهد کرد پس
فرمود که نامه نوشتند باسکندر خان کرد محمودی که سپاه قزلباش در قلعه قراحمید گرفته اند و کار بر ایشان
تنگ شده است هرگاه ایشان قراحمید را بگیرند ترا نیز بحال خود نخواهند گذاشت لشکر برداشته روانه
این صوب شوید که شبخون بسپاه قزلباش زده ما نیز از قلعه بیرون آمده شاید بتوانیم که ایشان را علاج کرد
و جدار آن که ایشان را از پیش برداریم غنیمت بسیار از خیمه و خرگاه رنگین و اسبهای بدوشامی و اشتر
و شتر و غلامان گرجی همه مرصع پوش بدست شما آمده بلند آوازه خواهند شد و چون اسکندر خان
این خبر شنید اول مفت چنین و کمی قدر سپاه قزلباش در پای قلعه قراحمید شنید طمع او بحرکت
آمده هفت هزار کس از سپاه کرد محمودی برداشته روانه قلعه قراحمید گردید اما مرد کردی را حضرت امیر
المؤمنین بر دلش انداخته با خود خیال نموده گفت که باید بخدمت چکر یک دیار بکر در پای قلعه قراحمید نشسته
رفتن و او را از آمدن اسکندر خان کرد محمودی خبردار نمود که او ترا ملازم خود نموده بلند مرتبه گرداند
و شاید که من هم درین عالم فراغتی کرده باشم پس از سپاه در عقب مانده از راه غیر متعارف عنان مرکب برگردانید
بجانب قراحمید روانه شد چون وارد اردوی قزلباش گردید بیکی قزلباشی گفت مرا با خان حرفی
که باید در خلوت بخدمتش او عرض نمایم آن مرد قزلباش بخدمت محمد خان آمده عرض نمود که یک مرد کردی از
راه رسیده و اینچنین سخنی میگوید او را طلب نموده و مجلس را خلوت نموده آن کرد بخدمت آمده عرض نمود که طرفه
مذهبی دارید و از نیکی مذهب شما است که انفاق شما بر دل من انداخته است که از اسکندر خان برگشته و آمده
شما را خبر آورده ام خان فرمود که چه خبر دارید گفت که الحال بدان و آگاه باش که من یکی از نوکران اسکندر
خانم و حکایت من چنان است که بشما عرض نموده ام بهر حال اسکندر خان با هفت هزار کس شب شبخون
بر سپاه شما خواهند آورد و حیف آمد که مثل شما جوانان در دست دشمن بنامردی هلاک شوید پس محمد خان

فرمودند که ان مرد را نگاهدارند و چون شب شد محمد خان فرمود که سپاه قزلباش از خیمهای خود برون
رفته روی بصحرا نهادند پس اسکندر خان با سپاه گران امده در میان اردوی قزلباش ریخته هر چند تفحص
کردند کسی را ندیده اسکندر خان گفت که البته سپاه قزلباش از امدن ما خبر یافته فرار نموده اند اسکندر
خان بخیمه محمد خان نزول نموده سپاه کرد بخاطر جمع بخیمهای قزلباش ریخته انچه بنظر ایشان در امده
غارت نموده باسبهای خود بار نموده اراده رفتن داشتند که از چهار طرف اردوی صدای کرنای
قزلباشی بر امده ریخته شد در میان سپاه کرد و چون صدای کرنای بگوش اسکندر خان رسید سراسیمه
از خیمه بیرون امده که صدای شمشیر از چهار طرف بگوشش رسیده دیگر ماندن خود را مصلحت ندیده راه
فرار پیش گرفته که بدر رود چون مسافت اردو بازار رسیده که سپاه ظفر پناه بنا شناخت دو
زخم شمشیر او زده با ان زخمداری خود را بیرون انداخته تعقب نگاه میکرد و میرفت و سپاه نصرت
پناه دست بقبضه شمشیر زده بر فرق کردان نواخته تا خبردار شدند که چهار هزار نفر ایشان را بقتل اورده
بودند اکثری زخمدار از پیش بدر رفتند و محمدی سلطان ترکمان در قلعه صیدانماهیوی شنیده کس فرستاد
که ببیند چه واقع شده است باو خبر دادند که سپاه کرد شبیخون بر سر قزلباش اورده اند سپاه قزلباش فرار
نموده رفته اند محمدی سلطان گفت که محمد خان هیچو مردی نیست که از سپاه کرد محمودی بگریزد البته حیله کرده است
از قلعه بیرون نیامد که بعد از ساعتی صدای کرنای قزلباشی بر امده گفت که حال ببینند که دیگر صدای کرنا
چه خبر شده است کس امده خبر فرار کرد و انچه گذشته بود شرح نمود او گفت که من میدانستم که محمد خان مرد مردانه است
و از سپاه کرد فرار نمیکند غلامان قزلباش سرهای کردان را بخدمت محمد خان اورده ریخته شد و چون بشمار
در اوردند چهار هزار کس بقتل امده بودند پس محمد خان از ان مرد کرد که خبر اورده بود پرسید که سپاه کرد که شما
همراه بودید چند هزار کس بودند او گفت که هفت هزار کس بودند خان فرمود که می خواهم که انهت که ایشان بکد
روند قراخان بطاهر سه هزار کس در پای قلعه گذاشته و خود سه هزار کس را برداشته بایلغار از عقب سپاه کرد
روانه گردید در روز دیگر که کردان در میان مرغزاری فرود امده اسبان خود را بعلف سر داده بودند و اکثری
خنجدار پر بیرها کلیه نموده بودند که محمد خان با سپاه ظفر شعار رسیده هوهو گویان خود را در میان سپاه کرد

یزدی انداخته هزار نفر ایشان را طعمه شمشیر تیغ ابدار گردیده و باقی گریزان شده فرار نمودند و محمد خان مراجعت
فرموده ان مرد کرد را طلبیده و محبت بسیاری باو نموده بقدر هزار تومان نقد باو داده ملازم خود نموده و شرط باو
کرده که بخدمت نواب اشرف عرض نموده او را ملازم کند و او نیز شیعه یکرنگ شده لعنت بر اعدای دین
نمود و خان از او پرسید که چه نام داری گفت احمد پس خان فرمود که ما ترا احمد سلطان لقب دادیم و باحمد
سلطان گفت که راه نزدیکی گمان داری که ما را بلدی نموده بر سر ایل اسکندر خان توانیم رفتند پیش از انکه اسکندر
خان بر سر ایل و حشم برسد احمد سلطان گفت که از راه بیابان بسیار نزدیک است اما اذوقه باید بردارید
پس محمد خان فرمود که اذوقه برداشته از راه بیابان بر سر ایل و حشم کرد یزدی روانه گردیدند چون اسکندر خان
فرار نمود جاسوسی تعین نمود که به بیند که محمد خان از عقب او خواهد رفت یا انکه مراجعت خواهد نمود چون
مشخص نماید خبر باو دهد پس جاسوس امده خبر اورده که محمد خان مراجعت باردوی خود کرد اما ندانست که از
راه بیابان خواهد امد پس اسکندر خان بخاطر جمع راه ایل و حشم خود را گرفته میرفت و محمد خان از راه بیابان
ایلغار نموده پنجاه فرسنگ راه را در عرض سه روز امده وقتی رسید که ایل و حشم کرد خیمهای سیاه در چمن
سراپای کرده نشسته بودند که محمد خان با سپاه ظفر قرین رسیده دست بقبضه شمشیر کرده ریختند در میان
خیمهای کردان و بسیاری از انجماعت را بقتل اورده و جمعی فرار نموده متفرق گردیدند و داخل قلعه
خود شده دروازه قلعه را محکم بستند چون خان دانست که گرفتن قلعه اشکال دارد پس زن و فرزند ایشان را
اسیر نموده انچه اموال و اسباب و اسب و اشتر و گاو و گوسفند کردان حشم بوده تاخت و تاراج نموده مراجعت
کردند و چون دوازده فرسنگ راه امده بودند که دیدند که اسکندر خان زخمدار با هفتاد هشتاد نفر می اید
و چون اسکندر خان ان سپاه را دیده احوال پرسید گفتند که محمد خان است که بر سر ایل و حشم کردان
شما رفته تاخت و تاراج نموده می اید پس دانست که تاب مقاومت محمد خان ندارد فرمود که انجماعت
پراکنده شوند پس محمد خان فرمود که ایشان را مگذارید که بدر روند سپاه سر در عقب ایشان گذاشته بودند
که اسکندر خان گریزان از پیش بدر رفت و ان جماعت اکثری مقتول و مجروح گردیدند و اکثری فرار نموده
رفتند پس محمد خان با سپاه ظفر پناه ... همه اموال و اسباب ایشان را برداشته اورده از پای قلعه گذرانیدند

و محمدی سلطان ترکمان در برج قلعه برآمده نظاره میکرد و احوال پرسید که چه واقع میشود گفتند که محمد خان است
که از عقب اسکندر خان که زور فته ایل و حشم او را تاخت نموده آمده است چون این سخن را شنید عریضه بخدمت علاء
الدوله نوشته فرستاد که این چه کم شفقتی است که نسبت بمن میکنید و من بهواداری تو و پیشکرمی جماعت ذو القدر
دم از عصیان و طغیان شیخ اغلی زده ام سبب چیست که لشکر نمیفرستید که محمد خان را از پیش برداریم چون قاصد بکنار
آب در نار رسید دید که پسران علاء الدوله سارو اصلان و سارو قپلان با شانزده هزار نفر فرود آمده پس
عریضه را بایشان داده چون ملاحظه نمودند در جواب نوشتند که در فلان روز داخل خواهیم شد شما در قلعه
دلیری مردانه باشید که بجنگ رسیدیم چون این خبر بمحمدی سلطان رسیده خوشحال گردید

ذکر آمدن سارو اصلان و سارو قپلان بیاری و کومک محمدی سلطان و کشته شدن بدست قراخان برادر محمد خان استجلو و فتح نمودن محمد خان و سوانحی که در اینجا بظهور رسید

اما محمد خان پیش از این جاسوسی بجانب قلعه در نار فرستاده بود در نیوقت خبر
آمدن پسران علاء الدوله سارو اصلان و سارو قپلان را رسانید که با شانزده هزار کس می آیند پس محمد خان
در انتظار بود که بعد از ده روز ایشان با سپاه ذو القدر رسیده در پای قلعه فرود آمدند و محمد خان از
پای قلعه برخواسته قدری عقب نشست اما چون سارو اصلان و سارو قپلان فرود آمدند فرمودند که طبل
جنگ بنوازند و شور در آوردند و محمد خان نیز طبل جنگ نواخته روز دیگر آمده و در برابر لشکر از جای در آمده در
برابر هم صف سپاه آراسته نموده اول کسی که عزم میدان کرد سارو قپلان بود که مرکب بمیدان رانده
نعره برکشیده گفت که ای محمد خان شنیده ام که چون مست میشوی میگویی که من بضرب شمشیر باین منصب
و دولت رسیده ام بیا بمیدان تا ببینم که چه هنر داری محمد خان خواست که بمیدان آید که قراخان گفت که
ای برادر تو سردار سپاهی اگر رخصت باشد بنده بمیدان رفته دست او را البته بخدمت حاضر سازم
محمد خان گفت که مگر نشنیده که او مرا طلب میکند قراخان دیگر او را الحاح نگذاشته عنان مرکب را بجانب میدان
گردانیده سر راه مکابرت بعزم جنگ با سارو قپلان گرفته چون چشم سارو قپلان بر او افتاد گفت که محمد
خان تویی او گفت که بی شما را طلب نموده بود پس گفت که چه ایستاده آید بگرد تا بگردیم القصه شروع
در جنگ نموده دو ساعت تمام در هم آویخته بودند از نیزه و تیر کمان کاری نساخته دست بقائمه شمشیر

رنگ

رنگ کرده بر ترک و مارک هم نواختند از بس که در میان آهن و فولاد غلغله شور بود و زنده شمشیر اثری نداشت پس
پس قراخان فکری کرد که بریدن این دیو سار شمشیر کار نمیکند باید بعقب گردنش شمشیر نواخت شاید کاری توان
توان کرد و سارو قپلان را نیز همین بخاطر رسیده بود که قراخان در چابکی و دار بچو شمشیری بر گردن او زد
او زد که سر سارو قپلان را مثل خیار تر از تن جدا نموده بر زمین افتاد پس صدای الله اکبر از سپاه قزلباش برخواست
برخواست سارو اصلان گریبان چاک نموده روی بمیدان نهاده و سپاه ذو القدر یکمرتبه بمیدان ریخته
ریخته و محمد خان نیز از جای در آمده و جنگ مغلوبه گردیده عجب هنگامه روی داده و سارو اصلان فریاد
فریاد برداشته و قراخان را میخواست که قراخان نیز روی باو آورده چون بهم دیگر رسیدند بعد از گفتگو
گفتگو و تردید و نبرد قراخان بچوشیی بر کمر سارو اصلان نواخت که بدو نیم کرده و محمد خان با سپاه ظفر بر دو می
لت و می گشت ~~که در هیوقت که سارو اصلان~~ و در آن وقت که سارو اصلان بقتل رسیده و شکست در میان سپاه
ذو القدر راه یافته و راه فرار پیش گرفته متفرق گردیدند خیمه و خرگاه و اسباب و اموال را بجای گذاشته اما
نعش سارو اصلان و سارو قپلان را همراه برده بصد هلاکت خود را از آب در نار گذرانیده و از خبر کشته شدن
پسرهای علاء الدوله خبر بردند و سپاه قزلباش از عقب ایشان رفته بسیار از ایشان را بقتل آورده مراجعت
کردند و اما محمد خان و سپاه ظفر اثر تمامی اموال سپاه ذو القدر را تاخت و تاراج نموده با فتح و فیروزی
بپای قلعه قرا حمید آمده نزول کردند چون محمدی سلطان ناپاک شعار جنگ را چنین مشاهده نمود اراده
فرار با خود اختیار داد و مردم قلعه خبردار گردیده با هم گفتند که اگر این مرد ترکمان فرار نماید محمد خان تمام ما را
بقتل خواهد آورد باید قزلباش را ممنون خود ساخته دروازه قلعه را گشوده ایشان را داخل قلعه نمود اما
ارباب و اهالی و کدخدایان عریضه نوشته و بیکنفر داده او را از برج قلعه بزیر انداختند بخدمت محمد خان
فرستادند قاصد آمده و عریضه را داده چون ملاحظه نمود فرمود که اگر این کار را میکنند همه را از قتل [illegible]
نجات دهند فرمود که از برای ایشان خبر برده بگوی که امشب سپاه در کمین خواهند بود ایشان در قلعه را گشاده
قاصد عرض نمود که بنده نمیتوانم رفت و ایشان البته دروازه قلعه را خواهند گشود و بنده را از جهه
فرستاده اند محمد خان مقرر نمود که جمعی قزلباش امشب در کمین بوده باشند پس بقدر نیمی از شب گذشته بود که

مردم قلعه سپاه ترکمان که در خانهای ایشان بودند تمامی را در خواب گرفته دست بسته و بخانه محمدی سلطان
ریخته او را نیز گرفته بسته و ایشان را برداشته در قلعه را گشوده روانه خدمت محمد خان گردیدند و سپاه قزلباش
که در کمین بودند داخل قلعه گردیدند و مردم قلعه چون محمدی سلطان را بخدمت محمد خان آورده بازداشته خود
دانست که خطایی کرده و امیدواری نداشت پس محمد خان ~~سلطان را بخدمت محمد خان آورده بازداشته خود~~
~~دانست که خطایی کرده~~ فرمود که ای نامرد مردود این چه کار بود کردید و از اوجاق شیخ صفی بر گردیدید
و حال چه خواهی کردن او در جواب گفت که هرچه خواهید بکنید که من مثل علاء الدوله هواداری دارم
و تدارک خون مرا ایشان خواهند کرد خان فرمود که مرا بخاطر میرسید که ترا بخدمت نواب اشرف اقدس بفرستم
که شاید از برای خاطر برادرت ترا ببخشید و آزاد کند حال خود قابل زنده گی نیستی محمد خان فرمود که
محمدی سلطان را گردن زده سر او را با سر ولدان علاء الدوله بخدمت نواب اشرف فرستادند و بعد از آن
قراخان با کمهزار کس در قلعه قراحمید گذاشته و سفارشها نموده خود روانه دیار بکر گردیده و سپاه ذوالقدر
نعش پسرهای علاء الدوله را برداشته بجانب قلعه ورنا روانه شدند و خبر بان قلعه رسیده که سپاه ذوالقدر
مراجعت نموده می آیند اما کسی از ترس علاء الدوله نتوانست گفتن که پسرهای تو بقتل آمده اند پس علاء
الدوله پرسید که محمد خان را کشته اند یا زنده می آورند گفتند که معلوم نیست چه روی داده باشد چون روز
دیگر شد باز خبر آمد که فردا داخل خواهند شد پس علاء الدوله به پسرهای خود گفت که باستقبال برادران خود بیرون
روید ایشان با ریش سفیدان ایل باستقبال سوار شده چون یکمنزل آمده سپاه ذوالقدر رسیده که علامت
تابوت ظاهر شده و خبر با معلوم ایشان شده گریبان چاک کرده خاک بر سر خود میکردند و بعد از آن مراجعت
کرده بقلعه ورنا آمده چون علاء الدوله این خبر شنید فریاد و فغان برداشته قسم یاد نمود که تا قاتل پسران
خود را بدست نیاورم آرام نگیرم و من از دو پادشاه عظیم الشان باج و خراج میگیرم و امروز از اولاد
شیخ صفی این همه خواهم کشید پس سی هزار نفر از سپاه ذوالقدر را سان دیده که خود روانه جنگ محمد
خان گردد که پسرها او گفتند که تو سر رشته دولت را از دست داده نمیدانی که چه میکنی محمد خان کیست که شما
بجنگ او بروید ما میرویم و او را گرفته دست بسته بخدمت می آوریم علاء الدوله گفت که تیز هم زمانه بیوفای

نموده

نموده داغی بر بالای داغ من نهند پس فرمود که شما دو برادر مرخص کردم بروید اردوان و کورسلام خولهان و
با سی هزار نفر روانه جنگ محمد خان و قراخان گردیدند چون بپای قلعه قراحمید رسیده فرود آمدند و خبر بقرا
خان رسید خواست که از قلعه بیرون آمده با ایشان جنگ کند فکری کرده با خود گفت که شرط سرداری و
قلعه داری این نیست که از قلعه بیرون رفته با اندک مردم با سپاه بسیار در برابر ایستاده جنگ کند پس قرار
بقلعه داری داده تدارک خود را دیده بر فراز برج قلعه بر آمده دید که سپاه بیشمار با خیمه و خرگاه قریب یکفرسنگ
راه دور قلعه را فرو گرفته نشسته اند اما اردوان بیک و کورش هم نامه باین مضمون بقراخان نوشته فر
ستادند که سبب از قلعه داری و از آزار توچیست اگر با تنبیه ملک برادرت نشسته که او باینجا آمده جنگ
خواهد کرد او چون خبر سپاه دریا خروش ما را میشنود دیار بکر را گذاشته راه تبریز را پیش گرفته خواهد
رفت و بعد از این تو با این سپاه کوه شکوه چه خواهی کردن بر خواسته شمشیر بگردن انداخته بخدمت ما بیا
که ترا برداشته بخدمت پدر خود رفته التماس ترا کرده بگوییم چون از قضای آسمانی در جنگ این خطائی
صادر شده خون ترا بما خواهد بخشید و الا بعد از آنکه جبرا و قهرا قلعه را بدست آوریم ترا با آن هزار نفر قزلباش
بقتل خواهیم آورد دیگر خود میدانید چون نامه و ایلچی ایشان بقراخان رسید بایلچی گفت که پسرهای
علاء الدوله بگویید که شما فکری از برای خود بکنید که انشاء الله تعالی محمد خان برادرم باینجا خواهد آمد و شما ها را در
جنگ خواهد گرفته و غل و زنجیر در گردن گذاشته بخدمت نواب گیتی ستان خواهد فرستاد و بعد از آن بقلعه
ورنا رفته علاء الدوله پدر شما را تاراج نموده و تاج و تخت برهم زده او را مقید و محبوس نموده بدرگاه عرش
اشتباه روانه خواهد نمود پس ایلچی از خدمت قراخان آمده آنچه گذشته بود بخدمت ایشان عرض نمود چون
آن سخنها شنیدند گفتند که زن طلاق باشد که علی الصباح هر کس دست بشمشیر روی بقلعه نرود پس روز
دیگر آن دو برادر با سپاه ذوالقدر پیاده و سوار در کشیده روی بقلعه نهادند اما قراخان پیش از آن گفته
بود که اگر این سی هزار کس روی بقلعه آورند در یکدم قلعه را با خاک برابر خواهند کرد پس فرمود که تختهای
باروط و سنگهای گران و کوزهای نفط و انبانچهای پر از میخ و زنجیره با باروط حاضر کرده بودند چون
سپاه ذوالقدر با آن جمعیت روی بان قلعه نهاده بکنار خندق رسیدند که آن سی هزار نفر سپاه قزلباش

درآمده بضرب تیر و تفنگ جمعی مقتول و مجروح نموده که سپاه ذوالقدر را کشیده بپای حصار قلعه که قراخان
فرموده که سنگهای گران از بالا انداخته جمعی را مغز سر پریشان نموده بعد از آن کیسه‌های باروط را آتش زده
انداختند که بسیاری از مردم ایشان را سوخته و دود باروط تمام عالم تیره و تار نموده بود که اردوان بیک نیز
بآتش باروط هلاک شده سوخته گردیده بودند از پای حصار مراجعت کرده باردوی خود آمدند اما کور شاهرخ
احوال اردوان بیک پرسیده چون خبر از سوختن برادر یافت گریبان چاک زده فریاد برآورده چاره
نبود و پس کس بخدمت علاء الدوله فرستاده کمک طلبیده علاء الدوله محمد خان پسر خود را با پنج هزار کس
بکومک ایشان فرستاد و چون محمد خان از قلعه درنا سپاه برداشته بپای قلعه قراحمید آمده و داخل اردوی
برادر گردیده فرود آمده و بعد از دو روز محمد خان استاجلو با شش هزار کس از دیار بکر بحوالی قراحمید آمده
و چون خبر آمدن محمد خان رسید کس نزد کور شاهرخ فرستاد که اینک برادرم محمد خان آمده شما از پای
حصار قلعه برخواسته بعقب نشینید که ما نیز از قلعه بیرون آمده با شما جنگ خواهیم کرد و کور شاهرخ چون خبر
آمدن محمد خان را شنیده و لاعلاج شد از پای قلعه بعقب نشست و روز دیگر محمد خان آمده پشت بدیوار قلعه
داده در برابر سپاه ذوالقدر فرود آمده نزول فرمودند اما محمد خان ذوالقدر فرمود که باید که ایلچی نزد
محمد خان استاجلو فرستاده نامه باین مضمون باو نوشت که برادر عالی ارکان فرزانه و آن مرد
مردانه محمد خان استاجلو مخفی نماناد که دو برادر ما را بمکر و حیله تو از پای درآوردی و یک برادر دیگر را قراخان
برادر شما باتش هلاک ساخت و حال ما برادران را پدر فرستاده که بخون برادران خود یکنفر از قزلباش را
زنده نگذاریم که بدر روند اما هر چند بحال کار آخر و گردش ایام ناسازگار نگاه میکنیم بهتر از بیکسی در
عالم چیزی نباشد بهر تقدیر ما شما را امان داده‌ایم بشرط آنکه دست از ولایت دیار بکر برداشته روانه
خدمت آقای خود شوید و الا نوع دیگر بخاطر رسانند اگر شما کوهی از فولاد بوده باشید از عهده این
سپاه بیرون نخواهید آمد و بعد از آن که ما بر شما مسلط شویم بد روی خواهد داد و السلام پس نامه را
بایلچی داده روانه خدمت محمد خان استاجلو نمودند و ایلچی باردوی قزلباش رسیده نامه را بمحمد خان
داده عرض نمود اما نواب خان چون نامه را ملاحظه نموده فرمودند که در جواب نامه محمد خان ذوالقدر

بنویسید

بنویسید که چون تو زاده داری و میخواهی که نام نیک از تو در عالم بماند میباید که خرد خورده پیش آگر راه
نمای ممالک شناخت و آشنایی دستور خویش گردانی و با او مشورت و صلاح کار خویش و لشکر
سوال نمایی و نیک دریابی که حقیقت کار دنیا و عقبا را اگر چه سکوپند زیرا که امروز مدار کار عالم از خواب
و خیال بیش نیست و هر کس که دل در خواب و خیال بندد او را جز باد چیزی در دست نمانده و همیشه حسرت و از
دیده امیدواری نیست و کاری میباید کرد که چون او را بجانب شهرستان عالم بقا برند چون حاصل متاع او را
سر بگشایند و بنظر ساکنان عالم بقا درآید بهر قیمت که خواهد ابتیاع نمایند پس زنهار کاری مکن که بجز پشیمانی
دیگر چیزی نداشته باشی و چون دم از مروت و فتوت میزنی باید که نیک و بد کار خود را نظر کرده و دیده اگر
رضای خداوند عالم در آن جهت بقدم ارادت توجه نمود و الا رضای خداوند در آن جهت قدم بدان
نگذاشت بنابرین چون سفیر آمد که پدر ما را فرموده است که بخون برادر ما تمام قزلباش را بقتل آوریم این
فکر خطاست و این شیوه ظلم است پس یقین بدان که در این امر توفیق نخواهد شد هرگاه برادرانت بقصد کشتن
مسلمانان سپاه برداشته آمده که جمعی را بیگناه بقتل آورده باشند البته سزای ایشان را چنانکه مینا ایشان
بوده داده و دیگر برادرانت با سی هزار کس بجنگ آمده بودند و نه هزار کس شکست یافته کشته شدند و ظلمی با
ایشان نرسیده و کسی ایشان را غافل از پای درنیاورده که نامردی کرده باشند که شما انتقام بکشید این
خود مشخص است که هر کس که قدم در دایره پاجگری نهاد عاقبت کشته خواهد شد و آنکه فرموده‌اید که شما را امان
دادیم امان شیوه مردان است اما مردان وقتی امان داده‌اند که با دشمن جنگ کرده شکست داده باشند و
ایشان را اسیر و دستگیر نموده دست بسته در برابر خود بازداشته و قادر بر قتل ایشان باشند پس مروت نموده
نمیکشند و می‌بخشند و شما اینها را هیچیک تا حال با ما نکرده‌اید چگونه ما را امان داده‌اید پس این سخن بیهوده
و خطاست و علیم مگر نشنیده‌اید بیت فردوسی علیه الرحمه را که گفته   درفشنده گفت کی خداوند وخش
بدشت آهوی ناگرفته مبخش دیگر فتح و ظفر از بسیاری لشکر نیست بلکه بحول و قوه و نصرت پروردگار عالم
و هابه سپاه کفر بسیار بوده و سپاه اسلام با اندک مردی جنگ کرده و فتح و ظفر یافته‌اند اگر فی الواقع
راست میگوئید و میخواهید که با ما جنگی کنید من خود توفیق ایشان شما خواهم داد بدانکه توفیق [illegible]

وسارادت به امان حضرت شاه ولایت امیرالمؤمنین علیه زده و از روی صدق و یکرنگی با اعدای آنحضرت دشمن
بوده و در خدمت فرزندان آنحضرت با دشمنان دین و دولت جنگ کرده اگر کشته شوید درجه بلند شهادت را
دریافته باشید و چون بکشید جهاد کرده باشید اگر آنچه من گفته ام و راه توفیق خواهید من ضامنم که شما را آنحضرت
نواب گیتی ستان بهره [illegible] آنحضرت شما را بلند مرتبه گرداند که هم دنیا داشته باشید و هم عقبی اگر از توفیق بهره
دارید آنچه من میگویم بشنوید رضا خواهید شنید و الا جنگ آماده باشید که تا حق تعالی کرا فتح و فیروزی دهد والسلام
پس نامه را با ایلچی داده روانه نمود اما چون ایلچی بنزد محمد خان ذوالقدر رسیده نامه محمد خان استجلو را داد
چون مطالعه کرده با یکدیگر گفتند که ما میگفتیم که این جماعت ترک و صادق اند ایشان را میتوان فریب داد به پند کو
در جواب نامه چه نوشته است که با مدت صد سال سپاهی گری کرده اند پس فرمودند که طبل جنگ بنوازش در آورده
اما روز دیگر دو دریای لشکر از جای درآمده صفها از هر جانب آراسته گردید پس محمد خان استجلو سر بسوی آ
آسمان کرده گفت که ای خداوند جهان بر تو ظاهر است که دل ما بجانب توفیق راه دارد و حق با ما است و این
طایفه بر ما ظلم میکنند از تو مدد میخواهم پس در آن وقت سگهای سپاه ذوالقدر قریب به دو سه هزار سگ فریاد
کنان بمیدان آمدند پس چون چشم سگهای قزلباش بر ایشان افتاد ایشان نیز فریاد کنان روی بمیدان
نهادند اما دویست سیصد سگ بیش نبودند القصه در مابین هر دو لشکر جنگ سگ شده پس محمد خان روی
بقرا خان برادرش کرده گفت که اگر امروز فتح و ظفر از ما است سگان ما شکست بر سگان ذوالقدر خواهند داد
و الا برعکس شود فتح با ایشان است و اما محمد خان ذوالقدر و کور شاهرخ نیز همین نیت کرده بودند و این
دو دریای لشکر در برابر ایستاده تماشای جنگ سگان میکردند که سگان قزلباش تمام دسته شده خود را
انداختند و میان سگان ذوالقدر و چهار صد پانصد سگ را پاره پاره کرده و سگان ذوالقدر تاب مقاو
نیاورده گریزان شده از میدان بدر رفتند اما [illegible] دو برادر از کشته شدن سگها در میدان
بفال نیک گرفته رنگ لشکر روی ایشان رفته که محمد خان ذوالقدر فرمود که سگان را تیرباران کردند و محمد خان
استجلو سر بسوی آسمان کرده گفت که خداوندا شکر بدرگاه تو که فتح و فیروزی به لطف و کرم منت اگر سالت
و اگر اذن دهم که توفیق تو میدهی و بقرا خان گفت که ای برادر خاطر جمعدار که ان شاء الله تعالی فتح از جانب ما

خواهد بود

خواهد بود او گفت که خاطر من بولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه جمع است پس از سپاه ذوالقدر چرچی بمیدان
آمده و قرا خان نیز هزار نفر برداشته بمیدان آمده خود را بر سپاه چرچی زده در روی اول ایشان را از یکدیگر پر
پراکنده و متفرق گردانید و شکست بر سپاه چرچی انداخته بود که محمد خان ذوالقدر با سپاه بمیدان
آمده جنگ مغلوبه در گرفته و در آن گیرودار محمد خان و قرا خان سر راه بر یکدیگر گرفته بعد از مجادله قرا خان یا علی
گفته چنان تیغ بر فرق او نواخت که تا سینه او در هم شکافته از اسب در غلطیده و سپاه ذوالقدر بسیار
مقتول و مجروح نموده از پای درآورده و در آن روز طبل بازگشتن زده از میدان برگردیدند و اما کور شاهرخ
از مرگ برادر سراسیمه شده و اندیشه ناک گردیده و دانست که بخت ایشان برگردیده چون روز دیگر شد آن دو
دریای لشکر باز از جای درآمده صف سپاه آراسته کرده بودند که از میان سپاه قزلباش جوانی از طایفه
استجلو که تازه نوکر شده بود و مرد مفلوک پریشانی کرز و مفلوک تری در میان قزلباش نبود اما در آن
وقت قزلباش را رسم آن بود که هر که در روز جنگ هنر بیشتر داشته او را در خدمت پادشاه عزت بیشتر بود و اصل
و نسب در میان نبود اگر هم بود علاوه شده بمنصب عالی میرسید اگر مهتر طویله در جنگ جوانی میکرد داخل
سپاهی بود و اگر شتر وری مینمود بایالت میرسید بهر تقدیر آن تازه نوکر با آن لباس پاره پاره و
و تاج کهنه در آخر صف ایستاده بود با خود گفت که اگر میخواهی که ازین پریشانی نجات یابی پیرو پیشه
جنگ و در برابر این صف سپاه جان بازی بکن شاید که حق تعالی نجات داده پاره نانی توانی خورد پس از
یکطرف مرکب جهانیده بخدمت محمد خان آمده گفت که نظری بمن بکن بنده که در نظر ما هیچ اعتباری ندارم
اما خدای ما بزرگ است میخواهم که بنده را مرخص کنید که بمیدان کور شاهرخ رفته با او جنگ کنم که بنده
نیز کور شاهرخ نام دارم و هر دو کور شاهرخ با یکدیگر جنگ کنیم امید دارم که خدای مرا فیروز گرداند محمد خان
گفت او را اقبال خوب دانسته گفت که ان شاء الله تعالی اوجاق شاه مردان ترا مدد [illegible] پس کور شاهرخ آ
بمیدان آمده سر راه بر کور شاهرخ ذوالقدر گرفته کور شاهرخ مرد کور چشم مثل خود را دیده باو ضع بیجا
کسی که میخواهد با او نبرد کند گفت که ای مرد مسخره ترا با میدان جنگ چه کار است او در جواب گفت که کور
نوکیسه گفت گر من کور شاهرخ [illegible] الله و دام او در جواب گفت که من کور شاهرخ استجلوام بعد از

گفتگوی بسیار کار بمجادله انجامیده کور شاه رخ اسلحه دست انداخته کمربند او را گرفته و باعلی کفته از خانه زین
در ربوده چنان بر زمین زده که تمام استخوانهای او خورد شده بر روی سینه او نشسته خواست که سر او را
از قلعه بدن جدا سازد عجز و زاری بسیار کرده دست او را بسته در جلو خود انداخته پس سپاه ذوالقدر بجد بر
گفتند که مگذارید کور شاه رخ سفیدان گفتند که صبر کنید که اگر از جای در آمده هجوم آور شوید قزلباش او را پاره
پاره خواهند کرد پس کور شاه رخ را بخدمت محمد خان آورده محمد خان ملاحظه جنگ ایشان نمود که او را چه
قسم گرفته بود تحسین او نموده فرمود که بعد از این بعد او را شاه رخ سلطان بگویند و یکدست خلعت و خیمه و
سراپرده با یراق مجلس نیز شفقت فرموده کور شاه رخ گفت که خیمهای کور شاه رخ را با اسباب نیز بمن
شفقت فرمایند خان باو بخشیده اما چون کور شاه رخ را بپای علم محمد خان آوردند سپاه ذوالقدر
جمعیت نموده قسم بزن طلاق یاد کردند که تا پای علم محمد خان رفته کور شاه رخ را نجات دهند از جای
خود حرکت کرده روی بمیدان نهادند که جاسوسی آمده این خبر را بمحمد خان رسانیده محمد خان فرمودند
که کور شاه رخ را گردن زده سرش را بنیزه کردند چون جنگ مغلوبه گردیده و سپاه ذوالقدر سر کور شاه رخ را
دیدند خیمه و سراپرده و اموال و اسباب را بجای گذاشته راه فرار پیش گرفته بجانب قلعه درنا بدر رفتند
و از سپاه ذوالقدر هشت هزار و پانصد نفر بقتل آمده بودند پس بعد از جنگ و قتال محمد خان عریضه
در باب جنگ و فتح بخدمت نواب اشرف نوشته و سرهای پسران علاء الدوله را با دیگران مقتولان بخدمت
آنحضرت فرستادند نواب گیتی ستان تحسین محمد خان نموده خلعت از بر خاص و قراخان معه اسب و لجام
مرصع و تاج و طومار و کمر خنجر مرصع فرستاده و از برای اکزلش بغدان خلعت شفقت فرموده و کور
شاهرخ را بجا بر عریضه محمد خان شاه رخ سلطان خطاب فرمودند و رقم قضا توام بمحمد خان نوشتند که هرگاه علاء
الدوله ذوالقدر با سپاه شقاوت آثار بان صوب بیاید بزودی بعرض نواب همایون ما برسانید که رایات
نصرت آیات را بآنصوب در حرکت آورده او را بجزا برسانیم پس چون رقم مبارک با خلعت شفقت
بمحمد خان رسیده خلعت پوشیده جاسوسی بجانب قلعه درنا فرستاد که آنچه در خدمت علاء الدوله عرض نمودند
علاء الدوله از قتل پسرها خبر یافت گریبان چاک زده در خاک نشست و بعد از آن سیاه پوش گردیده تمام

سپاه او

سپاه او و سپاه پوش شدند ذکر کیفیت احوال سلطان سلیم ولد سلطان بایزید سلطان روم
اما چون سلطان بایزید را فرزند نبود از حضرت باری تعالی فرزندی میخواست که تاج و تخت عثمانی بعد از او بدیگری
منتقل نگردد نذری بسیار درین باب میکرد و در تکیه حاجی بیکتاش ولی نذر بسیاری برد و مریدان او را اتفاق
کنیزی داشت از چرکس آورده بودند بسیار مقبول و صاحب جمال بود حامله شد بعد از وضع حمل سلطان سلیم را
زائید و سلطان بایزید بدیدار او شادمان و امیدوار گردید و خیرات بسیار بدرویشان داد و چون بهفت
سال از سن او گذشت سلطان را وران صغر سن بسیار بدقهر و بدمهابت دید چون مار ارقم بدام در حرم انداخته
و زهر قهر او باهل حرم میرسید از او بسیار آزرده بود و هیچ آثار رحم در او نمیدید روزی از او نیکو این بتاریور
دو نفر کنیز مقبول را بیکبار بقتل آورده بود و سلطان بایزید خاطر مهر او را بسیار میخواست و از استماع این
بسیار بر خود بپیچید فرمود که او را پنجاه تازیانه زدند آخر بمیر و سلطان التماس کرده او را بیرون برده
بهارگاه آمده بسیار دلگیر بود وزیر اعظم از آزردگی سلطان احوال پرسید سلطان شکوه سلطان سلیم را
نمود و گفت من میدانم این حرامزاده چه دلی دارد که هیچ رحمی خدای عالم در او خلق نکرده و هر مرتبه که او را می بینم
بندم میلرزد گویا که قاتل من است وزیر اعظم هرچند خواست که کینه او را از دل سلطان بیرون کند بیکبار
آزرده بود و بر سر شفقت نیامد و چون ده ساله شد روزی منجمان در خدمت سلطان بودند سلطان بخواست
که احوال خود را ببیند و میانه خویش را با فرزند خود امتحان کند که از پسر آزاری باو میرسد یا عاقبت چون شود
با منجم گفت به این شخصی را در نظر دارم دل و با من چون است اگر او را بزرگ کنم و دوست بدارم با من غدر خواهد
کرد منجم نمیدانست که میانه خود و پسر خود گفته است چون نظر کرد بعد از تامل بسیار عرض نمود که زنهار حضرت با
آن شخص که نیت کرده اند مدهند که اگر دست یابد بوجود صاحب آزار بقیع میرساند قیصر فرمود که ظاهرا
و من یقین میدانم چنان است چون بحرم آمد قضا را خویه کرده بقیصر عرض کردند سلطان سلیم را طلبیده و
توپوزی در دست داشت از روی قدرت زد بر سر سلیم اگرچه انگشت خاموش افتاد اهل حرم را بگمان
شد که سلطان سلیم تسلیم کرد قیصر باور نمود فرمود که ببرند دفن کنند چون از نظر قیصر بردند و دانسته که
گردند چشم گشوده خوشحال شدند همه گفتند دیده بپوش که فکری از برای تو میکنیم او را پنهان کردند

دران اثنا غلام ده ساله بیمار بود او را اورده چادر سفید بر سر کشیده در باغچه خود غسل داده بعد بردند بگور
خانه دفن کردند قیصر دلگیر شده دختر دیگر داشت و پسر دیگر نداشت برادر زادگان داشت گفت اگر مرا
پسری دیگر خدا ندهد دختر را به یکی از برادر زادگان دهم و او را ولی عهد خود کردانم و بانوی قیصر و خواهرش
بانو و کنیزان از ان خبر داشتند دیگر هیچکس خبر نداشت تا مدت معینی سلطان سلیم را در لباس دختر داشتند در
حرم خود روزی سلطان بایزید آمد و خواهر خود بانو با نوبان دیگر همراه بودند سلطان بایزید با غرور شوکت
در اندرون حرم دو نفر کنیز از الکف با یکدیگر کشتی بگیرند و کنیزان بهم چسپیدند و تلاش در آمدند
سلطان را خوش آمد فرمود که دو تا دو تا با هم کشتی بگیرند هر کدام بیفتاد باو جلدو میدادیم تمام بیکدیگر دو
دو کنیز ماندند که بهم کشتی بگرفتند قیصر فرمود که شما چرا بهم نچسپیدان دو تا بر هم چسپیدند اتفاقا
از ان دو نفر یکی سلطان سلیم بود دوید بطرف کنیزی و برگرفت اورد فرو کشید انداخت قیصر دید که این
دختر بر و بخشش مردان کشتی گرفت سلطان فرمود که او را پیش اوردند چون پیش آمد گفت این دختر نیست
این مرد است رفتار که ملاحظه نمایید که خواهر سلطان گفت که قربان بینایی تو شوم این سلطان
سلیم است سلطان چون شنید رنگ از روی او پرید لاعلاج شد که چون هجده ساله را چون از پای
در اورده یال و کوپال از کیدیگر بدر رفته رخساره بطریق خورشید انور چون سلطان سلیم را اورده ند پای
پدر را بوسیده ان خبر در استنبول شهرت یافت که سلطان سلیم زنده بود و این قسم توبه کرده بودند
وزیر اعظم خبر شده آمد بخدمت سلطان معلوم کرد انچه بود بود وزیر گفت وزیر اعظم گفت صاحب سلامت باشد
چون خدای خواست که او زنده باشد و او حاق پادشاه روشن باشد نقاره خانه بزنند نقاره خانه را
زدند و قیصر سوار شده بمسجد جمعه آمده مردم استنبول که سلطان سلیم را دیدند ان یال و کوپال خوشحال
شدند چون بیست و پنج ساله شد عرض شد که چند نوبت کتابت نوشته به پسران علاء الدوله داد و شاه [illegible]
بتاخت قزلباش بدیار بکر فرستاده کشته شدند چون خبر قتل پسران علاء الدوله رسید سلطان سلیم
سی هزار کس برداشته با ارزنجان آمده پاره تاخت نمود که ان خبر بخان محمد خان رسید که سلطان سلیم را
کشته بود اما خبر بسیاری کرده و خان محمد آزرده خاطر بود و مراد بیک استجلو را طلبیده مراد بیک در

درانوقت

درانوقت در قلعه بر جوک احمد سلطان قاجار بیمو و با سیصد کس از قلعه بیرون آمده که بخدمت خان بیاید و سترن
بود چون بکمنزل بیرون آمد رسید بجایی مجلل آب و سبزه و نرکس از کفت امروز در اینجا شکار میکنیم و فردا
آخر روز براه می افتیم جوانان استجلو گفتند امر از شماست ایشان را عیش و شکار بگذار و چند کلاه از سلطان
قاضیها پادشاه سر پرست شد و چون در مجلس او سخن از شجاعت در میان آمد از هر جا سخن گفته شد تا آنکه نقل
پسران علاء الدوله در میان آمد که در دست خان محمد خان استجلو کشته شدند و از سخن شیخ اغلی سخن در میان آمد
غلامی از غلامان حبشی سلطان قاضیها در بارگاه حاضر بود و مست هم بود گفت اگر شاه اسمعیل را ببینم
او را از روی مرکب می ربودم و بخدمت سلطان می اوردم و از قضا یکی از جمله صوفیان سلسله
شیخ صفی دران مجلس حاضر بود نتوانست که ان لاف را از و بگذراند گفت زنهار که در شمشیر و زور و پهلوانی
و شجاعت نام ان شهریار را نتوانند برد کسی که در عالم هیچکس در میدان او برابری ندارد البته که مغلوب او
خواهد شد حبشی را چون این سخن بگوشش رسید گفت اگر در اینجا می بود او را مثل کرباس [illegible] بدرم
دیگر باره ان صوفی گفت چرا لاف میزنی ای حبشی شاه اسمعیل بهادر خان را نتوند دید او ظل الله است
چندین هزار غلام حلقه بگوش دارد و یکی یکی که از انجمله یکی خان محمد خان استاجلوست حاکم دیار بکر اگر
با او کسی دست بغل شود میدانند که دلاوری و شجاعت حضرت شیخ اغلی تا کجا است در حضور سلطان قاضیها
ان حبشی را در پای غضب بطلاطم در آمد گفت رفتم که سر خان محمد خان را بریده بفتراک بسته از برای سلطان
قاضیها بیاورم قسم بخاندم که غلامان او را شجاعت تا کجاست و سلطان قاضیها از او دل کرده بود و بهانه می
خواست که او را از پای در آورد چون این سخن از و شنید گفت ای بد ذات چرا حواس لا فها میزنی
گفت بر سلطان قسم است که لاف نمیزنم و میروم گفت اگر بروی انچه میگویی از عهده برآیی [illegible]
مرتبه و ریش سفید سی هزار غلام حبشی خواهم کرد چون شاه این را شنید از جای جست سیصد حبشی
از تابینان خود همراه برداشته روانه شد هر یک چون دیو و رستم قد بر فلک دوار کشیده و خنجر کردی
کج بر میان زده اما غلام صعدان نام که سر کرده ایشان است مقابل دو تن ایشان [illegible] بر بیابان
کوه پیکر سوار شده سلطان قاضیها گفت چه خوش ان زمان که برابر بیک [illegible] دو کار یاکاری می سازد



قاینضار را بریده و بر سر نیزه کرده و سرهای دیگر را بار مرکبان نموده اتفاقا سر سیاه حبشی و تاب و طوق طلا
و حلقه که در بازو انداخته بودند و یراق و کمر خنجر شان با اسلحه و اسباب بر پشت مرکبان بسته و عنان مرکبان
مصری را گرفته و هفت نفر زنده را دو شاخه کرده در قلعه پرچوک برده احمد سلطان قاجار یک فرسنگ
استقبال ایشان نموده همان دم قاصدی بدیار بکر نزد خان محمد خان بیگلربیگی فرستاده که مراد بیک را چون
خان طلبیده بود با صد کس می آید که در فلان شکارگاه در شکار بوده که سیصد حبشی بر سم ایشان آمده بودند
که تاخت دیار بکر نمایند و خانرا گرفته نزد قاینضار برند مراد بیک بر خورده اند صعدان سر کرده ایشانرا
بیک شده و یکصد و هشتاد نفر را بقتل می آورد و هفت نفر ایشانرا گرفته زنده معقید بخدمت می آورد از
استماع این خبر رنگ از دل خان محمد خان بیرون رفته فرمود که هر کس سر سرشد کامل را دوست دارد بپیشواز
مراد بیک برود و هر کس در دیار بکر بود بیرون آمده خان فرمود که نقاره خانه را بار کرده و کرنای خانه را باستقبال
بردند [illegible] یکدست خلعت با تاج و طوماره چیقه های مرصع با خفتان مرصع حضرت شاه اسماعیل که بخان شفقت
نموده با شمشیر دیگر و خنجر مرصع و اسب با زین زر با منصب سلطانی و علم نقاره را باستقبال مراد سلطان فرستاد
و چند دست لباس با مندیل تمام زر و قبای زربفت با کمر مطلا [illegible] چون [illegible] شهر شد از
کثرت خلایق زلزله در آن شهر افتاد و چشم مردم دیار بکر بر آن مردم افتاد با وجودی که [illegible] بودند
و [illegible] کردند و تحسین مراد سلطان کردند تا آمدند داخل بارگاه شدند چشم که بر سر صعدان افتاد
آبنوسی سوی سر ژولیده و آن حلقه های چشم و روی بزرگ مراد بیک سر را آورده در پای خان افکند و
خان تحسین بسیار نموده و یکدست خلعت دیگر از حضور با و بخشیده و از آن جماعت زنده احوال پرسیدند
[illegible] فرار برای خان نقل کردند و هر کدام کشته شدند حکم خود نموده و ده نفر که قبول با زنجیر و
[illegible] ده با سر صعدان و پاره از آن غنیمت بجانب تبریز بخدمت شاه فرستاده چون به تبریز رسیده شاه
باصفهان رفته بود و از آنجا باصفهان روانه شدند و بنظر پادشاه کامکار رسانیدند آن ده نفر را از بند باز
نموده خلعه شفقت فرمودند و گفت اگر میروید خدا همراه تو و اگر میمانید شما را ملازم نمایم هفت نفر از
آنها چون آن مروت و فتوت را دیدند غلامی آنحضرت را قبول کردند هر کدام را سیصد تومان زر نقد داد

کیبراق

کیبراق خود را بکمر بندند و در رکاب آنحضرت باشند و آن سه نفر را هر یک سیصد تومان داده روانه نمود چون بمصر
رسیدند آنچه دیده بودند بسلطان قاینضار پادشاه مصر نقل کردند فرمود که هرگاه این قسم شجاعت نداشته باشند
دوازده هزار کس چون با صد هزار رومی و بیست هزار جنگ میکنند و از پس بر میدارند بعد از مدتی که آن
سه نفر تعریف شاه را بسیار نمودند ملک مصر غایبانه محب و دوستدار شاه شده گفت حمیده مرد
سخندانی را باید نزد شیخ اعلی فرستاد که اظهار دوستی نموده عذر این حرکت را بخواهد و علام سپاه را
خواسته فرمود که این سلسله بسیار بزرگ است و تحفه های مصر و مغرب و روم و فرنگ و
رنگبار از هر قسم جدا نموده برسم نذر ببرند و تدارک درستی دیده ایلچی روانه کردند و ایلچی را در راه بگذار
و از فرستاده خان بشنو که چون آنحضرت فرستاده خان محمد خان را روانه نمود یکدست خلعت برا
ی بجهت خان فرستاده اما چون خان محمد خان تمام دیار بکر را که قزلباش متصرف شده اند بسیر ایشان گفته
اگر راست میگوید حکم پادشاهی از برای ما بفرستد تا تاخت و تالان بکنم و اگر نخواهم تصرف نمایم علی
سلیم کیفیت را التقصیر عرض کرده سلطان بایزید گفت ای پسر زنهار با شیخ اعلی کاری مدار که دشمنی با اوجاق
ایشان شوم است تا این پادشاه قدم در جاده خروج گذاشته بهر جانب که روی آورده فتح و اقبال همدم کا
ر اوست منجمان طالع او را به مرتبه اعلا دیدند سلطان سلیم از پدر رنجیده مانع شده خود حرکت کرده دیگر باره آمد
و تاخت از اطراف پرچوک نموده برگشت و خان محمد خان میخواست که سوار شود در آن شب تب کرده
بیمار شده فرمود که بروند قرا حمید برادرش قراخان را خبر کرده او سپاه برداشته رفته از زنجان را از تاخت
سلطان سلیم تاخت نموده آنجا را خراب نمایند که هرگز آباد نشود چون قراخان وارد شد و نجد برادر
رسید سر فرود آورد و گفت ای برادر این نامرد دو مرتبه آمده بسیار خرابی بسیار کرده مال و
اسباب رعیت را برده است میخواهم بروم چارم نمیتوانم میخواهم بروی کاری بر سر قیصر زاده خیره سر بساوی
که دیگر آرزوی تاخت و تالان نکند قراخان گفت منت میدارم اگر سلطان سلیم رفته باشد از عقب او
بروم خان محمد خان گفت نه تاخت حوالی ارزنجان را بکنی او بر میگردی ده هزار کس همراه کرده روانه نمود و احمد
سلطان را فرمود که پیشرو و چرچی باشد و دوازده هزار کس رفتند تا تاخت ارزنجان و گرفتن ارزنجان

قراخان ارزنجان را و ایلچی فرستادن خان محمد خان با لباس زنانه جهة سلطان بایزید

اما چون قراخان با آن سپاه از آب پرچک گذشت بهر جا که میرسید از ترس شمشیر قزلباش مردم آن حد
دست زن و فرزند خود را گرفته بقلهای جبال میرفتند و مال و اسباب و گله و رمه ایشانرا قزلباش غارت
مینمودند چون به پنج منزلی ارزنجان رسیدند خبر بپاشای ارزنجان دادند که قراخان با دریای لشکر بجانب
ارزنجان می آید ده روز بود که سلطان سلیم رفته بود پادشای ارزنجان گفت بروند هر کس درین حوالی است
خبر کنند که خود را بقلعه ارزنجان بکشند و زود خود را برسانند که مبادا قزلباش غارت نمایند و رفتند
هر کس را که مرکب بود کوچ نموده باطراف جوانب خبر فرستادند که لشکر از سرحد ما بجد و بپایند که اگر احیانا
مدتی در پای قلعه بمانند پیاده بجد و برسند که مردم قلعه تشنگی نکشند و چون قراخان رسید و برابر قلعه
فرود آمد دید که در قلعه را محکم بسته اند و آب بخندق انداخته اند شش هزار کس را خود نگاه داشته و شش هزار دیگر را
با احمد سلطان قاجار روانه کرد که بروند تا دامنه توقات غارت نمایند رفته از اسب و گاو و گوسفند و پسر و دختر
بسیار آورده در مدت پانزده روز و بعد از آن کوچ کرده با غنیمت بسیار و اسیر بیشمار روانه دیار بکر شد خان
در خدمت عرض صحبت کرده بود که قراخان با آن غنایم داخل شد هیچ یک از آن را خان خود برنداشت بعضی را
بجهت مرشد کامل جدا نمودند و پسران یوسف جمال و دختران آفتاب رخسار را بدربار کیتی مدار شهریار
فرستاده و تتمه را قزلباش قسمت نمودند و آن سرحد خبر ازبرای قیصر بردند که قراخان آمده انتقام جرأتی
کرده در عوض تاخت سلطان سلیم سرحد ارزنجان را تمام زیر و زبر کرده آه از نهاد قیصر برآمده روی کرد بجانب
سلطان سلیم و گفت بغضب خدا گرفتار گردی من از دست تو چکنم از شومی تو چندین هزار مسلمان زاده باسیری
افتاده معلوم نیست که ده یک از ایشان دیار بکر آورده باشی از شومی تو سرحد ارزنجان زیر و زبر شد سلطان سلیم
گفت معامله جهانداری چنین است که ایشان از ما و ما از ایشان بکشیم تا بهر کجا برسد چون خان محمد خان کل
دیار بکر را در زیر نگین خود دید حوصله اش بر نداشت چرا که اعتبار و اعتماد شاه و آن شجاعت و آن سپاه
بهر جا که رو میکرد فتح و نصرت و دولت پیش باز او میکرد بخاطرش رسید که قیصر را باید ادب کرد تا من بعد پا
خود را منع کرده این قسم جرأتی و حرکتی ننماید فرمود که مراد بیک ایلچی شد خان او را لقب سلطانی داد و

بود چون

بود چون مراد بیک آمد فرمود مراد بیک که قربانت شوم امر عالی چیست گفت میروی بمجلس قیصر روم اند بگنگی
از سلیم بدبیر و آنچه بدهم میبری و تقصیری نکنی اگر زنده ماندی بجایی و اگر کشته شوی در راه دین کشته شوی مراد
و مطلب در آرزوی خود برسی که تمام جلو قبال رسیدند گفت لبیم الامر از خان است خان گفت تو
تو غنیمه چون مراد بیک را مقرر نمود او کارسازی خود کرده بکس از بچاغان استاجلو تمام کاروان بچه
ده روز آمده بخدمت خان با آن جوانان مرصع پوش با تاج و طوماره در میان زر و گوهر غوطه خورده خان
گفت رحمت بر شما باد فرمود بیاورند رفتند بوقچه زربفت اعلایی آوردند در میان بوقچه گیسی بند است
چه چیز است ~~فرمود بقچه گیسی بندان~~ فرمود بقچه را از روزی که داخل بارگاه قیصر میشوی بعد از
آنکه طعام خورده شد نامه را از تو خواهند طلبید بر مجری بقچه را بر روی دست گرفته پیش میروی از پیش قیصر
میگذاری و عرض میکنی که نامه در اینجا است با تحفه حقیری و بجای خود می نشینی گفت امر از خان است
و مراد بیک آن بقچه را برداشته روانه شد بعد از چند روزی خبر رسید بقیصر که ایلچی می آید گفتند البته از جانب
شیخ اعلی خواهد بود استقبال کردند و چه گمان دارند که خان محمد خان فرستاده است یقین که سوای
شاه اسمعیل بهادر خان کسی را قدرت نیست که ایلچی بفرستد و هیچ پادشاهی بقیصر ایلچی نفرستادند
چاوش مقرر است ازبرای پادشاهان اما قیصر ایلچی که فرستادند سلطان سلیمان بود که ازبرای پادشاهی
شاه طهماسب بهادر خان سنان پاشای مصاحب خود را ایلچی نموده با دویست هزار اشرفی و تحفهای بیشمار
الحاصل که از سلسله عثمانی ایلچی مقرر نیست که ازبرای پادشاهان ایران و توران فرستند و فرنگ ایلچی فرستادند
این که چه چیز فرستاده اند القصه پیشواز کردند و او را داخل کردند بعد از سه روز بارگاه قیصر را آراستند
مراد بیک را داخل بارگاه نمودند و حال هیچکس نمیدانند که ایلچی محمد خان است چون طعام کشیدند تمامین
روم و پاشایان آن مرز و بوم جا بجای نشسته و انتظار دارند که آیا شاه اسمعیل بهادر خان چه
چه نوشته است و سلطان سلیم دلش در پیش جوده آیا چه نوشته باشد مراد بیک برداشته ... خود بود
گفت هر چند باشد قیصر سلطان البرین و خاقان البحرین و خادم الحرمین الشریفین و ثانی اسکندر ذو
القرنین است او را باید مخفی داد که بر ملا خوب نیست و برخاست آن بقچه را آورد در پای تخت قیصر نهاد و

خان

رسانیده که شفقت فرموده این تحفه ایست که خان محمد خان بیگلربیگی دیاربکر با عریضه بخدمت فرستاده
و کشف بقچه را در خلوت بکنند و دیگر امرا از صاحب سعادت است چون سلطان این استماع نمود که دران خبر
خوبی نیست فرمود به پیشخدمت خود پیر کنج اغلان که آنرا برداشته و مراد بیک را مرخص کرده بیرون
آمده سوار شده و رفت بمنزل خود و چون قیصر بخلوت رفت و سران بقچه را گشود دید که سرا قوش و
لچک و روپاک و خلخال و نیم تنه و پیراهن زنانه و نامه نوشته بود که معلوم قیصر و سلطان سلیم بوده باشد
که اگر در برابر بیایی و جنگ کنی شاید با خود یا فرزندت پس بیاید در حرم بنشینی و این لباس زنانه را
بپوشی [illegible] نام مردی نبری هوش از سر قیصر روم رفته گفت رحمت باد باین قزلباش که این را
در بارگاه و اگر و مراد نظر سلطانان و پاشایان رسوا ساخته و معهذا اهم کران و دیوانه [illegible]
گفته بود که ناگاه سر گشاید بارک آن من فردا ترا از خاک بر میدارم چون سلطان سلیم این خبر شنید
بسیار خوشحال بود با آن کنج اغلان گفت اگر بشوم که با سلطان سلیم یا دیگری گفته باشی سرت را از بدن
جدا خواهم کرد او گفت چگونه این سخن بشنوم گفتا چون قیصر بارگاه آمد سلطان سلیم گفت ای پدر
بی خبر بود گفت ایلچی کجاست بیار تا ببینم گفتا وقتی در اردو گفت که نامه شاه را آورده با عریضه خان محمد خان
گفت نامه شاه نیامده است و پیغام شاه را در عریضه خان محمد خان نوشته است سلطان سلیم گفت مبادا شاه
اسماعیل ازین ایلچی خبر نداشته باشد و خان محمد خان از پیش خود فرستاده باشد که آن قلندر این قسم را
کرده باشد که این عزت ره ایلچی او نموده باشیم اگر همچنین است بگو تا بروم ایلچی را ببندند و از بدن جدا سازم
گفت غلط فرزند خان محمد خان را این قدرت نیست که از جانب خود ایلچی بفرستد سلطان سلیم باور کرده
روز دیگر قیصر فرمود که ایلچی شیخ اعلی را طلب کنند جماعتی از روی اشتلم گفتند ایلچی بیا که قیصر ترا طلب می
کند قرا بیک دانست که او را قیصر بدار زند جدا میکنند لاعلاج برخواسته ببارگاه قیصر آمد با پنج نفر
از آدمهای خود در وقت آمدن با ایشان گفت اگر مرا بکشند و بکشتن شما آیند آنقدر جنگ کنید که
خون خود را بگیرید و مراد بیک چون داخل بارگاه شد سجده کرد آمد در برابر ایستاد که اگر قیصر حکم قتل او
کند او نیز دست بشمشیر کرده جنگ نماید که قیصر گفت ایلچی منشین سجده کرد ما نشست بر روی قیصر نظر کرد

قیصر بگوشه

قیصر بگوشه ابرو اشاره نمود که دغدغه مکش روی تو سفید که رسالت را خوب کردی و ما را رسوا کردی بعد قیصر گفت
ایلچی برو بخدمت خان و بگو که گله کرده بود شیخ اغلی از فرزندم و خان محمد خان نیز عریضه نوشته که از برای خاطر
قیصر ازین دو سه تاخت که امرای سرحد بفرمان سلطان کرده اند در صدد انتقام در نمی آیم اما قیصر منع فر
فرزند را بکند که این قسم تاخت نفرماید انچنین باشد دیگر ملازمان ما او را مانع شده نخواهیم گذاشت
که این قسم حرکتی نماید و فرمود که خلعت خاصی از برای ایلچی آوردند و او را مرخص نمودند و باو رسانیده که
برو مبادا سلیم آزار کرده و نگذارد ترا که بروی ایلچی خلعت پوشیده و مرخص گردیده بجانب دیاربکر روانه
شد تا آنکه آمد بخدمت خان آنچه کرده بود و گفته و شنیده عرض نمود و خان محمد خان پشیمان شده و بسیار
دلگیر بود که اگر شاه بشنود البته دلگیر خواهد شد و همیشه در فکر بود تا مراد بیک نیز عرض نمود که بقچه را چو هم
بیرون برده و از پس پنهان کرده گمان بسیار تحسین نمود اما از آنجانب چون مدت شش ماه گذشت
سلطان سلیم دید که پدر را زود پنهان کرد با خود گفت البته این فتنه جیان از پیش خود آن نامه و بقچه را فرستاده
بود خود را رسانده به پیر کنج اغلان گفت ای پیر تو میدانی که پدر بغیر از من فرزند دیگر ندارد و او پیر شده
فردا که من پادشاه میشوم اگر آنچه بگویم راست بگویی فردا ترا پاشای عظیم الشان گردانم او
گفت من نمود و خط فارسی بود قیصر خوانده و بمن نگفت من ندانستم که در خواندن آن زرد شده بگو
سلطان سلیم گفت راست بگو که در بقچه چه بود گفت بقچه را نیز خود گشوده و برداشت در صندوق گذاشت
و من ندانستم گفت دروغ میگویی هر چند خواست که او بزبان خوش بگوید قبول نکرد آخر شمشیر کشیده او را
انداخت و قسم یاد نمود که اگر نگویی سرت را می برم چون دید که کشته میشود گفت اگر بگویم پدرت مرا میکشد سلیم گفت
من ترا بجایی میفرستادم که پدرم نتواند ترا بدست آورد شرح نمود آنچه بود و از [illegible] آن پس را پیشکش از
ملازمان خود سپرد برخواست بخدمت پدر آمده ببارگاه دلگیر وار زده [illegible] گفت فرزند کجا بودی و چرا دلگیری
گفت چگونه دلگیر نباشم از بی جوهری تو خان محمد قلیچی شاه اسماعیل [illegible] برای تو آنچنان کاری
بکند و رخت زنانه از برای تو بفرستد این ننگ را چگونه علاج میکنی [illegible] ایجان پدر این حرف را
بلند مگو آن را از قهر و غضب تاب نیاورده آنچنان بلند گفت که تمام امرا شنیدند و غلغله در آن بارگاه

معرب

برخواست خواهی شنید که سلطان سلیم چه کرد با پدر خود جنگ کردن سلطان بایزید رومی و سلطان قا
قانصای رومی با علاء الدوله ذوالقدر اما چون خبر برهم خوردگی و ضایع علاء الدوله و قتل امرای
او را بنحوی که گذشته بود بخدمت سلطان بایزید قیصر روم عرض نمودند چون قیصر این خبر شنید گفت که اولاد شیخ صفی
چه بلایی بر سر علاء الدوله بیچاره آورده اند ما را باید که درینوقت امدادی و همراهی با او نمود چون وزیر اعظم
از قیصر این سخن بشنید عرض نمود که او از این بدتر شود این گرگ پر فسون ایشهر بار طرفه سخنی از او شنیده ام
میگویند که این باج و خراج که هر ساله از شما و سلطان قانصا میگرفته همه بمکر و حیله بوده باین نحو که چون ایلچی
از طرف سلطان قانصا بنزد او میرفت او خود نامه از زبان شما مینوشت و شخصی از مردم خود را بصورت
عثمانلو میساخت و نامه باو میداد و چون داخل بارگاه میشد نامه را که خود نوشته بود میداد و باو از طلب مینمودند
که اگر شما چهل هزار کس از برای ما بفرستید که بجنگ او رفته او را علاج کنیم ما از برای شما هر ساله هشتاد هزار تومان
خواهیم فرستاد علاء الدوله خود در جواب میگفت که من زر را نمیخواهم سلطان قانصا هر ساله دو مقابل آن
از برای من میفرستد و ایلچی که از ما بنزد او میرفت بشرح ایضا و باین مکر و حیله هر ساله این باج و خراج
ازین دو پادشاه میگرفت پس قیصر در غضب شده فرمودند که باید درینوقت تلافی ما فات را با او کرده
فرمود که نامه بمضمون السلطان قانصا نوشته شد که امروز در عالم مثل ما و شما پادشاهی نیست و علاء
الدوله ذوالقدر در قلعه درنا نشسته و باین مکر و حیله در مدت باج و خراج از ما و شما گرفته و حال سپاه قزلباش
او را چنان مستاصل کرده اند و وقت تدارک است که آنچه درین عرض مدت از ما گرفته از او باز خواست نمود
چون نامه سلطان قانصا رسید طمع او بحرکت آمده چهل هزار کس برداشته بجانب قلعه درنا روانه گردید و
سلطان بایزید نیز شصت هزار کس برداشته روانه [illegible] شدند چون این دو پادشاه عظیم الشان که
از برای هر یک اقلیمی تنگ بود در یک خیمه قرار گرفتند و چون جاسوسان این خبر را بعلاء الدوله رسانیدند
او اول خنده کرده بعد از آن بگریه درآمده بگریست پس سبب گریه و خنده را از او پرسیدند گفت که خنده
من ازین چرخ وارونه است که این دو پادشاه همیشه بمن باج و خراج میفرستادند چون شنیدند که قزلباش مرا
چنین متواری کرده اند فرصت یافته آمده اند که آنچه درین مدت بمن داده اند پس گیرند گریه من از برای

بیوفایی دنیای

بیوفایی دنیای ناپایدار است که چون کسی را برداشت روز بروز او را بمرتبه بلند میرساند و چون برگشت نمود
بیک مرتبه با خاک تیره یکسان میکند و آنچه قزلباش بر سر ما آورده اند من بر سر این دو پادشاه خواهم
آورد و من اگر از دست قزلباش عاجز شده باشم از دست سپاه رومی و مصری عاجز نیستم و نخواهم بود پس حکم
باو نمود که بهمین لباس تا مهره ورد زنده گرفته از جلو خود انداخته قیصر را در استنبول و سلطان قانصا را در مصر
سیاست نکنم مراجعت نخواهم نمود پس این گفت و معصوم بیک پسر خود را طلبیده گفت که ای جان پدر امروز
فلک مرا بجان تو خورسند دارد تو در قلعه بوده از کار خود بیدار باشید که من بجنگ این دو نامرد که در وقت
فرصت یافته آمده اند علاج ایشان را کرده مراجعت نمایم و اگر بخت برگشتگی نموده ایشان مرا در جنگ بقتل آورند
و یا دستگیر کنند تو خود را بخدمت محمد خان استاجلو که در دیاربکر حاکم است برسان که او ترا بخدمت پادشاه
با انصاف و مروت پادشاه ایران شاه اسمعیل برساند که یکباره دودمان ما برطرف نشود و آن پادشاه
فکری باحوال تو خواهد کرد چون این وصیت بمعصوم بیک کرده شصت هزار کس برداشته بجنگ قیصر و قانصا
روانه گردیده در چهار فرسنگی قلعه درنا با ایشان برخورده در برابر لشکر روم و مصر فرود آمدند پس سلطان
بایزید قیصر بقانصا گفت که ما شنیده بودیم که شیخ اغلی سپاه علاء الدوله را برطرف نموده او هنوز
لشکر بی حساب برداشته بجنگ ما آمده مبادا که ما از عهده او نتوانیم که برآییم و در میان پادشاهان عالم خجلت
زده شویم قانصا گفت که بخت از او برگشته است و درین جنگ کشته خواهد شد و غم مخور که منجمان
خبر داده اند پس قیصر گفت که در هر باب با او اعلام نماییم که اگر کشته شود در روز قیامت ما ماخوذ نباشیم قانصا گفت
که اختیار با شما است پس فرمود که نامه بمضمون از زبان قانصا بعلاء الدوله نوشته شد که بر رای عالی آن
پیر [illegible] پادشاه باج گیر علاء الدوله ذوالقدر مخفی نماناد که تمام مرد جهاندیده [illegible] و بسیار روزگار [illegible] شنیده
میدانند که این کارهایی که بر شما روی داده جز بر خدای حق عز نبوده و مرگ را چاره نیست و سرنوشته باج
فلک بعنوان نمود و دیگر چنین مقدر است که هر که درین کره خاک پای نهد [illegible] افلاک رساند آخر کار
تیره یکسان خواهد شد و هر که درین مزرعه از فلک تخم عمل [illegible] هر چه بکارد [illegible]
نیکی و بدرا برسد بهر حال [illegible] میدانی که درین مدت هشتاد سال چه با برها کرده چه در [illegible]

وجه از فسون و بند و بیر از ما گرفته پس امروز نیز روزگار را بار برانگیخته که تلافی ما فات کرده آنچه از ما بحیله گرفته
از تو از روی انصاف گرفته شود و نهایت چون امروز روزگار برگشته و ملک ترا پایمال نموده اگر ما نیز باز از تو
در ایم از مروت دور است به هر حال آنچه از ما گرفته تو میدانی از روی رضا تسلیم ملازمان نمایید و اگر
باز خواسته باشید که با قزلباش جنگ کنید و شما را مددی در کار باشد اعلام نمایید که سپاه بکومک شما فرستاده
و السلام چون ایلچیان قیصر و قاضیها نامه برداشته نزد علاء الدوله آمده چون داخل بارگاه شدند او را بصورت
مهیبی دیدند که بر روی تخت نشسته پیش رفته سلام کرده دعا بجای آورده و نامها پیش تخت او بر زمین
گذاشتند چون نامها را مطالعه نمودند غضب بر وی مستولی شده فرمود که نامها را پاره پاره کرده انداختند
با ایلچیان گفت که بروید و با قاضی خود بگویید که ان شاء الله تعالی شما را فردا در جنگ زنده گرفته و بردار تشهیر برده
و مصر برده در میان آن شهرها هر دو پادشاه را سیاست خواهم نمود جواب همین است برخواسته خبر ببرید
پس ایلچیان مراجعت نموده خبر آوردند قیصر و قاضیها چون این خبر شنیدند همه زیاد بر دل شدند اما
روز دیگر هر دو سپاه از جای درآمده صفها آراسته جنگ در پیوستند جمعی از طرفین مقتول و مجروح
شده دست از جنگ باز داشته هر یک بلشکرگاه خود رفتند اما قیصر و قاضیها چون از جنگ مراجعت
نموده صلاح خود را در فرار دیده نصف شبی آنچه داشته بجای گذاشته و هر یک روانه ولایت خود گردیدند
و چون صبح خبر فرار ایشان بعلاء الدوله رسیده فرمود که اسباب ایشان را سپاه ذوالقدر متصرف شده
مراجعت بقلعه درنا نمود تا از روزگار چه پیش آید

ذکر خروج شاهی بیک خان بن ابوالخیر خان و گرفتن او ترکستان را از اولاد امیر تیمور گورکان و بعضی وقایع که در آن ولا بمنصه ظهور پیوست

اما چون شاهی بیک خان نبیره ابوالخیر خان از اولاد چنگیز خان بوده در ملک چیران ترکستان بسر برده و ولایتی و حکومتی
نداشت و کل ولایت ترکستان را اولاد امیر تیمور گورکانی حاکم بوده اند پس شاهی بیک خان شنید که در
که پایتخت بوده سلطان احمد خان بن ابوسعید خان گورکانی حاکم آنجا بوده فوت شده و علی میرزای
ولد او بحکومت نشسته و حاکم اندجان که عمر شیخ میرزای گورکانی بوده او نیز فوت یافته و بابر میرزای
ولد عمر شیخ بجای پدر نشسته شاهی بیک خان چون ولایت ترکستان را نوع دیگر ملاحظه نمود اراده خروج را
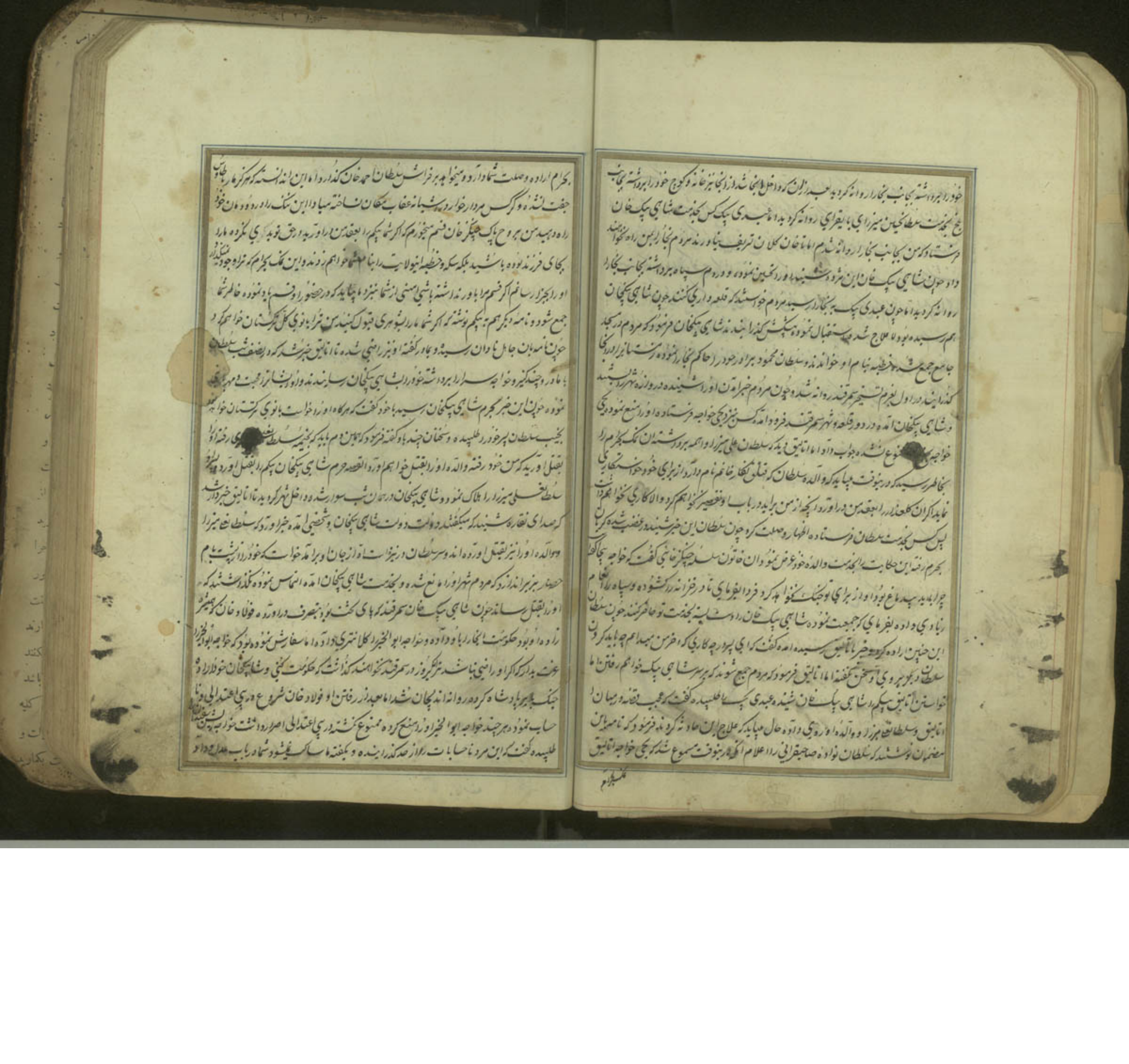
بخاطر خود مستحسن کرده عریضه بخدمت قاسم خان پادشاه دشت قپچاق باین مضمون نوشت که خان کلان
و نایب چنگیز خان را اعلام نماید تا حال آفتاب اقبال اولاد چنگیز خانی در پس پرده حجاب سحاب روزگار
ناپیدا بوده اند و حال الحمد لله که شب ظلمانی این دودمان بصبح وصال نورانی شده ان شاء الله پرتو نور
آفتاب چنگیز خانی از افق مشرق طالع شده بار دیگر جهان از یمن دولت این دودمان رشک بهشت برین
ظاهر شده و حکایت پادشاهان ترکستان این صورت بهم رسانیده و مخلص را اراده خروج در خاطر خطور
نموده ملتمس آنکه خان کلان و نایب چنگیز خان دوازده هزار نفر بمدد این داعی شفقت نموده بفرستند
که با سپاهی که درین وقت بر سر داعی جمع شده اند برداشته روانه سمرقند گردیده پایتخت را از اولاد
امیر تیمور گرفته و از آنجا باندجان رفته بابر میرزای ولد عمر شیخ را از پیش برداشته از نوبه خان کلان بار
اولاد چنگیز خان بتاج و تخت موروثی خود رسیده باشد چون عریضه شاهی بیک خان بقاسم خان
پادشاه دشت قپچاق رسید ملتمس او بدرجه قبول افتاده آنچه کمک خواسته بود بجهه او فرستاد پس
شاهی بیک خان از ملک چیران با بیست هزار کس روانه سمرقند گردید چون بحوالی سمرقند رسید که خبر آمد
او بسلطان علی میرزای پادشاه سمرقند رسیده و سپاه جغتای خبردار گردیده بیحیی خواجه که اتالیق سلطان
بوده اعلام نمودند و چون اتالیق این خبر شنید از غروری که داشت هیچ بجمع کردن سپاه نپرداخته چون
شاهی بیک خان با بیست هزار کس آمده در دور شهر و قلعه سمرقند فرود آمدند سلطان به یحیی خواجه گفت که سپاه
دور شهر و قلعه را احاطه کرده اند سبب از تغافل شما چیست و چرا لشکر جمع نمیکنید اتالیق گفت که تا جنگ
شاهی بیک خان کاری نباشد شما ببینید که چگونه شکست بسپاه او خواهم داد و تا مدت یکماه تغافل
ورزید چون شاهی بیک خان دید که در مدت کسی از شهر سمرقند بیرون نمی آید با بیست هزار کس خروج نمود
که از جای درآمده بسوی لشکر او روند یحیی خواجه نیز در شهر جار زده که سپاهی و غیره یکی یکی با
چوب و ستیهای کلان حاضر شوند قریب بصد هزار کس جمع شده و از شهر بیرون آمده رو گذاشتند
سپاه شاهی بیک خان تا آورا خبر کرده که سوار شود قریب صد هزار کس از آن سپاه او را مغلوب پریشان
نموده بقتل آورده و نصف بیشتر اردوی او را تاخت و تاراج کرده بودند که شاهی بیک خان سراسیمه شد

خواست که فرار نماید که یحیی خواجه فرمود که مردم از جنگ باز داشته شهر مراجعت کردند و سلطان میرزا در بالای
برج نظاره نموده جنگ ایشان می‌کرد خوشحال شده خاطر خود را جمع نموده چون اتالیق مراجعت کرده
آمده سلطان او را در بر گرفته جبین او را بوسیده گفت که من بغیر تو کسی ندارم اما شاهی بیک خان
ریش سفید از طلب نموده گفت که دیدید این جماعت چه بر سر ما آوردند محمود سلطان برادر خود را گفت که
شش هزار کس از سپاه اشجاع برداشته در هنگام جنگ در میان فلانه باغ در کمین بوده این مرتبه که
مردم شهر با سپاه اراده بیرون آمدن نمایند من خود سر راه بر ایشان خواهم گرفتن و در جنگ از
ایشان فرار نموده روی بصحرا خواهم نهاد و آن جماعت بر سر خیمهای ما آمده تاخت خواهند نمود چون
اموال را برداشته مراجعت کنند بعد از آن شما از کمین گاه بیرون آمده آنچه از شما براید تقصیر نکرده یکی را
زنده نگذارید محمود سلطان سپاه برداشته بکمین گاه رفتند چون دو روز برین گذشته بود که باز
اتالیق سپاه و اجامره شهر را برداشته بیرون آمده ریختند در میان سپاه شاهی بیکخان و او نیز روی
جنگ گریز کرده روی بفرار نهادند از میان بدر رفتند و چون شاهی بیکخان فرار نموده مردم شهر
فیره زده و مفت خود دانسته ریختند در میان اردوی شاهی بیکخان و آنچه توانستند برداشته پیاده ها
بدوش گرفته روانه شهر گردیدند که در آن اثنا محمود سلطان از آن باغ بیرون آمده و سر راه بر آن جماعت
گرفته تیرباران کردند اتالیق با مردم شهر سراسیمه و حیران مانده از هیچ طرف راه گشادی نمیافتند اما
سلطان در بالای برج نظاره می‌کرد که اتالیق و مردم شهر بطرفه ورطه گرفتار گردیده پس ده هزار نفر سپاهی
برداشته از شهر بیرون آمده و راهی از برای اتالیق و مردم شهر گشوده ایشان را برداشته داخل شهر گردیده
دروازه محکم بستند اما مردم آنچه زنده مانده بودند تمامی زخم دار شده مقتولان ایشان قریب
پنجاه هزار کس رسیده بود و شاهی بیکخان باز مراجعت باردوی خود نموده هرچند خواست که خود را
تواند داخل شهر کند میسر نشد کس فرستادند نزد اتالیق که دروازه شهر را بگشایید که شما را امان است
والا چون بر شما دست یابم یکی را زنده نخواهم گذاشت یحیی خواجه گفت که بخدمت خان عرض
نمایند که این مقدمه از جنگ تقدیر آسمانی بود والا ما را چه افتاده که با شما جنگ کنیم بهر تقدیر زشریف

داشته

داشته باشید که سه ماه دیگر زمستان است و در اوان زمستان درین صحرا سنگ از برودت هوا آب خواهد شد و
الحمد لله آذوقه ده ساله در پیش ماست که ما زحمت نخواهیم کشید و بجنگ شما هم بیرون نخواهیم آمد و ان شاء الله تعالی
سرما شما را چنان ادب خواهد کرد که محتاج تصدیع ما نخواهد بود پس پیغام یحیی خواجه بشاهی بیکخان رسید دانست که
او راست میگوید اما با خود گفت که شاید تا سه ماه دیگر این قلعه را مسخر توانم کرد پس شاهی بیک نشست
بپای قلعه و بقلعه گیری مشغول گردید اما یحیی خواجه اتالیق نامه بمحمد باقر دیوان بیگی حاکم بخارا نوشته که شاهی
بیکخان با سپاه بسیار آمده دور شهر و قلعه سمرقند را احاطه نموده چون نامه بتو میرسد مردم سپاه
خود را برداشته بقدغن تمام روانه این صوب شوند چون نامه بمحمد باقر دیوان بیگی رسید پنج هزار
کس برداشته بجانب سمرقند روانه گردید چون خبر آمدن محمد باقر دیوان بیگی بشاهی بیکخان رسید عبیدی بیک
برادرزاده خود را هشت هزار کس داده گفت که خود را بسر آن سپاه جغتای و ایشان را پراکنده نموده
نگذارید که باینجا آیند چون عبیدی بیک روانه شد و بقلعه اوزن سقل رسید که سپاه بخارا نیز از جانب
قلعه دیبوزر رسیده خیمه و خرگاه بر سرپای کرده نشسته بودند چون علامات سپاه عبیدی از دور نمایان شده بود
که حاکم قلعه اوزن سقل باستقبال بیرون آمده کلید قلعه را بخدمت آورده عبیدی بیک قلعه را تصرف نموده
این معنی را بفال نیک دانسته پس گفت که چون مرکبان سپاه بخارا از راه آمده مانده شده‌اند و مرکبان
ما تازه زور است و وقت فرصت است باید که امروز با ایشان مجادله نمود پس سپاه خود فرمود که سوار شوند
و چون این خبر بمحمد باقر رسید سپاه او نیز سوار شده صفها آراسته نموده شروع در جنگ و جدال نمودند
و آخر جنگ مغلوبه شده ریختند سپاه عبیدی بیک را بقتل آوردند اما چون تازه از راه رسیده بودند
و مرکبان مانده شده داشتند آخر رو بشکست بر سپاه بخارا افتاده چهار هزار نفر ایشان بقتل آمده بود
کرده دست از جنگ باز داشته چون شب در آمده خیمه و سراپرده ها را بجای گذاشته فرار نموده بدر رفتند چون
خبر فرار ایشان بعبیدی بیک رسید سپاه خود را برداشته از عقب ایشان روانه شد چون بنزدیک [illegible] رسیدند
سراسیمه شده خود را بقلعه انداخته دروازه‌ها را محکم بستند پس عبیدی بیک آمده در قلعه فرود آمده فرمود که بر
گرد برش قلعه او رفتند محمد باقر لاعلاج شده دانست که تاب مقاومت ندارد دیوار قلعه را شکافته با سپاه

هر یکدیگر اگرچه در مرتبه اول
سپاه بخارا مردانگی
نموده
جنگی



خود را برداشته بجانب بخارا روانه گردید بعد از آن که داخل آنجا شد از آنجا نیز خانه و کوچ خود را برداشته بجانب
[illegible] بخدمت سلطان حسین میرزای بایقرای روانه گردید اما عبدی بیک کس بخدمت شاهی بیک خان
فرستاد که من بجانب بخارا روانه شدم اما تا خان کلان تشریف نیاورند مردم بخارا بمن راه نخواهند
داد چون شاهی بیک خان این مژده شنید او را تحسین نموده و مردم سپاه برداشته بجانب بخارا
روانه گردید اما چون عبدی بیک به بخارا رسید مردم خواستند که قلعه داری کنند چون شاهی بیگخان
هم رسیده بود لاعلاج شده استقبال نموده پیشکش گذرانیدند شاهی بیگخان فرمود که مردم در مسجد
جامع جمع شده خطبه بنام او خواندند و سلطان محمود برادر خود را حاکم بخارا نموده [illegible]
گذرانید در اول بعزم تسخیر سمرقند روانه شد و چون مردم خبر آمدن او را شنیدند دروازه شهر را بستند
و شاهی بیگخان آمده در دور قلعه و شهر سمرقند فرود آمده کس نزدیک خواجه فرستاده او را منع نموده که
خواجه [illegible] ممنوع نشده جواب داد اما اتالیق دید که سلطان علی میرزا را واهمه بر او داشته [illegible] را
بخاطر رسید که در بیوقت چنانچه که والده سلطان که قتلق نگار خانم نام دارد از برای خود خواستگاری
نماید اگر آن گلعذار را بعقد من در آورد آنچه از من برآید در باب [illegible] تقصیر نخواهم کرد و الا کاری نخواهم داشت
پس کس بخدمت سلطان فرستاده اظهار وصلت کرد چون سلطان این خبر شنید در غضب شده که با
بحرم رفته این حکایت را بخدمت والده خود عرض نمود آن خاتون سلسله چنگیزخانی گفت که خواجه [illegible]
چرا باید چه مانع بود او از برای تو جنگ نخواهد کرد فردا بفرمای تا در خزانه را کشوده و سپاه را انعام
زیادی داده بفرمای که جمعیت نموده شاهی بیک خان را دشنام بخدمت تو حاضر کنند چون سلطان
این چنین اراده کرده خبر با اتالیق رسیده آمده گفت که ای پسر چه کاری که اخر من میدانم چه باید کردن
سلطان دیگر بروی او سخن نگفته اما اتالیق فرمود که مردم جمع شوند که بر سر شاهی بیک خواهیم رفتن اما
خواستن اتالیق بحکم شاهی بیکخان شنیده عبدی بیک را طلبیده گفت که عجب فتنه در میان
اتالیق و سلطان علی میرزا و والده او روی داده حال میباید که علاج این حادثه کرد و فرمود که نامه باین
مضمون نوشته شد که سلطان نواده صاحبقرانی را اعلام [illegible] مسموع شده که بی خواجه اتالیق

بکرام

بکرام اراده وصلت شما دارد و میخواهد بر فراش سلطان احمد خان گذارد و این اندیشه که [illegible]
جفت نشده و کرکس مردار خوار در آشیانه عقاب مکان ساخته مباد و این ننگ را در دودمان خود
راه دهید من بروح پاک چنگیزخان قسم میخورم که اگر شما حکم را بعقد من در آورید [illegible] مادر
بجای فرزند بوده باشید بلکه سکه و خطبه اینولایت را بنام شما خواهم زد و این ملک بکرام [illegible]
او را بجزا رسانم اگر قسم مرا باور نداشته باشید ایمنی از شما نیز دارم چنانچه که در حضور او قسم یاد نموده خاطر شما
جمع شود و نامه دیگر هم بحکم نوشته که اگر شما مارا شوهری قبول کنید من ترا بانوی کل ترکستان خواهم کرد
چون نامه بان جاهل نادان رسید و چادر گفته او نیز راضی شده تا اتالیق خبر شد که در نصف شب سلطان
با مادر و چند کنیز و خواجه سرا را برداشته خود را به شاهی بیکخان رسانیدند و او بسیار محبت و مهربانی
نموده چون این خبر بحرم شاهی بیکخان رسید با خود گفت که هرگاه او را خواست بانوی ترکستان خواهد
بخیب سلطان پسر خود را طلبیده و سخنان چند با او گفته فرمود که همین دم باید که بخیمه سلطان علی رفته او را
بقتل آورید که من خود رفته والده او را بقتل خواهم آورد القصه حرم شاهی بیکخان بحکم را بقتل آورده و پسرش
سلطان علی میرزا را هلاک نموده و شاهی بیکخان در همان شب سوار شده داخل شهر گردید تا اتالیق خبردار شد
که صدای نقاره شنید که میگفتند دولت دولت شاهی بیکخان و شخصی آمده خبر آورد که سلطان علی میرزا را
و والده او را نیز بقتل آورده اند و سلطان [illegible] اتالیق از جان و برآمد خواست که خود را از پشت بام
حصار بزیر اندازد که مردم شهر او را مانع شده و بخدمت شاهی بیکخان آمده التماس نموده نگذاشتند که
او را بقتل رساند چون شاهی بیک خان سمرقند که پای تخت بود تصرف در آورده فولاد خان که همشیره
زاده او بود حکومت بخارا را با او داده و خواجه ابوالخیر را کلانتری داده اما سفارش نموده بود که خواجه ابوالخیر را
عزت بدار که اگر او راضی نباشد ترا یک روز در سمرقند نخواهند گذاشت که حکومت کنی و شاهی بیکخان خود لشکر
جنگ بابر پادشاه کرده روانه اندیجان شد اما بعد از رفتن او فولاد خان شروع در بی اعتدالی و [illegible]
حساب نمود هرچند خواجه ابوالخیر او را منع کرده ممنوع نگشته در بی اعتدالی اصرار داشت خواجه [illegible]
طلبیده گفت که این مرد ناحسابات را از حد گذرانیده و بگفته ما ساکت نمیشود شما در باب [illegible]

اولاد امیر تیمور که بابر پادشاه باشد چه میگویید ایشان گفتند که ما از عدل ایشان همیشه راضی و شاکر بوده
و هستیم پس خواجه ابوالخیر و ریش سفیدان رضانامچه و عریضه بخدمت بابر شاه نوشته بخواجه عبداللطیف
داده او را روانه خدمت بابر پادشاه نمودند و چون خواجه عبداللطیف بیکفرسخی اندجان رسیده
بود که خبر آمدن او به بابر پادشاه رسیده بود برادر خود ناصر میرزا را باستقبال خواجه فرستاده و خود
نیز از عقب باستقبال بیرون آمده خواجه را دریافته محبت بسیار کرده و داخل خانه بابر پادشاه گردیده
بعد از پرسش حال خواجه نوشتهای خواجه ابوالخیر و ریش سفیدان را باو داده بابر پادشاه بعد از
ملاحظه و مطالعه نوشتجات یادگار میرزا برادر کوچک خود را در اندجان گذاشته و ناصر میرزا را با هزار
و دویست نفر برداشته بایلغار روانه سمرقند گردید و بعد از طی مسافت شب داخل سمرقند شده
و خواجه ابوالخیر بخدمت آمده بابر پادشاه را برده بر گرفته ریش سفیدان و مردم شهر بخدمت آمده دعا
و ثنا بجای آورده و در همان شب بر سر خانه فولاد خان رفته و جنگ عظیمی روی داده شش هزار نفر
از سپاه فولاد خان بقتل آمده فولاد خان تتمه سپاه را برداشته بطرف بخارا فرار نموده و بابر پادشاه
در سمرقند بر تخت سلطنت قرار گرفته و سکه بنام خود زده و خزانها را متصرف گردیده بداد و عدل مشغول
بود و چون فولاد خان فرار نموده خود را به بخارا در خدمت شاهی بیکخان رسانید آنچه گذشته بود
عرض نمود که شاهی بیک خان در غضب شده سپاه خود را برداشته روانه سمرقند گردیده چون بحوالی
شهر رسید بابر پادشاه خبردار شده با سپاه از شهر بیرون آمده و صف آرای گشته و جنگ مغلوبه
روی نموده سپاه بابر پادشاه هشت هزار کس از سپاه شاهی بیکخان را بقتل رسانیده و شکست یافته
روی بگریز نهاده و اموال و اسباب او را مردم شهر و سپاه سمرقند متصرف گردیده و پادشاه نیز از عقب
او رفته چون سه منزل راه رفته شاهی بیکخان فرود آمده جاسوس فرستاده که مشخص نماید که بابر پادشاه چند
هزار کس همراه دارد خبر آوردند که هزار و دویست کس بیش همراه نیست گفت صید را چون اجل فرا رسد
سوی صیاد رود و فرمود که سپاه صف کشیدند و بابر پادشاه نیز سپاه خود را دلداری نموده روی
بمیدان نهاده در حمله اول و دوم چهار هزار کس از سپاه شاهی بیک را بقتل آورده دیگر باره فرار نموده

بجانب دشت روانه گردید بابر پادشاه بازپی تدبیری کرده از عقب او روانه شده رسیدند هر دو
سپاه بر رود خانه ای از آب گذشته بابر پادشاه گفت که هر کس که از جنگ شیر نر بدر رفته دست که
شاهی بیکخان فریاد بر آورد که امان شرط مروت است باز مروت نکرده هیچ میرفتند القصه هشت منزل
شاهی بیکخان فرار نموده بابر پادشاه نیز دست از وی بر نمیداشت که شاهی بیک خان شانه بینی داشته
گفت که بهین ستاره ما از نحوست بیرون آمده با آنکه زوال دارد شانه بین گفت که بابر پادشاه
از پیش شما خواهد گریخت و شما از عقب بروید که سمرقند را خواهید گرفت پس اتالیق خان گفت که بابیست هزار
کس سمرقند را نگرفته ایم و باسه هزار کس چون خواهیم گرفت پس شاهی بیکخان اعتقاد بسخن شانه بین داشته
مرکب برگردانید و با بابر پادشاه جنگ مردانه کرده شکست بر سپاه بابر پادشاه افتاده عنان برگردانیده
بجانب سمرقند روانه گردید تا روز هفتم بدروازه سمرقند رسید فریاد بر آورد که دروازه را بگشایید
مردم شهر گفتند که اقبال از تو برگشته و اگر نه فتحی چنین کرده بودند بهتر است که از عقب او بروید و حال ملک
و شهر و پادشاهی از شاهی بیکخان است پس بابر پادشاه بصد ناکامی راه اندجان پیش گرفته روانه گردید
بعد از آن شاهی بیک خان رسیده مردم شهر او را استقبال نموده و داخل شهر گردانیدند و او آمده بجای بابر
قرار گرفته فرمود که خواجه و ریش سفیدان را حاضر کنند قریب صد نفر را بخدمت آورده ده نفر را بقتل
رسانیدند و باقی را ترخان حواله نمودند و خواجه ابوالخیر خواست که فرار نماید که در بیرون شهر او را گرفته
آوردند و چون خان او را دید گفت که ای ریش سفید رشیدی که آمده بگوی که بر سر ریشت چه آمده او
گفت که گفته اند **بیت** چراغی را که ایزد برفروزد * هر آنکس پف کند ریشش بسوزد * خان گفت که ای لعین
باز میخواهی که بلطایف الحیل جان از دست من بدر بری فرمود که خواجه را بقتل آوردند با استقلال
تمام در سمرقند بحکومت نشست **ذکر اولاد سلطان حسین میرزای بایقرای و چگونگی حالات و قضایای**
او و مقدمه که برایشان روی نموده اما چون سلطان حسین میرزای بایقرای کورکانی در ملک
هرات بعیش و کامرانی نشسته بود و حکایات او و نواب کمینی ستان که با جاه و جلال بطبس ارغیف
برده و اراده تسخیر هرات داشته بجهت تقصیر بدیع الزمان میرزا که همراهی حسین کیای چلاوی نموده

و خواجه نظام الملک بخدمت نواب گیتی ستان آمده و بنا بر خاطر سلطان از تقصیر بدیع الزمان میرزا گذشته
فسخ اراده نمود مراجعت فرمودند و این حکایت را مفصل بخدمت عرض نموده اما سلطان از آن
حرکت از بدیع الزمان میرزا بیدماغ شده کس فرستاده او را منع کرد که اگر من بعد این قسم حرکت از
تو سر زند ترا سیاست خواهم نمود او در جواب گفته که سلطان از شیخ اغلی میترسد ما نخواهیم ترسید اما
سلطان خاطر جمعی از و نداشت میخواست که او را به بهانه طلب نماید با خدیجه بیگم حرم خود مصلحت دیده
او گفت که باو دو کلمه باید نوشت که درین وقت عمر بآخر رسیده میخواهم که ترا ولی عهد خود گردانم البته
برخاسته روانه این صوب شوند شاید باین بهانه بیاید بشرط آنکه امیر علیشیر خبر نداشته باشد سلطان
[illegible] تحسین نموده چنان چیزی نوشته فرستاد پس بدیع الزمان میرزا روانه هرات گردید و سلطان
حسین میرزا محمد حسین میرزا پسر او که در سبزوار حاکم بود دیا نوشت که سپاه خود را برداشته روانه استراباد
کرده اما چون بدیع الزمان میرزا نزدیک هرات رسید سلطان فرمود که او را استقبال نمایند امیر
علیشیر با نظام الملک و صدر الدین خواجه و شرف الدین خواجه و اکثر بزرگان باستقبال بیرون
آمده چون بخدمت میرزا رسیدند امیر علیشیر باشاره بمیرزا رسانید که ای بیعقل چرا آمدی سلطان
دانسته سلطان ترا بحیله طلبیده است خواست که برگردد امیر علیشیر گفت که حال صبر باید کرد
که بعقل و تدبیر شما را روانه نمایم پس بخدمت سلطان آمده پای بوس نموده و سلطان روی از و گردانیده
گفت که در خانه امیر علیشیر بوده باشند و محمد حسین میرزا چون نزدیک استراباد رسید محمد مومن میرزا
ولد بدیع الزمان میرزا کس فرستاد که مراجعت کنید که بعبث کشته خواهی شد محمد حسین میرزا لاعلاج شده
مراجعت نموده روانه دامغان گردیده اما امیر علیشیر بدیع الزمان میرزا را تمهید نموده میرزا شب بخواب
بوسید که اگر امیر علیشیر خبردار شد روانه استراباد گردید و محمد حسین میرزا از دامغان بخدمت نواب
گیتی ستان آمده بپای بوس آنحضرت مشرف گردیده نواب کامیاب بعد از محبتهای بسیار الکا
ساوه و آوه و قم را باو شفقت فرموده اما بدیع الزمان میرزا واهمه برداشته که مبادا بعد از فوت
سلطان حسین میرزا بغداد و نواب گیتی ستان محمد حسین بر سریر سلطنت نشسته پس بعزم تاخت عراق

روانه گرد

روانه گردید و باتفاق حسین کیای چلاوی تا ولایت طهران آمده بودند و محمد حسین میرزا از ساوه بقم آمده چون
نواب گیتی ستان در دار السلطنه صفاهان نزول اجلال داشته اراده تسخیر ولایت خراسان داشت این خبر
از طهران مراجعت نمودند و این حکایت در آنوقت روی نمود که بعد از آن نواب کامیاب از تبریز بطبس
رفته و در ولایت خاف خواجه نظام الملک بخدمت آن حضرت مشرف گردیده و نواب کامیاب از تقصیرات
بدیع الزمان میرزا و امیر علیشیر گذشته مراجعت فرمودند پس خواجه نظام الملک بخدمت سلطان حسین میرزا
عرض نمود که مبادا از بدیع الزمان میرزا من بعد حرکتی روی دهد که باز باعث خجالت شود کس بخدمت
نواب گیتی ستان فرستاد که محمد حسین میرزا را مرخص نمایند و استراباد را باو داده بدیع الزمان میرزا را روانه
بلخ کرد پس قرار داد چنین نموده نامه به بدیع الزمان میرزا نوشتند که شما را ولی عهد خود نمودیم بشرط آنکه
دست از استراباد برداشته روانه بلخ شوید چون این مژده باو رسید مشعوف گردید اما روز دیگر نوشته
از امیر علیشیر رسید که بعد از آنکه روانه بلخ میشوید استراباد را خالی مگذارید بلکه محمد مومن میرزا را در استراباد
راه نداده اگر تواند او را بقتل آورد بدیع الزمان از نوشته امیر علیشیر ممنون گردیده و سفارشها بمحمد مومن
میرزا نموده روانه بلخ گردید اما چون سلطان حسین میرزا کس بخدمت نواب گیتی ستان فرستاده بود که محمد حسین
میرزا را مرخص نمایند نواب کامیاب او را مرخص نموده روانه استراباد گردید اما از بدیع الزمان میرزا نوشته
بمحمد مومن میرزا رسید که من داخل بلخ گردیدم و از مردم آن سرحد بیعت گرفته ام و کس بقندهار فرستاده
از امیر ذو النون ارغون نیز بیعت گرفته و امیر خسرو شاه را طلب نموده ام شما نیز باید سفارشها را بعمل آورده
محمد حسین میرزا را استقبال نموده در همان جا او را بقتل آورید پس محمد حسین میرزا بحوالی استراباد رسیده
بود که محمد مومن میرزا باستقبال او بیرون آمده در وقت ملاقات محمد مومن میرزا کاردی بر پهلوی محمد حسین میرزا
زده او را بقتل آورده اسباب او را متصرف گردیده در استراباد باستقلال نشست چون این خبر بسلطان
رسید سوگوار گردیده بود که از جانب بلخ خبر آمد که بدیع الزمان میرزا بر عصیان ورزیده یاغی شده اراده
تسخیر هرات دارد سلطان امیر علیشیر را طلب نموده فرمود که او را بقتل آورند بعجز و التماس اراده تعهد نمود
که بدیع الزمان میرزا را بخدمت سلطان حاضر نماید پس امیر علیشیر روانه بلخ گردیده چون خبر آمد او بدیع

الزمان میرزا رسیده باستقبال او بیرون امده چون بیکدیگر رسیدند امیر علیشیر پیاده شده کرنش نموده و میرزا
نیز خجالت کشیده بسبب آنکه مدتی للهٔ او بوده پیش رفته دست او را بوسیده باتفاق داخل شهر گردیدند
و امیر علیشیر میرزا نصیحت بسیار کرده دلالت خدمت سلطان نموده میرزا راضی گردید اما سلطان از خدیجه بیگم
که حرم او بود یک پسر که مظفر حسین میرزا نام و یک دختر که گوهر شاد بیگم نام داشته که در هرات مدرسه و بقعه
بسیار ساخته بود و فرموده که گنبدی ساخته که قریب بسی هزار تومان خرج آن کند شده بود و
اراده داشت که عظام حضرت امام رضا را از مشهد مقدس حرکت داده باینجا نقل نماید که حضرت
امام علیه در جواب او فرموده اند که نذر شما قبول است آن فسخ آن اراده نموده هر روزه خیرات بسیار به مستحقان
میداد اما خدیجه بیگم چون خبر فوت محمد حسین میرزا شنیده بود بخدمت سلطان عرض نمود که هرگاه بدیع الزمان
میرزا از طرف بلخ و محمد مومن میرزا از طرف استراباد بجنگ تو بیایند چه خواهی کرد و نمود که صلاح
آن گفت که باید حکومت استراباد را بمظفر حسین میرزا شفقت کنند که او باستراباد رفته محمد مومن میرزا را
کشد که بدیع الزمان میرزا دیگر معاونی و کومکی نداشته باشد پس آنقدر وسوسه بسلطان نمود که راضی
شده رقم حکومت استراباد را بنام مظفر حسین میرزا نوشته و بجماعت ترکمانان نیز نوشته که
اراده چنین بود که شما را قتل عام مقرر فرمایم نهایت از سر تقصیر شما گذشته بخشیدم چون فرزندی مظفر
حسین میرزا باین صوب می آید باید کمر خدمت و اطاعت او را در میان بسته اگر محمد مومن میرزا اراده سر
کشی داشته باشد سر او را بر داشته روانه خدمت نمایید مظفر حسین میرزا روانه استراباد گردیده چون بیک
منزلی رسیده بود محمد مومن میرزا با سپاه تمهید کشتن او نموده باستقبال بیرون امده و مظفر حسین میرزا
نیز با بزرگان خود تمهید نموده که چون محمد مومن میرزا پیاده شود ما نیز پیاده خواهیم شد و در حین ملاقات
شما او را بقتل آورید پس چون بهمدیگر رسیدند محمد مومن میرزا پیاده شده که او را بقتل آورد که مردم
مظفر حسین میرزا تیغ در وی نهاده او را پاره پاره کردند و مظفر حسین میرزا باستراباد امده بر سریر
سلطنت نشست اما بدیع الزمان میرزا باتفاق امیر علیشیر سه منزل از بلخ بیرون امده بودند که خبر کشتن محمد مومن
میرزا باو رسیده و او به میر علیشیر گفت که تو تمهید نموده امده که مرا فریب داده بکشتن دهید همچنین که

محمد مومن

محمد مومن میرزا را بکشتن داده اید او قسم یاد نمود که من خبر از حکایت محمد مومن میرزا ندارم او گفت که چه فایده اگر تو
لله من نمیشدی ترا حال بقتل می آورم و حال ترا بخشیده برو و آنچه بر سر تو و سلطان بیاورم خواهید دانست امیر
علیشیر را با آن خفت روانه نموده و خود مراجعت کرده روانه بلخ گردیده و خبر کشته شدن محمد مومن میرزا بسلطان
رسیده دلگیر گردیده که در این وقت امیر علیشیر بخدمت امده آنچه گذشته بود عرض نمود پس سلطان لاعلاج شده
و سپاه بسیار جمع نموده بعزم محاربه بدیع الزمان میرزا امده روانه گردیده و بعد از طی مسافت چون بمرغ
رسیده بود که خبر امد که امیر ذو النون ده هزار کس برداشته بکومک بدیع الزمان رفته است و او نیز پنج هزار
کس برداشته روانه آن صوب است پس خواجه نظام الملک عرض نمود که این قسم جنگ و جدال در میانه پدر و
پسر باعث بدنامی و رسوائی این دودمان خواهد بود اگر مقرر فرمایند که بنده بخدمت بدیع الزمان میرزا
رفته او را منع و نصیحت نموده بخدمت بیاورم سلطان خواجه را مرخص نموده خواجه روانه خدمت میرزا
گردیده چون خبر امدن خواجه بمیرزا رسید جمعی بزرگان را باستقبال او فرستاده ایشان خواجه را
دریافت نموده بخدمت میرزا آوردند چون خواجه میرزا را دیده بزانو در امده بمیرزا سجده کرده و میرزا
نیز از جای خود برخاسته او را آورده در پهلوی خود جای داده و سخن از هر جای گذشته تا بمطلب رسید
خواجه منع نموده پند و نصیحت بسیار بمیرزا داده از سخن خواجه میرزا قبول طبع افتاده فرمودند که چون تو
تعلیم بر ما دارید از سخن شما تجاوز نخواهم نمود پس امیر ذو النون را بجانب بلخ روانه نموده خود با خواجه
نظام الملک روانه خدمت سلطان گردیدند اما امیر علیشیر چیزی نوشته و بشخصی داده فرستاده بود که
هرگاه میرزا اراده هرات داشته باشد و اگر از منزل هم بیرون امده بخواهد روانه گردد این نوشته را باو بر
چون میرزا با خواجه یک منزل امده بودند که فرستاده امیر علیشیر آن نوشته را بمیرزا رسانید میرزا چون مطالعه
نوشته نموده که نوشته بود که خواجه نظام الملک امده که شما را فریب داده بخدمت سلطان بیاورد که چون
سلطان شما را بقتل آورده این حکایت کوتاه شود زنهار که فریب او را مخورید که کشته خواهی شد چون مطالعه
نموده مروت کرده آزاد گردید بنابر آن این تمک گرامی کرده شما را اعلام نمودیم و السلام و مطلب امیر
علیشیر آن بود که اگر میرزا با خواجه بخدمت سلطان بیاورد اعتبار او در خدمت سلطان بدرجه اعلی خواهد رسید

از هرات بیرون

حق

وادي بي اعتبار خواهد شد القصه ميرزا چون نوشته را مطالعه نمود دود ناخوشي از دماغ او متصاعد گرديده تومار را
پاره کرده بخواجه گفت که اي بي انصاف تقصير ما چيست که آمده ما را فريفته نموده ميخواهيد که بکشتن بدهيد
خواجه قسم ياد نمود که اين حرفها خلاف است که بخدمت شما نوشته اند و اين از راه حسد يافت که امير علي شير
به بنده دارد و سلطان شما را بکشتن طلب ننموده و اين خيال محال است ميرزا فرمود که مرا خاطر
از پدر جمع نيست و شايد اين حرفها اصل داشته باشد و حال براي حق تعليم از کشتن شما گذشته شما را
بخشيدم برويد بجانب مرو خواجه لاعلاج شده روانه گرديد و چون بخدمت سلطان رسيد آنچه
گذشته بود بعرض سلطان رسانيد سلطان امير علي شير را طلب نموده گفت که اين چه نوشته بود که از براي
ميرزا فرستاده بود او انکار نموده گفت که خواجه ميرزا را از آمدن پشيمان نموده و حال اين افترا را در حق
بنده عرض کرده اگر ميرزا بخدمت مي آمد از کشتن نجات مي يافت چون او اين چه وقتي نموده تا
سپاه برداشته او را بجبر آرند پس سلطان فرمود که سان سپاه ديده سي هزار کس شماره [illegible]
از قلعه مرو بجانب بلخ روانه گرديد تا بشش منزلي بلخ فرود آمده بودند که بديع الزمان ميرزا با امير
ذوالنون و امير خسرو شاه با سي هزار کس بان منزل رسيده فرود آمدند و باز سلطان به بديع
ميرزا نوشته شد که [illegible] بدولت بي حيا اينها که شما را فريفته نموده اند که در برابر ما بعزم جنگ فرود
آمده ايد دست ايشان از ايشان برداشته بخدمت ما بياوريد والا فردا ترا و ايشان را بدار خواهم کشيد چون
نوشته بميرزا رسيد جواب نوشته را وعده جنگ داده فرستاده مراجعت نموده عرض نمود روز ديگر آن
دو درياي لشکر در برابر همديگر صف آراي گشته از طرف سپاه سلطان عبدي بيک چغتاي چرچي
شده بميدان آمده و از سپاه ميرزا شجاع بيک ولد امير ذوالنون چرچي گرديده بميدان آمده برهم افتاده
جنگ مردانه ميکردند اما سپاه سلطان قدري سست شده بودند که سلطان از محفه بيرون آمده و
بر اسب سوار شده روي بميدان نهاده و در آن وقت بادي عظيم برخاسته و خاک ميدان را به چشم
مخالفان ريخت و شکست در ميان سپاه ميرزا افتاده ميرزا تيز راه قندهار پيش گرفته روانه گرديد اما
سلطان از آن منزل کوچ نموده روانه شدند چون بحوالي حصار بلخ رسيد خالوي ميرزا امير ولي

قلعه را قلعه را

قلعه را بسته بقلعه داري نشست و هر چند کس فرستاده او را نصيحت نموده او قبول نکرده در قلعه داري اصرار مينمود
چون دو ماه برين گذشت در قلعه آذوقه روي بکمي گذاشته و او نيز از کرده پشيمان شده اما شفيعي نداشت که التماس
نمايد اما حرم بديع الزمان حامله بود در آن اثنا حق تعالي پسري کرامت فرموده پس او با خود گفت که هيچ شفيعي
بهتر از اين طفل نيست آن طفل معصوم هفت روزه را با پيشکش برداشته و شمشير در گردن انداخته از قلعه بيرون
آمده چون بخدمت سلطان رسيد و سلطان فرمود که شمشير از گردن او گرفته و طفل را بخدمت سلطان آورد
چون سلطان بآن طفل نگاه کرده فرمودند که ما بديع الزمان ميرزا را از وليعهدي عزل نموديم و اين
طفل را محمد زمان ميرزا نام نهاديم خواجه محمد يحيي را لله او نموده از بلخ مراجعت نموده روانه هرات گرديدند
و چون داخل هرات شدند فرمودند که وليعهد نامه باسم مظفر حسين ميرزا نوشته باسترآباد فرستادند
چون اين خبر در قندهار رسيد با مير ذوالنون گفت که ببينيد که پدر من چه قدر بي مروت است که قبل
محمد مومن ميرزا جواني را امر بقتل او نموده و فرزند هفت روزه را از من جدا کرده و الحال خط بيزاري من نوشته
برادر من کوچک تر را وليعهد خود نموده است چون امير ذوالنون ديد که ميرزا گريان شده دلش بروي سوخته
او را دلداري نموده گفت که هيچ دغدغه مدار که ترا بر تخت پادشاهي خواهم نشانيد ميرزا گفت که شما پدر من خواهيد
بود و من دست از شما بر نخواهم داشت اما امير ذوالنون جاسوسي تعيين نمود که چون سلطان در وقت
بهار با نديمان و شعرا بسر النگ بزار حرکت کند آن جاسوس بجهت ايشان خبر بياورند چون فصل بهار شد
سلطان با ندما و شعرا که سيصد نفر بودند با صد نفر سپاهي برداشته از هرات بعزم شکار بيرون آمده در
صحراي بزار خيمه و سراپرده بر پا کرده بودند که جاسوس خبر آمدن سلطان را به بديع الزمان ميرزا رسانيد
پس ميرزا با امير ذوالنون شجاع بيگ را در قندهار گذاشته و چهارده هزار کس از سپاهي که در خدمت حاضر
بودند برداشته روانه گرديدند و چون لبزار رسيدند فريدون حسين ميرزاي برادرش با پانصد کس در آن
قلعه بودند چون دانست که بديع الزمان ميرزا است که بجنگ سلطان ميرود سراسيمه شده و همان ساعت
دو شتر نفر قاصد بجانب النگ بزار بخدمت پدر فرستاده و خود دروازه قلعه را محکم بسته در قلعه نشست
ميرزا رسيده گفت که اي برادر در قلعه را بگشاي و با من بيعت کن تا ترا بجانب بلخ فرستاده [illegible]

بديع الزمان ميرزا

علاج پدر را اگر اراده مراجعت نمایم فریدون حسین میرزا بر فراز برج برآمده اورا اسلام کرده منع نمود گفت که
عاقبت این شیوه خوب نیست و حق تعالی از تو انتقام خواهد کشید میرزا در جواب فرمودند که نصیحت را بگذار
و در قلعه را بگشای و الا قلعه را بجبر خواهم گرفت و ترا زنده نخواهم گذاشت و او قبول ننموده
جنگ درپیوسته از آنروز قلعه مفتوح نشده روز دیگر جنگ در گرفته القصه میرزا سه روز در پای قلعه
جنگ نموده کاری نساخته و قاصد فریدون حسین میرزا بخدمت سلطان رسیده و خبر آمدن میرزا را
بعرض رسانید که سلطان کس بهرات نزد امیر علیشیر فرستاد و دیگری هم بجانب قلعه مارو چاق
بنزد حیدر حسین میرزا فرستاد که امیر علیشیر خود در هرات مانده و سپاه را بعجله بیک سپهسالار داده
بایلغار تمام روانه شود و سلطان در آن تنگ حمامی مثل قلعه مانند ساخته بود پس فرمود که دور آن
حمام را خندق حفر نموده و دیده بانی قرار داده و باندیمان و شعرا در اندرون حمام بصحبت مشغول گردید
ارباب نظم و اهل مجلس عرض کردند که این حمام آنقدر اعتباری ندارد و گرفتن او در کمال آسانی است
برخاسته بجانب هرات تشریف ببرید اگر همه یکهزار کس ملازم نزدیک شود بهتر خواهد بود سلطان در
جواب میفرمودند که ای یاران کشته شدن ما را خوشتر می آید تا آنکه از پیش این جماعت فرار نمایم
هرچند التماس کردند بجایی نرسیده بصحبت مشغول شد اما چون سه روز میرزا در پای قلعه بسر برد گذشت
امیر ذوالنون گفت که ای میرزا عبث خود را سرگردان کرده ایم بامید گرفتن سلطان ایلغار نموده آمده ایم
اگر تو پدر را گرفتی همه عالم از تو خواهد بود و برادران اطاعت خواهند نمود و در اینجا ماندن رنج عبث
خواهد بود میرزا دانست که ماندن بی صورت خواهد بود کوچ کرده روانه گردیده و در راه قاصد سلطان چون
با میرزا رسیده ده هزار کس روانه نمود و فریدون حسین میرزا نیز صد کس در قلعه گذاشته چهار صد
نفر برداشته از عقب میرزا روانه شد اما بدیع الزمان چون بحوالی النگ و حمام رسیده بود که سلطان
بمناجات درآمده که از اطراف مارو چاق حیدر حسین میرزا با چهار هزار کس رسیده شروع بجنگ نمود
سپاه میرزا جانب میرزا نه میگردیدند و نزدیک بآن رسیده بود که چشم زخمی بسپاه مارو چاق برسد که در
این وقت ده هزار کس از هرات رسیده خود را رسانیدند سپاه میرزا و فریدون حسین میرزا نیز با سپاه رسیدند

جنگ درپیوست

جنگ درپیوست که میرزا و امیر ذوالنون تاب مقاومت نیاورده شکست یافته جمعی کثیر بقتل آمده بودند و بدیع
الزمان میرزا راه فرار پیش گرفته باولایت نفر روانه قندهار گردید و بعد از آن سلطان تمامی سپاه را انعام
داده روانه هرات گردید و بدیع الزمان میرزا چون داخل قندهار گردید کس بمرو در نزد ابن حسین میرزا فرستاد
که اگر یاری نموده مرا پادشاه گردانید چه نیکیها که از ما بشما خواهد رسید ابن حسین میرزا گفت که پدر نسبت باو
ستم میکند پس چیزی نوشته بمیرزا که کپک حسین میرزا در این باب نوشته ایم شما در کلمه نوشته او را اعلام
دارید که ضرور است چون نوشته برادران بکپک حسین میرزا رسید نوشته بود که پدر ستم در حق بدیع الزمان
میرزا نموده مظفر حسین میرزا را ولیعهد خود کرده است اگر امروز با برادر یاری نکنیم نامردی خواهد بود پس او
از راه رشک و حسد قبول نموده در ساعت فرمود که بنام خود زده خطبه خواندند و فرستاده را گفت
که بمرو رفته با ابن حسین میرزا بگوید که آنچه من کردم او نیز بکند چون خبر رسیده او نیز قبول نموده سکه زده
خطبه خواند و چون این خبر به بدیع الزمان میرزا رسید خوشحال گردید و اما چون این خبر در هرات بسمع سلطان
رسیده بر فرزندان نفرین کرده گویا تیر دعای سلطان بهدف اجابت رسیده بود که بعد از فوت سلطان
شورشی در میان ایشان افتاده بآن خواری همگی کشته شدند پس سلطان امیر علیشیر را در هرات گذاشته
و سپاه را برداشته روانه مرو گردیده بود در قلعه فرود آمدند که ابن حسین میرزا برج و باره قلعه را از آنجهت
بقلعه داری نگذاشت اما قلعه داری را ذوقی بسیار میخواهد و او تدارک آن ذوق ندیده بود سراسیمه شده
بارش سعیدان مصلحت دیده و ایشان گفتند که چون کپک حسین میرزا این مصلحت دیده حال باید که او را خبر
دار نموده شاید کاری تواند کرد پس شخصی را در شب بنزد کپک حسین میرزا فرستاده پیغام کردند که ما گفته
شما دلیر شده با پدر جنگ میکنیم حال تغافل شما در حق ما از مروت دور است شما سپاه را برداشته باذوق و قریب بودی
خود را بما برسان که کار بر ما تنگ شده است چون پیغام کپک حسین میرزا رسید او جوان عاقل دانا
بود در جواب گفت که ده هزار کس متعهد نموده باذوق و قند برای شما خواهم فرستاد اما در توقف
کار در این است که واقعه خود را طلب نموده شفیع سازی که او بسلطان عرض نماید که حال من از
قلعه بیرون نمیتوانم آمد هرگاه سلطان شفقت کرده روانه هرات گردد من کپک حسین میرزا را بهود

۱

بر [illegible] سلطانی بخدمت سلطان آمده او را از خود راضی خواهیم نمود و سلطان راضی خواهد شد و
مراجعت خواهد نمود بعد از آنکه او روانه شود من خود را بتو خواهم رسانید اگر خواهید از عقب او رفته با تنها
بدست خواهد آمد چون این پیغام با بن حسین میرزا رسید خوشحال گردیده پس کس بخدمت سلطان فرستاده
والده خود را طلب نمود و سلطان والده او را بقلعه فرستاده چون میرزا والده را دید شروع کرد بگریه
والده او را منع نموده گفت که این چه جاهلی است که پیش گرفته اید اگر آنچه گذشته اید خواهید درویه
بهر حال برخواسته بیا و پس پدر مشرف شوید که شاید او تقصیر شما را ببخشد میرزا گفت که ای مادر من از جهت
وشرمندگی بنزد پدر نمیتوانم آمد و حال ترا طلب کرده ام که بخدمت پدر رفته التماس نماید که تشریف بهرات
ارزانی فرمایند که ان شاء الله بعد از نوروز کبک حسین میرزا را بر داشته بخدمت سلطان مشرف خواهیم
شد او گفت که تا خود نیاید سلطان راضی نخواهد شد القصه والده میرزا را راضی نشده که میرزا اسکش پیسار
سرانجام نموده و والده میرزا بر داشته بخدمت سلطان آمده و آنچه گذشته بود عرض نموده اما سلطان راضی نشدند که در آن وقت
عریضه امیر علیشیر رسید که این دو جاهل چه وجود دارند که شما بجنگ ایشان رفته اید و در این وقت خبر رسید که
بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون پانزده هزار کس بر داشته دور هرات را گرفته اند و بنده را قوت آن
نیست که در برابر ایشان ایستاده جنگ توانم کرد سلطان باید خود بدولت و اقبال تشریف بیاورند چون
عریضه بخدمت سلطان رسید گریه در آمده امرا عرض رسانیدند که بهمه عیش و فراغتها که در سعادت کر
ده اید حال برای اندک حادثه گریه خوب نیست بلکه صبر باید نمود سلطان فرمودند که ای یاران من گریه
از برای خود نمیکنم بلکه از برای این فرزندان بی دولت میکنم که آیا بعد از من چه بر سر ایشان خواهد آمد که این
عقلی ندارند و پادشاهی نمیتوانند کرد پس سلطان لاعلاج شده بجانب هرات روانه گردیدند همین که سلطان
روانه شد کبک حسین میرزا از مکان خود بقلعه مرو آمده که ابن حسین میرزا کس فرستاده بود باردوی سلطان
که چند که سلطان با سپاه و لشکر میرود یا لشکر سپاه پراکنده و خود با ندما روانه است و در این وقت خبر
آوردند که سپاه پیشتر میروند و سلطان باتفاق ندما و شعرا و اهل کارخانه از عقب میروند چون این خبر با بن
حسین میرزا رسید گفت که حال فرصت است باید رفتن که کبک حسین میرزا چون مرد عاقلی بود گفت که ای برادر

پیش این

پیش از این از پدر کردن خوب نیست و حق تعالی انتقام او را از ما خواهد کشید و فسخ این اراده باید کرد که ابن حسین میرزا
گفت که پادشاهی با جناب الهی است و کسی بجز پادشاه نمیتواند شد هر چند ابرام نمود فایده نکرده آخر گفت که بعد از
اگر شما بحرف ما راضی نمیشوید پس من بقلعه خود خواهم رفت شما اختیار دارید او گفت که من ترا نخواهم گذاشت
چون کبک حسین میرزا اراده رفتن نمود که ابن حسین میرزا فرمود که او را گرفته محبوس نموده و خود با سپاه از عقب سلطان
روانه شد اما چون سلطان سه منزل رفته بود که خبر رسید که ابن میرزا با سپاه بجنگ شما می آید سلطان در غضب شده
فرمود که مظفر حسین میرزا پنج هزار نفر بر داشته این ناپاک را سر از تن جدا ساخته بخدمت ما حاضر سازید مظفر
حسین میرزا در برابر ابن حسین میرزا صف سپاه آراسته خود اراده میدان نمود هر چند ریش سفیدان التماس نمودند
فایده نکرده بمیدان آمده و ابن حسین میرزا نیز بمیدان آمده دست انداخته کمربند او را گرفته از روی زین در
ربوده بر زمین زده و دست بشمشیر کرده که مظفر حسین میرزا را گردن بزند که ریش سفیدان التماس نموده گفتند
که آخر از نفرین و غضب سلطان اندیشه بدارید و او را محبوس نموده بخدمت بدیع الزمان بفرستید و بهتر
خواهد دانست کشتن و محبوس نمودن او را پس میرزا مقید و محبوس نمود و پنج یا ده و بیست نفر روانه قلعه مرو
نمود و سپاه مظفر حسین میرزا مراجعت کرده بخدمت سلطان آمده عرض نمودند پس سلطان از محفه بیرون
آمده سوار شده علم بر افراشتند که ابن حسین میرزا رسیده دید که سلطان سواره مشغول شده [illegible] ایستاده [illegible]
چون ابن حسین میرزا کبک حسین میرزا را محبوس نموده بود از سپاه او پنهان داشته گفته بود که او [illegible]
خود نموده ام و سپاه او را هم همراه خود برده بود چون قدری آمدند باین خیال افتادند که [illegible] این مرد
آقای ما را گرفته محبوس نموده باشد ما را مراجعت باید نمود اگر آقای ما در شهر جان شین [illegible] شده
روانه جنگ خواهیم شد والا محبوس نموده باشد او را نجات خواهیم داد القصه پانصد نفر بشتاب آمده چون [illegible]
کردند و از زندان ریخته او را نجات داده بیرون آوردند و از جلوداران سلطان پنج هزار نفر بخدمت آمده اظهار
بندگی نمودند پس کبک حسین میرزا سپاه خود را با آن هزار نفر بر داشته از عقب ابن حسین میرزا با یلغار تمام
روانه گردید چون یکدو منزل آمده بود که در راه دید که دویست نفر با ابراهیم سلطان ترخان مظفر حسین میرزا
زنجیر در گردن گذاشته بجانب قلعه مرو میبرند گفت ای نمک بحرام دست از زنجیر بردار که در جواب گفت که

مجبوس نموده ابن حسین میرزا است که تنها مانده او را نجات دهد که کپک حسین میرزا پشت شمشیری بر شانه او نواخته
که دست برادر گرفته خواهی شد پس او دست بر داشته زنجیر را از گردن برادر در آورده بگردن ابراهیم سلطان گذاشته
روانه گردیده در وقتی رسید که سلطان [..] میدان داشته و ابن حسین در جنگ بوده و چند نفر را بقتل
آورده بود که علم کپک حسین میرزا را سپاه دیده با هم گفتند که دیگر ایستادن مصلحت نیست و باید فرار نمود
که مظفر حسین میرزا به خدمت سلطان آمده آنچه گذشته بود عرض نموده و گفت که کپک حسین میرزا عرض می‌نماید که
میرساند که محتاج بتصدیع سلطان نیست چون نظر کرده دیده که کپک حسین میرزا رسید گفت که ای نامرد این چه عمل
بود که کردید و در دم نیزه را بکمربند او بند کرده او را از خانه زین برداشته بر زمین زده و دست او را بسته
به خدمت سلطان آورده عرض نمود که این شهریارا هر دو گنه کارانند در کار ایشان هر گاه مقرر میدارید بپابوس
مشرف شوند و الا سیاست میفرمایید امر از شماست سلطان او را دعا کرده و در بر گرفته جبین او را بوسه داده
فرمودند که ابن حسین را نیز بتو بخشیدم پس فرزندان را مرخص نموده که هر یک بمکان خود روند و خود مراجعت
کرده روانه هرات گردیدند و چون این خبر بامیر علیشیر رسید فرمود که نقاره بشارت فرو کوفتند که جاسوس
بدیع الزمان نیز آمده پیغام ابن حسین میرزا رسانیده گفت که میرزا میگوید که گویا خواست خدا نباشد که شما
در منولات [..] بوده باشید و آنچه گذشته بود عرض نمود پس بدیع الزمان باتفاق امیر ذوالنون کوچ
کرده بجانب قندهار روانه گردیدند و امیر علیشیر دروازه را گشوده باستقبال سلطان بیرون آمده چون
نزدیک رسید [..]ی فرود آورده خواست که پیاده شود سلطان فرمودند که سواره بیایید که شما را با هم جو[..]
پس الحمد [..] خرم شده دست سلطان را بوسید که در روی زین مرکب افتاده حرفی نگفته چون او را برداشته داخل
شهر شدند که در [..]ب بود که امیر علیشیر جان را بجهان آفرین تسلیم نمود چون خبر بسلطان رسید بجهت او
تأسف بسیار خورده سودی نداشت فرمودند که نعش او را بروضه رحیه حضرت امام رضا برده مدفون سازند
حسب الفرموده عمل نمودند و سلطان داخل هرات شده بعیش و عشرت مشغول گردید

ذکر رفتن بابر پادشاه بجانب کابل و چگونگی آن و آمدن شاهی بیک خان برسر و رفتن بدیع الزمان میرزا بجنگ او و سوانحی که در آن اثنا روی نمود

اما چون بابر پادشاه از اندجان روانه حصاران گردید شاهی بیک خان

یکی از

یکی هزار کس برداشته از عقب او روان شد چون خبر شاهی بیک خان باو رسید روانه سمرقند گردیده کس نزد
بزرگان سمرقند فرستاد که آیا مرا راه خواهید داد یا اگر [..]ی ولی نعمتم ایشان گفتند که ما در شاهی بیک
خان اندیشه داریم هر گاه شما بطرف ولایت دیگر بروید بهتر خواهد بود اما در وقت دیگر سمرقند را تصرف شما
خواهیم داد چون این خبر باو رسید کوچ و خانه خود را با هفت هزار نفر که اکثری کوچ همراه داشتند برداشته روانه
شده تا بکابل رسید شجاع بیک ولد امیر ذوالنون که در آنجا حاکم بود دروازه کابل را بسته او را راه نداد
کس نیز نزد بابر پادشاه نفرستاد پس بابر پادشاه دو کلمه بخدمت سلطان حسین میرزای بایقرا نوشته
و کس بهرات فرستاده که ما اراده هندوستان نموده بکابل رسیدیم شجاع بیک دروازه کابل را بروی
ما بسته نگذاشت که داخل کابل شویم بهر حال ما را از دعا فراموش نکنید چون نوشته بخدمت سلطان رسید
بسیار بر او تاثیر کرده فرمودند که بنویسید بشجاع بیک که شما کابل را ببابر پادشاه پیشکش نموده خود روانه
زمین داور شوید که ولایتی دیگر از برای شما تعین خواهیم کرد و فرستاده بابر پادشاه را خلعت داده
و سی راس اسب بدو با زین و لجام و پانزده هزار تومان و قمّه بسیار بجهت بابر پادشاه فرستاد و عذر
خواسته بود اما چون فرستاده بخدمت بابر پادشاه رسیده سوغات سلطان را گذرانید نوشته را داد
بعد از مطالعه سواد آنرا نزد شجاع بیک فرستاده چون شجاع بیک سواد نوشته سلطان دیده باز قبول
نموده اطاعت نکرد باز کس فرستاده او را منع نمود که اگر از برای خاطر سلطان نباشد قلعه را بجبر گرفته ترا
سیاست خواهم کرد باز اطاعت نکرده بابر پادشاه فرمود که بر سر شهر تاختند شجاع بیک با سپاه هر چند از بالای
برج تیرباران کرده و سنگ ریختند فایده نکرده سپاه جغتای خود را بدروازه رسانیده بودند که شجاع کس
خدمت فرستاده امان طلبیده و بابر پادشاه نیز از برای خاطر سلطان از تقصیر او گذشته فرمودند که سپاه
دست از جنگ بردارند و شجاع بیک پیشکش بسیار برداشته از قلعه بیرون آمده به خدمت بابر پادشاه رسیده
پابوس نموده و عذر تقصیرات خود را خواسته بعد از آن مرخص شده روانه قندهار و زمین داور گردید و بابر
پادشاه داخل کابل شده نزول فرموده اطراق کرد اما چون شاهی بیک شنید که سلطان حسین میرزا کابل را
پیشکش بابر پادشاه نموده سوغات از برای او فرستاده پس کینه سلطان را در دل گرفته و جای داده بی[..]

کس برداشته بعزم تسخیر بلخ روانه گردید چون این خبر را بسلطان رسانیدند و گفته نوشته کس بقندهار نزد بدیع الزمان
میرزا فرستاد که درین وقت مسموع شد که شاهی بیگ خان اراده تسخیر بلخ دارد چون نوشته میرسد در دم
سپاه را برداشته روانه آنصوب شوید که بعد از ملاقات یکدیگر ببلخ رفته شاهی بیگخان را دفع نمائیم
چون نوشته و فرستاده به بدیع الزمان میرزا رسید در جواب عرض نمود که بنده بشرطی بخدمت می ایم که در
خطبه مرا شریک کرده و در سکه نام مرا با نام خود قرین سازید چون جواب او را بخدمت سلطان
عرض نمودند سلطان قبول فرمودند پس بدیع الزمان میرزا باتفاق امیر ذوالنون سپاه را برداشته از
روانه هرات گردیدند چون نزدیک هرات رسیدند سلطان فرمود که او را استقبال نموده داخل بارگاه
کرده بپابوس مشرف شده انچه ادعائی که داشته سلطان باو شفقت فرموده او را با میر ذوالنون و سپاه
بمدد یکجانب بلخ فرستادند و ایشان آمده داخل بلخ گردیدند و اما شاهی بیگخان از همه طرف کومک طلبیده
قریب به چهل هزار نفر جمع نموده روانه بلخ گردید چون نزدیکی قلعه رسید بدیع الزمان میرزا دروازه را
محکم بسته بقلعه داری درامده کس بخدمت سلطان فرستاد که شاهی بیگخان با چهل هزار کس دور قلعه مرو را
احاطه نموده شما نیز تشریف بیاورید که بنده تاب مقاومت او ندارم چون این خبر بسلطان رسید سپاه برو
داشته روانه گردید و خبر امدن سلطان بشاهی بیگخان رسیده شاه بهین را طلب نموده گفت که جنگ ما
با سلطان چگونه دیده شاه بهین گفت که اگر صلح کنید بهتر خواهد بود چون این شنید از بلخ کوچ نموده رو
بنجارا گردید و سلطان نیز در راه این خبر شنیده مراجعت کرده داخل هرات شد اما چون یکسال برین
گذشته باز شاهی بیگخان سپاه برداشته ببلخ امده دور قلعه را احاطه نموده و بدیع الزمان میرزا آمدن او را
بخدمت سلطان عرض نمود که سلطان جواب نوشته که شما در قلعه داری سعی نمائید که درین وقت سپاه در
درگاه نبوده و انشاء الله تعالی سپاه را جمع نموده خواهم امد بدیع الزمان میرزا برج و باره قلعه را
براراسته در قلعه داری مردانگی مینمود و شاهی بیگخان یورش بقلعه انداخته و جنگ درگرفته از دود تفنگ
و باروت عالم تیره و تار شده و چهار هزار نفر از سپاه اوزبک کشته شده و اوزبک هراسان برداشته از دور
قلعه مراجعت بمکان خود نمودند و شاهی بیگخان نیز مراجعت کرده و بیدماغ گردیده که اوزبکان

بعرض رسانیده

بعرض رسانیدند که گرفتن این قلعه مشکل است شاهی بیگخان فرمود که تدبیر انست که چون محمد باقر دیوان بیکی از ما
فرار نموده درین قلعه میباشد اگر کسی تواند که نوشته ما را باو برساند یقین که او کاری خواهد کرد جان وفا میرزا
همشیره زاده شاهی بیگخان گفت که من شاطری دارم که او خود را بقلعه میتواند رسانید شاهی بیگخان نوشته
بامضمون بمحمد باقر دیوان بیکی نوشت که اگر تو در قلعه بروی ما بگشائی که ما داخل قلعه شویم یقین بدان
که حکومت بلخ را بتو ارزانی خواهم داشت و مرتبه تو در نزد ما بیشتر از دیگران خواهد بود و الا این کار را نکنید
بعد از انکه ما جبرا قلعه را بگیریم هر سیاستی که از ان بالاتر نباشد بر سر تو خواهیم اورد و السلام پس نوشته را
بشاطر داده و او خود را بلباس جغتای اراسته در دور قلعه میگردید و اندک رخنه در دیوار حصار بوده شب
از ان رخنه داخل قلعه گردیده در گوشه مخفی شده صباح خود را بمحمد باقر دیوان بیکی رسانیده و در خلوت
نوشته را باو داده چون مطالعه نمود گفت که اگر من بدیع الزمان را بقتل برسانم یا انکه او را گرفته محبوس
نمایم اما نواب خان بگفته خود عمل خواهد نمود همین گفته را بحضرت شاهی بیگخان نوشته بشاطر گفت که من بعد
نواب خان که خواهد با چیزی بنویسد محتاج امدن کسی نیست نوشته را بتیری بسته در فلانه برج اندازند شاطر
از قلعه بیرون امده انچه شنیده بود عرض نمود باز نوشته بمحمد باقر نوشته شد که زن طلاق کسی که انچه
گفته و شما نوشته اند بجای نیاورد و نوشته را چنانکه محمد باقر تعلیم داده بود ببرج انداختند او باز
در جواب نوشته که امشب بدیع الزمان میرزا بدور حصار میگردد چون ببرج من برسد اگر میسر شود خواهم
گرفت والا او را بقتل خواهم رسانید شما در کمین بوده خود را برسانید اما محمد باقر دیوان بیکی بخدمت بدیع
الزمان میرزا امده عرض نمود که خاطر بنده از طرف شاهی بیگخان جمع نیست مبادا کسی با او سخن یکی کرده
باشد [illegible] هرگاه میرزا شبها ببرجها تشریف بیاورند بد نخواهد بود میرزا
او را تحسین نموده فرمودند که من خواهم امد چون شب شد میرزا از دروازه مکاشه بپشت بام و برج
رفته چون مشعل منور گردید محمد باقر شرح گفت و شنید خود و شاهی بیگخان را به پسر خود گفته چون
میرزا باینجا می اید اگر توانیم او را زنده والا بقتل خواهیم اورد و شما احتیاط خود را داشته باشید اما میرزا هم
ببرج که میرسید مردم را دلداری نموده پیاله میداد و انعامی مقرر میفرمود چون ببرج دیگر آمده بود که

ببرج دیوان بیگی برسند و دران برج قدری کس واقع شد پس علیخان ولد محمد باقر گفت که ای پدر بیاد
بسیار راه آمده است مبادا که مراجعت کنند و من بیشتر او رفته شاید برسید او را با این برج بیاورم محمد باقر
گفت که ایفرزند برو بیاور و اینها او را بیاور دید که شاهی بیگخان در انتظار است پس علیخان به خدمت میرزا
آمده میرزا گفت که از دیوان بیگی چه خبر دارید او تبسمی نموده عرض کرد که بدعای دولت شما مشغولست میرزا
با خود خیالی نموده اند که این تبسم خالی از چیزی نخواهد بود فرمودند که بیا نه چند با او داده و در محبت و افزوده حقیقی
هم با و شفقت کرده او را پیش خود نشانیده فرمودند که ای علیخان میخواهم که راست بگوئی که آن چه تبسم
بود که کردید پس علیخان آنچه بود بخدمت میرزا عرض نمود میرزا تعجب کرده فرمودند که حال چه باید کرد ند
علیخان گفت که هرگاه میرزا با نجا تشریف نبرند از شب امید که آن خواهد شد شما تشریف بیاورید او چون
شما را می بیند نزدیک خواهد آمد که دست شما ببوسد در آنوقت بنده از عقب در آمده او را بقتل خواهم
آورد میرزا جبین او را بوسیده و شمشیر خود را بعلیخان بخشیده و فرمود که آن سیصد کس که در آن برج بودند
از عقب ما بیایند پس علیخان مرخص شده پیشتر نزد پدر آمده گفت که گویا میرزا را اجل رسیده باشد
بسبب آنکه در این شب شمشیر خود را بمن بخشیده محمد باقر گفت که سبحان الله من در خیال همان بودم که چون
او شمشیر داشته باشد چگونه دست او را میتوان بست حال معلوم شد که دولت از ایشان برگشته است
در آنوقت میرزا بانجا رسیده محمد باقر دید که میرزا با چهار نفری آمده و آن سیصد نفر از دور نمودار شدند
پس نزد آمده پیش آمده دست در میان کمر میرزا انداخته گفت که دست بر بالای هم بگذارید که شاهی بیگخان شما را طلب
میکند میرزا دست بخنجر رسانیده در آمده محمد باقر بمردم فرمود که بزنید که علیخان از عقب همچو شمشیری بر گردن پدر خود زد
که صاف سر محمد باقر از بدن انداخته بر زمین افکند میرزا او را تحسین نمود که آن سیصد کس نزدیک آمده جمعی که
از مردم محمد باقر هر که با او حکایت داشتند ایشانرا بقتل آوردند و سرهای ایشانرا در میان برج قلعه آویختند شاهی
بیگخان چون این خبر شنید بیگاه و عده شنید خاطری جمع نموده بر دوی خود را بنزدیک حصار
رسانیده که میرزا فرمودند تیرباران کنند تیرباران نموده جمعی مقتول کردند چون از کشته شدن محمد باقر خبر یافته
مراجعت کرده بیگخان خود رفتند و مدت دو ماه دیگر در پای قلعه نشسته اما کاری نتوانستند ساخت و خبر

آمدن

آمدن سلطان شهرت یافته بود و شاهی بیگخان در فکر این بود که آیا با سلطان جنگ کند یا صلح نماید که درینوقت از طرف
سمرقند خبر رسید که قاسم خان پادشاه قزاقان دشت ابوالخیرخان پسر خود را با شصت هزار کس بجانب تاشکند
فرستاده و ابوالخیرخان آمده تاشکند را بتصرف در آورده و از آنجا اراده سمرقند دارد شاهی بیگخان چون
دوستی با قاسم خان داشته تعجب نموده بسیار اندیشه که شخصی خبر داد که چون شما با قاسمخان شرط
کرده بودید که سکه شما بنام او باشد و در خطبه نام او را بر نام خود مقدم سازید و شما شرط بجای نیاورده اید
شاید بنابران باشد پس شاهی بیگخان از پای قلعه راه بخارا در پیش گرفته روانه گردید اما میرزا کس
بخدمت سلطان فرستاد که شاهی بیگ به بخارا رفته و درینوقت محتاج تشریف آوردن شما نیست چون
این خبر بسلطان رسید فرمود که مردم بجائی حرکت نکنند که اراده سفر ترکستان خواهیم داشت و شاهی
بیگخان ایلغار نموده چون بسمرقند رسید هنوز ابوالخیرخان نیامده بود و او احوال ابوالخیرخان پرسید
گفتند که در شکارگاه افراسیاب بشکار مشغولست بارش سفیدان اوزبک گفت که باید غافل بر سر او رفته
او را بجزای خود رسانید اما از سمرقند تا تاشکند چهل منزل راه بوده او شصت هزار کس از سمرقند بر
برداشته روانه گردید چون بحوالی شکارگاه رسید قضا را ابوالخیرخان با آن هشتاد هزار کس همراه بود
اکثری بازهای شکاری بر سر دست و بشکار مشغول بودند که صدای کرنای شاهی بیگخان بر آمده بعد از آنکه
شنیده داشت معلوم کردند ابوالخیرخان فرمود که تیرباران کنند که آن هشتاد هزار نفر بیکمرتبه تیر بر سپاه
اوزبک ریخته چهل هزار نفر را بقتل آورده بودند که شاهی بیگخان راه فرار پیش گرفته روانه گردیده و ابوالخیر
خان نیز در عقب روانه شده مرتبه دیگر جنگ پیوسته و هشت هزار کس دیگر از سپاه اوزبک بقتل آمده و در
آن جنگ تیری ببازوی ابوالخیر آمده زخمی گردید و باز شاهی بیگ فرار نموده بسمرقند آمده و سمرقند را خالی
نموده به بخارا آمده اراده داشته که بجانب هرات روانه گردد که خبر رسید که ابوالخیرخان از آن زخم در گذشته
بجانب دشت مراجعت کرده رفته است شاهی بیگخان مراجعت نموده بسمرقند آمد اما چون این خبر
شکست شاهی بیگخان در هرات بسلطان حسین میرزا بایقرا رسید فرمود که بجانب بخارا بجنگ شاهی بیگ
تاپاک خواهیم رفتن پس بدیع الزمان میرزا را در هرات گذاشته و پنج پسر دیگر با سپاه برداشته روانه گردیده و چون

یک دو منزل آمده بود بدیع الزمان میرزا را از هرات طلبیده و چرچی گری با ده هزار نفر از سپاه با وی داده پیش او
نمود و خود با پنج هزار کس از عقب روانه کرده چون سه منزل رفته بودند که حال بر سلطان دگرگون شده
و کس فرستاده بدیع الزمان میرزا را از راه برگردانیده چون بدیع الزمان میرزا آمده دید که سلطان مشرف بر
بر موت شده گریه و زاری در گرفته سلطان چشم باز کرده گفت که ای بدیع الزمان وقت وداع است جان
تو و جان باز ماندگان من اگر برادران با تو سرکشی و نادانی کنند تو شیوه شفقت و مهربانی از ایشان
دریغ مدار اگرچه من میدانم که از دودمان من کسی نخواهد بود که پادشاهی تواند کرد اما ترا عمر دراز خواهد
بود و بغربت خواهی افتاد برادران ترا اکثری را شاهی بیک بقتل خواهد آورد و شاهی بیک را پادشاه
ایران نواب شاه اسماعیل بقتل خواهد رسانید القصه وصیت و سفارش بسیار بهمه فرزندان خود نموده
بعد از آن جان شیرین بحق تسلیم نمود ۞ اگر صد جانی و گر صد هزار ۞ بباید شدن زین جهان خار و زار
پس نعش سلطان را برداشته مراجعت کرده در مقبره دفن نمودند و بعد از تعزیه سلطان ریش سفیدان
خدمت میرزا آمده و او را جلوس فرموده مبارکباد گفتند پس مظفر حسین میرزا نزد والده خود آمده و
مقدمه میرزا را گفته والده او گفت که پدر اول ترا ولیعهد خود کرده بود تو نیز آن نوشته را برداشته ادعای
ولیعهدی با میرزا بکن اگر ترا در پادشاهی شریک کرد بهتر والا هر کدام انعام و مواجب بیشتر به سپاه بدهید
پادشاه خواهید بود اگر تو خزانه کم داشته باشی من نیز خزانه خود را بتو خواهم داد پس مظفر حسین میرزا
با بدیع الزمان میرزا شروع در دعوی کرده و سپاه جغتای بعضی هوادار بدیع الزمان میرزا شده و بعضی
طرف مظفر حسین میرزا را نگاه داشته آخر کار بجنگ و جدال رسیده که ریش سفیدان گفتند که مرحوم سلطان
در حین حیات خود نام بدیع الزمان میرزا را در خطبه خوانده بود و در سکه نیز داخل کرده یعنی او پادشاه
بوده باشد و مظفر حسین میرزا جانشین او باشد چون درین وقت شاهی بیک خان در کمین نشسته مبادا
که شما تیغ بر روی هم کشیده دشمن فرصت یافته صرف از ذات شما بدر رود بعد از قیل و قال چنین قرار
یافت که چون بدیع الزمان میرزا برادر بزرگ پادشاه بوده مظفر حسین میرزا بجای او ولیعهد باشد و باهم دیگر
پادشاهی کنند ایشان در پادشاهی و عیش مشغول شده بودند که این خبر ببرادران دیگر رسید گفتند

که اگر جای پدرا

که اگر جای پدر ما را باشتراک قرار دادند نام ما را نیز در خطبه و سکه بخوانند والا نام مظفر حسین میرزا را نیز از سکه و خطبه
اخراج نمایند و اگر قبول نمیکنند ما نیز سکه بنام خود زده خطبه خوانیم نمود پس این نادانان تیشه بر پای شجر دولت
خود زده هر کدام سکه بنام خود زده اطاعت همدیگر نکردند چون خبر بشاهی بیک خان رسیده که سلطان حسین
میرزا باراده جنگ تو از هرات بیرون آمده در سه منزلی فوت شده و دو پسر او بزرگ پادشاه شده اند
و پسران دیگر اطاعت همدیگر نمیکنند او اراده نموده بود که بجانب خراسان حرکت نماید که درین وقت خبر
رسید که جانی بیک سلطان پسر عم او از اندیجان خروج نموده دیار کند را گرفته است و سپاه دشتی نیز
بر سر سمرقند آمده اند پس شاهی بیک پنج هزار نفر برداشته روانه سمرقند گردیده وقتی رسید که
سپاه دشتی دور قلعه سمرقند را در میان گرفته بودند و عبید خان نیز در سمرقند بوده چون شاهی بیک
چنان دید شروع در جنگ نموده و جمعی کثیر از طرفین مقتول و مجروح گردیده آخر الامر شکست در میان
سپاه شاهی بیک افتاده او لاعلاج شده بقدر یک فرسنگ بعقب نشسته و اراده نموده بود که مراجعت
نماید که خبر در قلعه بعبید خان رسیده او کس نزد شاهی بیک فرستاده که مبادا مراجعت نماید که
من نیز از قلعه بیرون خواهم آمد هرگاه شکست یافتیم روانه بخارا خواهیم شد و اگر شکست دادیم ولایت
خود داریم شاهی بیک قبول نموده روانه گردید و بعد از آن شاهی بیک در خانه فکر در آمده با خود گفت
که درین وقت از عهده سپاه دشت و جانی بیک سلطان که در اندیجان خروج نموده نمیتوان بر آمد حال باید
تدبیری نموده جانی بیک سلطان را با خود رام کرد پس فرمود که نامه باین مضمون باو نوشتند که ای پسر عم در
میان خویشان این قسم حرکت بکار نمی آید و دشمن از چهار طرف دست بپادشاهی و حکومت نمیتوانیم کرد
و اگر شما را خاطر متعلق بپادشاهی باشد باید ولایت از دشمن گرفته پادشاهی کرد و این پادشاهی و ولایت از
شماست حال سخن ما را از روی دوستی شنیده سپاه را برداشته روانه اندخود شوید که باتفاق بر سر بلخ رفته
از بدیع الزمان میرزا بلخ را گرفته شما تصرف نمایید و از آنجا بولایت خراسان رفته آن ولایت نیز آنچه گرفته شود
تعلق بشما دارد چرا باید که در میانه ما و شما کار بجنگ و جدال رسد اگر شما کومک خواسته باشید ما اعلام نمایید
و اگر ما را ضرور شود شما از برای ما مدد بفرستید چون این نوشته بجانی بیک سلطان رسید با خود فکری کرد

کفت که شاهی بیک خان مصلحت خوبی دیده پنج هزار کس از سپاه برداشته روانه کردید چون بخدمت
شاهی بیکخان رسیده اورا کورنش و تسلیم نموده شاهی بیکخان از جای برخواسته و روی اورا بوسیده در
نزدیک خود جای فرموده و بر خود میبالید و میکفت که بهمین امدن او مرا بس از آنجا باتفاق جانی بیک
سلطان کوچ نموده روانه بخارا کردیده چون داخل شدند جاسوس بطرف بلخ روانه نموده رستم زاده را
آنجا که رانیده بودند اول بهار بجانب بلخ کوچ نموده چون از آب جیحون کذشتند خبر آمدن ایشان از جا
جاسوسان ببدیع الزمان میرزا رسانیدند میرزا سراسیمه شده کس اختیاری نداشته که بلخ را تواند
نکاه داشت بعد از خیال بسیار کس بخدمت بابر پادشاه فرستاده آمدن شاهی بیک خان را نوشته که
ای برادر چون کس بخدمت شما میرسد بزودی سپاه خود را برداشته روانه شوید که حکومت بلخ
بشما نسبت دارد و یادکار میرزا را بکابل خواهیم فرستاد چون نوشته را بخدمت بابر پادشاه فرستاد
و خود سپاه برداشته از هرات روانه بلخ کردید چون نوشته را بنظر بابر پادشاه رسانیدند او از این
نوشته ممنون شده در ساعت دوازده هزار نفر سپاه خود را برداشته از کتل هندوکش بجانب
بلخ روانه کردید و چون خبر امدن بابر پادشاه بشاهی بیکخان رسید بجانی بیک سلطان کفت که ای
برادر بابر پادشاه مرد بیست شجاع و کاردان و سپاه بسیار دارد حال باید از اینجا مراجعت نمود
چون بابر پادشاه و بدیع الزمان میرزا بیایند که ما رفته باشیم ایشان نیز برخواهند کردید و ما سپاه را
برداشته خواهیم امد و بلخ را کرفته بشما خواهیم سپرد و او نیز راضی شده از آنجا مراجعت کردند اما چون بدیع الز
میرزا داخل بلخ کردید و مراجعت شاهی بیکخان را شنید دادن بلخ را ببابر پادشاه پشیمان شده بلخ را
بعلیخان بیک ولد محمد بافردیوان چیلی داده خود بجانب هرات روانه کردید چون این خبر در راه ببابر
پادشاه رسید بسی حزن نموده از راه مراجعت نموده بجانب کابل روانه شد پس این خبرها را جاسوس
بشاهی بیکخان رسانیدند بعد از سه ماه سپاه عظیم برداشته باتفاق جانی بیک سلطان روانه بلخ
شدند چون بکنار آب جیحون رسیدند جاسوسان خبر بجهه بدیع الزمان میرزا آورده میرزا مضطرب
کردیده باز نامه بخدمت بابر پادشاه نوشته که دیکر باره شاهی بیکخان بر سر بلخ آمده توجه نموده

برزودی

بزودی تشریف بیاورند که بلخ نسبت بشما دارد و چون نوشته ببابر پادشاه رسیده فرمودند که دیکر میرزا مبارک مرد
آزاد میکنند و در جواب نوشتند که در نوبت اول حرکت ما را ممکن نیست چون خبر بمیرزا رسید دیکر باره نامه
ببابر پادشاه نوشته که چون ببلخ تشریف نمیبرند بهرات تشریف بیاورند که باهم مصلحتی دیده باتفاق روانه
شویم بابر پادشاه لابد کردیده سپاه خود را برداشته روانه هرات کردیده و نامها بجانب استراباد و مرو
و مشهد مقدس و سمنان و دامغان نیز ببرادران خود فرستاده و آن بیدولتان هیچکس قبول ننمودند
بنا مدند اما علیخان سلطان از بلخ عریضه بخدمت میرزا نوشته فرستاد که شاهی بیکخان دور قلعه را محاصره
نموده و بنده تاب مقاومت ندارم البته بزودی خود را برسانید میرزا در جواب نوشتند که شما
دیکر قلعه را نکاه دارید که ما سپاه جمع نموده خواهیم امد و خاطر جمع داشته باشید که قلعه بلخ را هیچ پادشاهی
نکرفته و حال نیز نخواهند کرفت چون علیخان این خبر شنید از بی خردی دروازه قلعه را کشوده و بخدمت
شاهی بیک خان امده اظهار اطاعت و بندکی نموده خدمت کرد شاهی بیکخان کفت که ای نامرد تمکین
دروازهای اول این قلعه را بکرفتم تو بدوستی جغتای پدر خود را بقتل آوردی و سپاه ما را کشتن دادی
و ما را بدنام نمودی فرمود که علیخان را بقتل آوردند و ببلخ امده حکومت آنجا را بجانی بیک سلطان داده و خود با سپاه
تمام در بلخ بتخت سلطنت نشسته در انتظار بود که آیا از هرات چه خبر خواهد رسید چون خبر کرفتن بلخ
در هرات ببابر پادشاه رسید هراسان برداشته با سپاه خود روانه کابل کردید و اکثر سپاه اطراف همین
خبر متفرق کردیدند و بدیع الزمان میرزا با دوازده هزار نفر در هرات مانده بود و کس نزد امیر ذو النون فر[illegible]
که شما هم مثل دیکران تغافل خواهید نمود یا اکه خواهید امدن بهر تقدیر البته سپاه برداشته بزودی
روانه منصوب شوید پس امیر ذو النون ده هزار کس برداشته امده داخل هرات کردید و ابن حسین میرزا
وحید رضان میرزا نیز با سپاه خود امده داخل کردیدند القصه پنج هزار نفر دیکر سپاه در هرات جمع شده بودند
اما شاهی بیک خان زمستان را در قلعه بلخ کذرانیده در اول بهار بعزم تسخیر ولایت خراسان با سپاه
بیحد و احصار روانه کردید و عبید خان را فرمود که با سپاه خود در حوالی بوده [illegible] مشهد [illegible]
و چون بچیچکتو رسید حاکم آنجا با جنک کلید قلعه را سپرده کوچ [illegible] برداشته روانه هرات کردید

داشت هی بیک خان پیش از آن که در قلعه چیچکتو کرده ملا محمود نام مردی که در عیاری سرآمد روزگار بود با
ایلچیگری و جاسوسی تعیین نموده که بهرات آمده تحقیق کند که نفاق بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا
بچه مرتبه است و سبب رفتن بابر پادشاه چه بود آیا بمکر و حیله رفته که چون ما روانه شویم او از کمین [illegible]
باینطرف بیاید یا اگر با میرزایان خشم نموده رفته بهر تقدیر اینها همه را تشخیص نموده بزودی روانه این
صوب شوید که انتظار میکشد ملا محمود گفت که من خوابی دیده ام و میترسم که مرا میرزایان بقتل آورند
در هرات شاهی بیکخان گفت که خاطر جمعدار باید که ایشان ایلچی را قدرت کشتن ندارند پس ملا محمود
ده نفر همراه برداشته روانه هرات گردید چون داخل هرات شد طرفه شهری دید تمامی مردم را دل
شکسته یافته و از ترس با هم سخن نمیتوانستند گفتن چون بدربارگاه رسیدند آقایان و امرای و
طور و طرز و ادا چه که در زمان سلطان حسین میرزا دیده بود هیچیک را ندید القصه قدم ببارگاه گذاشته
دید که دو پادشاه در بالای صندلیهای مرصع نشسته اند و یکطرف امرای او و طرف دیگر امرای آن یکی نشسته
و ایشک آقاسی با عصاهای مرصع در دست گرفته هر یک نظر بآقای خود دارند پس ایلچی پیش آمده کرنش
کرده ایستاد و که دو کس دست او را گرفته می کشیدند یکی می گفت که اول باید بدیع الزمان میرزا را پابوس
کنند و یکی می گفت ~~که اول باید بدیع الزمان میرزا را پابوس کنید~~ و یکی می گفت که باید مظفر حسین میرزا را پابوسی
بوسید ایلچی حیرتی و دست داده ندانست که چه باید کرد و بخاطر رسانید که چون بدیع الزمان میرزا
برادر بزرگ است اول باید او را پای بوسید که ملازمان مظفر حسین میرزا جبرا او را برده اول پای
مظفر حسین میرزا را بوسانیده بعد از آن بدیع الزمان میرزا را پابوس نمود بدیع الزمان میرزا از این
حرکت خوش نیامده کینه او در دل جای داده پس ایلچی در مجلس نشسته نامه بیرون آورده و نفر پیش
آمده که نامه را بگیرد که او نامه را بدست بدیع الزمان میرزا داده چون مطالعه نموده داد بدست مظفر حسین
میرزا که او نیز مطالعه فرمود که باید نامه بلند خوانده شود چون وزیر بلند خوانده شاهی بیک خان نوشته بود
که بر رای سلطان زادهای گورکانی مخفی نماناد که در این وقت اراده بیت الله الحرم و مدینه مشرفه نموده ایم با
بایدان فرزندان عزیز تهنیه و تبرک ضیافت گرفته ما را مهمان داشته و ما را نیز طمع بملک موروثی

ایشان نخواهد

ایشان نخواهد بود و ولایتی که گرفت و بمظفر حسین میرزا خواهیم سپرد که ملک خراسان اینقدر زینت کردن را
بشراکت پادشاهی کنند و بار را خطبه و سکه و خطبه است و چون امروز ما خلیفه عصر و جانشین خلفای کباریم
اگر اطاعت کنند باعث ازدیاد اسلام و سنت سید انام خواهد بود و قوت دیگر در اسلام بهم خواهد رسید
مبادا شما سخن ارباب غرض را شنیده خود را از این توفیق بی نصیب ساخته اراده سرکشی بخاطر رسانید
که بدین دولت شما نقصان خواهد داشت والسلام چون نامه را خوانده بودند جاسوسی که بدیع الزمان
میرزا ببلخ فرستاده بود در این اثنا داخل بارگاه شده عریضه بدست میرزا داده چون مطالعه نموده
نوشته بود که شاهی بیکخان ملا محمود را بجاسوسی فرستاده است که آمده طرز و طور شما را دیده از برای
او خبر ببرد تا دانسته که [illegible] میرزا فرمودند که بگیرید این ایلچی را و بکشید مظفر حسین میرزا پرسید که
سبب چیست او نوشته را باو نمود میرزا تبسم نموده فرمودند که این خود مشکل است که ایلچیان جاسوس پادشاهان
پادشاهانند و هرگز هیچ پادشاهی ایلچی را نکشته است خصوصا ایلچی شاهی بیک را نمیتوان کشتن زیرا که بهانه
بدست او خواهد افتاد بدیع الزمان میرزا گفت که من ایلچی او را خواهم کشت که تا او بداند که ما را از و اندیشه
نیست مظفر حسین میرزا گفت که ای برادر این حرکت خوب نیست و بعد از آن که نگاه داشته باشید بفرمایید
که او را محبوس کنند اگر جاسوس هم باشد در بند بودن او بهتر است تا کشتن و قبول نکرده فرمود که باید بقتل
آورند و مظفر حسین میرزا فرمود که باید محبوس کرد القصه ایلچی را اینقدر اینطرف و آنطرف کشیدند که در زیر
دست و پای مردم ایلچی مرده بود و ایشان را گمان اینکه مگر ضعف کرده است پس ملازمان مظفر حسین میرزا او را
برده در زنجیر کشیدند منظور اینکه هرگاه [illegible] از پیش رفته باشد اما از ملازمان ملا محمود یکی خود را بصورت مبدل
ساخته رسانیده خود را بخدمت شاهی بیکخان و آنچه گذشته بود عرض نمود [illegible] غضب بر شاهی بیک
خان مستولی شده و بود بخنده در آمده گفت که فرزندان ناخلف [illegible] نباشند کرده پسر سلطان حسین میرزا
که اینقدر دانائی و درست ندارند که یکسال پادشاهی توانند کردن و چون فصل زمستان باخر رسیده و بود
او را ممکن حرکت نبوده انتظار بهار میکشید شخصی از دست ظلم ملازمان شاهی بیکخان خانه و کوچ خود را برداشته
بهرات آمده رفت بدربارگاه سلطان حسین میرزا [illegible] از مردی احوال پرسید که چرا [illegible]

درگاه تردد نیست نمرد اهی کشیده گفت که ای بهادر این برادران بر سر اینجی شاهی بیگخان باهم بد
شده‌اند این میگوید که تو پادشاه باش که شخص من منظور نیست و آن میگوید که مرا در پادشاهی کاری نیست
که تو بحرف من عمل نمیکنی حال ده روز است که هر یک بجرم خود در رفته پادشاهی باهم طرح نموده اند امروز
گفت که خانه بدیع الزمان میرزا کجا است او را نشان داده آمد بدر خانه او فریاد کرده گفتند که چرا نام سلطان را
بتنگ براورده اید یکی آمده گفت که میرزا میفرماید که شما بروید بدر خانه پادشاه که من پادشاه نیستم القصه
دو مرتبه بدر خانه برادر ما رفته همین جواب شنید پس پاره دشنام بریش سفیدان داده مراجعت نموده و
ریش سفیدان گفتند که ای برادر ما نیز حیران و سرگردان مانده‌ایم و بدر خانه هر یک از ایشان که میرویم همین
جواب میشنویم که تو شنیده پس بعد از آن ریش سفیدان بدر خانه بدیع الزمان میرزا جمع شده القصه
مثل تیر و شمشیر با او نوشته‌اند و او بیرون آمده و بعضی سخنان با او گفتند و کس به طلبان برادر فرستاده
آوردند و در بارگاه نشسته گفتند که ما را چه باید کرد نداز میان ما یک مرد پیش بیرون نرفته بدیع الزمان میرزا
فرمود که کس به طلب امیر ذوالنون و بابر پادشاه باید فرستاد و خود سپاه برداشته یکبار بر مرغاب سر راه
بر شاهی بیگخان گرفت مظفر حسین میرزا گفت که بسم الله یکماه باول بهار نمانده است پس ایشان
تدارک سپاه دیده در بیرون شهر هرات خیمه و خرگاه بر پای کرده و کس بجهت جاندار حسین میرزا و فریدون
حسین میرزا و قاسم حسین میرزا و هادی حسین میرزا و ابن حسین میرزا و کپک حسین میرزا فرستادند
ایشان جواب بهانه نوشته نیامدند که در تحت امیر ذوالنون پنج هزار کس برداشته رسید اما بابر
پادشاه هنوز نیامده بود که خبر آوردند که شاهی بیگخان با چهل هزار کس آمده و از بالا مرغاب گذشته و تمام
ولایت بلخ را تصرف نموده و جای یک سلطان زاده و برج گذاشته که مبادا بابر پادشاه از کابل ایلغار نموده
بر سر بلخ بیاید پس امیر ذوالنون گفت که خوب واقع شد که جای یک سلطان نمانده است اما باید ببابر پادشاه
نوشت که اگر بیرون آمده باشد مراجعت نموده در کابل بماند که اگر بیاید جای یک سلطان نیز خواهد
پس باین جهت ببابر پادشاه چنین نوشته فرستادند چون نوشته باو رسید او نیز مصلحت خود دانسته از راه
مراجعت نموده روانه کابل گردیده اما میرزایان باتفاق امیر ذوالنون سپاه برداشته روانه گردیده

و در کنار مرغاب سپاه شاهی بیگخان رسیده خیمه و سراپرده بر سر پای کرده فرود آمدند شاهی بیگخان سیصد نفر
از بهادران نامی را برداشته بتماشای سپاه خراسان بیرون آمده در نیم فرسخی اردو پشته بود بر فراز آن برآمده از
جاسوس احوال سپاه و برادران معلوم میکرد که در عقب سپاه طرف بارگاهی دید که قبه آتش با آفتاب برابری
میکرد جاسوس گفت که این خیمه از سلطان حسین میرزا است که الحال بدیع الزمان میرزا دارد شاهی بیگخان گفت که من
تعریف این خیمه را شنیده‌ام که در روم دوخته‌اند و اطلس فرنگ است و اندرون و بیرون آن از مخمل طلا
باف اقسام اشجار و صورت و وحوش و طیور و سباع را بکار که بافته‌اند و یکصد و چهل هزار تومان زر این
خیمه خرج شده است و نام او را فتح گذاشته سبب آنکه در هر سفری که سلطان این خیمه را با خود داشته شکست نیافته
فتح کرده اما شاهی بیگخان خواهش زیادی بان خیمه بهم رسانیده فرمود که فردا یک بهادر میخواهم که با هزار کس
رفته دور آن خیمه را گرفته چون ما صباح از جنگ مراجعت نموده باشیم او آن خیمه را گرفته مع اسباب و کرسیهای
مرصع آورده در اردوی ما سرپا کرده باشد محمود سلطان برادر شاهی بیگ برخاسته فرمود آورده گفت که من قبول
این خدمت نموده او را م بخواهم گرفت تا خیمه را بدست آورم شاهی بیگخان او را تحسین نموده گفت که اگر این کار را کردی
بخشیدم بتو فرمود انکه آنچه گفته بجای آوری دیگر باره محمود سلطان کرنش نموده اما امیر ذوالنون از عام نام جاسوسی
داشته از اوزبک دشتی بوده با همه سپاه اوزبک الفت داشته ملازم شاهی بیگخان بوده هر سال یکمرتبه
خود بخدمت امیر ذوالنون آمده صد تومان گرفته میرفت و هر چیزی که در الوس واقع میشد می نوشت و بجاسوسان
خود میداد و بخدمت امیر ذوالنون می آوردند و در این وقت که این تمهید را از شاهی بیگخان و محمود سلطان
شنیده بود فرصت نموده خود را بخدمت امیر ذوالنون رسانیده و آنچه گذشته بود عرض نموده و چون امیر
ذوالنون در کنار اردو فرود آمده بود پانصد نفر مرد شجاع را جدا و بر سر خود جمع نموده که در روز جنگ از عقب سپاه
جدا نشوند آن جماعت را فرمود که سوار شده و کنار رود خانه را گرفته فریاد برآورد که ای شاهی بیگخان تو که
در اینجا آمده و خیمه سلطان حسین میرزا را انتخاب کرده تراچه خلاف است که نام خیمه سلطان را توانی برد و خوش
باشد نوشته کس داری و من پانصد کس دارم و تو خود را خلیفه عصر و امام زمان میدانی و امام میباید که از همه
شجاع تر باشد و من یکی از بندگان سلطانم اگر عار و ننگ روزگار داری بیا این گفته مرا بر خود قرار نداده

وزبالای پشته بزیر آیید تا بشما نمایم که امام زمان چون مهیا شد این بگفت و متوجه پشته گردید شاهی بیکخان چون
حرفها را شنید خواست که فرار نماید که محمود سلطان عرض نمود که تو بدولت خلیفه زمانی و این مرد چه وجود دارد
که شما ازو فرار نمایید شما در همین مکان بوده باشید که من با چهار صد کس رفته با او جنگ خواهم نمود و او را
بقتل خواهم آورد شاهی بیکخان با صد کس بر فراز پشته ماند و محمود سلطان با چهار صد نفر از پشته بزیر آمده اما
امیر ذوالنون کس بخدمت بدیع الزمان میرزا فرستاد که کفایت ما و شاهی بیکخان با من نخواهد شد
و شما باید تشریف بیاورید که چون او کومک طلب نماید شما هم آمده باشید و خود آمده سر راه بر محمود سلطان گرفته
در حمله اول جمعی از سپاه اوزبک را پا داده تمام بضرب نیزه بقتل آورده و محمود سلطان روی بآن پشته آورد
که امیر ذوالنون سر بر بالا نماید و چند نفر از سپاه او دیگر سر راه بر او گرفته که او هر یک که میرسید به یک چوب
تیر ایشان را می انداخت تا آنکه خود را رسانید بپای پشته محمود سلطان فریاد بر آورد که ای برادران
ببالا بیایید و مرکب بدوانید و امیر ذوالنون دید که نزدیک شده که از میان بدر رود که کمان در ربوده
و تیری در او پیوسته چون شصت کند چنان بر مهره پشت او زد که سر پیکان از سینه او بدر رفته نگون
از اسب در غلطید امیر ذوالنون مراجعت کرده بلشکرگاه خود آمده دید که هر یک از سپاه او سری از خصم
بر نوک نیزه کرده در برابر لشکرگاه داشته اند اما چون نگاه باردوی میرزا کرده دید که هیچ کس پیدا نیست غضب
بر او مستولی شده بجوانان سپاه خود گفت که بروید این میرزای بی سعادت رفته بگویید که هرگاه امروز
سوار شوید گوی از میدان دولت خواهید ربود و الا علی الصباح که آفتاب تابان بلند شود سر شما نیزه از بدن
جدا خواهد بود و اگر پادشاهی خراسان و ترکستان را میخواهید سوار شده بیایید که هنوز شما از دور نمایان
شده باشید که شاهی بیکخان فرار خواهد نمود و او را انشاء الله تعالی بدست آورده بقتل خواهم رسانید آنها
سپاه را بر داشته بیایید چون فرستاده اول نزد میرزا جواب گفت که آن مرد ادعام را بگویی که تو این
شجاعت را از کجا بهم رسانیدی که پیش دستی نموده در برابر شاهی بیکخان رفته جنگ کنند بلکه ما فردا
صلح قرار بدادیم برو بهو بگو که ما از شما جنگ نخواهیم بر گردید چون فرستاده آمده جواب آورد
باز امیر ذوالنون فرستاده که ای برادر شاهی بیکخان را بقتل آورده ام و او هراس برداشته احتمال

دارد که همین

سوار کرد

دارد که همین که میرزا را شنود او فرار نماید باز فرستاده آمده عرض نمود که میرزا فرمودند که حال وقت عصر تنگ است
و شب نزدیک رسیده و او از جنگ برگردد که صباح جنگ خواهیم کرد و از گشتن برادر شاهی بیکخان نیز
خوشحال گردیده بود مظفر حسین میرزا گفت که ای برادر امیر ذوالنون عجب داغی بر دل شاهی بیک نهاده بفرما
که سپاه سوار شوند که بیچاره امیر ذوالنون تنها مانده است بدیع الزمان میرزا از پیه وتی قبول نکرده فرمود که او نیز
کرد و چون این خبر بامیر ذوالنون رسید گفت که لعنت خدای بر شما نامردان عالم بوده باشد تقرمان کور
سلطان بروید که از آتش خاکستر بهم میرسد و شما از خاکستر کمترید و روی بیاران خود کرده گفت که من
هرگز پشت بر دشمن نکرده ام الا السلطان که کمک او منظور بوده و من میدانم که فردا شاهی بیک خان تمامی
ما را بقتل خواهد آورد گویا امشب بنامردی زنده باشیم تمام سپاه کلمه شهادت بر زبان جاری نموده و از عقب
شاهی بیکخان رفته خود را بآن چهل هزار اوزبک زده اول بار نیزه ایشان را اسیر بودند و چون نیزها شکسته گردید
دست بر تیغ آبدار نموده جمعی را بقتل آورده که شاهی بیک گفت که مبادا بدیع الزمان میرزا از عقب بیاید که
جاسوسی فرستاده خبر بیاورد آن چهل هزار اوزبک دور امیر ذوالنون را در میان گرفته و ایشان نیز داد
مردانگی سر داده کوشش مینمودند و دل از زندگی برداشته خود را بر قلب سپاه اوزبک زده بسیاری را هلاک
نمودند اما امیر ذوالنون تأسف میخورد که چرا کس به طلب و هزار نفر از سپاه خود نفرستادم که پر خصمت بدیع
الزمان میرزا بیایند هرچند فکر کرد فرصت نیافته با جنگ راه [illegible] اکثر را بقتل آورده بود نزدیک بود
که شکست در میان سپاه اوزبک اندازد که شاهی بیکخان فرمود که تیرباران کنند [illegible] تنها [illegible] نمودند
و ایشان نیز لشکر [illegible] داری در آمده مردانگی میکردند اما چهار صد نفر از سپاه امیر ذوالنون را بقتل آورده بودند
و او نیز مثل عقاب پر بر آورده [illegible] کشش و کوشش مینمود که غافل اوزبکی تیری بر سینه او زده که از مرکب در غلطیده
بود که آن صد نفر مردم نعش او را برداشته و جنگ کنان یک طرف سپاه اوزبک را شکافته خود را بلشکر
گاه رسانیدند اما چون خبر قتل امیر ذوالنون بمظفر حسین میرزا رسید گفت که ای برادر گویا که نفرین [illegible]
بمجلس کرده باشد پس بدیع الزمان میرزا گفت که هرگاه امیر ذوالنون با پانصد نفر [illegible] هزار
بر خواسته بقتل آورده باشد انشاء الله ما فردا [illegible] از سپاه اوزبک را زنده [illegible] رود



میکردند و خبر از رفتن و فرار میرزا بابر نداشته بودند اما چون خبر فرار میرزایان و جنگ سپاه خراسان شاهی
بیگخان رسید کس نزد سپاه خراسان فرستاد که روی شما سفید من شما را بعد ازین خواهم دانست که چه
باید کرد و از میرزاهای شما دو نفر کشته گردیده اند و دو نفر دیگر فرار نموده اند بدر رفته شما از برای که
جنگ می کنید و با وجود این خبر سپاه خراسان قبول نکرده میگفتند که شاهی بیگخان مکار است و ما را
فریب میدهد زیرا که دانسته بودند که آن سپاهی که از طرف بلخ آمده بود بمکر و حیله بود که شاهی بیگ
خان کرده بود و هرگاه میرزاهای نامرد پای ثبات بر قرار میداشتند و فرار نمیکردند مکر و حیله ایشان
بجایی نمیرسید القصه چون ریش سفیدان سپاه خراسان فرار میرزاها را مشخص کرده بودند لاعلاج شده
دست از جنگ برداشتند پس شاهی بیگخان سوار آمده بر بالای تخت سلطان حسین میرزا قرار
گرفته حکم نمود که در میان اردو جار زدند که سپاه اوزبک را با سپاه خراسان کاری نبوده باشد هر کس
خواسته که ملازمت نواب ما اختیار کند ملازم خواهد بود و هر که ملازمت اختیار نکند مزاحم او نشوند
اما حکم نمود که ساقیان بیعلازمان میرزا پیاله می بگردش در آورده چون چند پیاله بخورد و بچاقو بهادر
فرمود که با ایلغار تمام بهرات رفته خبر فتح نواب ما را به بزرگان و رعایای آنجا رسانیده خدیجه بیگم حرم
سلطان حسین میرزا با گوهرشاد بیگم دختر او در محافه زرنگار نشانیده باستقبال نواب ما بیاورند پس
چاقو بهادر دولت افزا برداشته بسرعت تمام روانه گردید هنوز خبر فتح شاهی بیگخان و فرار میرزایان
بهرات نرسیده بود که چاقو بهادر بدروازه هرات رسیده از شخصی احوال حرم سلطان حسین میرزا پرسید
آن مرد گفت که شما را با حرم چه کار است چاقو بهادر گفت که ما را با ایشان رجوعی هست آن مرد گفت که شما
اوزبکید و دشمن ما است نگوید بچهار یار با صفا قسم که نشان نخواهم داد بلکه از برای شما فتنه خواهم
ساخت پس چاقو بهادر گفت که شاهی بیگخان ما را فرستاده است که خبر فتح او را بحرم هرات رسانیم
و حرم و دختر سلطان را برداشته باستقبال شاهی بیگخان روانه شویم آن مرد گفت که مگر پسرهای سلطان
کشته شده اند چاقو گفت که بلی بعضی کشته شده و بعضی فرار نموده اند پس آن مرد چون یکی از نمک پروردهای
گوهرشاد بیگم بوده راه مدرسه را نشان بچاقو داده خود بسرعت تمام بدر حرم سلطان رسانیده

گفت

گفت که ای یاران مرا بزودی بعقب پرده حرم برسانید که سخن ضروری دارم و هرگاه اندک تغافل نمایید
وقت از دست میرود آن مرد را بعقب پرده آورده و بخدمت بیگم عرض نمودند که چنین مردی آمده و مینماید
که سخن ضروری دارم و باید که خود عرض کنم بیگم بعقب پرده آمده بآن مرد گفتند که هر سخن که داری عرض
کن که بیگم بعقب پرده تشریف دارند آن مرد سجده نموده عرض کرد که بنده یکی از نمک پروردهای
نواب بیگم بوده و هستم و حال از یک فرسنگ راه بخدمت آمده ام القصه آنچه از چاقو بهادر شنیده
بخدمت بیگم عرض نمود آه از نهاد بیگم بر آمده فریاد و فغان برآورد که آن مرد عرض نمود که حال وقت
تنگ گردیده و فریاد شما بیفایده است علاج خود بکنید که بدست اوزبک گرفتار نشوید آن دو خاتون
برج عصمت فرمودند که مگذارید که چشم چاقو بهادر به نعش ما افتد و وصیت نمودند که ما را در جایی که خود
مقبره تعیین نموده ایم دفن کنید و قدری جواهر بآن مرد داده و بعد از آن آن مرد و خاتون
خود را بخنجر هلاک ساختند و اهل حرم فریاد و فغان بر آورده بودند اما چاقو بهادر بمدرسه رفته و از
آنجا احوال معلوم نموده چون بدر حرم سرای سلطان حسین میرزا رسیده بود که صدای فریاد
شیون شنیده احوال پرسیده آنچه گذشته بود مردم با او گفته بودند که چاقو بهادر سراسیمه شد و گفت
که شاهی بیگخان مرا بقتل خواهد آورد مگر اینکه بگویم که جاسوس از جنگ گاه پیش از آمدن من خبر آورده
آورده بود و ایشان چنین کاری کرده اند پس خبر فتح و آمدن شاهی بیگخان را بمردم هرات گفته و مراجعت
نموده آنچه خود خیال کرده بود بخدمت شاهی بیگخان عرض نموده و خان تأسف بسیار خورده که جانی
بیگ سلطان گفت که سپاه جغتای را اینها با ما صاف نخواهد شد و ما چندین سال پادشاهی کل ترکستان را
باین طایفه توانستیم دید و حال که نوبت دولت باولاد چنگیز خان رسیده است گوش ایشان از شنیدن
کوس دولت ما کر گردیده است و هرگاه بتوانند بهر نحو که بوده باشد شما را هلاک خواهند کرد (؟) اینقدر از شیطان
صفت راه سوره کرد که شاهی بیگخان بغضب آمده قسم یاد نمود که هر که ازین طایفه بدست نواب ما افتد
و بقتل نرسانم و رحم و دشمنی با چهار یار با صفا کرده باشم و باین قسم جمعی کثیر از بزرگان جغتای بقتل آمده
القصه شاهی بیگخان کوچ فرموده چون بحوالی شهر هرات رسید فرمود که بهر دسته (؟) که مردم شهر

ورعیت استقبال سلطان حسین میرزا می کرده اند از انقرار استقبال ها نمایند پس مردم هرات از سپاهی و رعیت
تمامی از شهر بیرون آمده دو طرف صف کشیده استاده بودند و سلطان حسین میرزا را تختی بود که از اچند راس
اسب و استر و گاو می کشیدند و آن تخت را بساط عیش نام نهاده که در میان آن تمام سازندها و
نوازندها و قوالان و بادهای ناب و ساقیان سیمین ساق در بالای آن تخت نشسته صحبت میداشتند
و آن تخت روان را باین کیفیت پیشاپیش سلطان برده و سلطان عیش کنان با شعرا و ندما و حکما صحبت داشته
داخل میگردید و در وقت آن تخت روان را بدستور زمان سلطان حسین میرزا از شهر بیرون آورده
چون شاهی بیگخان آن وضع را مشاهده نموده اورا البته بسیار خوش آمده تحسین نمود و با خود می گفت
که روزگار بی تعب و جنگ اینچنین جایی بدست انداخته آیا اجل مهلت خواهد داد که دو روزی
بکام دل عیش نمایم یا اینکه دشمن قوی دستی بهم خواهد رسید که مارا آواره خواهد کرد که در همین وقت طفلی
شروع بخواندن رباعی نموده بود که شاهی بیگخان با خود نیت الفال نموده متوجه گردیده فرمودند که مردم
خاموش باشند که تمام مردم را نفس در نفس پیچیده بود که آن طفل این رباعی را خوانده   هر روز یکی ز
در درآید که منم خود را بجهانیان نماید که منم چون کار جهان بر او قراری گیرد ناگاه اجل ز در درآید که منم
چون رباعی خوانده شد مردم خروش بر آورده بایذای و آزار آن طفل در آمده و شاهی بیگخان را
نیز تاثیری کرده فرمود که دایره که آن طفل را در دست داشت از دست او گرفته آنقدر بر فرق او زدند که آن طفل
بیچاره هلاک گردیده و شاهی بیگخان با جماعت داخل شهر گردیده فرمود که اعیان و بزرگان هرات در مسجد جامع
جمع شوند و خود نیز بمسجد آمده خطبه پادشاهی خوانده و در وقت نماز خود امامت مردم کرده نماز
گذارده شد و خطیب بر بالای منبر رفته حمد و ثنای خدای عز و جل بجای آورده و منقبت حضرت رسول صلعم
نموده و مدح چهار یار نیز کرده و بعد از آن بمدح شاهی بیگخان درآمده گفت که امید که سالهای بسیار و
قرنهای بی شمار سایه معدلت خاقان زمان و افراسیاب دوران و وارث ملک چنگیز خان خاقان
ابن الخاقان و سلطان ابن السلطان خلیفه الرحمن … و امان خواست که بگوید شاهی بیگخان ابن ابو
الخیر خان بن بوداق … چنگیز خان … بر زبان خطیب آورده گفت
که شاه اسمعیل

که شاه اسمعیل صفوی الموسوی الحسینی بهادر خان خلد الله ملکه و سلطانه چون شاهی بیگخان این سخن شنید گویا
صد هزار شمشیر و کارد بر جگر او خورده و مردم شهر فریاد بر آوردند که ای مولانا شما را چه شده و چه میگویید
پادشاه این ملک کیست و این نام که بود که بر زبان جاری ساخته اید پس خطیب قسم یاد نمود که من خبر
از خود ندارم و این سخن را دانسته نگفته ام که شاهی بیگخان فرمود که ای رافضی پس از غیب این نام را بر
زبان شما جاری ساخته اند و نواب ما در این ولایت پادشاهی نخواهیم کرد و شما رافضی بوده اید و شیخ
الغلی مال الب یاری که از برای تو فرستاده و مردم هرات نیز ترا فریب داده اند که این قسم حرفها در برابر ما
بگویید جماعت بزرگان هرات که سنی بودند قسم یاد نموده عرض کردند که این مرد خطیب مسلمان است
و این سخن را دانسته نگفته و سهوی بر زبان او جاری شده اگرچه شاهی بیگخان دانست که این سخن از
عالم غیب بر زبان خطیب آمده و ایشان راست میگویند اما از برای مصلحت وقت فرمود که خطیب را
بقتل آورده بعد از آن مقرر نمود که سپاه اوزبک تمام بازار هرات را تاخت نموده رقمها باطراف ولایات
خراسان نوشته فرستادند که جمیع حکام و داروغگان روانه درگاه نواب ما گردیده تخلف نورزند
و هر کس که اطاعت نکند سر او را بدرگاه نواب ما فرستند و اما فرمود که نامه بنواب کامیاب باین
مضمون بنویسند که برای اسمعیل میرزای داروغه عراق مخفی نماند که در همین وقت نواب همایون ما
باراده شکار باقبال دولت دار السلطنه هرات گردیده و اراده زیارت مکه معظمه و مدینه مشرفه در
خاطر ما خطور کرده طریقه آنکه آن حکومت پناه هرگاه در ولایت عراق در سر راههای عبور نواب ما پلی شکسته
باشد و یا راهی ناهموار بوده باشد تعمیر نمایند که بآسانی سپاه قیامت اثر ما عبور نمایند   مار الطمع
بملک خراب عراق نیست تا مکه و مدینه نزد ما حساب نیست و نظر همت والانهمت نواب ما بر ملک مصر و شام
و حلب خواهد بود و عراق و آذربایجان چه باشد که نواب ما با این سپاه دریا خروش بهوای ملک خراب
عراق و عربستان پای عزم سفر فرمایند بنابرین سفر فرموده ایم که آن حکومت پناه در همه منازل آذوقه
و سوری مهیا نموده حسن خدمت خود را بر نواب ما ظاهر سازند که بعد از آنکه خدمات آن حکومت پناه مستحسن طبع
نواب ما بوده باشد ایشان را از خلاع فاخره سرافراز نموده بشفقتهای گوناگون نواب ما مستمالی بوده باشند

و درین باب قدغن لازم دانسته کلف فوز زند پس اوزبک مغلوگی را طلب فرموده گفت که این نوشته را بآذر
بایجان برده باسمعیل میرزای دار و غه عراق داده جواب گرفته بزودی مراجعت نماید اوزبک نوشته را برداشته
روانه گردیده چون بدار السلطنه تبریز رسید پا بخبر خود را بگوشه مجلس بهشت آیین رسانیده بود که نواب
ظل الهی آن اوزبک را بنظر کیمیا اثر در آورده بچین مبارک ملاحظه فرمودند که این اوزبک که در برابر
ایستاده است فرستاده شاهی بیکخان است امرای عظام تعجب نموده که حضرت ظل الهی اوزبک را
طلب نموده فرمود که ای بهادر خوش آمدی آن اوزبک سری حرکت داده که مردم بخنده آمده و اوزبک در
آن بارگاه عظیم حیران گردیده حرکت غیر متوالیت نمود آنحضرت فرمودند که ای بهادر نوشته که شاهی بیک
خان بجهة ما فرستاده است بیاور بیدا اوزبک نوشته شاهی بیکخان را بنظر کیمیا اثر رسانیده چون
مطالعه فرمودند تبسمی نموده بخط مبارک در ظهر همان نوشته نوشتند که هر کس زجان و
دل غلام شه بوتراب نیست گر صد مکه و مدینه برد حساب نیست و آن اوزبک را خلعت شفقت فرموده
روانه نمودند و با جاه و جلال کوچ فرموده بجانب سلطانیه روانه گردیدند اما شاهی بیکخان عبید
سلطان و محمد تیمور سلطان پسر خود را سردار نموده با سپاه بیحد روانه استرآباد نمود و چون خبر آمدن
سپاه اوزبک به بدیع الزمان میرزا رسید سراسیمه شده استرآباد را بخواجه مظفر توپچی سپرده روانه درگاه
عرش اشتباه گردید و چون خبر آمدن بدیع الزمان میرزا در سلطانیه بپایه سریر خلافت مصیر رسید
بود حضرت ظل الهی مقرر فرمود که امرای عظام میرزا را استقبال نمایند امرای عظام میرزا را استقبال
نمود با عزاز تمام آورده داخل بارگاه گردون اساس کرده میرزا سجده و کرنش بجا بجا آورده اراده
پابوسی نمود که حضرت ظل الهی آغوش شفقت گشوده او را در بر گرفته و نزدیک مسند مبارک او را
جای داده احوالهای جنگ و رنج راه از میرزا پرسیدند فرمودند که در وقتی که شاهی بیکخان
به بلخ آمده بود با بهت که بنواب همایون ما اعلام نماید که سپاه نصرت دستگاه فرستاده که
سپاه اوزبک را با شاهی بیکخان بنات النعش وار پراکنده سازند میرزا عذرها عرض نمود که آن
حضرت شفقتها نسبت بمیرزا فرموده و اخراجات هر روزه بجهة سرکار میرزا مقرر نموده و اما مظفر حسین

بمیرزا

میرزا بمیان ایل ترکمان رفته و قدری سپاه برداشته و بجنگ عبید سلطان آمده بعد از اندک محاربه سپاه
اوزبک جمعی از سپاه میرزا را بقتل آورده و میرزا نیز در آن جنگ بقتل آمده و عبید سلطان باز استرآباد را
بخواجه مظفر توپچی داده روانه ولایت سبزوار گردید و چون ابن حسین میرزا از آمدن سپاه اوزبک
خبر یافته کس بمشهد مقدس نزد کپک حسین میرزا فرستاده و او را از آمدن عبید سلطان خبردار گردانیده
او نیز سپاه خود را برداشته روانه گردید و عبید سلطان بعد از ده یوم بسبزوار رسید که کپک حسین میرزا
با سپاه آراسته رسیده و ابن حسین میرزا نیز با سپاه بیرون آمده و جنگ در پیوسته و جمعی کثیر از سپاه
اوزبک را بقتل آورده بودند و نزدیک بآن رسیده بود که سپاه شکست یافته فرار نمایند که عبید سلطان
خود بمیدان آمده و باز سپاه اوزبک جمعیت نموده بر سر کپک حسین میرزا ریخته و او را دستگیر نموده بجلدی
عبید سلطان آوردند فرمود که میرزا را بقتل آوردند و ابن حسین نیز جنگ نمایانی کرده و جمعی را بقتل آورده بود
که آخر بدست یاقو بهادر کشته گردید و عبید سلطان با سپاه داخل شهر سبزوار گردیده و تمامی اموال و اسباب
میرزاها را متصرف گردیده و جمعی را بقتل آورده و بعد از آن کس بخدمت شاهی بیکخان فرستاده و فتح
و جنگ خود را عرض نموده و گفت که سه نفر از ولدان سلطان حسین میرزا با ده هزار نفر سپاه در دامغان
و سمنان جمعیت نموده نشسته اند هرگاه بنده بآن صوب روانه شوم مبادا که از ولایت ری سپاه
قزلباش آمده چشم زخمی واقع شود و بعضی قلعه‌ها و حصارها در سر راه است که گرفتن آنها اشکالی دارد و هرگاه
نواب خان بدولت تشریف بیاورند که در خدمت بوده روانه شوم هر آینه بهتر خواهد بود و چون عریضه
عبید سلطان بشاهی بیکخان رسید سپاه بیحد و حساب برداشته از هرات بجانب دامغان روانه گردید
اما چون خبر آمدن شاهی بیکخان و عبید سلطان در دامغان بمحمد حسین میرزا ولد بدیع الزمان میرزا رسید
هراسی برداشته با برادران و بزرگان و ریش سفیدان گفت که گرفتن قلعه دامغان مشکل است شما درب
قلعه را بسته قلعه داری نمایید که من بخدمت پدر خود رفته با سپاه قزلباش برداشته بزودی خواهم
آمدن از قلعه بیرون آمده بجانب آذربایجان روانه گردید چون اردوی گردون شکوه در تبریز نزول
اجلال داشته ولد گردید [illegible] و در آن وقت اندک کوفتی بطبع مبارک نواب ظل الهی عارض شد

بود که عالمیان در لجهٔ اضطراب مانده بودند و بدیع الزمان میرزا بز سعی در آوردن سپاه ظفر پناه قزلباش
مینمود و ممکن نمیشد و روز بروز کوفت حضرت ظل الهی زیاده گشته کار بجائی رسید که تمامی اطبا
دست از معالجه برداشته بودند و امیر نجم زرگر بر بالین آنحضرت آمده دید که نور در حدقه مبارک آن
نور دیده عالمیان نمانده حیرت او را دست داده سراسیمه بیرون آمده و امرای عظام از او احوال آن
حضرت ظل الهی پرسیده در جواب گفت که نمیدانم روزگار دیگر چه خاک بر سر ما خواهد ریخت و
حال با شما ما خواهیم رفتن که ملاحظه نمائید بالاتفاق امرای عظام بر بالین مبارک آنحضرت آمده
همگی دست دعا بدرگاه پروردگار عالم برداشته شفای عاجل بجهة آن حضرت مسئلت مینمودند
که آن حضرت دیده مبارک گشوده فرمودند که شما را چه میشود کار ابای جمیع مومنان واگذاشته و بیرون
رفته دعا کنید و جز فهار را باشاره میفرمودند همگی امرای عظام بیرون رفته امیر نجم در خدمت ایستاده
بود که باز آن حضرت دیده مبارک گشوده فرمودند که ای نجم تو چرا ماندهٔ او عرض نمود که فرمایش شوم
میخواهم دعائی کنم و نواب شما چون رواج دهندهٔ مذهب اثنی عشریه علیهم السلام آمین بفرمایند که حق تعالی
بحرمت این شما دعای بنده را در همین ساعت مستجاب نموده شفای عاجلی بنواب شما کرامت
فرماید آنحضرت فرمودند که ای نجم شما دعا کنید که ما آمین خواهیم گفتن امیر نجم دست بدعا برداشته
گفت که خداوندا این پادشاه قدری مذهب حق امامیه اثنی عشریه را رواج داده اما هنوز محکم نگردیده
و همچون شاهی بیگخان پادشاه سنی اراده ولایت ایران دارد و هرگاه این پادشاه در میان
نباشد مذهب حق باطل خواهد شدن و هرگاه عمر این پادشاه باخر رسیده باشد و عمر بنده باقی بوده
باشد من عمر خود را فدای او نمودم بخشیده ام بحق محمد و آل محمد جان مرا قبض فرموده شفای عاجلی
کرامت فرماید و آنحضرت آهسته آهسته آمین میگفتند که خداوند عالم دعای امیر نجم را مستجاب نموده
عرق شفا از جبین مبارک آنحضرت جاری گردید بعد از ساعتی آنحضرت دیده مبارک گشوده با میر نجم
فرمودند که خدا تعالی دعای شما را مستجاب کرده ما را صحت کرامت فرمود امیر نجم عرض نمود که الحمد لله
والمنه باز روی خود رسیده در راه صوفی گری جان خود را فدای مرشد کامل کردم و در آن

وقت

وقت حضرت ظل الهی از میان رخت خواب برخاسته نشسته و فرمودند که ای نجم مگر همان دعا بود که می کردید
امیر نجم عرض نمود که بلی و آنچه دعا کرده بود بخدمت عرض نموده که چون آن حضرت به بشرهٔ امیر نجم نظر فرمودند و
علامت مرگ را مشاهده نموده فرمودند که ای نجم اگر چه حق تعالی دعای ترا مستجاب نموده ما را صحت
بخشیده اما ما را بیسیم گذاشته خواهی رفتن امرای عظام را طلب فرموده امرا همگی هراسان بخدمت آمده
آن حضرت را در کمال تندرستی و صحت دیده بودند آنحضرت میکردیدند آنحضرت فرمودند که حال چه وقت
در وقت نزع بالیت این کار کرده باشید و مثل این صوفی بگریک جان خود را فدای [illegible] ما کرده باشید
و شرح دعا کردن امیر نجم با امرای عظام فرموده چون امرای مشاهده رنگ امیر نجم کرده دیدند که تغیر در احوال
او بهم رسیده در کار خود مشغول است پس او را تحسین نمودند بعد از یکساعت امیر نجم جان بحق تسلیم نموده
بروضهٔ جنان شتافت پس حضرت ظل الهی مقرر فرمودند که تمام علما و فضلای تبریز حاضر شده با ادب
تمام نعش او را برداشته بعد از نماز و غسل مقرر شد که نعش او را به نجف اشرف برده مدفون سازند
اما چون امیر نجم زرگر از اول خروج نواب همایون در خدمت بوده جان فشانیها کرده بود و خاطر
حضرت ظل الهی متعلق بآن بود که همیشه نام او در میان مردم مشهور بوده باشد و اولادی از و نمانده
بود که او را باسم امیر نجم بخوانند پس رئیس یار احمد خوزانی اصفهانی که یکی از کاردانان روزگار بود
و بامر استیفای ممالک محروسه سربلند بود او را بامر وکالت مطلق سرافراز نموده فرمودند که چون
نام امیر نجم زرگر میخواهیم که از خاطر نواب ما محو نشود بنا برین مقرر فرمودیم که من بعد رئیس یار احمد را نجم
ثانی بخوانند که او را ملقب باین خطاب فرموده ایم ذکر آمدن شاهی بیگ خان بدهقان و مراجعت
نمودن بجانب سمرقند و آمدن محمد حسین میرزا بخدمت نواب ظل الهی و رفتن آنحضرت امیر نجم
ثانی را باتفاق امرای عظام بطرف خراسان و تسخیر نمودن او آن ولایت را و بیرون باولاد [illegible] حسین
میرزا و مراجعت کردن و سوانحی که در آن ولا بمنصهٔ ظهور رسید اما چون شاهی بیگخان بدامغان
رسیده فرمود که سپاه او بیک دور قلعه را فرو گرفته هر روزه بجنگ و جدال مشغول بوده اما دست تغلبه
مردم قلعه نداشته در خانه فکر فرو رفته بود اما چون ابوالخیر خان از شاهی بیگخان شکست یافته و زخم

برداشته روانه دشت قلعان گردیده بخدمت قاسم خان رسیده احوالها عرض نمود قاسم خان بسیار رنجیده مانع
شده صبر نمود که زخم او روی بخوبی آورده مقرر نمود که ابوالخیر خان سپاه برداشته روانه سمرقند گردد
واین خبر بپای قلعه و افغان رسیده بشاهی بیگخان رسیده بسیار دلگیر و سراسیمه گردیده گفت هرگاه دست
ازین قلعه برداشته مراجعت نمایم قزلباش ازین حسابی برنمیدارند و هرگاه بعازم گرفتن این قلعه مشغول گشت
و ابوالخیر خان تمام ترکستان را خراب خواهد کرد و ندید علاج بسیار فرمود که نامه بابن حسین میرزا و محمد
حسین میرزا نوشته شد که تا مادام من این قلعه را بدست نیاورم ازینجا حرکت نخواهم نمود و حال شما از
قلعه بیرون آمده بنزد نواب ما بیایید که نواب ما شماها را فرزندان خود دانسته هر یک را ولایتی خواهم
داد و بخدای عالم شرط کردم که شما را بقتل نرسانم البته بزودی روانه درگاه ما شوید که خبر دنیا و آخرت
شما در امنیت و امان دو جاهل نادان از قلعه داری نیز پشیمان شده و اراده نموده بودند که علاقه امان
به خدمت شاهی بیگ خان بنویسند که دراین وقت نوشته شاهی بیگ خان بایشان رسیده خوشحال گردیده
فی الحال از قلعه بیرون آمده در برابر شاهی بیگخان زانو زده و کرنش نمودند و شاهی بیگخان را ترحمی بخاطر
رسیده با چهل سلطان گفت که اینها را بقتل نخواهیم آورد بلکه ایشان را بترکستان برده پارچه نانی خواهم
داد چهل سلطان گفت که دشمن را باید کشت که هرگاه تو او را نکشی او ترا خواهد کشت شاهی بیگ خان گفت
که حال کشتن ایشان از مروت دور است پس قلعه را بیکی از معتمدین خود سپرده و کوچ فرموده بجانب هرات
روانه گردید چون داخل شد هرات را بجان و فا میرزا سپرده بطرف سمرقند در حرکت آمده در منزل اول
ابن حسین میرزا را مرخص نموده و محمد حسین میرزا را سپرد که او نیز در منزل سیم فرار نموده بجانب عراق روانه
گردیده و وارد دار السلطنه تبریز بشرف پابوس نواب گیتی ستان مشرف و سرفراز گردیده و آنچه از
احوال شاهی بیگ خان دانسته بودند بعرض اقدس رسانیدند چون خبر رفتن شاهی بیگ خان بطرف
سمرقند بسمع مبارک اشرف رسید مقرر فرمودند که حسین بیگ لله و حسن بیگ حلواچی اغلی و میرزا محمد طالش
و دده بیگ قورچی باشی و بیرام خان قرامانلو باتفاق امیر الامراء العظام امیر نجم باقی سپهسالار لشکر
فیروزی اثر با دوازده هزار نفر از جوانان شیرشکار قزلباش و امیرزاده اعظم بدیع الزمان میرزا روانه

الکاء خراسان

الکاء خراسان گردیده که آن ولایت را از لوث وجود اوزبک شومیه پاک ساخته میرزای معظم الیه را در هرات بتخت
موروثی نشانیده مراجعت نمایند در ساعتی بسیار سعد پابوس حضرت ظل الهی مشرف گشته روانه مقصد گردیدند
و چون بمنزل فیروزکوه نزول اردوی گردون شکوه گردید امیر نجم بامرای عظام فرمود که ای یاران تا امروز
ما و شما برادران و مصاحب هم بوده ایم و حال من وکیل و جانشین نواب کامیاب مرشد کامل و این منزل
اول ولایت مخالف است که داخل خواهیم شد هرگاه با ما ادب و رعایت نموده نوعی نماید که دوست و
دشمن از ما و شما حساب بردارند بهتر خواهد بود امرای عظام همگی گفتند که آنچه بفرمایید از فرموده تخلف نموده
بندگی خواهیم نمود شما در همه باب خاطر شریف جمع داشته باشید از آنجا کوچ فرموده روانه استرآباد گردیدند
و چون خبر سردار و سپاه قزلباش بخواجه مظفر رسیده بود با سپاه اوزبک و مردم خود گفت که من بغرور
قلانه پشته رفته تماشای سردار و سپاه قزلباش خواهم کرد پس در بالای پشته میروم هرگاه مردانگی
و جوهری در ایشان دیدم اطاعت خواهم کرد و الا جنگ خواهم کرد و در بالای پشته در سنگی عظیم خود را
پنهان نموده دید که آن دوازده هزار نفر قزلباش هر کدام مثل کوهی بر بالای کوهی سوار شده رسیدند
اما چون امیر نجم را بآن شوکت و صلابت دیده لرزه بر اعضای او افتاده دانست که این سپاه قزلباش
با سپاه روی زمین برابری میکنند و هیچکس از عهده ایشان بر نمی آید از عقب سنگ بیرون آمده ایستاد که
امیر نجم فرمود که آن مرد را حاضر نمایند که حسن بیگ حلواچی اغلی پیش رفته چون خواجه مظفر او را با آن شکوه
دیده گفت که ای جوان بخدا شما را قسم میدهم که شما از سرداران پادشاهی چه نام داری حسن بیگ نام خود را
گفته بخواجه گفت که تو چه کسی و چه نام داری و اینجا از برای چه آمده خواجه نیز نام خود و سبب آمدن را عرض
نموده که حسن بیگ خواجه را دریافته و او را برداشته روی بار و بی آورده و خود بخدمت امیر نجم آمده عرض
نموده که خواجه مظفر است که باستقبال ملازمان آمده امیر نجم فرمودند که آمده باشد خواجه نیز پیش آمده دعا و
ثنای بیجا آورده اما از همراهان نداشته که نگاه تواند کرد امیر نجم فرمودند که ای خواجه مگر جاسوسی آمده
خواجه عرض نمود که بلی این سپاه اوزبک که در اینجا می باشد چون آوازه موکب ملازمان عالی شنیدند
اراده جنگ با ملازمان نمیرسید بنده گفتم که من رفته تماشای سپاه ظفر پناه خواهم نمود و هرگاه

خواهم نمود هرگاه حریف خواهیم شد بنظر ایشان را خواهیم شناخت والا فلا بهر تقدیر بنده رخصت از ملازمان عالی
میخواهم که بشهر رفته تدارک پیشکش و استقبال ملازمان عالی نموده بخدمت مراجعت نمایم امیر نجم او را مرخص ساخته
چون خواجه داخل شهر گردید با سپاه اوزبک گفت که ای یاران ما و شما از عهده این سپاه بیرون نمی توانیم
امدن عنان راه خود گرفته روانه شوید هم هرات ایشان فرار نموده با مردم شهر پیشکش بسیاری برداشته با
باستقبال بیرون امده و امیر نجم با سپاه ظفر شعار داخل شهر گردیده و خواجه سه روز امیر نجم را با امرای عظام
ضیافت و پیشکش نموده بعد از ان امیر نجم حکومت هرات را بالغ بیدون میرزا داده از انجا کوچ نموده بسمت
سمنان و دامغان و سبزوار و نیشابور در حرکت امده چون مستحفظان اوزبک که درین شهرها و قلعه ها میبودند
خبر سپاه نصرت پناه بایشان رسیده بود اکثری فرار نموده بطرف هرات رفته و بعضی که پای ثبات
برقرار داشتند طعمه شمشیر غازیان شیر شکار گردیده و امیر نجم حکومت نیشابور را بابن حسین میرزا داده روانه
مشهد مقدس گردیده و حاکم انجا نیز فرار نموده که امیر نجم با امرای عظام و سپاه ظفر فرجام داخل مشهد مقدس
شده بعد از زیارت مرقد منور حضرت امام رضا حکومت انجا را بمحمد زمان میرزا سپرده روانه هرات شده
چون اردوی گردون شکوه داخل جام و لنگر گردیده و خبر بکان وفا میرزا رسید او نیز از هرات فرار
اختیار نموده بطرف بلخ روانه گردیده و امیر نجم با سرداران ذوی الاقتدار و بدیع الزمان میرزا باستقلال
هرچه تمام تر داخل هرات شده دیگر باره بدیع الزمان میرزا از توجه حضرت ظل الهی و بتوفیق حضرت امیر
المومنین علیه بر تخت موروثی جلوس کرده بعیش و عشرت مشغول گردیدند و بعد از چند وقت اردوی
دریا خروش اراده حرکت عراق نموده بودند که بدیع الزمان میرزا بخدمت امیر نجم سپهسالار عرض نمود
که چون از توجه نواب کامیاب ملازمان عالی شفقت نمود ملک موروثی را گرفته به بنده خود سپرده اند
توجه نمود ملک قندهار که حال در تصرف اولاد امیر ذوالنون است گرفته به بنده سپارند علی الخصوص
خواهد بود که درین وقت از توجه عالی سوای ایشان دشمنی نیست امیر نجم نیز قبول فرموده بود که در
ینوقت خبر رسید که چون بابر پادشاه شنیدند که بدیع الزمان میرزا از عراق بخراسان امده ملک موروثی را
متصرف گردیده او نیز هوا داری میرزا سپاه برداشته روانه قندهار گردیده چون شجاع بیگ ولد امیر ذوالنون

شنیدند که بابر

شنیدند که بابر پادشاه سپاه برداشته روانه قندهار است او نیز دوازده هزار نفر سپاه ارغون را برداشته از قلعه
بیرون امده در دو منزلی سر راه بر بابر پادشاه گرفته و ان دو سپاه گران در برابر هم صف کشیده و سپاه بابر
پادشاه اول از جای در امده در میان سپاه ارغون رخنه و جنگ مغلوبه روی داده و نسیم فتح و فیروزی
بر سپاه بابر پادشاه وزیده و شکست در سپاه ارغون افتاده چون شجاع بیگ انحال را مشاهده نمود فرار
اختیار نموده بجانب قلعه روانه گردید که یادگار میرزای برادر بابر پادشاه نیز با سپاه از عقب او روانه شده
چون بحوالی قندهار رسیده در میانه او و شجاع بیگ جنگی عظیم واقع شده و جمعی کشته گردیده و محمد
مقیم میرزا برادر شجاع بیگ گرفتار گردیده بود که بابر پادشاه از عقب امده چون ان مردانگی از یادگار
میرزا دید او را جهانگیر میرزا خطاب داده و شجاع بیگ چون سپاه را کشته و برادر را گرفتار دیده
ازانجا فرار نموده بجانب زمین داور روانه گردیده چون داخل زمین داور گردید کس بخدمت بابر
پادشاه و یادگار میرزا فرستاده گفت که مال و خزانه را بشما حلال نموده دست برداشتم بشرط انکه مروت
نموده اهل حرم ما را با برادر ازاد نموده روانه نمایید چون نوشته و کس شجاع بیگ بخدمت بابر پادشاه
رسید و محمد مقیم میرزا نیز زخم دار بوده و صلاح دولت دران بوده او را بقتل اوردند و حرم او را
نیز نفرستاده جواب دادند چون این خبر بشجاع بیگ رسید سپاه خود را برداشته از زمین داور
روانه بلخ گردیده و ازانجا بولایت بخارا رفته است پس امیر نجم به بدیع الزمان میرزا فرمودند که تا حال
ولایت قندهار را بیگانه بوده و حال بتصرف بابر پادشاه در امده و با شما بنی عم است با هم سلوک نموده
کومک هم بوده باشید پس بدیع الزمان میرزا پیشکش بسیار از جواهر و اقمشه و خزانه بجهة سرکار حضرت
شیر لقب تدارک دیده و تواضعات و تکلفات بسیار نیز با امیر نجم و امرای عظام و سپاه ظفر فرجام کرده
و امیر نجم با سپاه نصرت قرین کوچ فرموده بجانب عراق روانه گردیده و میرزا نیز دو سه منزل مشایعت
ایشان نموده مراجعت بهرات کرده باستقلال بسلطنت نشست و اما بابر پادشاه ولایت قندهار را
بجهانگیر میرزای برادر خود سپرده روانه کابل گردید و چون جان وفا میرزا از هرات فرار نموده روانه
سمرقند گردیده و چون بخدمت شاهی بیگ خان رسید بجهة در خراسان بود بعرض رسانیده

از نهاد شاهی بیک‌خان برآمده که درین وقت خبر رسید که ابوالخیر خان به پنج منزلی سمرقند رسیده است که شاهی
بیک‌خان از واهمه خود را بقلعه انداخته فرمود که درب قلعه را خاک ریز نموده بقلعه داری درآمده بود که
ابوالخیر خان با سپاه بیحد و حساب بپای قلعه آمده بود که ~~ابوالخیر خان با سپاه بیحد و حساب بپای قلعه آمده~~
خیمه و خرگاه در سرپای کرده فرود آمده نشستند و شاهی بیک‌خان با ریش سفیدان اوزبک کنگاش نموده جمیع
دید که آیا با ابوالخیر خان جنگ کردن بهتر است یا صلح تمام ایشان عرض نمودند که صلح بهتر از جنگ خواهد
بود شاهی بیک‌خان فرمود که آزمایش طبع او میتوان نمود ایلچی تعیین نموده فرمود که بخدمت
ابوالخیر خان رفته سخن از صلح درمیان آورید هرگاه راضی بصلح بوده باشد ما را اعلام نمایید و
الا جنگ را آماده باشیم ایلچی بخدمت ابوالخیر رفته سخن از صلح درمیان آورده ابوالخیر خان مرد عاقلی بود
با ایلچی گفت که شاهی بیک‌خان بگویید که شما با پدر ما خان کلان شرط کرده بودید که چون در ترکستان
پادشاه شوید سکه بنام او زده در خطبه نیز نام او را بر نام خود مقدم سازید شما از شرط تخلف نموده
پای از جاده بیرون گذاشته اید بهر حال شما هرگاه خواسته باشید که صلح واقع شود باید نیز دوباره
شرطهای قدیم را تجدید نموده هر ساله پیشکش مقرری بدرگاه خان کلان فرستاده بخاطر جمع پادشاهی
کل ترکستان نموده هرگاه کسی را با شما نزاعی و جنگی بوده باشد جواب با خان کلان است ایلچی را
مرخص نموده بخدمت شاهی بیکخان آمده آنچه گذشته بود عرض نموده و شاهی بیک‌خان قبول نموده
و بخدمت ابوالخیر خان آمده همدیگر را دریافت نموده و شرطهای قدیم را تجدید نموده و ابوالخیر خان کوچ
نموده بدشت بغلان رفته و شاهی بیکخان نیز باراده تسخیر خراسان از سمرقند حرکت نموده چون به
بخارا رسیده بود شجاع بیک بخدمت آورده آنچه جنگی که میانه او و بابر پادشاه گذشته بود عرض نمود که
شاهی بیک‌خان فرمودند که دغدغه بخاطر خود مرسان که حکومت کل قندهار را بشما ارزانی خواهم داشت
و از بخارا کوچ نموده روانه بلخ گردیده و چون بحوالی بلخ رسید جانی بیک سلطان باستقبال آمده پیشکش
و پای انداز گذرانیده باتفاق داخل قلعه بلخ گردیدند و شاهی بیکخان سه روز در بلخ مانده و از آنجا
کوچ فرموده باتفاق شجاع بیک روانه قندهار گردیده و چون از کتل هندوکش گذشته بودند که شاهی بیکخان

حادثه

بشجاع بیک

بشجاع بیک فرمودند که چه خیال آید که او عرض نمود که چون جهانگیر میرزا می شنود که نواب خان بدولت و
اقبال روانه قندهار است فرار خواهد نمود و هرگاه مقرر فرمایند که بنده پنجهزار نفر برداشته پیشتر روانه شویم بهتر خواهد
بود سبب آنکه چون خبر باو میرسد که بنده با پنجهزار کس میروم از قلعه بیرون خواهد آمد و قلعه بآسانی
گرفته خواهد شد شاهی بیک‌خان این تمهید را پسندیده و شجاع بیک را مرخص فرموده و او پنجهزار کس بر
داشته روانه قندهار گردید چون خبر آمدن شجاع بیک بجهانگیر میرزا رسیده بود که بحوالی قندهار آمده
و شاهی بیک‌خان با سپاه بیحد از عقب خواهد آمد جهانگیر میرزا آنچه خزانه که در قندهار بوده روانه
کابل گردانیده بود که باز خبر رسید که شجاع بیک با پنجهزار کس علی الصباح داخل خواهد شد پس جهان
گیر میرزا پنجهزار کس برداشته و از قلعه بیرون آمده چون لب سپاه شجاع بیک رسید بی محابا خود را در میان
سپاه انداخته و دو هزار نفر او را بقتل آورده بود که شجاع بیک سراسیمه شده باز فرار نموده در سه منزلی
بخدمت شاهی بیک‌خان رسیده و آنچه گذشته بود عرض نمود شاهی بیک‌خان فرمودند که دغدغه
مکنید که نواب ما جهانگیر میرزا را سزا در کنار خواهد گذاشتن بایلغار روانه شده چون بپای قلعه رسیده
فرمود که دور قلعه را درمیان گرفته نزول نمودند و جهانگیر میرزا هم بالای برج قلعه برآمده چون شاه و
شصت هزار کس سپاه شاهی بیکخان نموده دانست که با اقبال او برنمی آید و نتوان آمدند
کس بخدمت شاهی بیک‌خان فرستاد و چند اسب بدو عراقی و پیاده نیز همراه نموده پیغام داد که
هرگاه نواب خان ما را امان دهد قلعه را بملازمان سپرده روانه کابل خواهیم شد و چون کس او بخدمت شاهی
بیکخان رسید و پیشکش گذرانیده و پیغام عرض نمود شاهی بیکخان این ابهام را پسندیده از تقصیر جهان
گیر میرزا گذشته او را مرخص فرمودند پس ایلچی مراجعت کرده خبر بجهت جهانگیر میرزا آورده که او نیز اموال و اسباب
و سپاه خود را برداشته از قلعه بیرون آمده روانه کابل گردید و چون خبر رفتن جهانگیر میرزا بشاهی بیک‌خان
رسیده بود فرمود که نواب ما شنیده‌ام که جهانگیر میرزا جوان شجاعیست او را حاضر نمایید که زیر طناب خیمه
ما گذشته و نیز کرنش بجای آورد کس نزد میرزا رفته گفت که خان شما را طلب فرموده پس میرزا پیغام
خود فرمود که شما روانه شوید من بخدمت شاهی بیک‌خان میروم هرگاه ما را امان دهد مرخص شوم و من

خود را بشما خواهم رسانید

والا مارا بقتل آورده سر برادرم بابر پادشاه بسلامت بوده باشد دعای مارا باو برسانید بمراجعت
نموده بدرگاه شاهی بیکخان آمده برکش و تسلیم بجای آورده و خان از احوالها پرسیده میرزا همه را
بوجهی خوب جواب گفته شاهی بیکخان از اطوار میرزا خوش آمده خلعت بمیرزا داده فرمود که عبید
سلطان بجهت آوردن میرزا کس خواهد فرستاد و دو نفر از معتبرین سپاه اوزبک را باتفاق
میرزا روانه نموده فرمود که بیاد او عبید سلطان مزاحم میرزا شود و بجهانگیر میرزا فرمود که دعای مارا
ببابر پادشاه رسانیده بگوئید که نواب ما دانسته از سر ملک کابل گذشته بشما واگذاشته ام
هرگاه بنواب ما دوستی نمایید در میانه دوستی نواب ما باشما خواهد بود پس جهانگیر میرزا شاهی بیکخان را
دعا کرده روانه گردید چون در کابل بخدمت بابر پادشاه رسیده و پیغام شاهی بیکخان را باو عرض نمود
بابر پادشاه خاطر جمعی بهم رسانیده اما شاهی بیکخان بعد از چند روز از قندهار کوچ فرموده بجانب
هرات روانه گردیده چون ابدیع الزمان میرزا رسید بزرگان و ریش سفیدان سپاه و رعیت
تمامی را طلب نموده گفت که ای یاران چه مصلحت میدانید و مارا چه باید کرد ایشان گفتند که
ای میرزاده و شمارا تاب مقاومت جنگ شاهی بیکخان نیست باید خود را بخدمت حضرت ظل الهی
رسانید که مارا خیال دیگر بخاطر نمیرسد میرزا دانست که ایشان راست میگویند سه هزار کس برداشته
بجانب عراق روانه گردیده چون داخل مشهد مقدس گردید با ابن حسین میرزا گفت که من بخدمت
حضرت ظل الهی رفته کومک گرفته بموعد چهل روز دیگر خواهم آمد شما احتیاط نموده قلعه داری نمایید
القصه ابن حسین میرزا در مشهد مقدس مانده و بدیع الزمان میرزا روانه گردید اما شاهی بیکخان بعبید سلطان
فرمود که دوازده هزار نفر برداشته روانه هرات شده بدیع الزمان میرزا را مقید نموده باستقبال
ما آورید و هرگاه فرار نموده باشد از عقب ایلغار نموده در هر جائی بوده باشد او را بدست آورده مراجعت
نماید پس عبید سلطان سپاه برداشته روانه گردید چون بحوالی هرات رسیده بزرگان هرات باستقبال
آمده عبید سلطان احوال بدیع الزمان میرزا پرسیده گفتند که دیروز بایلغار بطرف استراباد روانه گردید
تاسف بسیاری خورده داخل هرات گردیده خواست که همان ساعت روانه شود که بزرگان عرض نمودند که شما

بایلغار

بایلغار تشریف آورده اید ساعتی آسایش فرموده طعامی میل بفرمایید بعد از آن روانه شوید مطلب ایشان آن بود
که بدیع الزمان از میانه بدر رفته خود را بجائی رساند القصه عبید سلطان در هرات ماند که علی الصباح شاهی بیکخان
آمده داخل هرات گردیده و احوال بدیع الزمان میرزا پرسیده عرض نمودند که امروز سه روز است که بجانب
استراباد بایلغار رفته احتمال دارد که حال باستراباد رسیده باشد و اما ابن حسین میرزا در مشهد مقدس
میباشد پس شاهی بیکخان عبید سلطان را بگرفتن مشهد و ابن حسین میرزا مقرر نموده و عبید سلطان با سپاه
گران آمده دور شهر و قلعه مشهد را در میان گرفته که ابن حسین میرزا از شهر بیرون آمده که بطرفی حرکت
نماید که عبید سلطان خبردار گردیده و کس بجهة او بهر طرف تعیین نموده و ابن حسین میرزا را گرفته بدست
عبید سلطان آورده عبید سلطان او را بقتل آورده و مشهد را تصرف نموده و کس تعیین نموده و خود
روانه استراباد شده چون محمد زمان میرزا از آمدن عبید سلطان خبردار گردیده فرار نموده بجانب عراق
روانه گردید ~~فرار نموده بجانب عراق روانه گردید~~ و اما عبید سلطان باستراباد آمده تمام آن ولایت را به
حیطه تصرف در آورده و از آنجا مراجعت کرده بخدمت شاهی بیکخان آمده احوالات عرض نموده چون
شاهی بیکخان کل ولایت خراسان را در تصرف خود دیده باد نخوت بر کاخ دماغ او راه یافته فرمود
که ایلچی باید بنزد شیخ اغلی فرستاد که کرخیکه کلان نواب ما که بنزد او رفته اند ایشانرا مقید نموده بنزد
نواب ما بیارند و سکه بنام شریف نواب ما زده خطبه بخوانند و الا بایران آمده تمام آن ولایت را
ویران نموده اولاد سلطان حسین میرزا را بقتل آورده از آنجا بمکه معظمه خواهیم رفت پس ایلچی تعیین کرده
روانه نموده و بجان وفا میرزا و پیاقو بهادر گفت که بشتاب شیخ اغلی را از خواب غفلت بیدار سازم باید
شما ده هزار نفر سپاه اوزبک برداشته از راه طبس و ولایت یزد و کرمان رفته و آن ولایت را تاخت و
تاراج نموده تمامی زن و فرزند و مال و اسباب ایشانرا برداشته روانه این صوب شوید که تا شیخ اغلی بداند
که سپاه اوزبک بر ایران تاخت و تاراج و توفی دارند پس جان وفا میرزا و پیاقو بهادر سپاه برداشته
بجانب طبس روانه گردید اما محمد خان با پانصد نفر در شهر کرمان بوده و این فشار تمامی در شش فرسنگی بشکار
رفته بودند که نصف شب سپاه اوزبک بشهر کرمان آمده تا محمد خان خبردار گردیده بود که سپاه اوزبک

جمعی کثیر از مردم شهر و سپاه اوزبک را بقتل آورده بودند و محمد خان سراسیمه گردیده خواست که بطرفی فرار نماید که بیاقو
بهادر رسید بیگ [illegible] محمد خان را بقتل آورده و شهر کرمان را تاخت و تاراج نموده بعد از آن احوال
ایل افشار رسیدند که در شش فرسنگی در ییلاق رفته نشسته اند جان وفا میرزا به بیاقو بهادر گفت
که [illegible] هزار نفر برداشته تاخت یزد میروم و شما بر سر ایل افشار رفته مال ایشان را تاخت نموده
زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده بشهر بیاورید تا من از یزد مراجعت نمایم بیاقو بهادر گفت که در یزد
سپاه قزلباش جمعیت دارند و رفتن شما را مصلحت نمیدانم جان وفا میرزا گفت که من احوال معلوم
نموده ام که موسی بیگ شاملو ملازم حسین بیگ له شیخ علی داروغه یزد است و سیصد نفر قزلباش
بیش ندارد چون بیاقو بهادر این سخن بشنید گفت که روانه شوید اما در هر کار هوشیار بوده زود مراجعت
نمایید اما چند نفر از ایل افشار که در شهر بوده و در شب از آمدن سپاه اوزبک و بقتل آمدن محمد
خان خبردار شده بودند خود را در میان ایل رسانیده و احوال سپاه اوزبک را بریش سفیدان ایل
گفته ایشان یکنفر [illegible] بیزد نزد موسی بیگ و شاه نعمت الله فرستاده و مال و اسباب خود را
بجای گذاشته زنان و فرزندان خود را برداشته بطرفی بیرون رفته بودند که روز دیگر بیاقو بهادر بآنجا
رسیده تمامی اموال جماعت افشار را برداشته مراجعت نمود اما در سر راه هر جا دیهی و آبادانی بود
مال ایشان را نهب و غارت نموده زن و فرزند ایشان را اسیر کرده داخل کرمان گردانیده و جان وفا میرزا
از کرمان ایلغار نموده چون بدروازه شهر یزد رسیده بود دروازه را بسته دیده و مردمی که در بالای
باره برآمده بودند مشاهده ایشان کرده در همانجا فرود آمده کس نزد شاه نعمت الله فرستاده پیغام
داد که چون شیخ علی بطبس آمده حاکم اینجا را بقتل آورده ما را نیز مطلب با حاکم خواهد بود و با مردم رعیت کاری
نخواهیم کرد هرگاه حاکم را گرفته بجهت ما بفرستد مراجعت مینماییم و الا بعد از آنکه این شهر و قلعه را بجبر
متصرف شوم یکنفر را زنده نخواهم گذاشت چون پیغام بشاه نعمت الله رسید در جواب گفت که حال
هزار نفر از سپاه پادشاهی درین شهر باشند ما را چه قدرت است که حاکمی که پادشاه تعیین کرده باشند
گرفته برای شما بفرستم چون این خبر بجان وفا میرزا رسید فرمود که یورش کنند [illegible] انداخته که جوانان

باقی

باقی [illegible] که در آنجا متحفظ بودند بضرب گلوله جمعی از سپاه اوزبک را بقتل آورده جان وفا میرزا دانست که
از یورش کاری نمیتوان ساختن دست از یورش برداشته فرمود که حوالی یزد را تاخت نمایند که سپاه
اوزبک در آن ولایت پهن شده تا حوالی نایین را تاخت و تاراج نموده مراجعت کردند اما شاه نعمت الله
و موسی بیگ عریضه در باب آمدن اوزبک بپایه سریر خلافت مصیر نوشته قاصد روانه نمودند و در روی
کیهان پویی در چمن سلطانیه نزول اجلال داشتند که قاصد رسیده و عریضه بنظر کیمیا اثر حضرت ظل الهی
رسانیده غضب بر آن حضرت مستولی گردیده فرمودند که یک جوانی میخواهم که بیزد و کرمان رفته جان
وفا میرزا را با بیاقو بهادر گرفته بدرگاه معلی حاضر نماید و آنچه سپاه اوزبک از مال و اسیر مسلمانان گرفته
بصاحبان تسلیم نماید سلطان ابراهیم میرزا برادر آنحضرت عرض نمودند که هرگاه فرمایند مقرر بنده این خدمت
بتقدیم میرسانم و حضرت حسن بیگ حلواچی اغلی با چهار کس بالاتفاق سلطان ابراهیم میرزا مقرر نموده
فرمودند که هرگاه بطبس هم رفته باشند که باید ایشان را بدست آورده سپاه قزلباش را فرمود که با هر
یک [illegible] روانه شوند و سفارشها فرموده که سلطان ابراهیم میرزا [illegible] تدارک کرده و بیاقوس
مشرف گردیده از راه ولایت نایین بجانب یزد روانه گردیدند اما جان وفا میرزا [illegible] در پای قلعه نشسته و
سپاه را بتاخت فرستاده و مردم آن سرحد را از اعراب وغیره تاراج نموده جمعی کثیر را بقتل آورده و اکثر
مردم کوچ و خانه خود را برداشته فرار نموده و بعضی را نیز اسیر کرده و لوای ظلم برافراخته بودند چون شاه نعمت الله
این خبرها را شنیده بگریه و زاری در آمده بموسی بیگ گفت که میترسم که سپاه اوزبک اسیر و اموال مسلمانان را
برداشته روانه گردند اگرچه عریضه ما و قاصد حال بخدمت نواب اشرف رسیده است و آنحضرت کومک
برای ما خواهد فرستاد اما از تاریخ رفتن قاصد تا آمدن سپاه قزلباش هفت و هشت روز خواهد کشید و
معلوم نیست که سپاه اوزبک درین مدت در اینجا بمانند میباید [illegible] که ایشان بمانند تا آمدن سپاه
قزلباش موسی بیگ گفت که فردا در مجلس جانقی زده سخن اوزبک را در میان خواهیم آورد شما بگویید
که جان وفا میرزا جوان شجاعت و با تانی دست ازین ولایت برنمیدارد و ما چرا تمام مردم این ولایت را
بکشتن و مالهای مردم را بتاراج بدهیم من توجه نموده هر خانه یکتومان گرفته بجهة جان وفا میرزا خواهم





و فا میرزا رفته گفتند که آنچه مردم آورده اند تحویل من شده و آنچه مانده است خواهند آورد قوشقر
بهادر نیز رفته و فا میرزا رفته و شروع در گفتگوی کرده چون پیاقو بهادر حاضر بود و جان وفا میرزا
میخواست که او این سخنها را بشنود لاعلاج شده گفت که چنان باشد پس قوشقر بهادر بشهر آمده
بشراب خوردن مشغول گردیده که روز دیگر باز جان وفا میرزا کس فرستاده قوشقر بهادر شاه
نعمت الله را تهدید نموده عذرها آورده گفت که علی الصباح کارسازی خواهم کرد و جان وفا
میرزا روز دیگر تمامی زر و مال مسلمانان را بار کرده گفت که امروز از قفای شما و علاوه زر کرده اند
هرگاه بدهند روانه خواهیم شد و الا بیرون شهر تاخته تمامی مردم این شهر را قتل عام خواهیم کرد چند
چون نزدیک شهر رسیده بودند و مردم آن سپاه را دیدند سر بسوی آسمان کرده بمناجات درآمدند
که درینوقت حق ترحم باحوال ایشان فرموده از جانب عراق گردی عظیم بلند گردیده و پنج علم نشانه
سپهر از کس نمودار گردیده و چون سلطان ابراهیم میرزا و حسن بیک حلواچی اغلی سپاه اوزبک را
دیده بودند [illegible] سپاه زده و جان وفا میرزا نیز در جای بود و موسی بیک چون سپاه
قزلباش را دیده او نیز با سپاه از قلعه بیرون آمده و در کشید و در میان سپاه اوزبک و جمعی را بقتل آورده
بودند که جوان قزلباشی از طایفه قاجار بجان وفا میرزا رسانیده و بنا شناخت نیزه در کمر نخجیر
او بند کرده و او را از خانه زین برداشته بر زمین زده و از روی اسب جستن نموده بر روی
سینه او نشست خواست که سر او را از تن جدا سازد که جان وفا میرزا گفت که ای جوان از
برای رضای خدا تعالی که مرا بقتل میاور که من جان وفا میرزا سردار این سپاهم ای جوان چون
نام او را داشته دوست او را بسته روانه گردید اما چون سپاه اوزبک از گرفتاری جان وفا میرزا
خبر یافتند شکست برداشته مال و اسباب و خزانه را بجا گذاشته فرار نموده بجانب کرمان رو
گردیدند تمامی مردم یزد تمامی فریاد و فغان برداشته میگفتند که مال و فرزند و دختر و پسر ما را اوزبک
برده اند و سلطان ابراهیم میرزا فرمودند که درینوقت فریاد چه مصرف چه معنی دارد باید شکر
پاس جناب باری بجای آورد و هرکس مال و فرزند میخواهد از ما بخواهد و جان وفا میرزا را

سپاه قزلباش را دیده او نیز با سپاه از قلعه بیرون

برد

درینوقت نعمت الله را برده و خود با سپاه نصرت قرین از عقب سپاه اوزبک روانه گردیدند اما مردم
کرمان از دست سپاه اوزبک عاجز گردیده و آن سپاه بی بنیاد ظلم و ستم بسیار بمردم کرده اموال و
و اسباب و زن و فرزندان ایشان را بجبر کشیده برده بودند و هر کاری که اراده مینموده اند می
کرده اند و اموال و اجناس از گوسفند و اسب و استر و گاو و شتر بیحد و حساب جمع نموده انتظار
جان وفا میرزا می کشیده اند که درینوقت اوزبکانی که در یزد فرار نموده بودند نیز و پیاقو بهادر رفته
و آمدن سپاه قزلباش و کشته گردیدن سپاه اوزبک و گرفتاری جان وفا میرزا آنچه گذشته بود که
درینوقت سلطان ابراهیم میرزا و حسن بیک حلواچی اغلی و سپاه نصرت دستگاه قزلباش بکرمان
رسیده و پیاقو بهادر خبردار گردیده و با سپاه اوزبک بجنگ درآمده که سپاه قزلباش در حمله اول
جمعی از سپاه اوزبک را بقتل آورده و شکست بسپاه اوزبک افتاده چون پیاقو چنین هنگامه را
مشاهده کرده فرار بر قرار داده تمام اموال و اسباب را واگذاشته سپاه اوزبک را برداشته بجانب هرات
روانه گردید و سپاه قزلباش از عقب ایشان در رفته جمعی کثیر را بقتل آورده [illegible] از عقب ایشان نیز
و هشت هزار نفر از سپاه اوزبک بقتل آورده و مراجعت نموده بکرمان آمدند و آنچه مالی که اوزبک
از مردم کرمان گرفته بودند سلطان ابراهیم میرزا بصاحبان مال داده و چند روزی در کرمان توقف فرموده
از آنجا بیزد آمده و اموال مسلمانان را که از اوزبک گرفته بودند تسلیم ایشان نموده و جان وفا میرزا را
مقید ساخته و کوچ فرموده بجانب عراق روانه گردیده و چون بحوالی اردوی گردون شکوه رسیده
عریضه بخدمت حضرت ظل الهی نوشته چون عریضه بنظر کیمیا اثر رسیده امرای عظام و سپاه قزلباش را
باستقبال مقرر فرموده و امرای عظام میرزا را استقبال نموده میرزا و حلواچی اغلی جان وفا میرزا را
برداشته بخدمت حضرت ظل الهی آمده بپابوس مشرف گردیدند و جان وفا میرزا صورت سپاه نهیبی داشت
چون داخل بارگاه گردید بهیچ طرف نگاهی نکرده سری بزیر انداخته و حضرت ظل الهی متوجه او گردیده احوال الکه
ایران را پرسیده او جواب نمیگفت آنحضرت مقرر فرموده که بناو زنجیر او را برداشته بمهمانداران سپارند
و سلطان ابراهیم میرزا تمامی احوال جنگ اوزبک را بعرض اقدس رسانیده و آنحضرت شفقتها نسبت به

بمیرزای مشارالیه و حلواچی اغلی فرموده بعیش و عشرت مشغول گردید مدام چاپقو بهادر چون فرار نموده بود و نجات
شاهی بیگخان رسیده و آنچه گذشته بود بعرض رسانیده که شاهی بیگخان را بد آمده گفت که هرگاه شما هم
کشته میشدید بهتر از این بود که جان و فا میرزا را بدست رافضیان داده خبر آورده اید فرمود که نامه باین مضمون
بشیخ اغلی بنویسند که معلوم حکومت پناه اسماعیل میرزای داروغه ملک عراق بوده باشد که چندین مرتبه
که نواب ما شما را اعلام داشته ایم که پلهای شکسته و راههای عراق را تعمیر نموده سیورسات و مایحتاج
سپاه دریا خروش نواب ما را در هر منزل سرانجام نموده و حسن خدمت خود را ظاهر سازند خبری از
آن حکومت پناه بسمع همایون ما نرسیده بهر تقدیر آنچه حسب الامر نواب ما مقرر شده عمل کرده سکه و خطبه
بنام نامی نواب ما بخوانند که بعد از آنکه خدمتات آن حکومت پناه مرضی طبع نواب ما گردد حکومت
ملک عراق را بایشان ارزانی خواهیم داشت والا سیاست که ما کنون در باره ایشان مقرر خواهیم فرمود
والد پس نامه را بمهر اورنگی داده روانه نمود چون ایلچی بخدمت نواب ظل الهی رسید بپابوس مشرف گردیده
و نامه خوانده شد [illegible] تبسم فرموده ایلچی را بمهماندار سپرده و شیخ زاده لاهیجی که مجتهد عصر بوده حضرت ظل الهی
مقرر نمود که شیخ زاده جان و فا میرزا را با نامه منزد شاهی بیگخان برده و جواب گرفته مراجعت نمایند و
فرمود که نامه را باین مضمون بنویسند که برای مهرانجلای خان کلان و سلطان دوران و خلف سلسله
چنگیز خان و پادشاه باستقلال کل ترکستان و خراسان شاهی بیگخان مخفی نماناد که در شوف شفقت
فرموده و کلمه در باب تعمیر پلها و راهها نوشته بودند رسید و عالیقدر پلها و راهها و سیورسات و مایحتاج در هر
منزل سرانجام نموده منتظر مقدم شریف است نهایت جمعی از سپاه اورنگ باتفاق جان و فا میرزا
و چاپقو بهادر بتاخت ولایت یزد و کرمان آمده اموال مسلمانان را تاخت و تاراج نموده جمعی از مسلمانان
بقتل آورده اند این خلاف شرع حضرت رسول است و بر آن خان عالیشان لازم است که منع نموده
نگذارد که خون مسلمانان بناحق ریخته شود که آخر اجران بروزگار نواب خاقانی اثر خواهد کرد و من بعد هم
قواعد دوستی در میانه استحکام داشته باشد والا آنچه حضرت باری تعالی تقدیر کرده همان روی خواهد داد
والد غالب شیخ زاده لاهیجی جان و فا میرزا را برداشته در هرات بخدمت شاهی بیگ خان رسیده چون

جان و فامیرزا

جان و فامیرزا را دید به بزرگان اوزبک گفته که پیش از این بشما گفته بودیم که شیخ اغلی قدرت بر قتل جان و فامیرزا
ندارد همه بزرگان تصدیق سخن شاهی بیگخان نموده و او جان و فامیرزا را دریافته و احوالها پرسید
و دانست که ایلچی یکی از علمای عصر است متوجه او نشده و شیخ زاده طرفه مردیست که این نظر او زده با
خود گفت که خداوندا تو از شر این مرد بدهیبت نواب ظل الهی و مردم ایران را نگاهدار و بعد از شربت
و طعام شیخ زاده نامه را بیرون آورده شاهی بیگخان ناپاک باستقلال تمام بیکدست نامه را گرفته و بمنشی
داده و او بآواز بلند نامه را خوانده و شاهی بیگخان بخنده درآمده گفت که ای یاران بشنوید که
نواب ما در چه خیالیم و شیخ اغلی در چه خیالست نواب ما تمام بزرگان ترکستان جمع نموده و اراده
زیارت مکه معظمه داریم و چندین مرتبه باو اعلام فرموده ایم بازچنین نوشتهای ناموجه بنواب ما می نویسد
ظاهر میشود که خدماتی که نواب ما فرموده اند بجای نیاورده است شیخ زاده فرمودند که شیخ اغلی داروغه
عراق کجا است که چون شما پیشه در نوشتها ضعیف ملی و التماس مینمایی نواب ما را ترحمی بخاطر رسیده
فرموده ایم که چند روزی حکومت کرده در ظل حمایت ما بوده باشید و قبل از سفر فرموده بودیم که پلهای
شکسته و راههای خراب را تعمیر نموده اقامت و سیورسات در هر منزل حاضر نمایند که سپاه دریا خروش
نواب ما بآسانی عبور نمایند باز این چه عرایضه است که بدرگاه عالم مطیع ما فرستاده اند شیخ زاده
گفت که ما بندگان را چه قدرت است که توانیم این قسم سخنها را بخدمت آن حضرت عرض نمود آنچه نواب
خان سپهر ما بنده نوشته مصحوب کس خود روانه نمایند پس شاهی بیگخان نامه نوشته و مصحوب تاجلو
بهادر و باتفاق شیخ زاده لاهیجی روانه درگاه جهان پناه نموده و ایلچیان وارد اردوی معلی گردیده
بشرف پای بوس حضرت ظل الهی مشرف گردیده و تاجلو بهادر نامه را بنظر مبارک مشرف ساخته چون نامه
خوانده شد غضب بر آن حضرت مستولی گردیده فرمودند که دو کلمه در جواب نامه شاهی بیگخان باین مضمون
بنویسند که چون فرموده اند که راهها و پلها را تعمیر نموده اقامت حاضر نمایند بدیهی است که آنچه فرموده اند مهیا
شده است بسبب از تشریف بیاوردن جهت بهر حال شما را اعلام نموده خود نیز با جاه و جلال راه بنه
استقبال است و خلیل آقای صوفی را باتفاق تاجلو بهادر روانه خدمت نمود چون ایلچیان روانه گردید

مدت

ان حضرت نیز با قبال و دولت از دار السلطنه تبریز کوچ فرموده عازم سفر خیر اثر خراسان گردیدند اما خلیل اقا
با تاجلو بهادر چون بمنزل پول کوپری رسیده بودند خلیل اقا دید که پاقو بهادر با سیصد نفر اوزبک در انجا
نشسته اند خلیل اقا با خود گفت که امدن اوزبک در اینجا خالی از مکر و تزویری نخواهد بود از تاجلو بهادر
احوال پرسیده او گفت که اگر چه من خبری ندارم اما ظاهرا خان ایشانرا برای امداد اری فرستاده باشد
چون شب شد خلیل اقا از راه طویله امده خود را باوزبکی رسانیده و دست بقبضه شمشیر کرده گفت که
از تو یک سخن می پرسم هرگاه راست گفتی این مشت اشرفی را بتو خواهم داد و الا ترا بقتل خواهم اورد
چون نام اشرفی گفت که بگو بنده خلیل اقا گفت که راست بگو که شما در اینجا بچه کار امده اید اوزبک گفت برده
که شاهی بیگخان با چهل هزار کس بجنگ غور و غرجستان و بلوک تیموری رفته و شکست یافته از چهل هزار کس
چهارده هزار کس باقی مانده و از انجا فرار نموده داخل هرات گردیده و گفت که مبادا جاسوس خبر را
بشیخ اغا برساند بنابرین پاقو بهادر را سر کرده نموده فرستاده که مانع شده نگذارد که کسی از خراسان
بعراق عبور نماید چون اوزبک این خبرها را گفته بود خلیل اقا او را بقتل اورده چنان بجای خود امده
بود که هیچکس خبردار نشده و در همان شب این حکایت را عریضه نوشته و شاطر خود را از راه بیابان
بخدمت نواب ظل الهی روانه نمود و شاطری در قزوین عریضه را بنظر کیمیا اثر رسانیده و حضرت
ظل الهی از قزوین کوچ فرموده روانه طهران گردیدند اما خلیل اقا و تاجلو بهادر از ان منزل روانه
گردیده چون داخل هرات شدند بخدمت شاهی بیگخان رفته بعد از کرنش نامه را داده چون
خوانده شد خلیل اقا گفت که [illegible] کامل و فرزند حضرت امیر المومنین [illegible] شما چندین [illegible]
کیفیت کم سعظمه می ایم و در امدن تعلل نموده تشریف نیاورده اید و حال نواب همایون ما با جاه
و جلال باستقبال شما بیرون امده با قبال و دولت روانه این صوب است من بعد دیگر کوئید که باید
[illegible] خبر نمود چون شاهی بیگخان این سخن را شنید غضبناک گردیده فرمود که خلیل اقا را گرفته مقید
و محبوس کردند و اما نواب ظل الهی از طهران کوچ فرموده چون در منزل خوار نزول اجلال واقع
فرمودند که حسن بیک حلواچی اغلی سیصد نفر برداشته روانه پول کوپری گردیده هرگاه پاقو بهادر

اوازه موکب همایون ما را شنیده فرار نموده باشد فبها والا پاقو را با سپاه اوزبک گرفته مقید نموده
بدرگاه جهان پناه حاضر نماید پس حلواچی اغلی سیصد نفر برداشته چون بپول کوپری رسیده و پاقو بهادر
از امدن سپاه قزلباش خبردار گردیده بجنگ بیرون امده و حلواچی اغلی جنگ نمایانی کرده چهارصد
نفر از سپاه اوزبک را بقتل اورده و پاقو با قلیل از اوزبک فرار نموده روانه سمنان گردیدند
و حلواچی اغلی سرهای سپاه اوزبک را برداشته بخدمت حضرت ظل الهی امده انحضرت او را تحسین نموده
فرمودند که میرزا محمد طالش با هزار نفر بسمنان رفته سید محمد داماد شاهی بیگخان که در انجا حاکم است
گرفته بدرگاه معلی اورد چون میرزا محمد مرخص شده روانه گردید حسین بیک لله را نیز با دو هزار کس از عقب او
مقرر فرموده اما پاقو بهادر بسمنان امده و انچه گذشته بود بسید محمد گفته که حال مصلحت در ایستادن نیست باید خود را
بخدمت خان برسانیم سید محمد گفت که من مکرر از شاهی بیگخان شنیده ام که میگفت که پاقو بهادر رستم ملک ترکستان
است هرگاه حال حاضر شد میدانست که رستم چگونه است رنگ باخته ترسیده پاقو گفت که من جنگ قزلباش را
دیده ام و شما نیز خواهید دید و معلوم خواهد شد این بگفت و روانه گردید اما سید محمد چون شنید که میرزا
محمد با هزار نفر می اید با خود گفت که هرگاه جنگ نکرده فرار نمایم من بعد در خدمت خان اعتباری نخواهم داشت
پس هزار و هفتصد نفر از سپاه اوزبک را برداشته باستقبال بیرون امده در چهار فرسنگی بمیرزا
محمد رسیده و جنگ در گرفته میرزا محمد طالش جنگ مردانه کرده هشتصد نفر اوزبک را بقتل اورده بود
که سید محمد فرار نموده بسمنان رفته که کوچ و خانه خود و اوزبک را برداشته روانه ولایت گردد که مردم
سمنان را اتفاق نموده بر سر خانهای ایشان ریخته شروع در [illegible] کرده بودند که میرزا محمد طالش
رسیده جمعی کثیر از اوزبک را بقتل اورده که سید محمد با صد نفری از اوزبک بهزار فلاکت فرار نموده
روانه دامغان گردیدند بعد از ان میرزا محمد سرهای سپاه اوزبک را بخدمت نواب ظل الهی
فرستاده خود از عقب سید محمد روانه گردید چون عریضه میرزا محمد بنظر کیمیا اثر رسید و معلوم گردید که
میرزا محمد از عقب سید محمد رفته مقرر فرمودند که حسن بیک حلواچی اغلی از عقب میرزا محمد رفته در هر جایی که
او را ببیند نگاه دارد و حلواچی اغلی روانه شده در نزدیکی دامغان بمیرزا محمد رسیده گفت که امر شده

کاش است که در همین جا توقف نمایم تا رسیدن آنحضرت و در آنجا نزول نموده بودند که حضرت ظل الهی بسمنان
تشریف آورده و باحوال عجزه و رعایا رسیده اکثری را بانعامات و سیول عنایات شفقت فرموده و از
آنجا کوچ فرموده با جاه و جلال روانه دامغان گردیده چون میرزا محمد طالش بپابوس مشرف گشته آن
حضرت فرمودند که نواب همایون ما شما را بامری مقرر فرموده ایم شما خود سر بامر دیگر مبادرت نموده
پا شکسته است میرزا محمد از خجلت سری فرود آورد و از آنجا روانه گردیده چون در پای قلعه دامغان
نزول اجلال فرمودند رستم بهادر با دوازده هزار نفر که در قلعه بودند بقلعه داری در آمده و حضرت
ظل الهی فرمودند که سپاه ظفر شعار قزلباش دور قلعه را گرفته محاصره نمایند و سیبه نیز شروع کرده
در کار بوده باشند و سپاه قزلباش نیز در کار سیبه مردانگی مینمودند و اوزبک نیز بعضی از اوقات بیرون
آمده جنگ می کردند و آخر کار بر محصوران تنگ گردیده شبی رستم بهادر با مهدی خواجه خان
زاده شاهی بیگخان با چند نفر از راه سیبه دده بیک قورچی باشی فرار نموده روانه گردیدند که مردم
سیبه خبر گردیده و سه نفر از سپاه اوزبک را گرفته بخدمت قورچی باشی آورده و ایشان فرار رستم
بهادر و مهدی خواجه را عرض نمودند که قورچی باشی گفت که وا ویلا که ناصوفیگری بما روی داده
و کشته خواهیم گردید و در همان ساعت از عقب رستم بهادر و مهدی خواجه روانه گردید و چون
این خبر بدو دشمنان رسیده بود گفت که هر گاه مهدی خواجه از میان بدر رود و قورچی باشی بی
اعتبار خواهد شد او نیز سوار شده روانه گردید چون بر سر دو راه رسیده بود دید که اوزبک از راه
دیگر رفته و قورچی باشی از راه دیگر با خود گفت که اوزبک [illegible] رفته اند و دو دشمنان در راهی دیگر
که اوزبک رفته بودند بایلغار روانه گردید چون بقریب سرینان رسیدند سپاه اوزبک بر خورده
بود که رستم بهادر فرار نموده از پیش بدر رفته و مهدی خواجه را دو دشمنان گرفته مراجعت کردند که در
عرض راه قورچی باشی را دیده و مهدی خواجه را باو سپرده روانه شدند و در اول روز قورچی باشی
مهدی خواجه را بخدمت حضرت ظل الهی آورده که آن حضرت فرمودند که شب مردانه در خیمه خوابیدن
و حال دوستاخ آوردن معنی ندارد و رنگ روی شما هیچ گواهی میدهد که این اوزبک را

شما گرفته

شما گرفته باشید و در آن وقت دو دشمنان بخدمت آمده آنحضرت فرمودند که این رنگ و رضا که در روی
مهدی خواجه بود که دوستاخ گرفته باشد فرمودند که ای دو دشمنان دوستاخ خود را از دست قورچی باشی بگیرید دو دشمن
خان مهدی خواجه را از قورچی باشی گرفته بخدمت آورده آنحضرت فرمودند که ای بهادر هر گاه یکبار
بگیند نواب همایون ما کل ولایات خراسان را بشما خواهیم بخشید مهدی خواجه عرض نمود که هر گاه ما
تکلیف رافضی شدن خواهید کرد این سخن را مگوید که قبول نخواهم کرد آنحضرت چون سخن مهدی
خواجه را شنیدند غضب بر آنحضرت مستولی شده حکم بر قتل او فرموده و دو دشمنان حسب الفرموده
عمل نموده اما سپاه اوزبک آنچه در قلعه مانده بودند یکمرتبه از قلعه بیرون آمده که فرار نمایند غازیان
قزلباش بسیاری از ایشان را بقتل آورده و قلیلی فرار نموده روانه گردیدند و قلعه دامغان نیز
بتصرف اولیای دولت قاهره در آمده و حضرت ظل الهی مقرر فرمودند که رقم قضا توام باقا
رستم پادشاه مازندران بنویسند که چون وقت نواب همایون ما باراده جنگ شاهی بیگ خان
با جاه و جلال وارد قلعه دامغان گردیده عازم است طریقه آنکه چون رقم قضا امضا نواب همایون
ما بشما میرسد سپاه و بوساران مازندران را برداشته روانه درگاه عالم مطیع نواب همایون
ما گردند که انشاء الله تعالی بتوفیق پروردگار عالم و بمدد حضرات ائمه معصومین علیهم الصلوة والسلام
شاهی بیگخان را سپاه دریا خروش قزلباش بدست آورده باشند و ولایت خراسان و ترکستان
متصرف اولیای دولت قاهره در آید نواب همایون ما پادشاهی کل مازندران را بشما شفقت فرموده
ارزانی خواهیم داشت و الا تغافل نمایند شما را نیز مثل حسین کیای چلاوی در قفس مقید نموده
باتش قهر نواب همایون ما خواهید سوخت چون رقم مبارک اشرف با قا رستم رسیده در جواب گفته
بودند که ما را با پادشاه رجوع نموده و بیست و دست ماست و دامن شاهی بیگ خان و اگر امداد
بهادرای انست که با مثل شاهی بیگخان جنگ توانند نمود پس فرستاده مراجعت کرده بخدمت حضرت ظل
الهی رسید و آنچه آقا رستم گفته بود بعرض رسانیده و غضب بر آنحضرت مستولی گردیده اراده فرمود
که بمازندران رفته آقا رستم را بجزای عمل خود ماخذ فرمایند که امرای عظام بعرض رسانیدند که چون پا

بیگ لله و میرزا طالش با دو هزار نفر از سپاه ظفر شعار قزلباش رسیده و جنگ مغلوبه گردیده و سید مختار
فرمود که دروازه نیشابور را بسته و چون دو هزار و پانصد نفر از سپاه اوزبک بقتل رسیده بود سید خواجه
لاعلاج شده اموال و اسباب و کوچ و خانه خود را گذاشته و از دروازه دیگر فرار نموده با پانصد نفر بجانب
نیشابور روانه گردید چون به نیشابور به نزد سید هادی بنی عم خود آمده گفت که امشب هر گاه در اینجا بمانیم
البته فردا بدست قزلباش کشته خواهیم گردید پس سید هادی کوچ خود را با سپاه اوزبک برداشته باتفاق
سید خواجه بجانب مشهد مقدس روانه گردیدند اما سید مختار سرهای مقتولان اوزبک را با سادات و
مردم سبزوار برداشته باستقبال حضرت ظل الهی آمده پابوس مشرف گردیده و آنحضرت سید را در بر گرفته و
شفقتها فرمودند و سید مختار حقوق خود را بخدمت آنحضرت عرض نموده و حکومت سبزوار را حضرت ظل
الهی بسید مذکور شفقت فرموده و بعد از دو روز از آنجا کوچ فرموده با جاه و جلال تشریف بشهر نیشابور آورده
و دو سه روزی در آنجا نزول اجلال داشته روانه مشهد مقدس گردیدند و چون فراریان سپاه اوزبک
در مشهد مقدس جمعیت نموده بودند و در آن وقت که رایات جاه و جلال به نیشابور نزول اجلال داشتند
خبر رسیده بود جانوفا میرزا و مهدی خواجه و هادی خواجه و غیره بزرگان اوزبک تمامی شهر مشهد مقدس
و روضه رضیه مرضیه متبرکه را تاخت نموده برداشته بجانب هرات روانه گردیدند اما چون نواب
اشرف بطرق رسیده و چشم مبارک آنحضرت بر گنبد مبارک عرش اشتباه حضرت امام الجن والانس
امام رضا علیه التحیة والثنا افتاده از مرکب فرود آمده در سجده افتاده و تمام سپاه قزلباش بآن
حضرت موافقت نموده و بعد از سجده از آنجا پیاده براه افتاده همه جا یا مولا یا مولا گویان روی بآن
آستان عرش بنیان آورده بودند و سادات و خدمتکاران آن آستانه متبرکه علم حضرت امام علیه التحیة
والثنا را باستقبال آورده نواب کامیاب و امرای عظام علم را بدوش برداشته و سادات عظام
ذوی الاحترام بپای بوس مشرف گشته و آن چهار فرسخ راه را پیاده آنحضرت با امرای نامدار طی مسافت
نمود چون بسمع اشرف والا رسیده بود که سپاه شومیه اوزبک تمامی فرش آستانه متبرکه را با قنادیل
طلا و نقره و سرکار فیض آثار را برده اند با میر خزانچی مقرر فرمودند که امشب باید فرش بجهت تمامی آستانه

عرش

عرش و حرم را مفروش کنند که نواب ما نمیتواند دید که آستانه متبرکه بی سامان بوده باشد که انشاء الله تعالی فردا پابوسی
جد بزرگوار خود مشرف خواهیم شد و نیز مقرر نمودند که قنادیل از طلا و نقره و شمعدانهای طلا و نقره هم
بسازند و امیر نجم ثانی حسب الفرموده عمل نموده و نواب کامیاب داخل شهر گردیده در منزل نزول اجلال فرموده
روز دیگر با هزار امید و حاجت روی بدرگاه عرش اشتباه آورده چون بصحن مبارک رسید جبین بر خاک
میمالید و تضرع و زاری مینمود تا آنکه داخل روضه مقدسه شده و از روی نیاز و اخلاص طوف مرقد
منوره نموده می گفت بیت یک طواف مرقد سلطان علی موسی رضا هفت هزار و هفتصد و هفتاد حج اکبر است
و بعد از زیارت مرقد منوره بحال عجزه و رعایا و اهل و خدمتکاران سرکار فیض آثار رسیده و سه روز در مشهد
مقدس توقف نموده اراده حرکت هرات و جنگ شاهی بیگخان در خاطر خطیر آثار حضرت ظل الهی خطور نموده
بود که امرای عظام بعرض رسانیدند که بعضی از امور ملکی که صرفه دین و دولت بدان پیوند در آن باشد بر ما
بندگان لازم است که بعرض اقدس رسانیم از آنجمله چون نواب اشرف بدولت و اقبال از آذربایجان تا
بمشهد مقدس بایلغار تشریف آورده اند و اسبها و شتر و غیره دواب سپاه قزلباش بکلی مفلوک و لاغر و اکثر
تلف شده اند و شاهی بیگخان پادشاه با استقلال کل ترکستان و خراسان است و با او جنگ از روی
صرفه و تدبیر کردن بهتر خواهد بود هر گاه مقرر دارند که اردوی معلی در مشهد مقدس توقف نموده و تهیه و تدارک
خود را دیده باقبال و دولت حرکت فرمایند از عقل و خرد دور و مال اندیشی و ضلال دولتخواهی بود
چون حضرت ظل الهی این سخنان از امرای عظام استماع نموده تبسمی فرمودند که ای غازیان و صوفیان
آنچه عرض نموده اید همه صلاح دین و دولت است نهایت من خود را یکی از ملازمان درگاه حضرات
ائمه معصومین میدانم و در این مدت هم آنچه کرده ام بفرموده آنحضرات علیه کرده ام و حال نیز رخصت جنگ
شاهی بیگ خان بما فرموده اند هر گاه بر شما پوشیده است نواب همایون ما بر شما ظاهر خواهیم ساخت بعد
پس فرمودند عریضه در باب جنگ شاهی خان می نویسیم و در حضور شما آن عریضه را بر بالای صندوق
مبارک حضرت امام رضا میگذاریم و درهای روضه منوره متبرکه را قفل نموده و شما کشیک نگاه دارید
و روز دیگر باتفاق درهای مبارک را گشوده عریضه بر سید هم که حضرت امام رضا علیه السلام رخصت فرموده اند که جنگ

با جاه و جلال در بهوفت به اراده جنگ شاهی بیک خان حرکت فرموده ابتدا اول دفع اوزبک لازم گردیده آنگاه
بعد از فتح این سفر خیر اثر مرشد کامل صاحب اختیارند پس حضرت ظل الهی فسخ رفتن مازندران فرموده بعد از آن
اردوی گردون شکوه بجانب بسطام و مرتبشان بحرکت آمده و حضرت ظل الهی حسین بیک لله و میرزا محمد
طالش و هزار نفر از سپاه ظفر شعار قزلباش برداشته پیشتر روانه دار المؤمنین سبزوار کرده و ایشان
روانه شدند اما در زمان سلطان حسین میرزای بایقرا و حسن پادشاه سید مختار نامی که در ولایت
جبل عامل روم سکنا داشته و شیعه یکرنگ حضرت امیر المؤمنین ع بوده شنیده بود که در هرات سلطان
حسین میرزا اراده رواج مذهب حقه اثنی عشریه دارد سید مختار جبل خانه از اقوام خود را با کوچ و بنه
برداشته روانه گردید چون ببلده طیبه سبزوار رسیده گوش شد که روزی سلطان کل مردم هرات را فرمود
که در مسجد جامع جمع نموده اراده خطبه بنام نامی حضرات ائمه معصومین ع نموده چون خطیب بمنبر رفته
شروع در خطبه کرده هنوز با تمام نرسانیده بود که مردم هرات از جای در آمده خطیب را از بالای
منبر کشیده پاره پاره کردند سلطان چه مانع شده با میر علی شیر فرمودند که مردم هرات ~~از جای در آمده~~
~~خطیب را از بالای منبر کشیده پاره پاره کردند سلطان چه مانع شده با میر علیشیر فرمودند که مردم~~
هرات بسیار بیحیا و بی ادب بوده اند و بی ادب هم شده اند باید اکثر ایشان را بجزا رسانند
امیر علیشیر عرض نمود که هرگاه نواب پادشاهی خواسته باشند باید که این خیالها را بخاطر شریف راه
ندهند القصه آن اراده بجز سلطان از ممکن نشده و سید مختار از غصه بر خود پیچیده و بطرف مشهد مقدس بسجاده
افتاده گفت که یا حضرت امام ضامن امام رضا من از جبل عامل بامید رواج مذهب حقه اثنی عشریه
باین ولایت آمده ام و حال این خبر را شنیده گشته نه روی ماندن باین ولایت دارم و نه روی رفتن بجای
امام غریبان وای غریب خاک خراسان من نیز غریب و سرگردان مانده ام تو راهی باین غریب بنما
بنمای و سید را خستگی در ربوده که حضرت امام رضا علیه التحیة والثناء در خواب سید آمده فرمودند که ای
سید شما با اقوام در بلده سبزوار سکنا نمایید و دو کلمه بسلطان حسین میرزا نوشته بفرستید که ما با او
فرموده ایم که ولایت سبزوار را بخرج مدد معاش شما واگذارد و رواج مذهب حقه عشریه از آنجا کن

بکن

بکنت و شما میر نمایید که بعد از هفده سال یکی از فرزندان ما رواج مذهب حقه اثنی عشریه خواهد داد و باین
ولایت خواهد آمد و خطبه بنام ما را خواهی شنید سید مختار از خواب بیدار شده یا امام یا امام گویان آنچه
حضرت فرموده بود عریضه نوشته بخدمت سلطان حسین میرزا فرستادند و بعد از مطالعه سلطان در همو
که رقم نوشت شد که ولایت سبزوار بمدد معاش سید مختار و اقوام او مقرر فرمودیم و عمال و کدخدایان
ولایت سید را حاکم و تیول دار خود دانسته از سخن و صلاح او تجاوز ننمایند و رقم سلطان حسین میرزا را
چون عمال و کدخدایان و ارباب و اهالی زیارت نمودند و از مضمون آن مطلع گردیدند تمکین و رعایت
و جانسپاری سید مذکور می افزودند و سید مختار در خیال هفده سال بوده و حساب را داشته انتظار
می کشید که سه چهار سال قبل از این آوازه طنطنه رواج مذهب اثنی عشری و پادشاهی حضرت ظل الهی
بگوش او رسیده و در بهوقت آوازه موکب همایون را باین سمت شنیده و فرار جماعت اوزبک را
نیز مشاهده نموده چون بحساب خود رسیده سال هفدهم بوده تمامی مردم سبزوار را طلب نموده گفت که
حکایت تشیع مردم این ولایت بر عالمیان ظاهر است و حال فرزند حضرت امیر المؤمنین ع و رواج دهنده
مذهب اسلام باین ولایت می آید و ما بندگان سرکشی قابل آن حضرت نداریم میباید اتفاق نموده
تا آمدن پادشاه سبعه این اوزبکان را القتل آورده سرهای ایشان را بر سم پیشکش در خدمت آن
حضرت گذرانیده و مردم تمامی قبول نموده با او بیعت کردند اما یکی از شنیدن این حکایت را شنیده
بخدمت سید خواجه حاکم آنجا آمده و آنچه شنیده بود عرض نمود که سید خواجه گفت که هرگاه چنانکه از روی حقیقت
واقع شود ما خواسته باشیم که در مقام انتقام در آییم او خواهد گفت که این حکایتها را دشمنان از برای
من ساخته اند و شرع در ظاهر حکم مینماید و تقصیری از من واقع نشده که در بهوقت اوزبک معتمدی به
بخدمت سید خواجه آمده و حکایت سید مختار و مردم سبزوار را عرض نمود که سید خواجه فرمود که سه هزار
نفر از سپاه اوزبک شهر را تاخت و تالان نموده مردم را القتل بیاورند که سید مختار نیز خبردار گردید
فرمود که مردم شهر بیالای بامها رفته بضرب تیر و تفنگ و سنگ اوزبک را هلاک نمایند و مردم سبزوار
مردانگی [illegible] و سپاه شومیه اوزبک زور آورده کار بر مردم شهر تنگ شده بود که در آنوقت حسین

رفتن و الا مراجعت خواهیم کرد پس مقرر فرمودند که عریضه باین مضمون بنویسند که عریضه داشت غلامان با خلاص
اسمعیل و کلهم سپاه قزلباش به زوده عرض این درگاه عرش اشتباه خلایق سجده گاه میرسانند که این غلامان
اراده جنگ شاهی بیک خان بخاطر رسیده هرگاه فتح و نصرت با این غلامان خواهد بود مقرر فرمایند و یا
صبر نموده بوقت دیگر حواله نموده مراجعت نماییم پس عریضه را بر بالای صندوق مبارک گذاشته و در های
روضه مبارکه را مهر کرده مراجعت فرمودند و روز دیگر حضرت ظل الهی باتفاق امرای عظام مهر از درهای
مبارک برداشتند و داخل روضه مبارکه شدند چون عریضه را برداشتند در ظهر عریضه بخط مبارک حضرت
امام علیه نوشته بود که شما را رخصت جنگ فرموده ایم روانه شوید که فتح و ظفر با شما خواهد بود چون
ملاحظه نمودند حضرت ظل الهی با امرای عظام همگی بسجده در آمده روی خود را بخاک روضه مبارکه
مالیده تضرع و زاری بسیار کرده بعد از آن خندان و شادان از روضه مبارکه بیرون آمده امرای عظام
به دعا و ثنای نواب اشرف مشغول گردیده توبه کردند که من بعد خلاف رای و بانه سخن عرض نکنند و حضرت
ظل الهی پیشخانه را بجانب هرات مقرر فرموده از شهر مشهد مقدس باقبال دولت تشریف به بیرون
ارزانی داشتند و چون بیا قوبها در هرات بخدمت شاهی بیک خان رسیده و احوالها عرض
نمود که شاهی بیکخان ~~رسیده و احوالها عرض نمود که شاهی بیک خان~~ گفت که شیخ اغلی البته بخراسان
خواهد آمدن پس رقم بعبید خان و محمد تیمور خان ولد خود و بارسبل خان حاکم اورگنج و باقی امرای
ترکستان نوشته فرستاده که چون رقم نواب ما بشما میرسد سپاه خود را برداشته بسرعت تمام روانه
درگاه نواب ما گردید که شیخ اغلی اراده ولایت خراسان کرده بلکه چندین شهر و قصبه که در دست او
و کارگزاران نواب ما بوده متصرف گردیده و عازم هرات است و السلام و در روز دیگر خبر تصرف نمودن
حضرت ظل الهی سمنان را و هم چنین هر روزه خبر دامغان و مرغیان و سبزوار و نیشابور بشاهی بیکخان
میرسید که سراسیمه گردیده میفرمود که چه باید کرد که جانوقا میرزا گفت که حال چه فایده میکنند این آتشی است
که شما خود افروخته اید شاهی بیک خان گفت که پریشان شدن ما نیست که می ترسم که پادشاهان ترکستان
دور بیایند و من در دست شیخ اغلی کشته شوم که در آنوقت خبر رسید که حضرت ظل الهی با سپاه نصرت پناه

قزلباش

قزلباش داخل مشهد مقدس گردیده از این خبر واهمه بر شاهی بیکخان غالب گردیده ریش سفیدان سپاه اوزبک را
طلب نموده گفت که شیخ اغلی نزدیک رسیده و ما را با سپاه قزلباش چه باید کرد ایشان عرض نمودند که هرگاه
پادشاهان ترکستان دور کنند و شیخ اغلی بیاید ما را با سپاه قزلباش تاب مقاومت نیست اولی آنست که
نواب خان بجانب ترکستان روانه شوند که هرات و ولایت خراسان بجایی نخواهد رفتن بعد از آنکه قزلباش
کل خراسان را متصرف در آورند بعد از چند وقت مراجعت کرده بجانب عراق خواهند رفتن باز نواب خان
بالطریق اول آمده خراسان را متصرف خواهد گردید شاهی بیک خان گفت که من چندین نامهای درشت بشیخ اغلی
نوشته او را طلب نموده ام و هرگاه با او جنگ نکرده فرار نماییم این حرکت بد بوده مال سلطنت نواب ما را بر
دارد که در بهوقت باز خبر رسید که اردوی کیهان پوی قزلباش بجام رسیده اند که شاهی بیک خان اضطراب
زیادی بهم رسانیده بود که جانوقا میرزا گفت که اینقدر اضطراب ندارد باید نامه بشیخ اغلی نوشتن که نواب
ما سپاه در باخروش خود را برداشته روانه مرو گردیده که وعده نواب ما و شما در مرو خواهد بود و السلام شاید
شیخ اغلی واهمه نموده بمرو بیاید و الا ولایت ترکستان بما نزدیک میشود و قلعه مرو نیز بسیار محکم است و
مجلس القلعه را بجنگ نمیتوانند گرفت و شما در میان قلعه باقبال دولت قرار گرفته کس بقدعن تمام
بجهة عبید خان و امرای ترکستان روانه نمایید شاهی بیک خان جان و فا میرزا را تحسین نموده
نامه را بخدمت حضرت ظل الهی فرستاده و جان و فا میرزا را در هرات جانشین نموده گفت که هرگاه
شیخ اغلی بهرات بیاید شما در قلعه داری سعی نمایید که همینکه عبید خان و محمد تیمور خان می آیند نواب
ما ایشان را بکومک شما خواهیم فرستاد بعد از آن شاهی بیکخان سپاه و حرم و خزانه و اموال و اسباب را
برداشته روانه مرو گردید و چون نامه شاهی بیک خان در جام بنظر کیمیا اثر رسید بدو ریش خان فرمود
که نواب همایون ما در دامغان حکومت ولایت هرات را بتو شفقت فرموده بودیم و حال بهرات
رفته جانوقا میرزا را دستگیر نموده و نایب بجهة خود در آنجا تعیین نموده متعاقب خود را باردوی کیهان
پوی برسانید دورنیشخان عرض نمود که بسر مبارک مرشد کامل قسم که هرگاه حکومت تمام زمین را بنده
به بنده بدهید یکدم در رکاب ظفر انتساب حضرت ظل الهی بودن هزار مرتبه بهتر از آن حکومت میدانم و از خدمت

مرشد کامل جدائی نخواهم نمود مگر انشاء الله تعالی بعد از مراجعت قلعه مرو بهرات داخل شوم حضرت ظل الهی
آنچه دورمش خان عرض نموده بود قبول نموده و از جام کوچ فرموده و با جاه و جلال روانه مرو گردیده
چون در دو منزلی مرو نزول اجلال کرده فرمودند که یکه و صوفی باید که پیشخانه نواب همایون ما را برداشته
و در پای قلعه مرو برده باستقلال تمام بر سر پای کرده و از غرور و نخوت شاهی بیک خان واهمه
ننماید دانه محمد سلطان پدر اخی سلطان که علمدارباشی بود عرض نمود که بنده از زمان مرحوم سلطان
جنید و سلطان شیخ میرزا جنگها کرده و شمشیرها در راه دین و دودمان خلافت نشان زده
بترو تا با ترکمانان و مردم شروان کرده ام و همیشه آرزوی بنده این بود که از راه صوفیگری شهادت
یافته باشم و حال استدعا دارم که مرشد کامل این خدمت را باین غلام پیر مقرر دارند که شاید بشهادت
آرزوی خود رسیده باشم حضرت ظل الهی او را تحسین نموده مرخص فرمودند و دانه محمد سلطان هفتصد نفر
از جوانان شاملو و پیشخانه مبارکه را برداشته بجانب مرو روانه گردید و بعد از رفتن دانه سلطان
حضرت ظل الهی حضرت محمد طاش را با سپاه طاش از عقب او مقرر فرمودند و بعد از میرزا محمد حسن بیک
حلواچی اغلی را نیز با پانصد نفر روانه نمود و بعد از آن حضرت ظل الهی با امرای عظام و سپاه ظفر فرجام
روز دیگر کوچ فرموده با جاه و جلال روانه قلعه مرو شاهجهان گردیدند ذکر توجه رایات جاه و
جلال بسمت مرو و جنگ نمودن حضرت ظل الهی با شاهی بیک خان پادشاه ترکستان و
کشته شدن شاهی بیک خان و سوانحی که در آن ولایت بظهور پیوست
اما چون شاهی بیک خان از هرات حرکت نموده داخل مرو گردید فرمود که در قلعه مرو را محکم بسته و برج
و باره برآراسته و سایه بانهای اطلس و خطائی بر سر برجها کشیده و کرسیها گذاشته بنظاره
مشغول گردیده بود و اما جان وفا میرزا در هرات واهمه غالب شده سپاه برداشته از راه بیابان
ایلغار کرده داخل قلعه مرو و بخدمت شاهی بیکخان رسیده شاهی بیکخان گفت که بچه سبب هرات را
گذاشته آمده اید جان وفا میرزا در جواب عرض نمود که شیخ اغلی مظهر جنگ نواب خان است هرگاه شکست
بسپاه قزلباش داده ایم هرات و کل خراسان از ما خواهد بود و الا [illegible] سپاه ما را شکست داده

کل خراسان از ایشان خواهد بود و حال بنده در خدمت نواب خان بوده باشم بهتر خواهد بود شاهی بیکخان
قبول نموده که در ینوقت جاسوس آمده خبر آورد که شیخ اغلی از آب محمود آباد گذشته عازم این طرف است
و دانه سلطان علمدارباشی پیشخانه را می آورد و این است که بپای قلعه رسیده اند شاهی بیکخان
نیز در بالای برج دید که دانه سلطان با هفتصد نفر قزلباش پیشخانه را در پای قلعه آورده میخواهد که بر سر پای
کنند بیکخان و فا میرزا فرمود که مدتی شده که جنگ قزلباش و سپاه اوزبک را مشاهده ننموده ایم دو
وازده هزار نفر برداشته بجنگ این قلیل سپاه قزلباش بروید که نواب ما آداب جنگ ایشان را ملاحظه
فرمائیم جان وفا میرزا عرض نمود که بنده بتنهائی خود با قزلباش جنگ کرده ام نهایت تاجلو بهادر و
ساری اغلان استدعا دارند که در حضور نواب خان با سپاه قزلباش جنگ کنند که نواب خان
تماشا فرمایند شاهی بیک خان شش هزار نفر تاجلو بهادر و ساری اغلان داده مرخص فرمود و ایشان
سپاه برداشته و از قلعه بیرون آمده در برابر سپاه قزلباش صف کشیده ایستادند اما چون دانه سلطان
سپاه اوزبک را دیده اخی سلطان ولد خود را طلب نموده وصیت کرده که باید جان خود را در خدمت
مرشد کامل فدا نموده و در هیچ کار خود را معاف ندارند که من میدانم که از این دودمان خلافت نشان
چو کرامتها و معجزه ها دیده ام و حال باید که پای علم را محکم داری که من در این جنگ کشته خواهم شدن و بعد از وصیت
نیزه در ربوده خود را در میان سپاه اوزبک انداخته نیزه به پهلوی هر کس که میزد از پهلوی دیگری سر بیرون
میآورد و جوانان شاملو نصرت نیزه اوزبک را از خانه زین برداشته بر فرق دیگری میزدند و یک ضرب ده
نفر را بقتل می آوردند القصه در حمله دویم و سیم دو هزار نفر اوزبک را بضرب نیزه بقتل آورده بودند چون
تاجلو بهادر آن مردانگی از سپاه قزلباش دیده انگشت حیرت بدندان گزیده که در آنوقت ساری اغلان
سر راه بر دانه سلطان گرفته گفت که ای رافضی مگر تو در جوانی چه بوده که در این پیرانه سر چنین بیدادی میکنی
و دست به تیر کرده شصت کشیده بود که دانه سلطان آن تیر را از خود گذرانیده و دست به نیزه کرده که جان وفا
میرزا شاهی بیکخان گفت که ملاحظه فرمایید که ساری اغلان و آن مرد پیر قزلباش چگونه با هم نبرد مینمایند
که دانه سلطان همچنان نیزه بر پهلوی ساری اغلان زده که از پهلوی دیگر او سر بیرون آورده و فوت کرده

ساری اغلان را از روی زین برداشته چنان بر زمین زده که تمام استخوانهای او متلاشی گردیده مرکب بر روی
نعش او دوانیده چون شاهی بیک خان آن ضرب دست را دیده بجان وفا میرزا گفت که حق بجانب تو بوده
که بجنگ قزلباش نرفته پنداری که این طایفه آدم نبوده و نیستند مهدی اتالیق و ترسم بهادر و نور محمد
سلطان عم خود فرمود که هفت هزار نفر برداشته و دور سپاه قزلباش را در میان گرفته یکنفر را زنده مگذارید
مهدی اتالیق و ترسم بهادر و نور محمد سلطان سپاه برداشته از قلعه بیرون آمده بودند که از سپاه تاجلو بهادر
هفتصد نفر زنده مانده و آن نیز زخم دار گردیده بودند که ایشان خود را بسپاه قزلباش رسانیده جنگ
در گرفته بود که میرزا محمد طاش با سپاه رسیده و از عقب او حسن بیک حلواچی اغلی نیز با دو هزار نفر رسیده
و با سپاه اوزبک حمله آور گردیده اکثری از ایشان را بقتل آورده که در آنوقت جوجی بهادر غافل تیری بر
سینه دانه سلطان زده که پیکان تیر از پشت آن شیر پر بیرون آورده و از اسب در غلطید اخی سلطان
چون این حال را مشاهده نموده گفت که ای نامرد مردان را غافل تیر میزنی کی گذارم که زنده بوده
باشید و همچو شمشیری بر فرق جوجی بهادر زد که تا سینه او در هم شکافته در غلطید و سپاه ظفر پناه
قزلباش داد مردانگی داده و شش هزار نفر از سپاه اوزبک را بقتل آورده بودند که در آن اثنا علم اژدها
پیکر نصر من الله و فتح قریب حضرت ظل الهی نمایان گردیده چون سپاه اوزبک مشاهده نمودند فرار
کرده بجانب قلعه روانه گردیدند که سپاه نصرت دستگاه از عقب ایشان رفته قریب ده هزار نفر را بقتل
آورده و اخی سلطان بتدارک خون پدر شش نفر را بقتل آورده بود که سپاه اوزبک از تخته پل گذشته
داخل قلعه گردیدند که سپاه ظفر پناه یا الله یا الله و یا علیا ولی الله گویان مراجعت کرده بخدمت حضرت
ظل الهی رسیده بپابوس مشرف گردیدند چون اخی سلطان سر برهنه بوده حضرت ظل الهی تاج و طومار
مرصع که پنج هزار تومان قیمت داشته از سر مبارک برداشته بر سر اخی سلطان گذاشته و او را دلداری
داده شفقتها فرموده در پای قلعه مرو نزول اجلال فرمودند چون شاهی بیک خان مشاهده آن
جنگ کرده واهمه زیادی برداشته دانست که سپاه قزلباش چه شیر نره اند و سپاه اوزبک از عهده ایشان
بر نمی آیند امر فرمود که در قلعه را محکم بسته بقلعه داری مشغول گردیدند اما حضرت ظل الهی سه روز [illegible]

زده در روز چهارم مقرر فرمود که نامه بشاهی بیک نوشته مشتمل بر حمد و سپاس حضرت پروردگار عالم و نعت حضرت
رسول و ائمه اطهار علیهم السلام بعد از آن بر رای عالی پادشاه ترکستان مخفی نماناد که آنهمه غرور و بلند پروازیها
و باد نخوت در دماغ شما راه یافته بود که همه روزه بنواب همایون ما امر میفرمودید که بتیمار پلهای شکسته و راههای
خراب نموده در هر منزل سیورسات ما مهیا نمایند که نواب ما اراده مکه معظمه دارد حسب الامر نموده نواب همایون ما
باتمام احتیاج را سرانجام نموده انتظار بسیاری کشیده اثری از موکب نخوت فرجام آنخان عالیشان
ظاهر نشده و خود با جاه و جلال باستقبال نواده چنگیز خان بیرون آمده که شاید یکی از منازل ملاقات
واقع شود ممکن نشد حال آنخان عالیشان و خلف صدق چنگیز خان از واهمه شیر شکاران روز هیجا در کنج
قلعه مرو خزیده بیرون نمی آیند مردان عالم خصوصا پادشاهان با نام و ننگ باید آنچه بفرمایند از گفته
خود پشیمان نشده تا روز آخر کوشش نمایند بهر حال از قلعه بیرون آمده بپابوس نواب همایون ما مشرف
گردند که تقصیرات آن نزاکت مقرون بعفو و اغماض خواهیم فرمود و الا جوانان قزلباش و صوفیان شیر
شکار حصار فلک دوار را بتیغ آبدار مسخر خواهند نمود این قلعه چه خواهد بودن والدعا و ایلچی بقلعه رفته و
نامه مبارک را بشاهی بیک داده چون ملاحظه نامه نموده با ایلچی گفت که بشیخ اغلی بگوئید که چون شما شنیده اید
که سپاه قیامت اثر ترکستان بنا مده اند اظهار فرصت نموده بر سر ما آمده اید بهر حال هر کس صرفه کار خود را
بهتر میدانند و سپاهیگری شیوه [illegible] که شما هنوز ندانسته اید هرگاه دو ماه دیگر در پای این قلعه نشینید
میدانم که مردانگی بر شما مسلم خواهد بود و ایلچی را مرخص نموده و بخدمت حضرت ظل الهی رسیده آنچه شاهی بیکخان
گفته بود بعرض اقدس رسانیده آنحضرت فرمودند که هرگاه او را بحال خود بگذاریم که کومک ترکستان بجهة او
برسد چنین باشد مقرر فرمودند که اسباب یورش مهیا کنند و سه جا حصه فرموده در میان سپاه قسمت
کرده و بکار مشغول گردیدند که کوچم بهادر برادر تاجلو بهادر بخدمت شاهی بیکخان آمده عرض نمود که میخواهم که شب
شبخونی بر سپاه قزلباش زده شاید فتحی روی دهد شاهی بیکخان گفت که مگر تو مار را از این سنگ و غار
بیرون آورده و سفیدجانی و چهار نفر با وداده و کوچم بهادر نصف شب با سپاه اوزبک از قلعه بیرون آمده که
در آن شب طلایه سپاه قزلباش میرزا محمد بوده و او کس بدروازه فرستاده بود که شاید جاسوسی [illegible]

که چون آن شخص نزدیک قلعه آمده دید که جمعی کثیر از سپاه اوزبک از قلعه بیرون می‌آیند بزودی مراجعت کرده
بخدمت میرزا محمد آمده آنچه دیده بود عرض نمود که میرزا محمد کس فرستاده اهل اردوی معلی را خبردار کرد آنچه
و نای بوی در میانه اردوی شنید کرده دیده چون کوچم بهادر آن صداها را شنیده گفت که امشب دیگر دست
برو محکم بست مراجعت کرده داخل قلعه گردید که شاهی بیک خان گفت که هرگاه شما را کاری از دست بر نمی‌آید
چرا چنین امری قبول میکردید کوچم بهادر گفت که فردا در میدان مردانگی خواهم ساختن اما چون
شبیخون سپاه اوزبک بعرض اقدس رسید و علی الصباح کوچم بهادر با سپاه اوزبک از قلعه
بیرون آمده صف آرائی گشت چون سپاه قزلباش را در یکجا مجتمع دیده ده هزار نفر را در صف گذاشته
و دو هزار نفر را برداشته بطرف دست چپ که رودخانه در میان بوده روانه گردید اتفاقا سپاه
طالش در آن سمت فرود آمده بودند و خبر نیز بمیرزا محمد رسید که سپاه اوزبک از قلعه بیرون می‌آیند و او
فرمود که سپاه طالش یراق پوشیده حاضر بوده باشند که هرگاه حضرت ظل الهی این جنگ را بما
مقرر فرماید روانه شویم و وقتی خبردار گردیده بودند که سپاه اوزبک بر سر خیمه و خرگاه سپاه طالش
ریخته بودند که میرزا محمد با دویست نفر در خیمه‌ها نشسته و دیگری با اردو بازار پراکنده شده بود دیگر فرصت
یراق جنگ پوشیدن نشد و همچو برهنه دست بقبضه شمشیر کرده در میان سپاه اوزبک ریخته
در وهله اول دویست نفر را قتیل آورده و آواز ویکر بلند شده کوچم بهادر چون قزلباش را با آن دلیری
دیده روی بصف سپاه خود نهاده روانه گردید و میرزا محمد نیز دستهای خود را برهنه کرده از عقب او
شده و دلداری سپاه خود داده گفت که حالا غم مکنید که آن علم اژدها پیکر حضرت ظل الهی است
که بلند شده و کومک از برای ما خواهد فرستاد و دستها را از آستین بیرون آورده مردانگی مینمودند
که در آن وقت خبر سپاه اوزبک و جنگ میرزا محمد و قتیل سپاه بحضرت ظل الهی رسید آن حضرت
با جلال دولت سوار شده و دورمشخان و حسن بیک حلواچی اغلی را با سپاه قزلباش بکمک میرزا محمد
مقرر نموده و میرزا محمد با شصت نفر از سپاه طالش تا کمر برهنه شده و دو هزار و ده نفر اوزبک را صف
شکافته خود را بر روی کجیل گرفته و جنگ مغلوبه کرده و داد مردانگی داده بودند که دورمشخان و حسن بیک

خود را بر شما ظاهر

حلواچی

حلواچی اغلی نیز خود را رسانیده و راه قلعه مسدود شد و سپاه ظفر پناه قزلباش دور سپاه اوزبک را
احاطه نموده و میرزا محمد قریب بشصت هفتاد نفر را خود بقتل آورده القصه هشت هزار نفر اوزبک را بقتل
آورده بودند و چهار هزار نفر اکثری زخم دار لاعلاج بطرف ترکستان فرار نموده روانه گردیدند که میرزا محمد



نیز آزاده تعاقب اوزبک نموده بودند که حضرت ظل الهی مانع شده و میرزا محمد را بانگ خود [illegible] بدن او
منجمد گردانیده بود و آن حضرت او را در بر گرفته چپان او در پوشیده و تاج مرصع از سر مبارک برداشته بر سر او
گذاشته و اسب جلوی از کتلها با زین مرصع باو بخشیده و سپاه طالش تماما را خلعت ملتفت کرده
انعام مقرر فرمودند اما شاهی بیک خان چون در بالای برج مشاهده جنگ قزلباش و اوزبک کرده بود

آن دلیری و مردانگی از سپاه ظفر پناه قزلباش دیده بیند از بند او بلرزیده در آمده فرمود که در قلعه را محکم ببندید
فرمود که دیگر کسی تردد بیرون نکند و صبر نمایند تا اگر عبید خان و پادشاهان ترکستان بیایند اما
سپاه نصرت پناه قزلباش در پای قلعه گاهی بسیبه کار کرده و گاهی بعیش و عشرت مشغولی داشتند
و شاهی بیک خان در شهر غم فرو رفته از نیامدن سپاه هر روز بر او سالی میگذشت اما مغل خانم
زوجه او چون دید که از این جنگ شاهی بیک خان هراس زیادی برداشته گفت که ای خان هرگاه
سپاه اوزبک بدانند که شما اینقدر ترسیده اید هرگز بجنگ نخواهند رفت اینها را باید دلداری داد که
دل گرم بوده باشند که در آن وقت ریش سفیدان و اتالیقان بخدمت آمده عرض نمودند که حال سی
هزار نفر در این قلعه می‌باشند و آذوقه یکروزه بیش نمانده و هرگاه نواب خان بجانب ترکستان
روانه شود و عبید خان و پادشاهان با سپاه حاضر شده باشند نواب خان فی الحال مراجعت
میتوانند کرد که هنوز شیخ اغلی در ولایت خراسان بوده باشد با او جنگ کرده مستاصل نمایند
والا سپاه اوزبک حاضر نموده باشند باید سپاه فراهم آورده در اول بهار بجانب خراسان
حرکت فرموده شاهی بیگ خان گفت که بلی حرکت خواهیم نمود بعد از آن بنزد مغل خانم آمده و با
او صلاح دیده مغل خانم در جواب گفت که بارک الله ای خلیفه زمان هرگاه حرکت بکنی این ننگ بر
دودمان چنگیز خان تا قیامت خواهد ماند و بعضی سخنها گفته که او را پشیمان نموده شاهی بیگ خان بریش
سفیدان و اتالیقان گفت که چند روز هم صبر باید نمود شاید که سپاه ترکستان بیایند اما چون
سپاه ظفر پناه مدت هشت یوم در پای قلعه نزول اجلال داشتند که شخصی از جانب اورکنج از
نزد بارسیل خان آمده و عریضه باین مضمون بخدمت حضرت ظل الهی آورده که عریضه داشت بنده
کمترین درگاه خلایق امیدگاه بارسیل بدزوه عرض ایستادگان آستان ملایک پاسبان میرساند
که شاهی بیک خان دو مکتوب به بنده نوشته بود که سپاه برداشته بزودی روانه مرو گردید چونکه این
بنا بر جهات چند سپاه برداشته با اتفاق محمد تیمور خان از آب جیحون گذشته اراده چنان است که
بکنار رفته عبید خان را با سپاه اوزبک برداشته و از آنجا به بلخ آمده با اتفاق جانی بیک سلطان

این

روانه مرو شویم

روانه مرو شویم هرگاه ملازمان نواب بهر کدام نوعی مقرر فرمایند که تا آمدن بندگان بمرو شاهی بیگ را
علاج نمایند مراتب بهتر خواهد بود باقی امر الاعلی چون مضمون عریضه بسمع مبارک اشرف رسید خلعتی بملازم
بارسیل شفقت نموده فرمود که از راه بیابان بخدمت بارسیل خان رفته از نواب ما دعا برسانند و بگویند
که رحمت خدای بر شما باد و آنچه نوشته بودید انشاء الله تعالی تلافیها بخیر کرده خواهد شد چون کس بارسیل خان روانه
گردید حضرت ظل الهی امرای عظام مثل حسین بیک اله و امیر نجم ثانی و دورمشخان و میرزا محمد طالش و
دده بیگ قورچی باشی و منصور بیک و حسن بیک حلواچی اغلی را طلبیده فرمودند که شصت هزار نفر اوزبک
امروز هشت روز است که از آب جیحون گذشته اند و از قراری که بارسیل خان نوشته است که هفته دیگر
باینجا خواهند رسید شما را در این کار چه مصلحت بخاطر میرسد امرای عظام هر یک سخنی بعرض رسانیدند
سخن ایشان مقبول طبع نواب همایون نشده فرمودند که ای غازیان نواب همایون ما این
مطلب را بخدمت آقای خود حضرت امیرالمؤمنین ع عرض خواهیم نمود و آنچه مقرر فرمایند از آن قرار
عمل کرده خواهد شد حضرت ظل الهی شب این مطلب را نیت کرده خوابیده اند که حضرت امیرالمؤمنین ع
در خواب فرمودند که ای فرزند غدغن مکنید چه در را بما سپارید و عدو را بذوالفقار اگر به سپاهیان که دست و
لایت چه میکنید علی الصباح او [illegible] آمده ولایت آذربایجان را گرفته اند و ما مراجعت
خواهیم کرد بعد از آن کوچ کرده روانه شوید که شما هنوز بقدر شش فرسنگ راه نرفته باید که شاهی بیگ
از عقب آمده کشته خواهد شد و فتح و ظفر با شما خواهد بود پس حضرت ظل الهی در آن شب امرای عظام
طلب نموده و آنچه حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده بود بجهت امرای نقل کرده عظام همگی بسجده افتاده شکر بجا
کردند بعد از آن عریضه از زبان سلطان ابراهیم میرزا باین مضمون فرمودند نوشتند که سلطان سلیم با صد و
هشت هزار نفر از لشکر روم داخل تبریز گردیده و ما فرار نموده باردبیل رفته ایم همینکه عریضه نظر کیمیا
اثر میرسد بایلغار خود را برسانند که سلطان سلیم اراده تسخیر ولایت اردبیل دارد پس عریضه را
بچاپاری داده فرمودند که امشب یک فرسخی رفته توقف نماید و صباح وقت چاشت خود را باردو
برسانند و سپاه قزلباش فرمودند که علی الصباح آنچه بکار آید بار کنند و تتمه را در همین جا بگذارند

امرای

و وقتی که رخصت فرمایم کوچ نمایند پس مصلحت و تهیه را درست نموده روز دیگران حضرت فرمودند که
سپاه قزلباش سوار شده و روی بقلعه آورده پوره ترکتازی نموده و سپاه اوزبک نیز تیری چند انداخته و سپاه قزلباش
از خود رد کرده مراجعت کردند اما شاهی بیک خان با مغل خانم حرم خود در بالای برج نشسته تماشای پرخاش
قزلباش میکردند که در آنوقت دیدند که گردی بر خواسته چون نزدیک رسید جوان قزلباشی را مشاهده کردند
که خود را بر پاس پیچیده چون داخل اردوی مغلی گردیده او را بخدمت نواب اشرف برده و رخصت شخصی
آمده بنزد سپاه قزلباش که روی بقلعه آورده بودند ایشان را بسرعت تمام برگردانیده بخدمت نواب
کامیاب برده چون لحظه گذشته همگی برگشته بخیمهای خود رفتند پس شاهی بیک با مغل خانم و جان وفا میرزا
گفته که عجایب شورشی در میانه سپاه قزلباش افتاده جان وفا میرزا گفت که جاسوس در میان اردوی
قزلباش هست و خبر خواهد آورد و بعد از ساعتی ایلچی بدروازه رسیده گفت که جاسوس من فرستاده
نواب اشرفم پس دروازه را گشوده ایلچی را گرامش نموده گفت که نواب گیتی ستان دعا میرسانند و میفرمایند
که درینوقت خبر از تبریز بسمع همایون ما رسیده که سلطان ابراهیم میرزا سر مخالفت برافراشته یاغی گردیده
و ما را گمان نیست بیش ازین نشستن در پای این قلعه بانیم هرگاه نواب خان جنگ را آماده است از قلعه
بیرون آمده آنچه تقدیر شده باشد بعمل آید و الا چون سپاه نصرت دستگاه همایون با یلغار روانه خواهد
شد شرط مروت و انصاف آن است که منع سپاه خود را نموده نگذارند که ما را تعاقب نمایند که خیر
ممنون خواهیم بود و من بعد ما را با شما جنگی نیست و آنچه دستور که در زمان سلطان حسین میرزا بوده که از پول
گرفته با یکطرف تعلق بشما دارد که ما را بر ملک خراسان نزاعی نیست و این حرکت تیز بنا بخاطر بدیع الزمان
میرزا نمود که چون پناه بما جاق شیخ صفی آورده خواست که ملک موروثی او را گرفته باو سپاریم و نواب
همایون ما را ان خان عظیم الشان در نوشته جات قدری بی موقع نوشته بودند بهر حال اگر جنگ می کنید
و الا رخصت رفتن ما را اعلام نمایند چون شاهی بیک خان این سخنها شنید نهایت سرور یافت و روی
داده بایلچی گفت که با قاپی خود بگوی که بیک سپاه ترکستان خواهند رسید هرگاه که در فرد دولت
باشما جنگ خواهیم کرد و الا آنچه بخاطر همایون ما رسد از الفور عمل خواهد شد هرگاه شمار را با ما کاری نیست

باشما کار بسیار است

باشما کار بسیار است ایلچی را مرخص نموده و ایلچی مراجعت کرده بخدمت نواب اشرف آمده آنچه شنیده بود بعرض اقدس
رسانید و نواب اشرف کوچ فرموده فی الحال تو پی خیمه و اسباب را بار نموده و بعضی خیمهای مستعمل و اکثری چیزها
که بکار نمیآمد مقرر فرمود که آتش زدند و دود آنها کره افلاک را سیاه گردانید بود که شاهی بیکخان گفت که آیا چه
دود است که درینوقت جاسوس بخدمت آمده خان احوال پرسید که در میان اردوی قزلباش چه خبر است جا
جاسوس گفت که روشنت نواب خان کار خود کرده است سلطان سلیم ولد سلطان بایزید بر سر دیار بکر آمده
و محمد خان سپهسالار را با قرا خان برادرش که حاکم قراحمید بود کشته شده اند و تمام الکا آذربایجان را
گرفته و سلطان ابراهیم میرزا از تبریز کوچ و بنه فرار نموده باردبیل آمده و قزلباش این خبر را شنیده تمامی
بگریه و زاری مشغول گردیده و از چاشت روز تا حال که پیشین است قریب دو سه هزار کس رفته اند نهایت
شیخ اغلی با جمعی سپاه مانده اند و ظاهر که شب کوچ خواهند کرد و یک قیامتی در میان قزلباش آشکار گردید
که دشمنان نواب خان همیشه از دم چهار یار با صفا باین سرگردانی و بی سامانی بوده باشند پس شاهی
بیکخان را بهجت بر بهجت افزوده گفت که این دود چیست جاسوس گفت که اسباب زیادتی را آتش زدند
که مبادا بدست مسلمانان افتد شاهی بیکخان روی بجان وفا میرزا نموده گفت که تو میگفتی که قزلباش
حیله می کند با این همه بی سامانیها و اسباب آتش زدند دیگر حیله چه معنی دارد جان وفا میرزا گفت
که شما هنوز قزلباش را نشناخته اید چون دیدند که قلعه محکم است و گرفتن او بزودی ممکن نیست و سپاه ترکستان
نزدیک است که بیایند این حیله کرده اند که شما شاید از قلعه بیرون رفته جنگی کرده شود و الا بهمک خان قسم که
این جماعت از شما ترس ندارند و دل من گواهی میدهد که این خبرها که میدهند راست باشد سبب آنکه قیصر
روم باج بعلاء الدوله ذو القدر میداد و شیخ اغلی دود از دودمان او برآورده قیصر چه قدرت دارد که بر سر ولایت
او تواند آمد مغل خانم گفت که قزلباش فرار مینمایند و تا علاج میداشته شد فتنا را این بزرگ امیکرد ما او را زده
معنی دارد این تمهید نیست و از سوختن خیمها یقین حاصل است پس شاهی بیکخان فرمود که سپاه ما اوزبک
یراق جنگ پوشیده حاضر باشند که فردا رفته بیک قزلباشی بار ندهیم بخواهیم کناقت و مغل خانم گفت که هر کدام
از سپاه اسب خوبی داشته باشند پیشتر روانه شوند که آنچه از قزلباش که در عقب مانده باشند بقتل آورده

خود را بر روی شیخ اغلی برسانند جان وفا میرزا گفت که قزلباش در اول شب کوچ خواهند کرد شما آخر شب روانه
شوید اما نواب گیتی ستان در نصف شب کوچ فرموده حسین بیک لله را مقرر نمود که آخر مناجات اوزبک
از قلعه بیرون خواهند آمد تو باید که در کمین بوده همینکه ایشان از آب گذشتند تو خود را بر پل رسانیده دو
سه چشمه پل محمود آباد را خراب نموده خود بیکطرف بیابان زده بزودی داخل اردوی شوید پس حسین بیک
بکمینگاه رفته و شاهی بیکخان سی هزار نفر اوزبک برداشته از قلعه بیرون آمده اول طلوع صبح از پل گذشته
روانه گردید چون بقدر نیم فرسنگ راه آمده بود که حسین بیک لله آمده پل را خراب کرده بطرف اردوی
معلی روانه شد اما چون نواب گیتی ستان با سپاه ظفر شعار بقدر چهار فرسنگ راه را طی نموده بودند
که آنحضرت بده و سه بیک قورچی باشی و امیر خان ترکمان فرمودند که علم را با پانصد نفر برداشته در عقب آهسته
بیایند و چون علامت شاهی بیکخان ظاهر شود خود را با و نموده علم را نگاه بایند و با یلغار خود را بما برسانند
و نواب کامیاب پیش روانه گردیدند اما چون شاهی بیکخان با سپاه اوزبک دور علم نصر من الله و فتح قریب
دیده که بقدر پانصد نفر همراه میروند با جان وفا میرزا گفت که این علم شیخ اغلی است و تو میگفتی که از
قلعه بیرون نبایدرفتن فرصت بهتر ازین نیست که دارم که از دست بدر رود جان وفا میرزا تبسم نموده
گفت که بعد از آنکه بایشان برسد سخن ما معلوم شما خواهد شد و شاهی بیکخان گوش بحرف جان وفا میرزا
نداده و قلعه را بر مرکب زده روانه گردیده و چون قورچی باشی و امیر خان ترکمان علامت سپاه اوزبک را
ملاحظه نمودند ایشان نیز علم را خوابانیده و با یلغار روانه شدند ایشان نیز از پیش و شاهی بیکخان از
عقب تعجیل میرفتند و گرد سپاه عالم را تیره و تار گردانیده اما اسب یابو با سپاه بدو شامی نگاه در
قورچی باشی و امیر خان بخدمت نواب گیتی ستان رسیده و علم اژدها پیکر را برافراشته سپاه قزلباش
صف بسته ایستاده اند که گرد قدری کم شده و شاهی بیکخان نیز با سپاه رسیده دید که نواب گیتی ستان
با دوازده هزار نفر قزلباش مشغول صف بسته ایستاده و صف بسته انتظار می کشند چون آنها را مشاهده نمود سراسیمه
گردیده بجان وفا میرزا گفت که این چه سپاه است جان وفا میرزا در جواب گفت که این سپاه اجل جان
ما و شما است که شیخ اغلی از پیش گرفته ایستاده است حال دانستید که این چه تهیه و حیله بود که شما را از

قلعه

پناه

حال جان وفا میرزا را
بسیار دلداری

قلعه محکم چنین بصحرا کشیده است شاهی بیک خان از حیرت دست و پا داده سراسیمه گردیده ریش سفید از طلب گفت که
دیدی که شیخ اغلی چه حیله ما را از قلعه بیرون آورده بدام کشید ایشان گفتند که حال شده است و غذغه مدار روح چهار
یار با صفا سپاه یاری باشد جنگ خواهیم کرد و ما بر حقیم و این طایفه بدعت است و بر ما زیادتی
نخواهند کرد شما چرا غم فرو رفته اید شما پای علم را نگهدارید [illegible] داده و سپاه
اوزبک نیز رسیده و چون صفها بسته شد شاهی بیکخان سه هزار نفر یکان جان وفا میرزا را به میدان فرستاده بود
که جان وفا بعقب نیب رفته ایستاد و سپاه را بمیدان فرستاده که غازیان شیرشکار قزلباش بمیدان آمده
جنگ در پیوست و قریب سه ساعت کشید که سپاه دست راست اوزبک را از پیش برداشته جمعی کثیر را بقتل آورده
بودند که شاهی بیکخان کس نزد جان وفا فرستاد که در چه کاری که خاک بر سر خود کردید و سی هزار مسلمانان را
بدست رافضیان کشتن داده جان وفا گفت که بخدمت خان رفته بگوئید که خاک تیره را در آن وقت بر سر خود
ریختی که بسخن زن خود عمل کردی این سپاه را بدم تیغ قزلباش دادی هر کس بسخن زن عمل میکند از آن زن
کمتر است که در آنوقت غازیان شیرشکار ریختند در میان سپاه اوزبک و نواب گیتی ستان نیز دست به تیغ
حضرت صاحب الزمان حمله کرده بر فرق سپاه اوزبک میزده که نظر کیمیا اثر نواب اشرف بعلم نکبت اثر شاهی
بیکخان داشت که سپاه در میان سپاه اوزبک افتاده غازیان قزلباش ایشان را از میان گریزانیده که
چون شاهی بیکخان آنحال را مشاهده نمود قرار بر فرار داده روانه گردید اما نواب گیتی ستان نظر مبارک از
علم نکبت اثر شاهی بیک برنداشته چون بپای علم رسیده او را ندیده احوال پرسید عرض نمودند که ان علامت
خان است که بجانب محمود آباد میرود پس بضرب تیغ علم گیر علم را با علمدار قلم نموده با یلغار از عقب شاهی
بیکخان روانه گردیدند اما شاهی بیک چون باب محمود آباد رسیده دید که دو چشمه پل را خراب نموده اند سراسیمه گردیده
بهر سوی میگردید چون بعجب نگاه کرده دید که علم اژدها پیکر نواب همایون است که بتعجیل می آید لاعلاج شده
باب زده روی بگریز نهاده از دور حصاری دید که جمعی از اوزبکان داخل آن حصار میشوند او نیز متوجه آن حصار
گردید روانه شد الفقا از آن راه که او میرفت شوره زار و گچ بود که اگر سواره و پیاده در آنجا می افتاد تا کمر
بگل فرو میرفت و روزی سلطان سنجر ماضی در آن صحرای شوره زار افتاده سپاه او بهزار سختی فرد آورده

اوردند و درمیان ان شوره زار گردابی بود که هرگاه صد هزار کس درانجا می افتاد سر از دیار عدم بیرون می اورد
جمعی از سپاه سلطان سنجر دران گرداب غرق شدند و سلطان سنجر فرمود که حصاری برد و ر گرداب کشیده
بودند درین مدت یکطرف انحصار خراب شده بود و قریب یکصد نفر اوزبک که فرار نموده بودند و خواستند که
خود را به پناهی برسانند و خبر از ان گرداب نداشتند چه با نجا رسیده مرکب جهانیدند غریق بحر فنا شدند
القصه شاهی بیک از واهمه تیغ نواب خود را در میان ان شوره زار انداخته با مرکب فرو رفت که دران
وقت نواب گیتی ستان رسیده و مهتری بگروه کاه مادیان مغضور بیگی اشنا گردانیده که خود را بشاهی
بیک رسانید که انمرکب روی مبارک با فراست چهار دست و پا برابر زمین محکم گردانیده و چون بستاز
قطب از جای نمی جنبید و ان حضرت همی بران میرود که از عقب صدایی شنیدند که یکی می گفت که پیش مروید
که سر در خطر است چون نگاه فرمودند کسی را ندیدند اما شاهی بیک با مرکب چنان فرو رفته بود که بجاین
گردن او و گوش مرکب میسر نمود پس انحضرت با خود گفت که خداوندا این همان جبار است که در روی
زمین هیچ کس را موجود نمیدانست و روزگار را او در چنین گرداب بلا انداخته است پس در ان وقت شاهی
بیک خود را رو با حقیری دید که در ورطه خطا و بلا گرفتار گردیده و انحضرت را چون شیر شرزه مشاهده نمود و
اما نواب کامیاب دید که مهتر عادی مهتر مادیان مغضور بیگی بوده امده است فرمودند که ای مهتر عادی
تو کجا بودی که با ما مدی مهتر عرض نمود که بنده استری سوار شده و بجنگ گاه امده بودم که شب به
کسی بی مدت اورم که ناگاه صدایی بگوشم رسید که ای مهتر عادی خود را به نواب گیتی ستان برسان
چون ان صدا را شنیدم دست از کیب بر داشته احوال پرسیدم که نواب همایون از کدام طرف رفته
مرا نشان دادند با نطرف امدم و چون از دور علامت تاج مبارک را دیدم بخدمت امده ام انحضرت
فرمودند که بچه نحو این سگ را بیرون خواهی اورد مهتر عرض کرد که کمند دارم بگردن او انداخته بیرون
خواهم اورد پس کمند را بگردن شاهی بیک انداخته او را کشان کشان از ان گل بیرون اورده
شاهی بیک خان در خدمت نواب گیتی ستان بسجده در افتاده شروع بعجز و انکسار نموده انحضرت فرمودند
که چون شما اراده زیارت مکه معظمه داشتید و فتح نمودید انخانه مبارکه جزای شما را در کنار شما نهادند

پس مهتر عادی فرمود که سر او را از قلعه بدن جدا ساخته و بعد از ان چهار دست و پای او را بریده دو انار دو دی
متعلق گردیده اما نواب گیتی ستان را غروری روی داده بر خود میبالیدند که مثل شاهی بیک خان را بقتل
رسانیده ام اما دو هزار شخان دران جنگ خود را بکمان و فا میرزا رسانیده و بنا شناخت او را بقتل اورده و بسیاری
از سپاه اوزبک دران جنگ کشته گردیدند القصه چهار صد نفر... بن چنگیزی دران جنگ کشته شدند و سپاه
اوزبک قدری که مانده بودند که بیران ... خواستند که خود را بقلعه رسانند چون پل شکسته بود گل بسته
بعضی پر اب زده بودند که غریق بحر فنا گردیده و اکثری دران صحرا پراکنده شده بطرف ترکستان رفتند و
ازان سی هزار کس که همراه شاهی بیک خان امده بودند قریب ده هزار کس زنده ازان اب بهزار هلاکت گذشته
روانه بلخ گردیدند که اکثری زخم دار بودند و اما خواجه سلطان محمود مردی که وزیر شاهی بیگخان بوده با
باب زده خود را بقلعه رسانید و دید که از بیابان گردی عظیم بر خواسته کس فرستاده خبر اوردند که عبید خان
از بلخ با ده هزار نفر امده و سه روز دیگر پادشاهان ترکستان خواهند رسید اما عبید خان بپای قلعه امده
و دید که در قلعه را ... فرمود که در را بگشایید که خواجه محمود بر فراز برج امده عبید خان گفت که از شاهی
بیگخان چه خبر دارید خواجه گفت که شاهی بیگخان با تمام سپاه اوزبک بدست سپاه قزلباش کشته شده اند
پس اهی کشیده گفت که در قلعه را بگشایید که من حرم خان و خزانه را تا قزلباش نیامده اند بر داشته روانه
ترکستان شوم که مبادا ناموس از دست برود خواجه سلطان محمود گفت ای عبید خان ... بگویم که حال
این قلعه تعلق بپادشاه ایران دارد و من از ترس او خزانه بشما نمیتوانم داد و اند حال شما ... بریده که سپاه
سپاه قزلباش بیایند و فتنه روی دهد عبید خان التماس کی و اصرار و گفتگوی بسیار بخواجه نموده چون
دید که فایده ندارد و میشکند گفت که ای خواجه در باب خزانه حق با شماست اما شیخ علی حرم بر سرت کسی ندارد شما
حرم خان را بمن بدهید اما خواجه چون نمک پرورده شاهی بیگخان بوده با خود خیالی کرده گفت که مقل خانم را
خواهم داد اما چیزی دیگر نمیتوانم داد عبید گفت که اگر او راضی باشد این کار بنا بر خاطر شما خواهم کرد مقل
خانم گفته که عبید خان شما را طلب میکند در جواب گفت که من نیز طلب کار او بودم زود ...
که سپاه قزلباش مبادا برسند پس در قلعه را گشوده او را بیرون اوردند و عبید خان سپردند عبید خان چون مقل

خانم را دید ... از حسن و جمال او شده با خود گفت که کاش شاهی بیگخان از تیغ اغلی ده سال پیش می گشت و مقل خانم را
برداشته با یلغار تمام روانه بخارا گردید اما روز دیگر محمد تیمور خان چون بحوالی قلعه رسیده بود که از شغل اوزبک
فرار نموده احوال پرسید که از شخص کشته شدن پدر و شکست سپاه اوزبک را یافته سراسیمه و هراسان گردید
بپای قلعه امده دید که خواجه سلطان محمود بر بالای برج حصار بر امده از خواجه نیز احوال پدر پرسیده انچه گذشته
بود خواجه از برای او نقل نموده بخواجه گفت که حال ما را چه باید کرد خواجه گفت که شما باید بزودی خود را
بترکستان برسانید که مبادا سپاه قزلباش خواهد امد محمد تیمور گفت که هرگاه من با هفتاد هزار کس امده باشم
و مراجعت نمایم دیگر کسی بر سر من جمعیت نخواهند نمود خواجه گفت که امروز شاهزاده است که در هزیمت
گروی از بیابان نمودار گردیده و جانی بیک سلطان با سپاه اوزبک رسیده فریاد و فغان بر داشته جانی
بیک سلطان محمد تیمور خان را تعزیه پدر داده گفت که حال چه خیال دارید و چرا داخل قلعه نمیشوید او گفت که
همچنان که ما رفته خواجه مرا نمیشناسد داخل قلعه شدن خواجه خواهد بود پس جانی بیک سلطان بخواجه گفت که
شما وزیر خان بوده اید چرا در قلعه را بروی اقازاده خود بسته اید خواجه گفت که مگر شما شیخ اغلی را نمی
شناسید کسی نزد ما فرستاده که هرگاه قلعه را بتصرف سپاه اوزبک بدهید داده اید تمام مردم مرو را قتل عام
میفرمایم شما حال علاج شیخ اغلی را با سپاه قزلباش بکنید بعد ازان من گمان نبرده قدیمی شما که
بوده ام ... محمد تیمور خان بخواجه گفت که هرگاه ما را بقلعه راه نمیدهید خزانه و حرم پدرم را بمن بسپار تا
نماید که با شیخ اغلی جنگ کرده خون پدر خود را از و باز یافت نمایم خواجه گفت که حال خزانه پدر تو
تعلق بشیخ اغلی دارد و نهایت حرم پدرت را عبید خان برده است محمد تیمور گفت که ای رافضی چرا
عبید او ای خواجه گفت که من نمیدادم مقل خانم عبید خان را از و بر باز میخواست و راضی بر رفتن تو
برخواسته همراه او روانه بخارا گردید و در نیوقت ... رسیل خان نیز با سپاه امده و با یکدیگر کنکاش نموده
چون صرفه در ایستادن نداشتند پارس ایل خان با سپاه خود بجانب اورگنج و جانی بیک سلطان
با سپاه بجانب بلخ و محمد تیمور خان با سپاه بدست اوردن ما و خود بجانب بخارا روانه گردیدند اما نواب
گیتی ستان با فتح و فیروزی از جنگاه کوچ فرموده چون بکنار رودخانه محمودآباد نزول اجلال فرمودند

و سر سپاه اوزبک و ابیروا اختر بسیاه که بدست غازیان ظفر نشان افتاده بنظر کیمیا اثر گذرانیده هر یکی از خور
حال انعامات یافته و پل شکسته را ساخته و ازان پل عبور فرموده بودند که جاسوس رسیده امدن سپاه تر
ترکستان را بعرض اقدس رسانیده که ان حضرت با مرای عظام فرمودند که اقای من چگونه راه نمایی
بجا کرده انشاءالله تعالی این جماعت را نیز علاج خواهیم کرد چون قدری راه طی نموده بودند که باز جاسوس
خبر اورد که سپاه ترکستان مراجعت کرده هر یک بولایت خود رفتند انحضرت تاسف بسیاری
خورده فرمودند که ایلغار باید نمود که شاید در حوالی قلعه توانیم بایشان رسید چون ایلغار نموده بپای
قلعه رسیدند علامت از سپاه اوزبک ندیدند و دیدند که خواجه سلطان محمود با مردم قلعه هر یک طبق زری
نثار مقدم مبارک برداشته باستقبال بیرون امده اند چون بخاکبوسی موکب نواب همایون مشرف
گردیدند نواب اشرف از خواجه احوال پادشاهان ترکستان و سپاه ایشان پرسیده خواجه
انچه گذشته بود بعرض رسانیده گفت که مقل خانم حرم شاهی بیگخان را عبید خان از من طلب نمود
چون مقل خانم راضی بود با و دادم انحضرت فرمودند که شما چه نسبت داشته که بی امر نواب همایون ما
حرم شاهی بیک را بعبید دادید خواجه عرض نمود که چون دانستم که نواب گیتی ستان را با سرت کاری
نیست بنده بر ستان پی ادبی نموده ام انحضرت فرمودند که جای دارد که بفرماییم ترا بقتل رسانند
اما چون سپاه اوزبک بقلعه راه ... ام عفو نمود که خواجه را ... نموده نگاه داشتند
بعد ازان نواب گیتی ستان باقبال و دولت داخل قلعه مرو گردید کل کارخانه جات و خزانه و اسباب
شاهی بیک خان را ضبط فرموده انچه اموال و اسباب اوزبک بوده با تمام غازیان قزلباش مقرر نموده
با مرای عظام فرمودند که در باب رفتن ترکستان بر سر خوانین انجا چه صلاح می بینند ایشان عرض نمودند
که این غلامان در مشهد مقدس عرض نموده ایم و شرط کرده ایم که من بعد این قسم منصوبه نموده بجا طرح
اشرف میسر شد بندگان مطیع و منقادیم انحضرت به بیرام خان قرامانلو فرمودند که بچهار کس بر داشته بود
بلخ شوید هرگاه جانی بیک سلطان تا رفتن شما قلعه را خالی نموده باشد شما داخل شده ... والا نواب همایون
ما با کاامده ... تعالی ان قلعه را فتح نموده و بشما سپرده مراجعت خواهیم کرد و چون محمد تیمور خان از قرم

بجهت اوردن مادر خود بجانب بخارا روانه گردیده چون بپای قلعه بخارا رسیده سپاه را فرمود که فرود اید
خود سواره بر در دروازه قلعه ایستاده کس فرستاده عبید خان را طلب نموده بود چون عبید خان امد محمد
تیمور خان را سواره ایستاده دید تواضع نموده گفت که ای شاهزاده بکجا تشریف داشته اید و چرا فرود نمی اید
او گفت که فرود خواهم امد حال شما بفرستید و مادر مرا اورده بما سپارید که این ننگ از اوجاق ما بر طرف شود
بعد از ان با شما دوست خواهم بود عبید گفت که مادر شما را ایاغی خورده است من خواجه سلطان محمود را فرست
اده ام و در شما را اورده ام که مبادا بدست سپاه قزلباش و شیخ اغلی افتاده باعث بدنامی اوجاق چنگیزی
شود مادر شما حاضر است محمد تیمور خان گفت که این حرفها را واگذارید و او را اورده بمن تسلیم نمایید و الا
بجبر از تو خواهم گرفت هرچند عبید خان نرمی و ملایمت میکرد و میخواست که او دلگیر شود و او تندی مینمود
که اخر عبید خان گفت که مادر تو بانوی کل ترکستان است و اختیار خود دارد و در فراز برج قلعه نشسته و
شما را می بیند کس بنزد او بفرستید اگر شوهر میخواهد من او را عقد بسته ام و اگر فرزند میخواهد بیاید پیش شما
محمد تیمور خان غلام خود را بنزد مغل خانم فرستاد که پیش من فرزندی دارید دیگر شوهر بچه کار تو خواهد
امد زنهار که ما را بدنام نکرده خود را بمن رسان غلام بخدمت مغل خانم امده سجده نموده پیغام گذرانید
مغل خانم گفت که بفرزندم بگوی که عبید خان اگر مرا از قلعه مرو بیرون نمی اورد شیخ اغلی مرا بهتری می بخشید
از برای نام و ننگ این کار کرده چون چنان حقی بر گردن تو ثابت کرده ناموس ترا از دست دشمن
بر اورده حال مروت مقتضی انست که بگذارید که من با او بوده باشم چون عبید خان مرد کاروانی است
له له تو بوده ترا پادشاه ترکستان سازد البته این خیال مکنید که خوب نیست غلام مراجعت نموده انچه گذشته
بود بخدمت محمد تیمور عرض نمود که او در غضب شده غلام را بقتل اورده عبید خان چونکه نمیخواست که جنگ واقع
شود بیرون قلعه رفته بنزد مغل خانم امده پند مانع شده گشت که مغل خانم گفت که چرا پند مانع شده بفرمای
تا او را بقتل اورند عبید خان شرمنده شده هیچ نگفت که مغل خانم فریاد بر اورد که هر کس سر محمد تیمور را از برای
من بیاورد جلدوی بوی خواهم داد و سپاه اوزبک چون نام انعام شنیدند از جای در امده بودند که
عبید خان سپاه اوزبک گفته که محمد تیمور خان را بقتل نرسانید نهایت چند نفر از سپاه او را بقتل اورند که

مبادا

شاید

شاید او برسیده روانه شود پس سپاه اوزبک از جای در امده روی باو نهادند که محمد تیمور خان با ریش سفیدان
گفت که در باب جنگ کردن شما چه میگوید ایشان دانستند که او ترسیده است گفتند که شما مادر خود را [illegible]
ساخته بد چنین بدانید که او را قزلباش برده است خصوصا عبید خان که جوان شجاع و کار امدی است [illegible]
ریش سفیدان محمد تیمور خان را با عبید خان صلح داده و محمد تیمور خان سپاه را برداشته بجانب سمرقند روانه گردید
و عبید خان با مغل خانم بعیش و عشرت مشغول گردیدند اما نواب گیتی ستان بامرای عظام فرمودند که در وقتی
که نواب همایون ما با جاه و جلال اراده تسخیر خراسان در دامغان نزول اجلال فرموده بودند کس بنزد
اقا رستم پادشاه مازندران فرستاده بود که سپاه خود را برداشته در این سفر در رکاب ظفر همراه بوده
بوده چون شاهی بیگخان را از میان برداشته ایالت مازندران را بتو ارزانی خواهیم داشت او در
جواب گفته بود که ما را ان قدرت نیست که با پادشاه ترکستان جنگ توانیم کرد و ما پادشاه ایران را
نمی شناسیم دست ما است و دامان شاهی بیگ خان چون کس نواب همایون ما مراجعت و پیغام را
عرض نمود و اراده نموده که مراجعت کرده و بمازندران رفته او را بجزا رسانند چون اراده تسخیر خراسان
و بدست اوردن شاهی بیگ خان بود او را واگذاشته روانه گردیده بهر تقدیر حال یکی از قزلباش میخواهیم
که برکسی میخواهم که اندیشه از شمشیر و بزرگی اقا رستم دیو پادشاه مازندران و گرگان سپاه او نموده
دست بریده شاهی بیگخان را برداشته و بمازندران برده در دامن اقا رستم پادشاه مازندران انداخته بگوید که
نواب گیتی ستان میفرمایند که چون شما عرض نموده بودید که دست ما است و دامان شاهی بیگخان چون دست
شما بهر حال بدامان شاهی بیگ خان نرسیده اینک دست شاهی بیگ خان است و دامان شما این سخن را بگوید
و مراجعت نماید چون قزلباش این سخن را شنیدند هیچکس اطاعت این امر نکرده جواب عرض نمودند که میرزا محمد
طالش از جای جست و عرض نمود که ما در روز اول خروج مبارک جان خود را از راه صوفیگری فدای مرشد
کامل نموده شب و روز در انتظار این ارزوی نشسته ایم که شاید بچنین خدمت فایض گردیم هرگاه مقرر فرمایند بنده
منت بجان خود گذاشته این خدمت را چنان بتقدیم رسانم که چون بسمع مبارک اشرف برسد تحسین فرمایند
نواب کامیاب فرمودند که دغدغه مکن ان شاء الله تعالی تو بصحت و سلامت این خدمت نواب همایون ما خواهی کرد

آمد میرزا محمد عرض نمود که هرگاه امید حیات و مراجعت بجانب مرشد کامل هست میخواهم که نواب کامیاب مادیان
منصور بیکی را درین سفر بکمترین شفقت فرمایند که دیگر آرزوئی ندارم آن حضرت فرمودند که هرگاه مضایقه تمام
خواهند گفت که هرگاه امید حیات درین سفر میشد چرا مرشد کامل مادیان را عنایت نفرمودند البته این
کرده خواهیم شد بهر حال مادیان را ما درین سفر بشما شفقت فرمودیم و نواب همایون ما یکتار موی شما صحنه نیان
بکرنک را بهتر از هزار مثل این مادیان میدانم میرزا محمد بخاک افتاده تمامی قزلباش بدعا و ثنای آن
حضرت زبان گشوده بهتر فرمودند که یکدست اسلحه باو داده شود و از آنجمله خود و زره مرحوم سلطان حیدر و شمشیر
حسن پادشاه و کمان یعقوب پادشاه را بمیرزا محمد شفقت فرموده و میرزا محمد آن سلاحها پوشیده و شمشیر رستم



دستان در خدمت نواب همایون ایستاده بعد از شفقتهای گوناگون پای بوس آن حضرت نموده
با یکنفر شاطر از قلعه سرور روانه استراباد گردید اما اقا رستم روز افزون پای تخت در شهر ساری بوده و در آنوقت
بجهة سیر آب پاشان بقصبه طاحونه آمده که نواب رضوان مکان شاه عباس ماضی علیه الرحمه والغفران

آن قصبه

آن قصبه مذکوره را شهر عظیمی ساخته فرح آباد نام نهاده است و بتماشای دریا مشغول بود و با الوند دیو و شمر این
دیو سپهسالار مازندران و سهراب دیو نایب خود کرچه فولاد و اغیناپه و اولاد سهراب فولاد پنجه نیز می گفتند
بشراب خوردن مشغول و سخن بکاوس کی و آمدن رستم دستان در خیال داشتند که اقا رستم گفت که
اگر کاوس و رستم دستان در زمان من بمازندران می آمدند معلوم میشد که رستم مازندران با رستم سیستان چها
میکرد از این قسم سخنان باهم گفته با دیوان مازندران پیاله میخوردند و هریک از رو و بازوی خود سخن می گفتند
اما روز آب پاشان که عادت مردم مازندران بود که بیرون بدریا روند تمامی ارباب و اهالی و رعیت
مازندران با سپاه اینجا قباهای رنگارنگ پوشیده هر طبقه با طبقه خود آب میپاشیدند و اسباب جشن
آراسته نموده و اقا رستم نیز از سراپرده و بارگاه خود بیرون آمده بتماشا مشغول بود اما میرزا محمد از استراباد
روانه گردیده و در آنوقت بکنار رودخانه تجن رود رسید فریاد برآورد که ای مردم مازندران من ایلچی
نواب همایون شاه اسماعیل بهادر خانم کشتی حاضر نمایید که تا من ازین آب گذشته بان طرف بیایم چون
مردم مازندران آن صدا شنیدند بخدمت اقا رستم آمده خبر دادند که جوان قزلباشی از طرف استراباد آمده
بر مادیان سفید رنگ مداخل بسته سوار و مکمل و مسلح شاطری در جلو میگوید که من ایلچی شاه اسمعیلم اقا رستم
چون میرزا محمد را با آن سلاح و کرب دیده گفت که مرا حیف می آید که این مادیان بآب غرق شود اگر ایلچی را
می کشتم و دیگر میخواهم که پیغام را بشنوم و مرا گمان آنست که شاه اسمعیل از جنگ شاهی بیگ شکست
یافته از ما کومک میخواهد که چنین جوانی فرستاده است پس فرمود که سنگ ماهی گیر بدو اندازند باز پشیمان
شده گفت که این ایلچی را خفیف باید داد که باب زده چون بآب غرق شود دیراق و تمامی صنایع شده
باشد و آب بجلقش رود و خواهیم فرمود که شناوران او را بیرون آورند و مادیان خود را از آب بیرون
نخواهد آمد پس یکی از سپاه اقا رستم فریاد زدند که در رود بگذرید شما باب خبر بیاید اما میرزا محمد دانست که
ایشان حیله ایست که میکنند پس با خود گفت که از غلط بغداد و پیشتر نخواهد بود و پیش تمام این مادیان ازین آب
بیرون خواهد نمود توکل بر ذات پاک جناب الهی نموده با مادیان گفت که ای مرکب هوشیار مرا شرمنده میان
خلق مکن و مادیان را بآب انداخته بود که اقا رستم چون مادیان را دید گفت که این جوان لایق این ما

مادیان جنت بکر شاهی
پیکخان لایق سواری
این مادیان
باشد

باشد دیگر هیچ کس و هیچ شاهی پیکجای از حیله و تند و یراقا رستم و الهمه داشته و خبر او را بجهته محمد تیمور خان نامزد
نموده بود و بهمین سبب که اقا رستم هوادار او بوده باشد الغرض اقا رستم تعریف مادیان را بسیار کرده و میرزا
محمد از آب گذشته بانطرف آمده غریو از مردم برآمد و تماشا طرا و خود را با آب انداخته شنا در آمده و
میرزا محمد نیز کمند بطرف او انداخته سر کمند را گرفته از آب بیرون آمده سبد بدر بارگاه اقا رستم فرود
آمده داخل بارگاه گردیده بعد از سلام گفت که ای اقا رستم پادشاه مازندران گوش داده بشنوید
که مرشد کامل و کامل مکمل شاه اسماعیل صفوی الموسوی الحسینی بهادر خان و وارث و نایب
حضرت صاحب الزمان علیه و مسخر کننده بلاد و دیار بکر و شروان و قاتل خلیفه زمان و جانشین چنگیز خان
شاهی پیکخان پادشاه کل ترکستان و خراسان میفرماید که چون نواب همایون ما اراده تسخیر خراسان
داشته کس بنزد شما فرستاده ایم که سپاه خود را برداشته روانه درگاه جهان پناه شوید که چون شاهی بیک
خان را علاج نموده باشیم شما را پادشاهی کل مازندران داده بملک موروثی خود بعیش و عشرت مشغول
بوده باشید شما در جواب فرستاده نواب همایون ما گفته بودید که دست منت و دامان شاهی پیکخان چون
دست شما بدامان او نرسید این دست شاهی بیکخان و دامان نکبت شعار شما این سخن را گفته و پیش
آمده و آن دست را انداخت در رواق آن او اقا رستم چون دست را باید برداشته انگشتر شاهی پیکخان را
دیده که نام او بر او نقش بود چون خوانده آهی کشیده و بعقب افتاد که سهراب دیو و کامران دیو و
دیگران بر سر قاسم اقا آمده که ببینند او را چه میشود که مردی شیعه از مردم استراباد در آنجا بود
حاضر بمیرزا محمد گفت که چه ایستاده فرصت بهتر از این نمیشود که دیوان مازندران بر سر پادشاه خود جمع
شده اند باری خود را بمادیان برسانید و از آب بگذرید اگر زنده بمانید ایمن در عالم گذاشته در
روزگار ما خواهند گفت میرزا محمد گفت که بهر ولی نعمت عالمیان سلامت بوده باشد مازندرانی را
چه حد باشد که با من سخن توانند گفت اما دانست که این مرد راست میگوید بیرون آمده خود را بمادیان
رساینده سوار شد و اما اسب قاسم سهراب را آورده بودند که چون او بسیار مست بود روانه گردد که میرزا
محمد بشاطر فرمود که آن اسب را سوار شده از عقب پاید که شاطر نیز سوار شده بر اسب زدند اگر چه اسب اق

سهراب ا

سهراب را اب غلطاینده بود اما میرزا محمد دست شاطر را گرفته از آب بیرون آورد و خبر باقا سهراب دیو رسید که
ایلچی از آب گذشته رفته است او بالوند دیو گفت که پادشاه بجای نیرو و این ایلچی را گرفته بیاورید که اگر نخود بالتم
او زنده بیرون رود مردم عالم خواهند گفت که اقا رستم پادشاه مازندران چه بی جگر مردی بوده که مجلس وی دیدن
دست بریده شاهی بیک خان و از پیغام بهنا بد امیر شیخ اغلی زهره شکاف گردیده پس سهراب دیو
بیرون آمده مرکب خواست گفتند که مرکبان است که شاطر ایلچی سوار شده با آب زده است چون راه
نزدیک بود سهراب دیو فریاد بر آورد که ای قزلباش بد معاش ریش تراش همانجا باشید که آمدیم
رسیدم پس میرزا محمد بشاطر گفت که تو پیشتر برو که من بپرسم که این جماعت چه میگویند شاطر روانه
گردید و میرزا محمد فریاد بر آورد که ای دیو سار چه نام داری گفت که نام من سهراب دیو چه حیله و تندویری
با قارستم کرده میرزا محمد گفت که شما پانصد نفر در بارگاه حاضر بودید که اقا رستم زهره شکاف گردیده
وفات یافت القصه میانه ایشان گفتگوی بسیار گذشته چون سهراب برگشت صدای شیون
از بارگاه اقا رستم بلند شده که سهراب دیو بالوند گفت که این مادیان که این جوان قزلباش سوار است
هیچ آهویی بگردش نمیرسد اسب شما بپای او نخواهد رسید میرزا محمد فریاد زد گفت که اگر شما صد نفر
بیایید من رو گردان نخواهم بود الوند دیو گفت که شما روانه شوید که ما را با شما جنگی نیست چون جوانمردی
از تو دیدم حیف باشد که ترا بنامردی بقتل آورند پس سهراب دیو الوند دیو مراجعت کرده آقا محمد ولد
اقا رستم را پادشاه مازندران نموده به تخت نشانیدند اما چون میرزا محمد از مازندران روانه استراباد
گردیده چون داخل شد خواجه مظفر او را دریافته تحسین نمود و بعد از چند روز با خیمه و خرگاه و اسباب
کس همراه او کرده روانه قلعه مرو شد اما نواب گیتی ستان با جاه و جلال در قلعه مرو بر تخت سلطنت
قرار گرفته بود که از جانب دیار بکر چاپار آمده عریضه محمد خان استاجلو را آورده بنظر آفتاب اثر نواب ارض
کامیاب رسانیدند مضمون آنکه چون این کمترین غلامان بهاری صبحی داشتم که سلطان سلیم سلطان
بایزید قیصر روم بی رخصت پدر بجانب دیار بکر آمده و حوالی و حواشی مردم آن ولایت را تاخت و تاراج
نموده اموال و اسباب بسیار برداشته بطرف آمیه روانه گردیده بنده صاحب از رود قرا خان بیگ

در قلعه قراحمید آزار رواشته از تعاقب نتوانستم رفتن امره اعلی چون عریضه بنظر کیمیا اثر رسید فرمودند که مرا
اینچنین میرزا محمد طالش را اینجا فرستاده اورا ایلچیگری بنزد قیصر می فرستادم حال پهلوان از سر گذشته میخواهم که
نامه نواب همایون ما را با سر شاهی بیگخان ببارگاه قیصر برده از حشمت و جلالت او پروای نکرده سر شاهی
بیگخان را بدامان انداخته و پیغام گفته و جواب نامه گرفته مراجعت نماید خلیل اقای صوفی از جای جسته
عرض نمود که این غلام پیر این ایلچیگری را بتقدیم خواهم رسانید انحضرت فرمودند که شما مدتی در بند
و زنجیر شاهی بیگخان بوده و زحمت بسیار کشیده اید دیگر کسی را خواهیم فرمود باز خلیل اقا عرض
نمود که هر زحمت و آزار که در راه نواب کامیاب بکار رسد همه رحمت و خیرخواهی بود چون این غلام
پیر ارادهٔ این سفر کرده ام استدعا دارم که نواب همایون این غلام را سرافراز فرموده باین خدمت
مامور نمایند پس سر شاهی بیگخان در پارچه پر از لعل بدخشان که از خزانه شاهی بیگخان بدست
آورده بود بخلیل اقا داد و فرمودند که چون سر شاهی بیگ را بدامان قیصر انداخته باشید این درج را
برسم سوغات پیشکش نمایید امیر نجم ثانی عرض نمود که هرگاه بازوبندهای شاهی بیگ را بفرستید
بهتر خواهد بود پس انحضرت بازوبندهای او را که بجهت دانه الماس و یاقوت و زمرد و لعل بوده و نام چنگز خان
در قطعها نقش بود و مردانه خراج شهری بود بخلیل اقا داده و خلعت شفقت فرموده خلیل اقا پای بوس
نموده روانه استنبول گردید چون بکنار دریای استنبول رسید خبر بجهت قیصر آوردند که ایلچی از نزد شیخ اغلی
آمده مقرر فرمودند که او را بپا ورند القصه خلیل اقا بکشتی در آمده از آب بیرون آمده بود که قیصر جمعی را
باستقبال او فرستاده مهماندار بجهت او تعیین نمود و جای از برای او معین فرموده فرود آوردند پس
قیصر بوزیر اعظم گفته که هیچ دانسته که ایلچی شیخ اغلی بچه امر آمده باشد وزیر اعظم عرض نمود که پرسیدم
در جواب گفت که نامه بخدمت سلطان آورده ام بلازمان داده جواب گرفته خواهم رفت پس روز دیگر
قیصر فرمود که بارگاه را آراسته گردانیده و سلاطین روم هر یک بجای خود قرار گرفته بودند که خلیل
اقا ایلچی را طلب نموده چون داخل مجلس گردید کرنش نموده نامه پیش آورده که سلطان بایزید بهر دو دست نامه را
گرفت بر بالای زانوی خود از روی عزت گذاشته بود آغاز برای سلطان سلیم خبر بردند که ایلچی آمده مجلس بر پا

برده اند

برده اند پس سلطان سلیم بیرون آمده داخل مجلس گردیده تمام بزرگان روم از جای برخواسته تواضع نمودند
او آمده در پهلوی پدر بر بالای تخت نشست چون خلیل اقا او را بدید تمام اندام و بلرزه در آمده طرفه جوان بدری قوی را
مشاهده نمود و دانست که سلطان سلیم است بگوشه ابروی تواضع کرده سلطان سلیم دیگر در غضب شده بسبب آنکه سجده
توقع داشته کینه خلیل اقا را در دل گرفته بود پس از سلطان بایزید پدرش پرسیده که این رافضی چه پیغام
آورده و این چه چیز است که در دامان در زد او گفت که نمیدانم گفت که اگر تحفه آورده چرا بدست ملازمی
نداده اما خلیل اقا دانست که سلطان سلیم حرف او را است که با پدر خود میگوید و میخواهد که هنوز نانشسته پیغام را
بگذارد و بعد از آن بنشیند پس گفت که ای قیصر روم مرشد کامل و نواب عادل و پادشاه متوسل
بحضرات ائمه معصومین علیهم السلام بلفظ مبارک خود پیغام چندی فرموده که بخدمت عرض نمایم هرگاه رخصت میفرمایند
بگویم قیصر فرمود بگوی خلیل اقا گفت که مرشد من میفرمایند که دعای مرا بسلطان بایزید قیصر روم برسانند و بگویند
که چون نواب همایون ما بتوفیق پروردگار عالم و بامداد حضرات ائمه معصومین علیهم السلام از جانب گیلان با هفت
نفر صوفی خروج کرده بودیم و حال بعنایت ایزد لایزال و حضرت ذو الجلال از دروازه بلخ تا کنار رود خانه
و دریا را بضرب تیغ الماس گون مسخر نموده ایم و شاهی بیگخان از نواده چنگز خان که سخنان بلند پروازانه
از روی جهل و غروری گفته و پای از اندازه بیرون در میدان جرات نهاده بود سر او را بریده پر از کاه نموده
بخدمت فرستادیم هرگاه شما نیز پای ادب در دامان خود بپیچیده بر مرکب خودسری سوار شده با اولیای دولت
نواب ما ترک تازی خواهید کردن سر شما را بطریق این سر بریده بدرگاه رای برین العبد این خواهیم فرستادن
خلیل اقا این را گفته سر کاه آگنده را از دامان خود در آورده بدامان سلطان بایزید انداخته و گفت که هرگاه
رای برین نیز سر شما را دیده سرکشی در خاطر داشته باشد سر او را نیز بریده بجانب چین از برای فغفور چینی
خواهیم فرستاد و اگر از او نیز خطایی ما وقع شود سرش را از بدن جدا و سبک ساخته بجهت پرتگال فرنگ
خواهیم فرستاد غرض که سلطان سلیم پسر خود را بگوی که بکمال خود بوده پیش از این پا از حد خود بیرون ننهد که خوب نیست بعد از
آن درج را با بازوبندهای شاهی بیگخان بیرون آورده گفت که مرشد من میفرماید که چون خزانه شاهی بیگخان
بتصرف اولیاء دولت قاهره ما در آمده این کمینه محقری است که برسم سوغات بخدمت فرستادیم چون خلیل

این سخنان درشت را گفت سلطان سلیم را ناخوش آمده گفت که ای پدر این چه قسم بی ادبی بود که این ایلچی رافضی در مجلس کرده
باید او را بقتل آورد سلطان بایزید گفت که ای فرزند این کشتن شان ما نیست بلکه علو مرتبه ماست که شیخ اغلی با این همه پادشاه
پادشاه کل ترکستان را بپای ما نداند چرا باید از این معنی بیدماغ باشید سلطان سلیم گفت که ای پدر اگر رخصت
داده بدید که ایلچی را بقتل رسانم والا خود را خواهم کشت این بگفت و شمشیری از طلا و رو واشته تهیب
وا داد بخلیل آقا که بگیر از دست من و دست را بلند کرده که فرود آورد که خلیل آقا با خود گفت که ایستاده ترا
بکشتند پس شمشیر کشیده در وقت فرود آوردن همچون زد بر قبضه شمشیر زین که قلم نموده گفت که هرگاه در جمعیت
سلطان بایزید نبود همچون برکت میزدم که مثل خیار تر به دو نیم میکردم پس سلطان سلیم در غضب شده فرمود
که گماشته باید که اگر این ایلچی رافضی را بقتل نیاورید من شما را همه خواهم کشت رومیان از جای در آمده روی
بخلیل آقا نهاده اما رش عیدان والسنه که سلطان بایزید از این امر راضی نیست و ستی نگاه میداشتند
اما بر مردم با وحمله کرده او نیز خودداری نکرده بضرب شمشیر بیست و چهار نفر از پاشازادهای نامدار
بقتل آورده و هر چند سلطان بایزید منع ایشان نموده فایده نکرده یکمرتبه بر سر خلیل آقا هجوم نموده
آن مرد صوفی را بقتل آورده پاره پاره کردند و روی بملازمان او نهاده سلطان بایزید گفت که مطلب
شما ایلچی بوده کشته شده و ایشان ملازمان او بوده اند چه تقصیر دارند با وجود آنکه ایلچی را نیز تقصیر
نداشته پیغام آقای خود را آورده بود اما چون خلیل آقا کشته شد سلطان سلیم از این حرکت
نادم و پشیمان گشته علاجی نداشته گفت ای پدر از کشته شدن ایلچی شیخ اغلی بیدماغ شده
بلایی بر سر او بیاورم که در روزگار تا باز گویند پس فرمود که نامه باطراف نوشتند که سپاه
جمع شوند که بیساق قزلباش روی نموده و ذکر آمدن میرزا محمد طالش از مازندران و استقبال
فرمودن نواب همایون و آمدن پارسیبل خان حاکم اورگنج و اویس میرزا و بابر پادشاه بپایه
سریر اعلی و رفتن امیر نجم ثانی بترکستان و سوانحی در آن ایام بظهور پیوست اما نواب گیتی ستان
با جاه و جلال در قلعه مرو بر تخت سلطنت تکیه داده بود که خبر رسید که میرزا محمد طالش از مازندران
مراجعت کرده فردا بپابوس خواهد رسید نواب کامیاب کل امرای عظام را باستقبال فرموده و نجم

ثانی که وکیل و صاحب کل اختیار ملکی و مالی سرکار خاصه شریفه بوده و مهر وکالت در گردن انداخته بود
او را نیز مقرر نموده که باستقبال میرزا محمد رود والقصه تمامی امرای نامدار او را استقبال نموده باستقلال تمام
میرزا محمد را بخدمت نواب گیتی ستان آورده بپای بوس نواب اشرف والا مشرف شده احوالات
رفتن مازندران و مراجعت نمودن را بعرض اقدس رسانیده چون معیوب شدن زهره اعارتم
بسمع مبارک رسید شکر حضرت باری تعالی بجای آورده و میرزا محمد را تحسین نموده شفقتهای گوناگون
فرمودند بعد از چند روز نواب همایون اراده ولایت بلخ را منظور نموده که پارسیبل خان حاکم
اورگنج به خدمت آمده بعد از سجده و پای بوس نواب کامیاب او را نوازش بسیار فرموده احوالات
آن سرحد را پرسیده که پارسیبل خان عرض نمود که چون از قلعه بلخ سپاه خود را برداشته روانه خاورزمین
گردیدم عم بنده شریف صوفی پادشاه باتفاق محمد تیمور خان پادشاه روانه سمرقند گردیدند و
کمترین وارد خاورزمین شده و سکه بنام مبارک نواب اشرف زده در مسجد جامع خطبه ائمه اثنی عشر
خوانده بودم چون این خبر در سمرقند بشریف صوفی رسیده بود از محمد تیمور خان سپاه گرفته بر سر بنده آمده
چون خبر آمدن بکمترین رسید سه هزار کس از شهر برداشته باستقبال او رفته چون بیکدیگر رسیدیم بنده
عجز بسیار نمودم که شاید از سر تقصیر ما بگذرد او سوای کشتن و بستن سخنی نگفت پس اراده جنگ جزم گردید
چون دانستم که این سپاه قلیل من تاب سپاه او بر نتابد پس دو هزار نفر را قلعه داری فرستادم و هزار
کس را برداشته بامید تمام بپای بوس مشرف گردیدم و با سپاه خود بیست و پنج روز وعده کرده ام که هرگاه
در روز وعده نیایم شما را قلعه بشریف صوفی داده خود را آزاد نمائید پس نواب اشرف امیر نجم ثانی را
سردار نموده با میرزا محمد طالش و حسن بیک حلواچی اغلی شش هزار کس برداشته با پارسیبل خان روانه اورگنج
شد شریف صوفی را بجزای خود رسانیده و قلعه اورگنج را بپارسیبل خان سپرده مراجعت نمایند نواب
کامیاب سه روز با پارسیبل خان عیش و عشرت نموده روز چهارم پارسیبل خان با امیر نجم ثانی و باقی
امرا پای بوس نموده مرخص فرمودند و رفتند پارسیبل با امیر نجم ثانی [illegible] رسیده در وقتی رسیدند
که شریف صوفی یورش بقلعه انداخته بود که جاسوس او خبر آورده که پارسیبل خان با سپاه قزلباش می آید

واولازمه سیی واشته که شاید تا آمدن ایشان قلعه گرفته شود که درین وقت سپاه ظفر پناه قزلباش رسیده خود را
زوند بران دروازه هزار نفر اوزبک وشتی وجنگ مغلوبه گردیده جمعی کشته گردیده وشکست درمیان سپاه اشرف
صوفی افتاده وشریف صوفی خود بمیدان آمده که شاید سپاه را بجنگ بدارد که ناشناخت تیری براو
زده بقتل آمده چون سپاه این خبر را شنیده راه فرار پیش گرفته پراکنده روانه گردیدند القصه شش هزار
کس از سپاه اوزبک کشته گردیده بودند وبار دیگر بابر سپیل خان از توجه نواب گیتی ستان در ملک اوزبک
پادشاه گردید وبعد از چند روز پیشکش لایقه بسیار جهت سرکار خاصه شریفه وامرای عظام سرانجام نموده
باتفاق امیر نجم ثانی در قفای او روانه درگاه معلی گردانیده وامیر نجم ثانی با رفقا بخدمت نواب اشرف
آمده بپای بوس مشرف گردیده پیشکش گذرانیده نواب گیتی ستان اراده نمود که بتخت گاه مبارک را
بجانب بلخ مقرر فرماید که درین وقت خبر رسید که اویس میرزای برادرزاده عمر شیخ میرزا پادشاه بدخشان
عازم درگاه جهان پناه شده می آید اما چون اویس میرزا شنیده که شاهی بیک خان که دشمن او حق
صاحبقرانی بود درویست یکی از بندگان نواب گیتی ستان در مرو کشته گردید خود را به بابر پادشاه
عم خود رسانیده گفت که شما چرا بخدمت شیخ اغلی نرفته اید بابر پادشاه گفت که ترسیدم که چون بخدمت
او بروم آنچه لایق باشد عزت نکند اویس میرزا گفت پس من میروم هرگاه آنچه لازمه عزت بوده باشد
بجای آورده اند شما اعلام مینمایم تشریف بیاورید والا خود بخدمت خواهم آمد اویس میرزا از کابل
روانه گردید چون فرسخی مرو رسید عریضه بخدمت امیر نجم ثانی نوشته بشاطر داده فرستاد وچون شاطر
بخدمت امیر نجم رسیده عریضه میرزا را داده نوشته بود که بنده سر قدم ساخته بخدمت نواب اشرف
آمده ام هرگاه بنده را قابل بدانند بعرض اقدس رسانند که بخدمت نواب کامیاب آمده وشرف
پای بوس مشرف گردیده وسرافراز گردم امیر نجم را از مضمون عریضه او خوش آمده که اولاد صاحبقرانی
باو ملحق شده اند تا چه پایه نجیب اویس میرزا در دل او جای گرفته وبخدمت نواب اشرف آمده حکایت
آمدن اویس میرزا و بنده که ... بیکو ... بخدمت نواب اشرف عرض نمود که نواب همایون را بسیار
خوش آمده فرمودند که ... استقبال باید امیر نجم عرض نمود که اگر ... قابل استقبال باشند نهایت

هرگاه

هرگاه مقرر شود بنده باستقبال او خواهم رفت نواب اشرف او را با امرای عظام باستقبال مقرر فرمودند
امیر نجم با امرای سوار شده یکفرسخی رسیدند قزلباش را پیش فرستادند چون سپاه بخدمت میرزا
رسیده او را دریافتند که امیر نجم نیز باستقبال تمام از دور نمایان گردیده میرزا را انجا ظهر رسیده که نواب
کامیاب است عرض نمودند که امیر نجم ثانی وکیل است که نواب کامیاب باستقبال شما فرستاده وامرای
میرزا را عرض کردند که کل اختیار پادشاه وسپاه ایران در دست امیر نجم است باید با او با ادب حرکت
بروند درین گفتگوی بودند که امیر نجم رسیده ومیرزا پیش دستی نموده سلام با امیر نجم کرد او جواب فرمود
گفت که خوش آمدید وصفا آوردید ودر نواب میرزا امیر نجم را خوش آمده محبتی در دل او جای کرده
او چون نزدیک هم رسیدند میرزا خواست که پیاده شود که امیر نجم او را قسم بسر مبارک شاه داده
که پیاده نشوید میرزا فرمودند بشرطی اگر پیاده نمی شوم که شما نیز سوار شده همدیگر را پدر وفرزندانه دریافتیم پس
امیر نجم پیش آمده میرزا را در بر گرفته وباتفاق بخدمت نواب اشرف روانه گردیده میرزا چون داخل
مجلس بهشت آیین شده که آتش کرده بپابوس آنحضرت مشرف گردیده که نواب کامیاب را از آداب
دانی میرزا خوش آمده در نزدیک تخت مبارک او را جای داده احوالها پرسیده واو جواب عرض
نمود که نواب کامیاب فرمودند که از بابر پادشاه چه خبر داری میرزا عرض نمود که او نیز درین چند روز
بخدمت نواب گیتی ستان مشرف خواهد شد که امیر نجم ثانی عرض نمود که ولایت میرزا بدخشان است
واز شوق ملازمت نواب گیتی ستان همه جا ایلغار نموده بپابوس مشرف گردیده وبابر پادشاه
درین وقتها نزدیک نواب کامیاب میباشد وهرگز بخدمت ملازمان مشرف نگردیده واین اظهار
اخلاص با بندگان نواب اشرف پیش از آن است وامیر نجم را مطلب آن بود که بخدمت کارخانه معه خیمه وخرگاه
جهت میرزا اگر نواب اشرف فرمودند که یعنی با ایلغار آمده امیر نجم عرض نمود که بسر مبارک نواب اشرف
که با ایلغار آمده است آنحضرت فرمودند که بخدمت کارخانه جات جهت سرکار میرزا فرستند که امیر نجم در
ساعت کارخانجات وخیمه وخرگاه وما یحتاج آنچه ضرور بود سرکار میرزا فرستاد بعد از آن نواب اشرف
فرمودند که ای میرزا تاج بسر خواهید گذاشت میرزا عرض کرد که کسی که سر هست که تاج دولت نواب

اشرف را بر کنار ادا آنحضرت فرمودند که تاج را معنی بسیار است میرزا بعرض رسانید که بنده عرض راه بخدمت
نواب امیر نجم عرض کرده ام امیر نجم گفت که بلی میرزا غلام حضرت امیرالمومنین است پس تاج مرصع بجهة میرزا
آوردند که میرزا باشاره امیر نجم سر برهنه کرده که نواب اشرف بدست مبارک تاج بر سر میرزا گذاشته
و خلعت هم شفقت کرده و محبت میرزا در دل اشرف بمرتبه اثر کرده که ما فوق آن متصور نبوده و جدا از
شفقتها میرزا مرخص شده بسراپرده که نواب کامیاب شفقت فرموده بودند رفته قرار گرفته پس روز دیگر
نوب
دو کلمه نوشته و کس فرستاد بخدمت بابر پادشاه که چون نوشته بخدمت میرسد برود که خود را [illegible]
که بنده حال افسوس میخورم که چرا پیشتر ازین بخدمت نواب گیتی ستان نیامده ام چون نوشته
اویس میرزا به بابر پادشاه رسید در روم از کابل باستقلال تمام بجانب قلعه مرو روانه گردید خبر
آمدن او را بعرض رسانیدند نواب اشرف امیر نجم ثانی را با کل امرای عظام باستقبال او فرستاد
چون رسیدند دیدند که بابر پادشاه بسیار باد نخوت در دماغ دارد اما چون امیر نجم رسید بابر
احوال پرسیده که این مرد کیست که باین استقلال می آید گفتند که امیر نجم ثانی وکیل کل اختیار
نواب اشرف است بابر پادشاه گفت که روستائی پیش نیست که امیر نجم رسید سلام کرده از
روی استغنا جواب گفت زیرا که توقع داشت که امیر نجم پیاده شده دست او را به بوسد و پا سری
خم کند که اینها هیچکدام بعمل نیامده و امیر نجم نیز توقعی باو نکرد القصه باتفاق بخدمت نواب
گیتی ستان آمده بابر پادشاه کرنش سجده نموده ایستاد که آنحضرت دانست که بابر پادشاه استقلال
و توقع دیگر دارد از روی تخت سلطنت حرکت نموده باز قرار گرفته محبت بسیار باو نموده امر فرمود که در نزدیک
مسند دولت نشسته اویس میرزا را در زیر دست بابر پادشاه جای دادند که امیر نجم باشاره باو فهمانید
که الغرض بدو مخادعه ممکن که مرتبه ترا به رتبه اعلی خواهم رسانید و آن مجلس عیش و عشرت گذشته روز دیگر
نواب اشرف بامرا فرمودند که چه صلاح میدانید تاج داد آن بابر پادشاه امرا عرض کردند که اویس
میرزا باو بگوید اگر راضی باشد باید داد چون اویس میرزا به بابر پادشاه گفته او در جواب گفت که تاج
دولت را چرا که بر سر نگذارم امر پادشاه است روز دیگر چون مجلس آراسته گردید نواب کامیاب فر

فرمود

فرمود که تاج [illegible] تاجی که بر سر مبارک داشته خود برداشته بر سر بابر پادشاه گذاشت بابر سجده نموده
تاج بر گذاشت که نواب کامیاب را بسیار خوش آمده فرمودند که انشاءالله تعالی ترکستان را با سمرقند
که پای تخت صاحبقران بوده گرفته بشما خواهم داد و مقرر شد که پیشخانه بطرف بلخ روانه کردند و چون خبر بجانی
بیک سلطان رسیده با پسرهای خود صلاح جنگ و فرار نموده ایشان گفتند که بعد از آنکه فرار نمائیم بکدام
طرف خواهیم رفت و شاهی بیک خان مردی قلعه بلخ را بهزار مشقت گرفته بما داد ما چگونه چنین مفت
از دست بگذاریم القصه قرار بجنگ دادند و چون پیشخانه نواب همایون بپای قلعه بلخ رسید که جانی
بیک سلطان بیست هزار کس برداشته از قلعه بیرون آمده بود که نواب گیتی ستان با سپاه دریا خروش
بدولت و اقبال رسیده چون سپاه ظفر پناه سپاه اوزبک را دیده زیر کشیدند در میان ایشان
و جنگ مغلوبه روی داده و در حمله اول پنج شش هزار نفر از سپاه اوزبک را بقتل آورده بودند که سپاه
جانی بیک شکست یافته گریزان روی بقلعه گذاشته چون داخل شدند قلعه را محکم بسته بقلعه داری در آمدند
نواب کامیاب با فتح و فیروزی در پای قلعه نزول اجلال فرموده خیمه و سراپرده در سرپا کرده قرار گرفتند
و جانی بیک سلطان نامها و نوشتها بپادشاهان ترکستان نوشته مدد طلبیده بود که عبید خان
جواب نوشته که شما در فکر کار خود بوده فکر خود را بکنید که از ما کاری بر نمی آید و محمد تیمور خان نیز
جواب داد که اگر میتوانید جنگ کنید و الا از قلعه بطرفی فرار نمائید چون آن جوابها بجانی بیک
سلطان رسید با پسرهای خود جانقی زده گفت که چون ما با شیخ اغلی جنگ کرده ایم اگر از و امان بخواهیم
معلوم نیست که بما امان بدهد باید بجانب ترکستان فرار نمائیم بعد از یکماه اموال و اسباب را بر جای
گذاشته زنان و فرزندان را بر اسبهای سوار نموده و نصف شبی از قلعه بیرون آمده راه حصار را پیش گرفته
روانه گردیدند و روز دیگر مردم بلخ پیشکشها برداشته و شمشیرها بگردن انداخته از قلعه بیرون آمده داخل اردوی
معلی گردیدند و خبر فرار جانی بیک سلطان را بعرض رسانیدند و نواب اشرف [illegible] را مقرر
فرمود که از عقب او روانه کرده و باز بخاطر مبارک رسید که ما خود مقرر فرموده ایم که از عقب سپاه
شکسته نروند چرا باید که ضابطه برهم خورد و شق [illegible] کنند پشیمان شده به بیرام خان فرمود

همایون ما حکومت بخارا به شفقت نموده ایم بیرام خان پای بوس نموده داخل قلعه شده اموال جانی بیگ سلطان را
بجهة سرکار خاصه شریفه ضبط نموده باقی اموال او و بیگ را در میانه سپاه قزلباش تقسیم نموده بحکومت مشغول
گردید و بابر پادشاه را خیال این بود که ولایت ترکستان را از برای او بگیرند و چون دل نواب ا
اشرف آینه جهان نما بود بابر بحکم مقرر فرموده بودند که پیشخانه را بجانب ترکستان سرپا کنند اما محمد تیمور
خان کس نزد عبید خان فرستاده که باین مضمون باید که شاید فکری دیده شود اینک شیخ اغلی
می آید عبید خان روانه سمرقند شده داخل گردید که در هنوز کسی از نزد جانی بیگ سلطان آمده گفت
که امروز ما ولایتی نداریم هرگاه شما ولایتی از برای ما هم رسانیدید و الا عاصی شده بسمرقند آمده شما را
از اینجا بیرون خواهیم کرد چون پیغام جانی بیگ سلطان را شنیدند محمد تیمور خان بعبید خان گفت حکایت
جانی بیگ را چه خواهیم کرد مغل خانم گفت که من فکری کرده ام شما می باید که تاشکند را و عبید خان ولایت
اطرار را بجانی بیگ واگذارید که تا او نیز با شما دوست بوده باتفاق هم علاج دشمن کرده شود محمد
تیمور خان و عبید خان این مصلحت را قبول نموده کلیدان دو قلعه را بجهت او فرستادند جانی بیگ
سلطان از قرار کس سلطان پسر خود را بولایت تاشکند فرستاده خود به اطرار قرار گرفت و چون
خبر رسید که نواب گیتی ستان کل ترکستان را ببابر پادشاه بخشیده و اراده تسخیر آن ولایت دارد
محمد تیمور خان و عبید خان سراسیمه شده کس نزد جانی بیگ فرستاده او را طلب نموده کنکاش جنگ
قزلباش در میان آورده بودند که مغل خانم گفت که من از برای شما خیال خوبی کرده ام حال شما هر یک می
باید پیشکش بسیاری بجهة شیخ اغلی مهیا نموده و عریضه نوشته کس بخدمت او بفرستید و التماس
نمایید که چون نواب گیتی ستان شاهی بیگ خان را بقتل آورده حقیقت اینکه تمام این ولایت حال
تعلق بنواب کامیاب گیتی پناه دارد و آنحضرت هر ولایتی را بیکی از ملازمان خود تعیین خواهند فرمود
و این بندگان نیز از ملازمان آنحضرت بوده و هستیم و سکه بنام مبارک زده خطبه اثنی عشریه خواهیم خواند
و غاشیه بندگی نواب همایون را بر دوش کشیده بندگی مینماییم پس شرط مروت که جبلی ذات
مبارک است اینکه استدعا مینماییم که ما بندگان را غلامی خود قبول نموده از ملک موروثی جلای وطن

بفرمایند

نفرمایند که باین عطیه عظمی منت بر جان خود گذاشته بر بندگی و طاعت کوشیده باشیم امر والا علی
چون مغل خانم این مصلحت را دیده محمد تیمور خان و عبید خان و تمام اتالیقان و ریش سفیدان و ارچین
نموده اند و پیشکشی بدین تفصیل سرانجام نمودند از اسبان قرقزی و حصاری و مشک اذفر و چای
ختایی و تنسوقی ختایی و قاپرون و ریوند چینی و پوست سمور و کمان چینی و اطلس ختایی و لعل
و یاقوت فرنگی و کنیزان حبشی و قلماقی و اکثر تحفه های دیگر ترتیب نموده و عریضه بمضمون فوق
نوشته با اتالیقان روانه درگاه معلی نمودند اما نواب کامیاب مقرر فرموده بود که بجهة گذشتن سپاه ظفر
پناه از رود جیحون جسر بسازند و استادان در کار ساختن جسر بودند که اتالیقان بکنار رود جیحون
رسیده خبر آمدن ایشان را بعرض مقدس رسانیدند و حسب الامر اتالیقان داخل اردوی معلی گردیده
و بخدمت نواب اشرف مشرف شده بپای بوس سربلند گردیدند چون عرایض پادشاهان خوانده
شد نواب کامیاب خواست که بفرمایند که مارا با ایشان صلح نیست آماده جنگ باشند که امیر نجم ثانی
نموده با بابر پادشاه نیز توجهی نداشته عرض نمودند که هرگاه نواب اشرف با پادشاه ترکستان
صلح فرمایند بهتر خواهد بود و سبب اینکه هرگاه نواب اشرف مصالحه قبول نفرمایند و عازم جنگ شوند ایشان
ولایت خود را واگذاشته فرار خواهند نمود و بعد از آنکه اردوی گردون شکوه از این ولایت
مراجعت نمایند ایشان انتهاز فرصت نموده ملک موروثی خود را خواهند گرفت هرگاه پادشاهان
ترکستان شمشیر اطاعت بگردن انداخته باج و خراج داده پا از جنگ و جدال کشیده خود را غلام حضرت نواب
گیتی ستان نامیده باشند صلح بهتر خواهد بود هرگاه دست از جاده اطاعت و بندگی کشند
نموده خللی و رسند که ایشان را ره یابد باز ممکن است که نواب اشرف ایشان را تنبیه و تادیب نموده
بجزای اعمال رسانند مرتبه عرض نموده که نواب کامیاب صلح را قبول گردید و پیشکشی که اتالیقان آورده بودند
در نظر کیمیا اثر گذرانیدند مقبول طبع آنحضرت افتاده فرمودند که اگر چه نواب همایون اعتقاد و اعتبار بر دولت
اوزبکیه نداریم هرگاه ایشان در اطاعت ثابت قدم بوده باشند نواب همایون ما از ایشان
شفقت خواهد بود اما هرگاه خواسته باشند که از رود خانه جیحون بان طرف عبور نمایند سپاه نصرت دستگاه را

معتقد میبداریم که و عار از نوکار ایشان بر آورند تا لیقان عرض کردند که هرگاه اوزبک از راه دشمنی از آب جیحون
بگذرند چون تمام سپاه اوزبک بر شما حلال خواهد بود نواب کامیاب تالیقان را مرخص نموده خود بدولت
و اقبال بشتخانه مبارکه را بجانب خراسان مقرر فرمودند اما بابر پادشاه چون دید که این مقدمه از بد
توجهی امیر نجم ثانی که با او داشته صورت پذیرفت عرض نمود که نواب همایون کل ترکستان را به
بنده بخشیده بودند و پادشاهان ترکستان این تمهید نموده و نواب اشرف به تصدق فرق مبارک
خود ایشان را امان داده اند اگرچه عهد نواب همایون چون فرزند حضرت امیرالمومنین است محکم خواهد
بود اما عهد اوزبک یکسال بیش نخواهد بود و هرگاه نواب همایون رقمی بکمترین شفقت فرمایند که چون
از آب بگذرند بنده نیز با ایشان بجنگ بیرون آیم حسب الامر مقرر شد که رقم باین شرح
بنویسند که هر وقت پادشاهان ترکستان از کنار رود جیحون تاوشت ولایت خطار نواب نگاهبو
بابر پادشاه نواده صاحبقران بخشیده تعلق بلازمان او دارد رقم مبارک را با وشفقت نموده
او را مرخص فرمودند روانه کابل گردید و او پس میرزا را خان میرزا القاب فرموده ولایت بدخشان را
با و شفقت نمود و مقرر شد که در خدمت بوده باشند و بگماشته بولایت بدخشان تعیین نماید و
نواب گیتی ستان بجانب خراسان کوچ فرموده چون به منزل هرات نزول اجلال فرمودند
مقرر شد که رقم مبارک بارباب و کدخدایان هرات بجهه مژده ورود نواب همایون باو تهیه
و تدارک اردوی کیوان شکوه و استقبال بدستور زمان سلطان حسین میرزای بایقرا ببینند
و شخص کلاندان ضابطی داده روانه نمایند امیر نجم بعرض اقدس رسانیدند که کمترین نوکری دارم
قلیجان نام دارد و او مرد کاردان ضابطی است هرگاه او را باین خدمت مقرر فرمایند میتواند بود
که بانجام برساند نواب کامیاب مقرر فرمودند که باید بخدمت حاضر نمایند چون او بخدمت
نواب اشرف آمده فرمودند که ای قلی جان با سنیان دوستی یا دشمن قلی جان بعرض رسانید
که نواب امیر نجم میدانند که بنده سنی ام چه مقدار دوست میدارم امیر نجم بعرض رسانید که دوستی او
با سنی بمرتبه ایست که اگر هر روز روزی هزار نفر ایشان را بقتل رساند و باز بنفس اقدس مضایقه ندارد

رسم

رقم مبارک اشرف نوشته به قلی جان شفقت فرموده مرخص نموده و قلی جان با سی نفر برداشته بچاپاری روانه هرات
گردیده و چون نزدیک شهر رسید یکی از مردم هرات را که بشهر رفته احداث و کلانتر و شیخ الاسلام و
کدخدایان را بگوی که قلی جان بیک ملازم امیر نجم ثانی رقم مبارک نواب گیتی ستان را آورده ایشان باستقبال
رقم مبارک اشرف بیرون آیند آن مرد بشهر آمده احداث و کلانتر و شیخ الاسلام و غیره را خبر نموده ایشان
خود متوجه استقبال نشده از شهر بیرون نرفتند و گفتند که مردم بازار چند نفر بروند و قلی جان
بیک بدروازه رسیده کسی را ندید احوال از مردم پرسید که دوست و دشمن از این کسی بشهر آمده
که خبر ما را رسانیده باشد گفتند که بلی مردی آمده گفت که مرا قلی جان بیک ملازم امیر نجم ثانی
که رقم مبارک نواب گیتی ستان را آورده فرستاده است که مردم را خبر کنم چون قلیجان بیک دانست
که ایشان این خبر را شنیده اند از دروازه دیگر داخل شهر گردیده چون بمیان چهار سوی هرات
رسیده دید که پهلوان محمد احداث در بالای صندلی نشسته او مرکب پیش رانده گفت که احداث لیس یا
نبزو تو که رقم مبارک اشرف را آورده اند استقبال نمایند احداث گفت که آمده و ما فرموده ام که چند
نفر بیایند نهایت شما زود داخل شدید قلیجان بیک گفت که بهر حال از جای حرکت نموده راه مسجد را
بمانشان و بعد احداث لاعلاج شده از روی استغنا برخواست بجلو افتاده که قلی جان بیک دست
بشمشیر کرده چنان بر گردنش نواخت که مجروسر او را از قلعه بدن برداشته بدور انداخته فرمود که سر احداث را
بر سر چوبی کرده پیشاپیش او میبردند چون مردم هرات آنحال را مشاهده نمودند جمعیت نموده همراه
او میرفتند و این خبر را کلانتر شنیده دوان دوان بخدمت آمده کرنش نمود که قلی جان بیک باو
گفت که ای سنی چرا باستقبال رقم مبارک نیامدی او از هراسی که داشت جواب نگفته پس او را
بجلو انداخته چون داخل مسجد شدند قلی جان بیک فرمود که منادی کنند در شهر و گویند و برجان
کدخدایان و اربابان و قاضی و شیخ الاسلام و مشایخ که در نوبت به مسجد حاضر شوند پس تمام
مردم هرات بمسجد حاضر شده فرمود که رقم مبارک را انبیار نثار آورده چون رقم اشرف خوانده شد
فرمود که خطبه نیز بنام مبارک نواب همایون بخوانید خطبه نیز خوانده شد بعد از آن فرمود که بلکلهای

ثلاثه و اعدای دین و دولت لعنت باید کردند که قاضی و خطیب را این سخن نموده لعن بکردند هر دو را قزلباش
اورده غلغله در میان خلایق افتاده بود و بکلانتر فرموده که اگر خواسته باشی که از سر تقصیر تو گذرم باید
[illegible] کلانتر گفت که این چه سخن است که میگوید او را نیز بقتل آورده شیخ الاسلام
فرمود که ما از نقص [illegible] نمی ترا نخواهم بخشید بعد از التماس بسیار قرار دادند که چهار ار تومان ترکها
گرفته از سر تقصیر او بگذرد چون چهار ار تومان حاضر شد شمشیر را بر گردن شیخ الاسلام زده او را نیز بقتل آورد
فرمود که هر کس لعن [illegible] میگفت یکتومان با وی بخشم پس شیعیان حضرت امیرالمومنین
خبردار شد [illegible] میکردند یکتومان را می گرفته و تمامی ان چهار ار تومان را
قلیجان بیک لعیان بخشیده و فرمود که شهر را آیین به بندند و دستوری که سلطان حسین میرزا
بایقرا را پیش ازین استقبال میکرده اند از آن بهتر استقبال باید کرده شود و در عرض سه روز
تمام شهر را آیین بسته و دران چند روز چندین کدخدایان معتبر [illegible] را بدست خود بقتل آورده و
مردم از ترس و واهمه باواز بلند لعنت میکردند و مرتبه ترس او در دلهای مردم جای گرفته بود که چون
او را میدیدند زهره شکاف میشدند القصه شهر را آیین بسته و تدارک استقبال و پای انداز دیده
بود که در روز پنجم ورود او بهرات نواب کامیاب با جاه و جلال در بیرون شهر نزول جلال فرموده
چون خبر بقلیجان بیک رسید تمامی مردم شهر و بلوکات را القطیع فرموده و ایشان را برداشته باستقبال
بیرون آمده چون نزدیک رسیده سجده نواب اشرف بجای آورده چون نواب کامیاب آن
جمعیت و اداب مردم را ملاحظه فرموده بقلیجان بیک فرموده که درینوقت بزرگان هرات
و ظرفاهای مقبول رسیده لغزلهای مناسب شروع نموده و درین راه مردم مجلسها چیده
و اکثر مردم در رقاصی و خوانندگی بوده عجایب هنگامه گرم نموده بودند که نواب اشرف را این
حرکات مردم قبول و مرضی طبع مبارک افتاده فرمودند که بسمع مبارک رسیده بود که سلطان
حسین میرزا بچه اداب داخل هرات میشد اما بارک از بر مردم هرات که استقبال نواب همایون
ما را یاد از زمان سلطان حسین میرزا کرده اند اما مردم هرات دعا و ثنای نواب اشرف را خلقین

میگفتند

میگفتند که الله و محمد و علی با یازده فرزندش پشت و پناه پادشاه عالم پناه بوده باشد و قلی جان بیک بچه
در هرات بر سر مردم اورده بود بخدمت امیر نجم عرض نموده بود که درینوقت امیر نجم بعز عرض رسانیده
که این مردم اکثری سنی اند و لفز موده قلی جان اینچنین دعا میکند و آنچه قلیجان بیک در هرات بمردم
کرده بود تمامی را عرض نموده و نواب گیتی ستان خندان شده قلی جان را طلبیده فرمودند که آنچه در هرات
با مردم کرده خود عرض کن شنید که قلیجان بیک در جلو افتاده آنچه واقع شده بود عرض مینمودند و آن حضرت
تبسمها کرده فرمودند که عجب کاری کرده که شیخ الاسلام را کشته زر او را بشیعیان داده مال شیخ الاسلام
بتو بخشیدیم قلیجان عرض نمود که هرگاه فرزندان او شیعه شوند و بنعمت عالمیان بانعام ایشان
مقرر دارد بهتر خواهد بود که سنیان خواهند گفت که قزلباش از برای مال بهانه گرفته اجماعت را بقتل
میرسانند نواب اشرف ازین سخن بسیار مشعوف گشته پانصد تومان انعام بقلیجان بیک شفقت
فرموده بعد از آن بزرگان هرات بخاکبوسی مشرف گشته و نواب گیتی ستان باقبال و دولت
داخل عمارات سلطان حسین میرزا گردیده سوره فاتحه بجهه روح پر فتوح سلطان خوانده عمارات ایشان
بسیار بالتکلیفی بنظر خیر منظر کیمیا اثر در آمده و دانسته که سلطان حسین میرزا مرد صاحب طبع و صاحب
کمال بوده است پس نزول اجلال فرموده که زمستان را در هرات گذرانیده اول بهار با جاه و جلال
حرکت فرمایند و درانوقت خبر از بدخشان بخان میرزا رسیده که قراکس بهادر ولد جانی بیک سلطان
از تاشکند ایلغار نموده بدخشان را از کماشتگان شما گرفته متصرف گردید خان میرزا بسیار دماغ
شده بخدمت امیر نجم ثانی آمده احوال پرسید و خبر بدخشان را عرض نموده امیر نجم فرمودند که فرزند این
سهل چیزیست ما غیبت همین ساعت بخدمت نواب اشرف عرض مینمایم که رقم مبارک به پیرام خان حاکم
بلخ بنویسند که بدخشان را با حصار گرفته متصرف گماشته شما بدهند و خان میرزا را دلداری و تسلی داده
بصحبت نشستند و بعد از ساعتی امیر نجم ثانی بخدمت اشرف رفته و مقدمات بدخشان را بعز عرض
رسانیده مقرر شد که رقم مبارک به پیرام خان قرامانلو بنویسند که ولایت بدخشان و حصار را
از کس بهادر جبرا و قهرا گرفته متصرف ملازمان خان میرزا بدهند و بعد از گرفتن آن بشهر بدرگاه

جهان پناه عرض نماید که نواب جهانبانی ما خان میرزا را مرخص نموده روانه بدخشان نماید چون رقم مبارک
اشرف به پیرام خان رسید او و آقا محمد شیرازی داماد خود را با چهار هزار نفر به بدخشان فرستاده بعد از
جدال و قتال آن ولایت را گرفته و کس بهادر فرار نموده به ختلان کابل خان میرزا را سپرده و پیرام
خان عریضه بدرگاه جهان پناه نوشته و از تاریخ رقم مبارک تا تاریخ عریضه چهل روز گذشته
بود که بدخشان را گرفته سپرده بودند و چون عریضه پیرام خان بپایه سریر خلافت مصیر رسید خان میرزا را
مرخص نموده خلعت و اسب و زین مرصع و تاج طومار شفقت فرموده روانه بدخشان گردید
که در آن وقت عریضه بابر پادشاه بخدمت نواب اشرف نوشته فرستاد مضمون آنکه چون پادشاهان
اوزبک بدعهدی نموده بر بدخشان ولایت خان میرزا که یکی از منسوبان درگاه عالم مطیع بوده
دست یافته و تصرف نموده اند بنابرین ایشان ممالک و زبان کار درگاه معلی شده اند استدعا
دارم که نواب گیتی ستان قدری از سپاه نصرت دستگاه قزلباش را مقرر دارند که نزد کمترین بندگان
آمده که تا سپاه جغتای را برداشته از توجه نواب گیتی ستان و بزور قوت بازوی حیدر کرار حضرت امیر المؤمنین
ولایت ترکستان را از لوث وجود نامسعود سپاه بدعهد اوزبک پاک ساخته آن ولایت را بتصرف
اولیاء دولت قاهره در آورم که بپادشاهان ترکستان ظاهر شود که نواب کامیاب را درباره دشمنان
چه قدر مروت و احسان بوده و حال ملازمان درگاه خلایق پناه بجز نیز میتوانند که ولایت
ایشان را متصرف گردند چون عریضه بابر پادشاه بنظر کیمیا اثر رسید مقرر شد که علیشکر بیک ترکمان
بهارلو و زینل خان شاملو و محمد سلطان صوفی آغا با چهار هزار کس بجانب بلخ بنزد پیرام خان
رفته که از آنجا پیرام خان سردار سپاه ظفر پناه بوده باتفاق بابر پادشاه بر سر بخارا و سمرقند رفته
آنچه از ولایت ترکستان بتصرف در آورند ببابر پادشاه سپارند و در هر وقت که بابر پادشاه
ایشانرا مرخص نماید مراجعت نمایند پس حسب الامر سپاه ظفر پناه روانه بلخ گردیده و بابر پادشاه
نیز شصت هزار نفر از سپاه جغتای برداشته روانه بلخ گردیده چون سپاه قزلباش و جغتای
داخل بلخ شده بودند بعد از چند روز روانه ترکستان شده از آب جیحون عبور نموده بر سر

شورقان

شورقان رفته بعد از جدال و قتال شورقان را بتصرف در آورده قتل و غارت نموده از آنجا باراده تسخیر
ترکستان روانه شدند خبر بابر پادشاه و سپاه دریا شکوه قزلباش چون بعبید خان و محمد تیمور خان
رسید که شورقان را گرفته قتل و غارت نموده روانه سمرقند شده اند ایشان سراسیمه شده بجمع
سپاه پرداخته جانی بیک سلطان را نزد خود طلبیدند و بابر پادشاه فرمود که سمرقند را باید بتصرف در
آورد که بخارا از ما خواهد بود بعد از گرفتن دو سه قصبه دیگر روانه سمرقند شدند چون بنزدیک
رسیدند پادشاهان نیز با شصت هزار کس از سمرقند بیرون آمده در برابر سپاه قزلباش و جغتای
خیمه و خرگاه بر سر پای کرده فرود آمدند روز دیگر چون صف سپاه طرفین آراسته گردید پیرام خان
سپاه قزلباش مقرر نمود که شما را با سپاه جغتای کاری نبوده علیحده جنگ نمایید و از این سخن
سپاه جغتای را بر طبع گران آمده چون چرچی بمیدان آمده جنگ در گرفت ایشان از جای حرکت
ننموده که پیرام خان با سپاه قزلباش خود را بر سپاه اوزبک زده غوطه ور گردیدند که بابر پادشاه
با سپاه خود گفت که ای یاران چرا ایستاده اید خود را بجنگ برسانید ایشان در جواب گفتند
که سپاه قزلباس ما را وجودی نگذارده بجنگ رفته اند و در همه جا میخواهند که قدم پیش گذاشته
نام خود را بلند گردانند و حال ایشان بمیدان رفته اند هرگاه فتح کردند بهتر و بعد از آنکه
شکست یافته باشند ما بمیدان رفته فتح خواهیم کرد هر چند بابر پادشاه بایشان گفته که بمیدان رفته
جنگ کنید کسی سخن او را نشنیده از جای خود حرکت نکردند بابر پادشاه لاعلاج شده خود مرکب
از جای برانگیخته روانه گردید که خواجه دوستم بهادر اتالیق نیز با دو هزار جغتای از عقب او رفته
زدند بر آن سپاه اوزبک و پیرام خان با سپاه قزلباش داد مردی و مردانگی داده میزدند
و میبستند و میکشتند که هنوز دو ساعت روز مانده بود که شکست بر سپاه اوزبک افتاده
و پادشاهان ترکستان قرار بر فرار داده روانه گردیدند و سپاه قزلباش ده دوازده هزار
نفر سپاه اوزبک را بقتل آورده و پیرام خان با فتح و فیروزی تمامی اموال پادشاهان را تصرف
نموده باتفاق بابر پادشاه روانه سمرقند گردیدند که مردم سمرقند باستقبال بیرون آمده

و عا و ثنای بجای آورده داخل قلعه شده و بمسجد رفته خطبه بنام مبارک نواب اشرف خوانده مقرر شد
که سکه نیز بنام مبارک بزنند و بابر پادشاه گفت که ای مردم سمرقند بدانید که من جانشین و وکیل
نواب کامیاب پادشاه ایرانم درین ملک و به بیرام خان گفت که مقرر دارید که رقم مبارک اشرف که
در باب حکومت من صادر شده بخوانند که تا مردم بدانند که من گماشته نواب کامیابم پس بفرموده
بیرام خان رقم مبارک را خوانده و بابر پادشاه رقم مبارک اشرف را برداشته بر سر خود زده بمنزل
محمد تیمور خان نزول فرمودند اما بیرام خان را اراده آن بود که سپاه قزلباش را برداشته روانه
تاشکند شود که بابر پادشاه گفت که شما تعب مکشید که سپاه اوزبک ازین صدمه تاشکند را خالی نموده
و بخارا را نیز خالی خواهند کرد که در آنوقت عریضه مردم بخارا رسید که عبید خان و محمد تیمور خان از دو همه
سپاه ظفر پناه قزلباش بطرف دشت بغلان رفته اند و بخارا خالی مانده کسی را مقرر نمایند که باینجا
آمده حکومت کند پس بابر پادشاه مهدی خواجه دیوان بیگی خود را با دو هزار نفر از سپاه جغتای را به بخارا
فرستاد القصه از کنار دشت قبچاق تا کنار رود جیحون تمامی حکام اوزبک از ترس سپاه دریا خروش قز
لباش ولایات خود را واگذاشته هر یک بگوشه منزوی گردیده تمام مردم آن ولایات بخدمت بابر
پادشاه آمده او حاکم تعیین فرمودند و روانه نمودند اما چون دو ماه برین گذشت میانه سپاه جغتای
و قزلباش اندک نقاری بهم رسیده بود و ایشان راضی بماندن قزلباش نبودند بابر پادشاه
لا علاج شده به بیرام خان گفت که حال ازیمن توجه نواب کامیاب و سعی شما این ولایت بتصرف ما
درآمده و مبادا که نواب اشرف انتظار سپاه قزلباش را کشند یا آنکه بخاطر مبارکش خطور کند که ما
بطمع افتاده شما را نگاه داشته ایم شما باید با سپاه قزلباش تشریف ببرید بیرام خان و زینل خان
و علی شکر بیگ گفتند که هنوز پادشاهان ترکستان مکانی از برای خود بهم نرسانیده اند و معلوم نیست
که ایشان چه خیال در خاطر دارند و شما نیز درین ولایات اینقدر مستقل نشده اید و سپاه و مردم
اوزبک را اعتباری نیست باید که ما یکسال دیگر در اینجا بمانیم تا پادشاهان ترکستان بجایی نشینند و بکلی
بهم رسانند بعد از آن ما را مرخص فرمایید اما چون هنوز ضرر آنجا نه قضا سکه پادشاهی ولایت

ترکستان

ترکستان را بنام او نزده و ستاره اقبال او زحل بود چیقلی نمود هر چند گفتند قبول نکرده امرای عظام را با سپاه
قزلباش مرخص نمود و بیرام خان را با امرای خزانه و اسباب بسیار داده و هر یک را زینها و قربس را انداز کرده
و پیشکش بجهت نواب اشرف از غلام و کنیز و اقمشه و جواهر آلات و زر نقد و غیر مدارک دیده و از برای امرای
عظام سوغات معقولی سرانجام کرده و بیرام خان را با عزاز تمام روانه گردانید و ایشان از آنجا بجانب
خراسان روانه شده بیرام خان در بلخ نزول نموده زینل خان و علی شکر بیگ و محمد سلطان صوفی اغلی با سپاه
قزلباش بخدمت نواب اشرف آمده بپابوس مشرف گردیده عریضه بابر پادشاه را با پیشکش بنظر کیمیا اثر
گذرانیده آن حضرت احوالات پرسیده بعد از آن سجده شکر بجای آورده بگریه و زاری در آمده مناجات
بدرگاه قاضی الحاجات نموده گفت بار الها همه از لطف و قدرت و قوت و شفقت تست و الا قزلباش را
چه حد آنست که تمام ولایت ترکستان را با چهار هزار کس مسخر سازند پس بعد از چند وقت دیگر از هرات کوچ
فرموده با جاه و جلال باراده ولایت استراباد روانه گردیدند اما عبید خان با حرم خود را فرار نموده بحیران که در دمنه
و دشت بغلان بود رفته بی سامان و سرگردان مانده عریضه بخدمت قاسم خان پادشاه دشت نوشته احوال
شکست و بی سامانی خود را عرض نموده بود و قاسم خان در جواب نوشته بود که شما در حیران بوده باشید
که در تابستان فکری بجهة شما دیده خواهد شد اما چون عبید خان شنید که بابر پادشاه سپاه قزلباش را
مرخص نموده ایشان بجانب خراسان رفته اند در اول بهار چهار هزار کس برداشته تاخت بخارا آمده حوالی
و حواشی آن ولایت را تاخت و تاراج نموده مراجعت کرده در صحرای نزول نمود و مهدی اتالیق آن
قصه را بخدمت بابر پادشاه عرض نموده چون دولت او در ترکستان هنوز رنگ و بویی نیافته
سه هزار کس برداشته با یلغار تمام بطرف بخارا روانه گردید چون به بخارا رسید احوال عبید خان پرسیده
گفتند که درین سی فرسخی نشسته است و او با آن سه هزار کس بر سر عبید خان آمده در برابر صف کشیده که
عبید خان نیز با چهار هزار کس مکمل و مسلح از جای در آمده رنجیده هر یکدیگر و سپاه جغتای درین مدت بیباکی را
از قزلباش فرا گرفته آنچنان جنگی با سپاه اوزبک کردند که احسن برخواسته شکست بر سپاه
اوزبک افتاده عبید خان با سپاه راه فرار پیش گرفتند و روانه گردیدند و بابر پادشاه بی تدبیر نیز از

خوب

بعلوم

از عقب او روانه شده حوالی سه منزل از عقب رفته بود عبید خان گفت که خود را حرکشتن عبث دادیم زیرا

که ما را دیگر قوت ایلغار نمانده و این مردم ما را فرصت چیز خوردن هم نمیدهند گویا از قزلباش این روش را

یاد گرفته باشند پس کس بجهت بابر پادشاه فرستاد که ما را با تو کاری نیست تو از ما چه میخواهی گویا بر لوح

قضا چنین گذشته است که بخت در اوجاق چنگز خان راه یافته باشد و از قضا چاره نیست حال دست از ما بردار

بگذار که بطرفی روانه شویم بابر پادشاه گفت که عبید خان بگوی که تا سر ترا بر ندارم مراجعت نخواهم کرد ند

چون عبید این سخن بشنید گفت که من بعد زندگی بکاری نمی آید میا یارا زیر خود کذشته جنگ کرد اما از

چهار کس او دو هزار کس را سپاه جغتای بقتل اورده بودند و سه هزار کس که مانده بود اشتر برگرده

صف کشیدند چون دید که بابر پادشاه در پای علم مثل اژدهای دمان استاده عبید خان با خود فکری

کرد و گفت که باید هزار نفر بر داشته و عقب سپاه جغتای در میان فلانه کود ال رفته استاد و دو هزار

نفر دیگر را در برابر سپاه جغتای گذاشته فرمود که در جنگ بوده باشید و هرگاه جنگ در گیرد عنان

گریز بر گردانیده رو بطرف کود ال فرار نمائید تا من نیز از انجا عطف عنان نموده در آمده شاید

علاجی کرده شود پس صفوف جدال و قتال آراسته گردیده رخش شد در میان هر دو لشکر سپاه اوزبک را

تاب مقاومت نیاورده روی بگریز نهادند اما بابر پادشاه بنا بر عادت پیش که خود بمیدان

میرفت امروز در پای علم حرکت ننموده گویا دلش چنین گواهی داده بود که عبید خان چون سپاه

خود را گریزان دیده از کمینگاه مثل اجل ناگهان بیرون آمده روی بیا بابر پادشاه گذاشته بود

که بابر پادشاه دید که عبید خان با هزار نفر رسیده او نیز با چهار صد نفر که همراه داشت از انجا که

دلیری او بود روی بعبید خان گذاشته در حمله دویم و سیم چهار صد کس او را بقتل اورده که سپاه

جغتای بر دوران جنگگاه جمعی از سپاه اوزبک را بقتل اورده سرهای ایشان را بریده بخدمت بابر پادشاه

می اوردند که او را در آن مکان ندیده روی بان طرف گذاشتند اما سپاه عبید خان فرار نموده عبید خان

هر دو دست بر سر خورده میگفت که ای یاران سپاه قزلباش چه بلا مردمی بوده اند که جماعت

اوزبک که در میان شما ترود میکنند این قدر سپاهگری و شجاعت از شما فرا گرفته اند و او نیز فرا

فرار نموده و بابر پادشاه نیز عطف عنان نموده از عقب او ایلغار مینمود که در حین ایلغار اسب افتاده پای

او قدری از آزار هم رسانیده بود که عبید خان خبر یافته با شصت کس بر سر بابر پادشاه آمده تا او را سواری کرده

قدری از سپاه جغتای را بقتل اورده بود و بابر پادشاه حرکت نمیتوانست کرد که در ینوقت دو هزار

نفر از جغتای که هر یک سری از اوزبک بریده بودند رسیده عبید خان گفت که دیدید که آخر کشته شدیم

فکرش باینجا رسید که باید علم را خوابانید چون سپاه جغتای روی بعبید خان گذاشته و عبید خان

در تنگنای راه قرار گرفته بود و یکیک سپاه جغتای که پیش می آمدند بقتل می آورد و وقتی خبردار گردیدند

که هزار نفر ایشان بقتل آمده بود که روی بر گردانیده روانه شدند که این خبر ببابر پادشاه رسید

او نیز فرار بر قرار داده با هزار کس که همه زخم دار بودند بجانب بخارا روانه گردیدند و اکثر سپاه او

بطرف سمرقند رفتند و چون او داخل حوالی بخارا گردید سپاه جغتای گفتند که باید خود را بسمرقند

رسانید که عبید خان آمده در قلعه بخارا می باشد و مهدی خواجه اتالیق را بقتل رسانیده و کس نزد محمد

تیمور خان بقلعه قرالان فرستاده که سپاه خود را برداشته روانه سمرقند گردد و بابر پادشاه دانست که

رفتن او بجانب سمرقند بیفایده است محمد تیمور خان بسمرقند خواهد آمد بایلغار روانه شده و کس فرستاده

او را از سمرقند بیرون اورده و به صد ناکامی روانه کابل گردید اما محمد تیمور خان بسمرقند آمده کس نزد

جانی بیگ سلطان فرستاده که خود بطرف اطرار رفته و قزاکستان را روانه ناکنند تمام بابر پادشاه

اوزبک بار دیگر هر یک ولایت خود را متصرف شده بحکومت نشستند اما چون امرای عظام که با تفاق

بابر پادشاه ولایت ترکستان را گرفته با او همراه بودند و بابر پادشاه پیشکس بجهت سرکار خاصه شریفه مصحوب

امرای نامدار در سال قبل فرستاده بودند و منظور مبارک رسیده بود و نواب گیتی ستان مقرر نمود که تاج

و طوغ مرصع و اسب مع زین و یراق مرصع و کمر خنجر مرصع و شمشیر زر نشان که الماس نگار بود که سلطان بایزید

بر رسم پیشکش فرستاده بود از برای بابر پادشاه جدا نموده و قیمت آن مرصع آلات بجاه و چهار هزار تومان

میشد با میر نجم ثانی فرمودند که نواب همایون ما این سوغات را بتو داده ایم شما هر کس را که قابل دانند

باو داده که بجهت بابر پادشاه برده باو بسپارد و امیر نجم عرض نمود که بابر پادشاه از رتبه نسبت گرفته و

علم او را سرنگون دیده بابر پادشاه بسبب آزار پای در عقب مانده بود که سپاه

خود برویم هرگاه مقرر فرمایند قلی خان را از جانب خود خواهم فرستاد و آنچه بابر پادشاه بدهد بنده
بقلیجخان بخشیدم که او در سفر ترکستان آزار و تعب بسیار کشیده است آن حضرت فرمودند که نواب
همایون ما بانعام شما داده‌ایم شما هر کس که خواهید بدهید پس قلی خان بیگ دو هزار تومان قرض نموده
و تدارک خود و ملازمان را کرده روانه ترکستان گردید چون به منزل سمرقند رسید خبر بجهت بابر پادشاه
فرستادند و او نیز باستقبال بیرون آمده در رشته فرجی خلعت پوشیده و تاج بر سر گذاشته داخل سمرقند
گردیده و قلی خان بیگ را عزت و مهربانی نموده بمهمانداری سپردند اما چون یکماه گذشت قلیجخان
بیک نزد بابر پادشاه آمده استدعای رخصت نموده بابر پادشاه والنت که او ملازم امیر نجم است خواست
که تدارک کند فرمود که هزار تومان بجهت قلیجخان بیک ببرند که او قبول ننموده و از تجاران آنجا
قرض کرده تدارک خود را دیده روانه بلخ گردیده و بخدمت بیرام خان رسیده و احوالات اگفت
و بیرام خان پانصد تومان باو داده روانه نمود پس قلیجخان بیک بخدمت امیر نجم ثانی آمده آنچه گذشته بود
بعرض رسانید که امیر نجم را از اطوار بابر پادشاه خوش نیامده کینه او را در دل گرفته بود اما چون بعد از
آن بابر پادشاه از جنگ ترکستان شکست یافته فرار نموده بود چون بکابل رسید عریضه به خدمت نواب
گیتی ستان نوشته فرستاد که چون پادشاهان عظیم الشان زیردستان برداشته‌اند و کمترین
از بی تدبیری و بی عقلی خود ولایت ترکستان را از دست داده‌ام هرگاه مقرر شود که یکی از ملازمان درگاه
عرش اشتباه با سپاه نصرت دستگاه باین ولایت آمده از توجه نواب اشرف و بامداد حضرت ائمه
اثنی عشر علیهم این ولایت را گرفته باین غلام کمترین بسپارند از الطاف و احسان و مروت آن حضرت
بعید نخواهد بود چون عریضه بابر پادشاه بنظر کیمیا اثر رسید آن حضرت را غضب مستولی شده
فرمودند که جواب عریضه نوشتند که برادر اخوی بابر پادشاه مخفی نماند که عریضه رسید مطلب فهمیده
شد در خاطر راه ندهید که انشاءالله تعالی در اول بهار سردار عظیم المرتبه نواب همایون ما با سپاه
قیامت اثر روانه ولایت بلخ خواهند گردید و مقرر خواهد شد که ازبکان و دشت قبچاق را تا دشت
ختا و ختن رانده و دشت عدم نموده آن ولایت را با خاک یکسان نموده و آن ولایت را مسخر کرده بملازمان

آن اخوی

آن اخوی سپرده مراجعت نمایند و شما نیز سپاه خود را برداشته روانه بلخ شوید که ایشان در خدمت شما روانه ترکستان
گردند اما چون جواب عریضه بابر پادشاه رسید خوشحال گردید اما نواب گیتی ستان بامیر نجم ثانی
فرمودند که سرداری ترکستان را بتو شفقت کرده‌ام که باتفاق دده بیک قورچی باشی و حسین بیک لله
و ویسجان سلطان افشار و زینل خان شاملو و بیرام خان قراملو حاکم بلخ و محمد سلطان صوفی اغلی
و میرزا محمد سلطان داماد بیرام خان و شیخ شهاب الدین و میر شرف الدین صدر با دوازده هزار نفر با
قزلباش روانه ترکستان گردیده از کنار رود جیحون تا کنار دشت قبچاق و بغلان دشت هر کسی از پادشاهان
و حکام آن ولایت اراده سرکشی در خاطر داشته باشند سر ایشان را از تن جدا ساخته تمامی آن ولایت را مسخر
و معمور نموده گرفته ببابر پادشاه بسپارند و آنچه عقل و رای شما اقتضا نماید عمل نمایند که عذر از شما
مسموع نخواهد شد پس امیر نجم عرض کرد که هرگاه نواب کامیاب این خدمت را باین غلام فرموده‌اند
بنده از توجه نواب اشرف در ترکستان نام بلندی خواهم گذاشت که سالها بازگویند اما هرگاه همه
تعب و آزار و مشقت را سپاه قزلباش بکشند و ولایت چنین را مسخر نمایند چرا باید بشنیی و اگذاشت
آن حضرت فرمودند که پادشاهی آن ولایت را ببابر داده‌ایم که یادگاری از ما در عرصه روزگار بماند که دینار را
نام ننگ بکار آید بیت مرا نام باید که تن مرگ راست باز امیر نجم عرض نمود که بابر پادشاه که دیوانه است
و از بی عقلی چند مرتبه ولایات ترکستان را بعبث از دست داده است هرگاه مقرر میدارید پادشاهی تر
ترکستان را بنجان میرزا خواهیم داد نواب اشرف ساکت گردیده فرمودند که سمرقند و بخارا را ببابر بدهید
تا بعد از آن کس چه داند که چون خواهد شد و باز امیر نجم عرض نمود که هرگاه مرا که بنده قابل بدانم پادشاهی را
باو خواهم داد آن حضرت قبول فرمودند **ذکر رفتن امیر نجم ثانی باتفاق امرای نامدار بجانب ترکستان**
و آمدن بابر پادشاه به بلخ و سوء الخبر کردار او بمنصه ظهور رسیدن نواب امیر نجم تدارک سپاه قزلباش را
دیده مواجب چند ساله و انعامات داده چنان سپاهی آراسته و پیراسته گردانید که هر کس آن سپاه را
میدید میگفت که اگر امیر نجم با این سپاه چین و ماچین را مسخر کند خود خطا کرده است پس بعد از سرانجام
سپاه دریا موج خورشید ساعت سعد امیر نجم با امرای عظام بپابوس نواب گیتی ستان مشرف گردیده بعد از شعار

ایشان را مرخص نموده از دار السلطنه هرات روانه بلخ گردیدند اما چون بحوالی بلخ نزول نموده خبر به پیرام
خان رسیده با سپاه خود باستقبال بیرون آمده در برابر امیر نجم سجده و تعظیم نموده امیر نجم او را در
برگرفته باتفاق داخل بلخ گردیدند و پیرام خان خدمت و مهمانداری نموده در شب یکی می فرود وا
چون بابر پادشاه شنید که امیر نجم ثانی با سپاه چینی داخل بلخ گردیده او نیز با پانزده هزار نفر سپاه
جغتای را برداشته روانه بلخ شده چون یک فرسخی رسید مردم بلخ را باستقبال او فرستاد
چون نزدیک دروازه رسیده بود امیر نجم نیز با سپاه قزلباش سوار شده بیرون آمدند چون بیکدیگر
رسیدند امیر نجم او را وجودی نگذاشته بود بابر پادشاه لاعلاج شده سبب آنکه میدانست که امیر نجم
آمده است که ولایت ترکستان را گرفته باو دهد سلام کرده و جواب شنیده امیر نجم نیز لا علاج
پیاده شده و بابر پادشاه هم پیاده گردیده همدیگر را در بر گرفته چنان کردند که ظاهرا دشمنی ظاهر نگردید
باتفاق سوار شده بصحبت مشغول گردیدند که بعد از دو سه روز دیگر خبر رسید که خان میرزا می آید
امیر نجم پنج فرسخ راه او را استقبال نموده و خان میرزا چون امیر نجم را از دور دیده پیاده گردید
همدیگر را در برگرفته بعد از مهربانیها و نوازشها باتفاق داخل بلخ شده بعیش و عشرت مشغولی داشتند
و بعد از چند روز امیر نجم فرمودند که شخصی میخواهم که چرچیگری این سفر را اختیار کند که بابر پادشاه
واهمه کرده با خود گفت که مبادا چرچیگری را بخان میرزا بدهد که شاید پادشاهی ترکستان است
خدمت امیر نجم عرض نمود که خواجه کلان اتالیق ما را درین سفر چرچی نموده باشید امیر نجم فرمودند که
بشرط آنکه اگر شکست یابد و یا فرار نماید کشته خواهند شد بابر پادشاه قبول نموده چهار هزار کس بخواجه
کلان داده او پیشتر روانه گردید چون بکنار رود جیحون رسید خبر حاضر نموده از راه کنار حصار روانه
شده اما چون خبر آمدن امیر نجم بترکستان و چرچی فرستادن او در حصار شادمان بهادر خواجه
رسید با اتالیق خود گفت که میباید این سپاه را پیشتر از آنکه داخل شوند ترسانید شما در قلعه بوده
باشید که من یک شبخون باین مردم خواهم زد اتالیق گفت که من نیز در خدمت خواهم آمد پس سه هزار
کس برداشته از قلعه بیرون آمده و هادی خواجه دو هزار کس را برداشته بطرف دیگر رفته و اتالیق با هزار

کس

کس در طرف عصر به چهار فرسخی بخواجه کلان رسیدند کس نیز خواجه کلان فرستاد که شب نزدیک است فردا
جنگ خواهیم کرد امشب آسوده باشید خواجه قبول نموده گفت که هزار کس آمده اند که با ما جنگ کنند پس آمده
در یک فرسخی قلعه فرود آمده و اتالیق با آن هزار نفر بپای حصار آمده نزول نمودند و خواجه کلان شب یکی بطرف
قلعه فرستاده خود در بستر استراحت خوابیده بود که هادی خواجه سپاه خود را برداشته در نصف شب
ریخت در میان سپاه جغتای و بزن بزن در گرفته خواجه کلان خبردار گردیده بود که دو هزار نفر از
سپاه جغتای را بقتل آورده بودند او سراسیمه گردیده گریزان از میان بدر رفته و هادی خواجه اسباب و
اموال و خیمه و سراپرده او را برداشته داخل قلعه گردید اما چون امیر نجم در چهار فرسخی حصار رسیده
بود که خبر شکست چرچی و آمدن خواجه کلان را بخدمت او عرض نموده بودند که دود ناخوشش از دماغ او
برآمده فرمود که اتالیق بابر پادشاه خواجه کلان را حاضر نمایند و بیا بابر پادشاه گفت که دیروز خواستیم
که از سپاه قزلباش چرچی تعیین نمایم شما در میان این سلاطین چرچی گفتید نخواستیم که رد قول شما
نمایم حالا مرا شما را غیرت نیست هرگاه قزلباش این کار کرده بودند حال ایشان را تمام نسق کرده بودم و شما
هنوز این مردار زنده گذاشته اید که در آنوقت خواجه را آوردند بعد از عتاب و خطاب فرمودند
که او را شکم شکافته بر خطاب شتر بندند و در اردو بگردانند که عبرت دیگران گردد چون خواجه
کلان را بیرون بردند که نسق نمایند بابر پادشاه بخان میرزا گفته که التماس بکنید که خان میرزا باتفاق امرای
از جای برخواست بالتماس ایستادند که امیر نجم فرمود که چون اتالیق بابر پادشاه است و شما نیز التماس
میکنید تقصیر او را بشما و بابر پادشاه بخشیدم لیکن این را مردم پیش نهاد خاطر خود بکنند که بسر
مبارک مرشد کامل قسم است که من بعد هر کس در جنگ شکست یابد یا فرار نماید او را بقتل خواهم آورد
و اما مردم بابر پادشاه هرگز کاری از دست بر نمی آید و جوهری ندارند زنبیل خان فرمود که چرچیگری
سپاه را بتو دادیم اما مثل جغتای مکن که ترا نسق خواهیم کرد زنبیل خان دو هزار نفر برداشته روانه
گردید چون بپای حصار آمده دید که سرهای سپاه جغتای را در برج قلعه آویخته اند و در قلعه را محکم بسته
سپاه اوزبک در برجها نشسته اند زنبیل خان نیز فرود آمده در آنجا نزول نمود که امیر نجم با امرای

عظام و سپاه نصرت پناه انجم احتشام رسیده امیر نجم چون ملاحظه ان سرهای سپاه جغتای کردند ببابر
پادشاه فرمودند که هیچ دولت از برای این مردم که سرهای ایشان را در این برجها اویخته اند می سوزد بابر پادشاه
عرض نمود که معامله جنگ شبیه فتح و ظفر نیست گاهی شکست است و گاهی فتح امیر نجم فرمودند که سپاه
قزلباش و غیره یورش بقلعه انداخته کار بر محصوران تنگ نموده هرچند هادی سلطان سعی کرده فایده
نکرد اخر الامر لاعلاج شده کس نزد امیر نجم بامان فرستادند پس مقرر نمود که سپاه دست از جنگ
بدارند که هادی سلطان اتالیقان و ریش سفیدان را شمشیر بگردن انداخته برداشته از قلعه بیرون امده
بخدمت امیر نجم رسیدند فرمودند که شمشیرها از گردن ایشان برداشته ایستادند بهادی سلطان
فرمود که تقصیر سپاه جغتای چه بوده که دو هزار نفر ایشان را بقتل اورده و سرهای ایشان را در برج
و باره اویخته او عرض نمود که کار و بار جنگ چنین می شود تقصیری واقع شده است امیر نجم فرمود که
مقصر خود قابل است گفت بلی امیر نجم فرمودند که چون [illegible] شد که دلش را او را گردن زده
بقتل اورده با اتالیق گفت که ای پیر خرفت شده هادی سلطان جاهل بود چنین حکایتها کم دیده بود
با تو که صلاح میداد چرا منع او نکردید فرمود که اتالیق را با نه هزار کس از سپاه اوزبک که در ان
قلعه بودند بقتل اوردند و قیامتی اشکار گردید و مردم حصار سراسیمه گردیدند که مبادا رعیت را قتل
عام بفرمایند دوازده هزار تومان زر نقد برداشته از قلعه باستقبال بیرون امده عرض نمودند که ما رعیت
تقصیری نداریم و این وجه را ترجمان اورده ایم امیر نجم فرمودند که تقصیر شما را بخشیدم و هرگاه
من بعد ظاهر شود که رعیت با سپاه زبان یکی داشته باشند در هر قلعه که باشد تمام ان رعیت را بقتل
خواهم اورد و اموال سپاه اوزبک را در میانه سپاه قزلباش حصه فرموده بایشان بخشیدند و ببابر
میرزا فرمودند که بدخشان بانجا نزدیک است و مداخل بدخشان کفاف شما نمیکند لهذا این ولایت را
بدو خروج شما افزودیم کلید قلعه حصار را انجا بمیرزا سپرده به بیرام خان فرمودند که شما را چرچی
باشی نموده ایم بیرام خان عرض نمود که از کدام راه مقرر میدارید که روانه شویم امیر نجم
فرمودند که من از راهها اطلاعی ندارم مگر چند راه و از دو امرا گفتند که بابر پادشاه این راه را

بهتر بدانست

بهتر بدانست از هر راهی که صلاح میدانند از ان راه میرویم پس بابر پادشاه گفت که یکراه از طرف شرق
میرود که میباید از اب گذشته بشبرغان رفت و از انجا به بخارا رفته بسمرقند خواهد رفت و شش قلعه عظیم در
سر راهست و ازین راه که امده ایم سمرقند نزدیک است اما بخارا یک سمت میافتد و سه چهار قلعه عظیم
و محکم دارد که تا گرفته نشود ممکن رفتن نیست هرگاه ازین راه که امده ایم نواب مراجعت کنند سمرقند نزدیک است
امیر نجم فرمودند که این حرف را میبایست در بلخ بگویید حال که ده منزل امده ایم مراجعت خواهیم نمود و بگویید
که این راه دور است بهر تقدیر از همین راه که امده ایم انشاء الله تعالی خواهیم رفت دیگر کسی حرفی نگفته
فاتحه خواندند و بیرام خان پنجهزار کس برداشته چرچی شده روانه سمرقند گردید و امیر نجم نیز از عقب کوچ
فرموده روانه شد و بیرام خان اقا محمد شیرازی داماد خود را دو هزار نفر داده مقرر نمود که در همه جای راه
یکفرسخ پیش بوده باشد و اما فولاد سلطان حاکم قلعه داور شنید که قلعه حصار شادمان را سپاه قزلباش
گرفته و هادی سلطان ابن عم عبید خان را با نه هزار کس از سپاه اوزبک بقتل اورده و عازم اینطرف شده اند
در فکر افتاده اوزبکان گفتند قلعه ما محکم است در قلعه محکم البته می نشینیم او گفت که قاعده است که تمام
سر خود را در راه ولی نعمت خود داده کاری بسازد و ما را قلعه داری کاری نیست و من در سر راه ایشان
بجنگ خواهم رفت و دست تهی نزد اقای خود نمیروم نه هزار کس برداشته از قلعه بیرون امده چون
به پنج فرسخی رسید اقا محمد از دور نمایان شده و اقا محمد نیز چون سپاه اوزبک را دید کس بجانب
بیرام خان فرستاده که نه هزار سوار اوزبک امده اند بزودی خود را برسانید بلکه از طرفی بیاید که از
عقب سر راه بر اوزبک گرفته نگذاریم که یکنفر زنده بدر روند بیرام خان را خوش امده چون راه علف
زار بود یکطرف راه زده بتعجیل تمام خود را رسانیدند که فولاد سلطان نیز رسیده و هر دو سپاه
روبرو شدند بر یکدیگر و نیم ساعت نشده بود که سپاه اوزبک روی بفرار نهاده با فولاد سلطان بدر رفتند
سپاه قزلباش نیز از عقب ایشان دویست نفر را بقتل اورده و پانصد نفر ایشان را زنده بدست اورده
مراجعت کردند و بیرام خان فرمود که سرهای سپاه اوزبک را به نیزه ها کرده با اقا محمد فرمود که این سرها را
با زنده ها برداشته بخدمت امیر نجم روانه شو و اقا محمد ان سرها را با زنده ها برداشته باستقبال امد

چون به خدمت امیر نجم رسید او را تحسین نموده بجا بر پادشاه گفت که نوکر چنین میباید باشد که سر دشمن
برداشته باستقبال پادشاه آید شاه خواجه کلان شما باید با بر پادشاه خفت کشیده بمیرزا این سفر کرده
پس آن سرها را بنظر گذرانیدند و امیر نجم خلعت با آقا محمد داده و خلعتی هم از برای بیرام خان فرستاده
آقا محمد پیش روانه نموده فرمودند که آن پانصد نفر اوزبک را بقتل آورند و روانه گردید چون بحوالی
قلعه رسید بیرام خان استقبال نموده و مردم قلعه نیز کلید قلعه را برداشته به خدمت امیر نجم آمده
سجده نمودند که او کلید قلعه نزد خان میرزا فرستاد و گفت که این ولایت تعلق بشما دارد و بابر پادشاه
دیگر سخنی نگفته از آنجا کوچ فرموده روانه قلعه قرشی شدند اما شیخم میرزا خویش محمد تیمور خان حاکم
آن قلعه بود چون خبر آمدن امیر نجم ثانی را شنید فرمود که مردم قلعه حاضر شوند چون آمدند گفت که
ای یاران چه صلاح می بینید آیا در قلعه داری ما را کومک و مدد خواهید نمود و یا رعیتی را قضیان
خواهید کرد و رفض خلفا را خواهید شنید ایشان گفتند که این شهر شهر عظیمی است و قلعه محکمی دارد که
به جنگ نمیتوان گرفتند و آذوقه یکساله داریم و دوازده هزار سپاهی درین قلعه میباشند و سه چهار
هزار نفر دیگر از آن دو قلعه فرار نموده آمده اند و ما رعیت نیز قریب سیصد هزار نفر از مرد و زن درین قلعه هستیم
تمام این مردم از سپاهی و رعیت با زنان خود در برجها ایستاده بضرب سنگ و تیر تمام قزلباش را
هلاک خواهیم کرد پس شیخم میرزا فرمود که قرآن مجید را آورده همگی قسم یاد نمودند که تا تمام ایشان از
سپاهی و رعیت کشته نشوند از جنگ دست کوتاه نکنند پس دل در قلعه داری داده و دروازه ها را محکم
بسته آب در خندق انداختند و از آنطرف امیر نجم باتفاق بابر پادشاه و امرای عظام و سپاه نصرت انجام
بپای قلعه قرشی آمده نزول فرمودند ذکر رسیدن امیر نجم ثانی بپای قلعه قرشی و شبیخون آوردن شیخم میرزا بر سپاهیان
قزلباش و بقتل آوردن امیر نجم عمه کاظم همشیره زاده خود را و فتح نمودن امیر نجم و کشته شدن شیخم میرزا و [illegible]
که در آن ولا بظهور رسید اما چون امیر نجم بپای قلعه فرود آمده ملاحظه قلعه
نمود قلعه محکمی بنظر در آورد فرمود که نامه بشیخم میرزا و مردم قلعه نوشتند که در قلعه را بروی ما
باز کنید که بشما امان داده روانه نمائیم والا اگر قلعه داری نمائید بعد از آنکه جبراً قهراً قلعه را از تصرف

شما

شما بگیریم شخص بدانید که یکی از شما زنده نخواهیم گذاشت دیگر شما میدانید چون نوشته به شیخم میرزا رسید
در جواب نوشت که اگر ما ازین حرفها میترسیدیم اول مرتبه پیش شما آمده قلعه داری نمیکردیم و دیگر
عهد و شرط شما را اعتباری نیست سبب آنکه بادی سلطان را امان داده چون از قلعه بیرون آمد
او را با مردمش بقتل آوردید بنابرین تا جان در تن داریم با شما کشش و کوشش خواهیم نمود چون جواب
شیخم میرزا بامیر نجم رسید فرمود که پا دور قلعه را احاطه نموده سیبه ها حصه کرده دادند سپاه
و جنگ در پیوسته از بالای قلعه و پائین تیر و تفنگ بهمدیگر می انداختند چون امیر نجم دید که جنگ [illegible]
است فرمود که دست از جنگ برداشته در سیبه ها کار کنند پس سپاه در سیبه ها ساعی بوده کاری کردند
که شیخم میرزا در فراز برج دید که سیبه ده پیک قورچی باشی خوب پیش آمده بارکش سفیدان گفت که امشب
بر سر این سیبه شبیخون خواهیم برد و ندقشان را ده پیک هر شب در سیبه بسر میبرد چون شب در آمده امیر
نجم به سیبه ها آمده و قدغن کرده گفت که خبردار بوده باشید که مبادا غافل شیخم میرزا شبیخون بیرون
آید و قزلباش را بکشتن دهید و سفارشها نموده روانه مکان خود گردید اما ده پیک چند شب
بود که در سیبه بیخوابی کشیده بود و گفت که امشب خاطر جمع خواهد بود اسکندر بیک را نایب خود
نموده بخیمه خود باستراحت مشغول گردید اما اسکندر بیک کس فرستاده و شرابی آورده در سیبه
خوردن شراب مشغول گردید و قورچیان نیز بشراب خوردن در آمده اسکندر بیک و تمامی قور
چیان مست لایعقل افتاده و اگر مشعلها نیز خاموش شده بود و کسی بیدار نبود که مشعل روشن
کند شیخم میرزا با خود گفت که امشب میباید بر سر این سیبه رفتن و دو هزار نفر اوزبک برداشته از
قلعه بیرون آمده ریختند و سیبه قورچی باشی تا اسکندر بیک خبردار شد که سیصد نفر از جوانان قزلباش
بقتل آورده و مراجعت نموده داخل قلعه گردیدند و سرهای قزلباش را بر برج قلعه آویختند چون
این خبر بامیر نجم رسید غضب بر او مستولی گردیده سراپای سرخ پوشیده و بمجلس آمده فرمود
که ده پیک را حاضر نمائید چون ده پیک حاضر گردید گفت که ای کوده بجام کمر امشب مرده بودی
و ما بشما گفته بودیم که غافل مباشید و سیبه را خالی مگذارید پس فرمود که دار دو بار زده اری بر سر پای

گرده و خود سوار شده و قورچی باشی را دست بسته و سر برهنه نموده بجلو انداخته بپای دار آورد که قزلباش گی
سراسیمه شده ندانستند که چه باید کرد و با یکدیگر میگفتند که حال غضب بر این مرد مستولی شده است اما
آخر پشیمان خواهد شد بجهت اینکه نه گفتند که مگر شما التماس نکنید او گفت که من این حد ندارم و میدانم که مرا
ضعیف خواهد کرد و با امرا هر یک که گفتند هیچکدام جرأت التماس ننمودند رفتند با بر پادشاه خبر کردند او
سوار شده وقتی رسید که قورچی باشی را ریسمان در گردن انداخته و خواستند که کرسی از زیر
پایش بکشند بابر پادشاه پیش آمده گفت که ای نواب ببر مبارک مرشد کامل شما را قسم میدهم که چون
مردم قلعه تمامی ببرج و باره برآمده اند و تماشا می کنند بنده را در میان دوست و دشمن شرمنده مگردانید
التماس بنده را قبول فرموده تقصیر این مرد پیر را به بنده ببخشید و سر برهنه نموده پیش آمده که دست امیر
نجم را ببوسد که امیر نجم فرمودند که ای بابر پادشاه هر گاه من قورچی باشی را بقتل نیاورم نسق
من در اردوی از پیش نخواهد رفت القصه بابر پادشاه آنقدر التماس نمود که امیر نجم شرمنده
شده فرمود که ای دوه آقا جانی مفت در برده ترا ببابر پادشاه بخشیدم و هر گاه در این سفر
اندک کم خدمتی از شما ظاهر شود ببر مبارک شاه عالم پناه قسم که شما را آنقدر زمان امان نمیدهم که
مرغی منقار بر آب زند پس دوه بیک را از بالای دار پایین آوردند و امرای عظام گفتند که چون قورچی
باشی را این همه خفت داده اند حال بفرمایید که خلعتی باو داده شود امیر نجم فرمودند که هر گاه من بعد
کار نمایانی بکند که طلافی این تقصیر تواند شد خلعت خواهیم داد اما اسکندر بیگ را فرمود که او را
از حلق کشیدند اما مردم قلعه تمامی بتماشای آمده سیر میکردند که سپاه قزلباش فریاد بر آوردند که
ای مردم قلعه خوشا از روزی که امیر نجم بر شما دست یافته باشد و غضب بر او مستولی شده کسی التماس
شما نتواند کرد و یک تن از شما را زنده نگذارد و چون شب در آمد بابر شیخ نجم میرزا سپاه بر داشته به
لب پیه جیحون بیک ریخته و حسین بیگ نیز آماده جنگ بوده رو به سپاه اوزبک و شش صد
کس را بقتل آورده بود که شیخ نجم میرزا مراجعت کرده خود را بقلعه رسانیده و چون صبح شده و این
خبر بامیر نجم رسید لب پیه جیحون بیک آمده چون این کشتهای سپاه اوزبک را دیده گفت که رحمت خدا

برتو با

برتو باد دو هزار تومان بتو بخشیدم و جلدوی تو چهار تومان بود نهایت در این قلعه من حاضر بود تو
هر کس که امشب در این جنگ حاضر بودند حصه کنید و هر کدام که کشته شده اند حصه اش را برای وارث
ایشان نگاهدارا اما چون دو سه شب بر این گذشته بود بابر شیخ نجم میرزا گفت که من میدانم که سپاه قزلباش
کشیک نمیدارند اما علاجی ندارم باید رفت بسپه امیر نجم شاید توانم دست بردی باو نمود که دانند
نسق چه معنی دارد پس هزار نفر برداشته از قلعه بیرون آمده اما امیر نجم سپه خود را بمحمد کاظم همشیره زاده
خود سپرده بود که با جوانان اصفهانی کار کشیک کنند امشب بخاطر محمد کاظم رسید که باید بخیمه رفت
استراحتی نمود چون او بخیمه رفته و پاسی از شب گذشته بود که سپاه اوزبک ریختند در سپه امیر نجم تا محمد
کاظم خبردار گردید ریختند در میان سپاه اوزبک و هفتصد کس را بقتل آورده شیخ نجم میرزا با سیصد کس فرار
نموده خود را بقلعه رسانیدند اما چون از جا بانگ امیر نجم بیدار گردیده گفت که ظاهرا امشب
نیز اوزبک از قلعه بیرون آمده گفتند که بلی فرمود که بر سر سپه که آمده باشند و چه دست برد کرده باشند
کس رفته خبر آورد که بر سر سپه شما آمده بودند گفت که چه ضرر برده اند هیچکس جواب نگفته بود گفت که
مبادا محمد کاظم نامرد از برای ماندگی هم در سر بنده باشد باید بسپه رفته ببینم چه شده است پس صبح
شد به سر سپه آمده خواست که داخل شود از محمد کاظم پرسید که چه خبر است که او در جواب گفت که امشب رفته
بودم که رخت عوض نمایم که هزار کس از سپاه اوزبک بسپه آمده تا خبر بمن رسید که هفتاد و هشتاد نفر
اصفهانی را کشته بودند امیر نجم در غضب شده فرمود که او را گرفته هر چند امرا التماس نمودند گوش سخن او
نکرده آوردند بپای دار اسکندر بیگ را فرمود که از دار بر داشته محمد کاظم مثل آفتاب تابان را از حلق کشیدند
اما چون خبر بامرا رسیده بود و بابر پادشاه را خبر نموده و بابر پادشاه وقتی رسید که محمد کاظم را
از حلق کشیده کشته شده بود و لعنت بر او نموده مراجعت کرد و چون امیر نجم محمد کاظم را کشته دید پشیمان
شده گریبان چاک زده خاک بر سر میکرد و هر کس از قزلباش را که میدید میگفت که محمد کاظم کجاست و
میگریست و میگفت که خود خواهم رفت بکنار خندق قلعه تا شیخ نجم میرزا مرا بقتل آورد تا خلاص شوم
و امرا و سپاه در بر احوال او رحم آمده با هم گفتند که باید کاری کرد که امیر نجم را اول تسلی کرد پس تر



نردبانها ساخته مثل مور و ملخ بابیات اجاقچی ، و بقلعه آورده هر چند سعی کردند که شاید توانند کاری از پیش
برند فایده نکرد پس بیرام خان دید که قلعه گرفته نمیشود و امیر نجم از غصه خواهد مرد بامرا و سپاه قزلباش
گفت که شما در جنگ ساعی باشید که من اراده دارم پس با جمعی کثیر در زیر نردبانها شروع در خالی کردن
زیر برجها کرد و بیدا بانک وقتی سوراخی کرده با جمعی داخل قلعه شده دست بقبضه شمشیر کرده بودند که
سپاه اوزبک پیش آمده که سر راه بگیرند که از چهار طرف سپاه قزلباش بقلعه آمده و امیر نجم نیز آمده درون
با امرای عظام پیره گفت مگذارید که از اوزبک طفل شیرخواره بدر رود و فریاد برآورد که قتل عام کنید

پس سپاه قزلباش و جغتای در میان سپاه اوزبک ریخته آنقدر خلق کشته شد که خون از دروازه ها
بیرون میرفت و فرمود که هیچکس را زنده نگذارند که اتفاقا محله در ان قلعه بود که چهار هزار جغتای

در آن محله سکنا داشته اند چند کدخدا بخدمت بابر پادشاه آمده گفتند که ما مردم جغتاییم بصدقه سر خود التماس
ما را در خدمت امیر نجم بکنید که ما کشته خواهیم شد پس بابر پادشاه بخدمت امیر نجم آمده التماس نمود که
مردم این محله تمامی جغتاییند و بیگناه اند و قرابتی بما دارند امیر نجم فرمود که درین مدت چرا ایشان نوشته
بشما ننوشته بودند و من قسم یاد نموده ام که بخون محمد کاظم ازین حصار کسی را زنده نگذارم و از قسم خود
نخواهم گذشت پس بیرام خان را فرمود که اول محله جماعت جغتای رفته همگی ایشان را بقتل رسان
امالتش در عروق و اعصاب و اعضای بیرام خان افتاده مثل سیماب بلرزه در آمده بغیرت برادر
گرده با خدا گفت که روزی باشد که تو هم ببلایی گرفتار باشی پس تمام جغتای را بقتل آورد تا پنج
شش هزار رسید ، و بعضی جغتایی در آن قلعه سکنا داشتند و در آن وقت از ترس تمامی ایشان
بمسجد جامع رفته کس نزد میر شرف الدین صدر فرستادند که تو هم سیدی و ما نیز اولاد رسول خداییم
بفریاد ما برس میر شرف الدین بخدمت امیر نجم آمده گفت که تقصیر این سادات را بما ببخشید امیر
نجم گفت که سید سنی را ما سید نمیدانیم اگر شیعه میشدند میبایست یکمرتبه کس ایشان به پیش شما و یا
بنزد ما بیایند پرسید که حال در کجا میباشند گفت که پناه بخانه خدا برده در مسجد جامع اند پس امیر
امیر نجم خود به مسجد رفته چند هزار سید را با زنان و فرزندان در میان مسجد بقتل آورد القصه چندان
قتل و غارت در قرشی فرمود که دیاری در آنجا باقی نمانده بود بعد از آن گفته بود که بیال دلم قدری
تسلی یافته بعوض تماحی که چنگیز خان و امیر تیمور خان در ایران کرده اند پس فرمود که شیخ میرزا را
دست بسته آوردند مقرر شد که مشعل ... او را از حلق بدر کشند هر چند التماس و عجز کرد فایده
نکرده او را بقتل آوردند بعد از آن کل اموال و اسباب سپاه اوزبک و مردم قرشی را بانعام
سپاه قزلباش داده که بدوبیت در میان خود قسمت نمایند و فرمود که اگر شما جنگ را چنین مردانه کرده اید
ما نیز چنین مردانه انعام شما داده و سه بهم آمده و در روز دیگر در قرشی توقف نموده بجانب بخارا
کوچ فرمودند اما چون عبید خان در بخارا شنید که در قلعه ... این چنین قتل و غارتی نموده اند
گریه بسیاری نموده لاعلاج شده کوچ خود را برداشته بجانب دشت روانه گردید با امیر نجم چون

به فرسخی بخارا رسید فرمود که بسوزید مردم بخارا باستقبال بیرون نیامده اند قلیچ خان کفت که شاید
به بخارا رفته سه هزار تومان سرجان از مردم بخارا کرفته باشند تا داخل شدن ما چون قلیچخان بیک خواست
که روانه شود که در همین وقت بزرکان وکدخدایان بخارا پیشکشهای بسیار برداشته باستقبال آمده
به خدمت امیر نجم رسیده بعد از تسلیم و کرنش وکذرانیدن پیشکش و رباب ترجمان عرض نموده امیر نجم
فرمود که ما حال حکمی فرموده ایم وحکم ما برنمیکردد پس کدخدایان این عطیه را غنیمت دانسته قلیچخان
پیک آورده مبلغ سه هزار تومان را تسلیم نموده شکر باری تعالی بجای آوردند و امیر نجم با امرای
عظام بساعت سعد داخل بخارا کردیده در مسجد نزول نمودند وخطبه بنام مبارک نواب اشرف
خوانده سکه فرمود که زدند و مدت چهل روز در بخارا توقف نموده که قدری سپاه بحال آمده بودند
وچون امیر نجم مردی و مردانکی درین جنک از پیرام خان مشاهده نموده که بسعی او این قلعه مفتوح
کردیده خلعتی بسیار خوب پادشاهی باو داده فرمود که کسی را اکر کمک شود که در میان قزلباش بیدانغم
تویی که سر خود را در راه من داده وخوبی داد ند چون تو در خون خواهی محمد کاظم سعی نمودیده ما نیز
با تو خویشی کرده همشیره محمد کاظم را بتو نامزد کرده ایم باز یک خلعت دامادی باو داده پیرام خان سجده
وکرنش نموده و امیر نجم او را نزدیک طلبیده در بر کرفته و پیرام خان دست او را بوسید امیر نجم
فرمود که چرچی باشی کری سپاه ظفر پناه را بتو داده ایم پس از شهر بخارا کوچ فرموده بجانب
سمرقند روانه کردیدند و پیرام خان شش هزار نفر برداشته بجانب قلعه سیان کالا که در سر راه بود
روانه شده و چون عبداله سلطان پسر خاله عبید خان که حاکم سیان کالا بود شنیده که سپاه قزلباش
از بخارا حرکت نموده بالضرور جا بجا برج و باره برار استه بقلعه داری برآمده بود که در همین وقت
پیرام خان با لشکر تمام بپای قلعه رسیده و ما برف بسیاری باریده و سرما نیز شدت نموده پیرام خان
ملاحظه قلعه نموده دید که عبداله سلطان در قلعه را محکم بسته وبقلعه داری نشسته است پیرام خان در
روی برف فرود آمده کس بنزد عبداله سلطان فرستاد که غازیان قزلباش بالمغار آمده اند و خیمه
اسباب ایشان در عقب مانده است در میان برف از آرمیک شند هرکاه شما در قلعه را کشوده

مارا جای دهید ما نیز با شما شرط میکنیم که در خدمت نواب امیر نجم التماس نموده حکومت این قلعه را از
برای شما بکیریم چون فرستاده بنزد عبداله سلطان رسید پیغام کذرانید سپاه اوزبک بیکبار صدا
بلند کرده که ما از چهار یار باصفا ایم همت طلبیده ایم که شما را در این سرما هلاک کنند دیکر بشما جای خواهیم
داد و ما هرکز نمیخواهیم که روی قزلباش را ببینیم عبداله سلطان جاهل نیز کوش بسخن ایشان کرده
در قلعه وا نکردید و فرستاده بخدمت پیرام خان آمده آنچه کذشته بود عرض نمود که پیرام خان فرمود
که خدای ما کریم است برین صحرا خواهیم بود تا خیمه و خرکاه برسد سپاه قزلباش لاعلاج شده جلوهای اسبها
بدست کرفته کرسنه وتشنه و اسبهای بی علیق در آن صحرا مانده بودند و چون عبداله سلطان در بالای برج
قلعه قزلباش را بان حال مشاهده نمود چون شب شد عبداله سلطان پانصد نفر برداشته بعزم شبخون
از قلعه بیرون آمده و آقا محمد شیرازی طلایه سپاه بوده که سپاه اوزبک رسیده رخنه در میان لشکر
وغازیان قزلباش امان باوزبک نداده تا عبداله سلطان رفت که سپاه را بجنک تحریک کند که
سیصد چهار صد نفر سپاه اوزبک را قزلباش بقتل آورده و پیرام خان نیز خبر یافته دور ایشان را
در میان کرفته عبداله سلطان را با پانصد نفر اوزبک بالتمام بقتل آورده بودند که یکنفر زنده نمانده
بود و پیرام خان کفت که اکر امشب بتدبیر داخل قلعه نشویم فردا اشکال بهم خواهد رسانید و در آن
نصف شب که در قلعه نیز کشوده بود داخل قلعه شده و در خانهای سپاه اوزبک نزول نموده فر
فرمودند که ایشان را از بیرون در آن سرما محبوس نموده نکاه داشتند و روز دیکر سرهای اوزبکان را
باستقبال امیر نجم فرستاده و خود سپاه را برداشته روانه قلعه او زون سقال کردید و چون
حاکم آنجا آمدن سپاه قزلباش را شنیده بود قلعه را خالی کرده بجانب سمرقند روانه کردید
اما عبید خان و محمد تیمور خان و تمام اتالیقان و ریش سفیدان و سلاطین ولایت ترکستان
در سمرقند جمعیت نموده هر روز جا لقی جنک امیر نجم میزدند و با هم میکفتند که امروز کیست در برابر آن
اجل در آید کویا روزکار این بلا را در برابر قلعه [illegible] خان و امیر تیمور خان ترکستان فرستاده است
وجزای عمل حق است و قهر و غضب تغندی نیست کو با چنین باشد چون خبر آمدن پیرام خان در میان

نیز با سمرقند بعبید خان رسید او بمحمد تیمور خان گفت که حال باید از شهر بیرون رفت او گفت که مگر
دیوانه ام اهل خانه خود و دوست هزار خانه اوزبک را بکجا خواهیم برد عبید خان گفت بجانب دشت
خواهیم رفت شما اهل حرم را بفرستید که ببرند که مبادا قزلباش امان ما نداده و فرصت نشود
محمد تیمور قبول این امر نموده بود که در این وقت فولاد سلطان که از میان سپاه قزلباش فرار نموده بود
بخدمت آمده محمد تیمور خان با او فرمود که حرم را برداشته روانه دشت گردد او روانه گردید
و محمد تیمور خان گفت که من دوازده هزار نفر اوزبک برداشته بجنگ بیرام خان خواهم رفت هرگاه
بیرام خان را علاج کرده سپاه او را شکستم دیگر نجم وجودی ندارد و اگر شکست یافتم شما را اعلام
خواهم نمود هر چند عبید خان و مقل خانم او را منع نمودند و گفتند که تو حریف بیرام خان نخواهی
شد [illegible] را انگیختن سیدی محمد تیمور خان گفت که من پسر شاهی بیک خانم و بعث ولایت
موروثی خود را از دست داده فرار نمایم سخن ایشان را قبول ننموده دوازده هزار نفر از سپاه
اوزبک برداشته بجنگ بیرام خان روانه گردیده و وقت فرود آمدن قزلباش در منزل
رسیده بودند و در همان وقت کم فرصتی نموده شروع بجنگ کرده که بیرام خان نیز با سپاه
شیر شکار بمیدان ریخته در میان یکدیگر و جنگ مغلوبه گردیده در حمله اول و دوم سه هزار
نفر اوزبک را بخاک انداخته بودند که محمد تیمور خان خود بمیدان آمده در آن گیر و دار اسبا و سپر در
آمده و ابو سعید خان برادر او را زخمدار کرده بودند هشت هزار نفر بقتل آمده باقی سپاه
اوزبک روی بفرار نهاده هر یک بگوشه بدر رفتند و محمد تیمور خان همچنان پای در زیر مرکب
مانده و مرکب او بپای [illegible] افتاده بود و او نیز می نالید و میترسید که مبادا قزلباشی او را
بقتل آورد و بعد از مدتی که سپاه قزلباش فرود آمده بود و یکی از مردم بلوک در میان
کشتگان سپاه اوزبک میگردید که شاید رختی بدست آورد که محمد تیمور خان پادشاه خود را
در زیر اسب مانده و نمیتواند بیرون آمد که آن شخص او را بیرون آورده برداشته بجانب بلوک روانه
گردید که در راه ابو سعید خان نیز بایشان برخورده القصه برادران باتفاق هم [illegible] بیانه

بلوک در آمده نشستند و تا چهار هزار نفر سپاه اوزبک که از میدان فرار نموده بودند بسمرقند رسیده شرح
جنگ و ناپیدا بودن محمد تیمور خان و ابو سعید خان را بعبید خان گفته او هراسان و سراسیمه شده اهل
حرم و سپاه خود را برداشته بصد حسرت و پریشانی از سمرقند فرار نموده بجانب دشت روانه گردید
اما بیرام خان سر مقتولان اوزبک را باستقبال امیر نجم فرستاده و پیغام عرض نمود که ما از عقب
عبید خان و محمد تیمور خان عازم گردیده روانه شدیم که شاید ایشان را بدست آورده این جنگ و
جدال کوتاه شود چون امیر نجم آن سرها را دیده و پیغام بیرام خان را شنیده بسیار مسرور و شادمان
گردیده یکدست خلعت پادشاهانه و تاج و طومار مرصع و اسب با زین و لجام مرصع و شمشیر و کمر
خنجر مرصع بجهة او فرستاده و خود نیز از عقب با آن سپاه گران بایلغار روانه شد که مبادا سپاه
اوزبک در سمرقند اجتماع نموده بر سر بیرام خان آمده چشم زخمی واقع شود چون امرای عظام و سپاه
قزلباش دیدند که آن قسم خلعت و یراق امیر نجم بجهة بیرام فرستاد از آنجا که مرتبه بهچیچی و ر
فاقت بود رشک بر ایشان غالب شده گفتند که این مرتبه در جنگ معلوم خواهد شد کارهای
ما هیچ معلوم نیست و هر چه میشود باسم بیرام خان شهرت دارد و خدمت و سعی ما بیفایده است امیر
نجم همه جا آمده چون بپنج فرسخی سمرقند رسید که بیرام خان مردم شهر را برداشته باستقبال
آمده و احوال محمد تیمور خان و ابو سعید خان را پرسیده بیرام خان گفت که چون در جنگ فرار نموده اند
اثری از ایشان ظاهر نشده و باتفاق داخل شهر سمرقند گردیده بمسجد امیر تیمور صاحبقران آمده
خطبه بنام نامی مبارک نواب گیتی ستان خوانده و سکه نیز مقرر شد که بزنند و در سمرقند اوطراق
فرموده نشستند تا ظاهر شود که پادشاهان ترکستان در کدام ولایت میباشند و چه خیال دارند
و بابر پادشاه دید که امیر نجم کل ولایت ترکستان را گرفته است و رقم مبارک اشرف که بایالت او
صادر گشته بود بمند [illegible] و جهان سبب [illegible] دماغ هم بود امیر نجم از او دریافته فرمود بابر پادشاه
که چون پادشاهی کل ما وراء النهر نسبت بشما دارد خاطر شریف را جمع داشته باشید که چون دو [illegible]
سپاه اوزبک با شما چه داده و چه اندامی نموده اند [illegible] بعد از قتل عبید خان و محمد تیمور خان

رقم مبارک اشرف بشما داده خواهد اما محمد تیمور خان و ابوسعید خان زخم دار در بلوک مانده بودند تا انکه
زخم ایشان بهتر شده و مردم بلوک بخدمت ایشان امده عرض نمودند که ما بندگان شما بوده
و هستیم و ورد بده ما جای شماست مبادا که یکی از افغانان از تشریف داشتن شما در اینجا خبردار گردند
و امیر نجم را خبردار کنند و ازاری بوجود شما برسد ایشان گفتند که احوال خود را بجهت عبید خان فرستاده ایم
تا جواب او بما نرسد حرکت نمیتوانیم کرد و بعد از چند روز نوشته عبید خان رسیده نوشته بود که ای
یاران شما مگر دیوانه شده اید که در هفت فرسخی سمرقند که این دیوانگان نشسته اند مکان ساخته اید
و حرکت نمیکنید بهر حال چون نوشته ما بشما برسد در ساعت حرکت نموده خود را بما برسانید
که فکری در باب این مرد روستائی کرده شود و چون نوشته محمد تیمور خان رسید و امید برا
غالب گردیده و روم چهار صد نفر از مردم بلوک انتخاب نموده و ایشان را برداشته روانه بجانب
عبید خان گردیدند و چون ایشان روانه شدند یکی از مردم بلوک با خود فکری کرده گفت که
مبادا از نگاه داشتن محمد تیمور خان امیر نجم خبردار گردد و این بلوک را قتل عام بفرماید بخدمت
امیر نجم امده انچه گذشته بود عرض نمود امیر نجم فرمودند که ای شیخی بعد از انکه مدت چهار ماه
محمد تیمور خان را نگاهداری کرده و حال ایشان را روانه نموده بجهت ما خبر اورده بزنبیل خان فرمود
که ببلوک رفته تمامی مردم را قتل عام نماید اما پرام خان را فرمود که شش هزار نفر برداشته از عقب
محمد تیمور خان بجانب تاشکند روانه شود که ما نیز از عقب خواهیم امد و پرام خان سپاه بر
داشته روانه شد و اما محمد تیمور خان و ابوسعید خان بقلعه از قلاع انسرحد رسیده چون مردم
پادشاه خود را دیدند بدست و پای ایشان افتاده می بوسیدند محمد تیمور خان فرمود که باز چه نشستید
بجهت ما سپاه و رید گرد در نوبت جاسوس خبر اورد که امیر نجم بودن شما را در بلوک شنیده زنبیل خان را
بقتل عام بلوک فرستاده و پرام خان این است که از عقب شما میاید محمد تیمور خان بیچاره از دواهم
نان نخورده روانه گردیده و پرام خان از عقب او بانجا رسیده چون دانست که محمد تیمور خان
حال از انجا گذشته است بایلغار روانه گردید اما چون گرد سپاه قزلباش از دور نمایان شد

محمد تیمور

محمد تیمور گفت که ای یاران سپاه قزلباش رسیدند و ما خود را بعبید خان نمیتوانیم رسانید و شما بایلغار
روانه صحرا گردید و پراکنده شوید و هرکس از شما بتاشکند برسد بعبید خان بگوید که ما بطرف قلعه بغلان
دشت و قرقر رفته ایم پس عنان برگردانیده روانه شدند اما چون ان چهار صد نفر اوزبک که در ان صحرا
پراکنده شده بودند یکنفر ایشان را جوان قزلباشی گرفته بخدمت پرام خان اورده احوال از او پرسیده
گفت که محمد تیمور خان و ابوسعید خان بطرف قلعه بغلان و قرقر رفته اند پرام خان کس بخدمت
امیر نجم فرستاده و ازین مقدمه او را اعلام نموده خود بایلغار از عقب ایشان روانه گردید اما
محمد تیمور خان با برادر خود بقلعه بغلان رسانیده مردم قلعه چون پادشاه خود را دیده دعا
و ثنا نموده گفتند که حقا چهار یار با صفا شما را باین قلعه اورده بخاطر جمع تشریف داشته باشید
که چون اول قوس شود سنگ در اینجا خاکستر خواهد شد محمد تیمور خان فرمود که در قلعه را محکم بسته
نشستند اما چون پرام خان هشت منزل ایلغار نموده بپای قلعه رسیده ملاحظه نموده قلعه دید
که از سنگ رخام تراشیده اند و سر بر کهکشان فلک کشیده طرف قلعه را نظر در اورده لا علاج فرود
امده نزول نمودند اما امیر نجم نیز از عقب امده چون بنزدیکی رسید بابر پادشاه عرض نمود که نواب
شما ازین ملک خبر ندارید هرگاه مراجعت فرمایند بهتر خواهد بود و سبب انکه این قلعه از سنگ تر
تراشیده اند نقب و سیبه در او کار نمیتوان کرد و نگاه دیگر در اینجا سنگ از شدت سرما شاق شق
خواهد شد و درین حوالی اذوقه بهم نمیرسد و بنده جزم میدانم که قاسم خان پادشاه دشت قبچاق بمدد
محمد تیمور خان خواهد فرستاد بعد از انکه او کومک بفرستد ما را زمانی برخواهد اورد و بکرات خیبار بنواب
هرگاه این ولایت از برای بنده خود مسخر میکنید بنده یکنفر قزلباش مقتول را بهتر از پادشاهی کل ترکستان
میدانم امیر نجم فرمود که چه بابت که این حرفها در سمرقند گفته شود حال که دو ماه راه طی نموده ایم و بپای
قلعه رسیده ایم میگوئید پس چون امیر نجم بپای قلعه رسیده ملاحظه ان قلعه نموده دانست که بابر پادشاه
از روی دولت خواهی این سخنها گفته است از امدن پشیمان شده اما علاجی نداشته فرود امده بود
که باز امرای عظام التماس مینمودند که در نوبت از بالای برج قلعه سرنگ و فتیله برخاسته ان روشنا

غضبناک گردیده فرمود که اکبر مردم قلعه بلا را بر سر شما بیاورم که در روزگار نام بگویند امرای عظام گفتند که
چون التماس قبول نکردی باید فکر اذوقه کرد و نه که این قلعه را بجنگ نمیتوان گرفت امیر نجم بیرام خان را
طلب فرموده گفت که مردم جغتای میگویند که در کوهستان قرقرا اذوقه بسیار است هرگاه پادشاه
قرقرا راه دره را نگرفته اذوقه بدست خواهد آمد حال توقع دارم که مردانگی نموده اذوقه بیاوری که سپاه
از گرسنگی تباه شده و مارا ازین خفت بیرون آوری بیرام خان هشت هزار نفر از سپاه قزلباش و چهار
هزار نفر از سپاه جغتای برداشته از پی اذوقه بجانب قرقر روانه گردید و چون بکوهستان رسیدند
خبر بجهت پادشاه قرقر بردند که سپاه قزلباش آمده اند که از شما اذوقه بگیرند پادشاه قرقر گفت که
تا حال سپاه اوزبک به بخارا رسیده اند که قزلباش عراق باینجا آمده اذوقه از ما بگیرند و فی ده هزار
نفر از سپاه قرقر برداشته روانه گردید و سپاه قزلباش را هیچ بحساب در نیاورده از دره بیرون
چون به پهن دشت رسیدند دیدند ده هزار نفر سپاه قزلباش که دو هزار نفر را چرخچی نموده اند
رسیدند پادشاه قرقر گفت که این سپاه چه وجود دارند که باید از برای ایشان صف بسته شود ولی
اگر صف بستند دست بشمشیر کرده ریخته شد در میان همدیگر و بازار قتال رواج یافت وقتی پادشاه
قرقر خبردار گردید که چهار هزار نفر از سپاه او را بقتل آورده باقی روی بفرار نهاده بودند که او نیز روی
بگریز نهاده گفت که جماعت طرفه بوده اند سپاه قزلباش عبث بجنگ ایشان آمده ایم و در عالم کسی
حریف قزلباش نمیشود و باید که دهنه دره را گرفتن که شاید کاری توانیم نمود فرار نموده دهنه دره را اگر
بود که بیرام خان شیر شکار سپاه ظفر شعار را برداشته در میان دره در آمده و جنگ عظیمی روی نموده
و جمعی کثیر از طرفین در دره کشته شده آخر الامر شکست بر سپاه قرقر افتاده فرار نمودند و قدری اذوقه
بدست آورده بیرام خان بجهت امیر نجم فرستاده و باز از عقب پادشاه قرقر روانه شده در آن میانه
با ایشان جنگ کرده و بسیاری از ایشان را بقتل آورده و پادشاه قرقر را نیز گرفته دست بسته نگاه
داشته اما در سپاه امیر نجم اذوقه هیچ نمانده بود و اول ماه مبارک رمضان بود که امرای عظام و
سپاه قزلباش به خدمت امیر نجم آمده گفتند که ماه مبارک رمضان است و اذوقه هیچ نداریم فکری

بایدکرد

باید کرد ندا او گفت که یکدو روز صبر کنید که بیرام خان اذوقه خواهد فرستاد که در آن وقت عریضه بیرام خان با اذوقه
رسیده که پادشاه قرقر را گرفته ام و قرار داد چنین شده که چهل خروار اذوقه بما داده و قیمت گرفته که
پادشاه خود را نیز بگیرند دماغ امیر نجم شگفته فرمود که طبل بشارت فرو کوفتند و اذوقه را در میان سپاه
قسمت نموده و در جواب بیرام خان نوشته که پادشاه قرقر را برداشته روانه اردوی امیر نجم گردید
و چون این خبر در قلعه محمد تیمور خان رسید کس نزد مردم قرقر فرستاده پیغام نمود که البته و الف البته
که اذوقه به سپاه قزلباش ندهید که عبید خان و جانی بیک سلطان با شصت هزار کس در تاشکند جمعیت
نموده اند و در عید ماه مبارک رمضان بکومک ما خواهند آمد و پادشاه شما بجائی نخواهد رفتن و هرگاه
شما اذوقه با ایشان ندهید اگر سپاه روی زمین تمام جمع شوند علاج این روستائی نمیتوانند نمود
در وقتی این خبر بمردم قرقر رسیده بود که ایشان چهل خروار اذوقه را با چارواداران کرده روانه اردوی
قزلباش بودند القصه اذوقه را بر گردانیده داخل قلعه شدند و چون این خبر بامیر نجم رسید با بیرام خان
تهدید نموده گفت که من بقتل پادشاه قرقر امر می فرمایم و شما التماس کنید که شاید او پیغام مردم
خود کرده اذوقه بیاورند القصه امر بقتل او فرموده و بیرام خان التماس نموده مطلق فایده نکرده قحط در اردوی
قزلباش بجائی رسیده بود که قوت بدست مردم نیامده آنچه اسب و شتر که داشتند تمام را کشته
خورده بودند و دو سه روز در سرکار امیر نجم نیز چیزی بهم نرسیده بود که از برای او ببرند تعجب فلاکتی که
کشیده بودند اما محمد تیمور خان از احوال قزلباش خبر یافته کس نزد عبید خان فرستاده که سپاه
قزلباش باین احوال گرفتارند هرگاه در ینوقت خود را رسانیدی شاید کاری توانیم کرد و الا
ایشان چون خود را بسمرقند رسانند دیگر ترکستان را از دست ایشان نمیتوان گرفت البته و الف البته
خود را بزودی برسانند چون نوشته بعبید خان رسید باتفاق جانی بیک سلطان شصت هزار کس بر
داشته بایلغار روانه گردید و خبر آمدن سپاه اوزبک بامیر نجم رسید که فردا باینجا خواهند رسید امیر نجم
چون مشاهده حال قزلباش نمود دید که از گرسنگی هیچکدام رمق راه رفتن ندارند چه جای آنکه
جنگ توانند کردن پس بابر پادشاه گفت که ای امیر نجم حال دنیا بسیار است جان باید که سلامت بود

باشد چاره راضی شوید که خود را بسمرقند رسانیم که فردا این سپاه بد قوت را با سپاه اوزبک دشتی جنگ کردن
شکست و مبادا اگر شکست یافته یکنفر زنده بیرون نمیروند امیر نجم گفت که از من برنمی آید که از پیش سپاه
دشمن فرار نمایم اگر کشته شوم هر آینه از برای من بهتر خواهد بود که این ننگ از برای ما بماند و حال که باین
ورطه مبتلا ایم اگر سپاه اوزبک نام فرار بشنوند زهره ایشان معیوب خواهد شد فردا با این سپاه
گرسنه بر سپاه میر اوزبک خواهیم زد آنچه جناب حق تعالی تقدیر کرده است چنان خواهد شد هر چند بابر پادشاه
و ظهیر الدین محمد گفته شد قبول نکرده و دده بیک و بیجان سلطان و تمامی امرای عظام گفتند که در ما
رمقی نمانده است چگونه از برای تو جنگ خواهیم کرد فایده نکرده بود القصه بغیر از بیرام خان کسی راضی به
جنگ نبودند و با وجود آنکه عبید خان و جانی بیک سلطان و غیره سپاه ایشان میدانستند که
سپاه قزلباش بچه عذاب گرفتار اند باوصف این می گفتند که خداوندا این طایفه جنگ نکرده روی
بفرار نهند که اگر نخواهند به ایشان سوار بیدوهای عراقی شوند و نیزها بدست گیرند گوئی [illegible]
بنوک نیزه بر میدارند اما بابر پادشاه با خواجه کلان گفت که عبید خان و سپاه اوزبک را از ما دل
پر از کینه است هر گاه حال بدر رفته خود را بجامی رسانیم جان بسلامت در برده ایم و الا بکشت
دگر گشته خواهیم شد خیمه و خرگاه و اساسه بجای گذاشته اول مرتبه بابر پادشاه با سپاه
جغتای فرار نموده بدر رفته شد امیر نجم به بیرام خان گفت که چغتایه اجل نگذاشت که خود را
بخدمت مرشد کامل رسانم و سرهای شما را به خدمت نواب اشرف بار نموده منصب لله کی طهماسب
میرزا را بجهت تو بگیرم و ترا در ایران امیرالامرای نمایم بیرام خان گفت که تو با ما درین سفر همراهی
نموده و انسته خود را بکشتن داده بهر حال اول مرتبه من خود را برین دریای لشکر زده جان خود را
فدای می کنم بعد از آن تو خود را درین لشکر غوطه ور گردان با هم چنین قرار نموده و بیرام خان
بجام بیک پسر خود گفت که ای جان پدر بسی کس که در شب بتو گفته بودم بر داشته و همه جا آوازه
فتح انداخته بگوی که هیچ میروم که اذوقه بجهه سپاه قزلباش که مراجعت نموده اند مهیا کنم جام
بیک گفت که ای پدر مرا چگونه نامردانگی که در خوف شمار رو جانشین نواب اشرف را

درپیچ و ورطه بلا گذاشته مثل نامردان فرار نمایم بیرام خان گفت که ای جان پدر من میدانم که در عالم بهتر از نام
نیک چیزی نیست اما میترسم که بیرق به دست دشمن افتد جام بیک پیش رفته پای پدر را بوسیده
و گریه بسیاری نموده بیرام خان گفت که گریه مکن و خندان باش که بآرزوی خود که شهادت است
در راه دین و دولت رسیده ایم پس بخدمت امیر نجم آمده رخصت طلب کرده امیر نجم گفت
که ای فرزند قزلباش را بیرق بکار می آید مبادا اگر بیرق بدست دشمن افتد بسلامت روانه شوید
اما چون بخدمت نواب مرشد کامل برسید عرض کنید که ما را از دعا فراموش نکنید و بگوید
که داد بیداد از دست بابر پادشاه و محمد بیک ذوالقدر و جام بیک مان سیصد نفر قزلباش
برداشته بجانب بخارا روانه گردید و محمد تیمور خان دید که عبید خان و جانی بیک سلطان با شصت هزار
نفر از سپاه اوزبک آمده در پای قلعه فرود آمدند و او نیز سپاه برداشته از قلعه بیرون آمده به
بخدمت رسیده همدیگر را دریافته عبید خان گفت که شکر خدای که ترا یکبار دیگر زنده دیده ام و از
جنگ این گروه نجات یافته پس روز دیگر که صفوف جدال و قتال آراسته گردید عبید خان محمد تیمور
خان را بپای علم آورده جای داده و پسر جانی بیک سلطان را چرخچی کرده با پانزده هزار نفر اوزبک
بمیدان فرستاده که امیر نجم نیز بیرام خان را چرخچی کرده بمیدان آمده ریخته شد در میان یکدیگر و جنگ
مشغول گردیده بود که در آن گیرودار پسر جانی بیک سلطان بدست بیرام خان بقتل آمده و سپاه اوزبک
شکست خورده ملحق از جای در آمده بودند و [illegible] سپاه گرسنه بد قوت قزلباش انداخته القصه
در نیم ساعت هفت هزار نفر از سپاه قزلباش کشته شده بودند و جمعی که مانده بودند جماعت قرامانلو بودند
که جنگ میکردند و ده خان میرزا تا عصری میدان داری کرده امیر نجم دید که درین جنگ خلاصی ممکن
نیست و کشته باید شد [illegible] خان میرزا گفت که ای فرزند روی شما سفید حق پدر و فرزندی بجا آوردی
حال بحق حضرت امیرالمؤمنین [illegible] ترا قسم میدهم که یکطرف روانه شوید که درین جنگ روی نجات از
خود نمی بینم خان میرزا گفت [illegible] که من راهی نگاه دارم که بعد از آنکه کار بر من تنگ شود روانه [illegible] امیر نجم
دید که کار از دست [illegible] رفت با هزار نفر از مردم اصفهان و بقیه قزلباش با آن [illegible] جانی بیک سلطان

و سر او جمع بوده اند خود روی بمیدان نهاده از کشته پشتها میساخت اما پیرام خان با چهار کس که چرچی
شده بودند وقت پیشین جنگ مردانه کرده چنانکه چهارده هزار نفر اوزبک را بقتل آورده و جمعی از سپاه
او نیز کشته شده بودند آخر الامر سپاه اوزبک یکمرتبه بر سر او هجوم آورده آن شیر شکار را بقتل آورده
بر سر او هجوم آورده سر او را از تن جدا کرده بر نیزه کردند که امیر نجم بعلی خان سلطان برادر پیرام
خان فرمود که بکومک بمیدان رو و او نیز با بقیه سپاه قراء تلو بمیدان رفته با وجود آن ضعف
گرسنگی و بی قوتی هر یک دو سه اوزبک را بقتل آورده بودند که سپاه اوزبک هجوم کرده ا
ایشان را بقتل آوردند که امیر نجم رسید جنگ می کرد [illegible] گفت که خداوندا خود را بتو سپردم اما
هر گاه امرای قزلباش با امیر نجم غدر نمیکردند [illegible] را چه حد آن بود که توانند شکست
بقزلباش دادند اما در آن وقت خان میرزا نیز فرار نموده بیکطرف در رفته بود و امیر نجم روی بکعبه معظمه
نموده و سجده کرده بعد از آن گفت که ای مرشد کامل آخر خون خود را در خدمت و رضای تو
ریختم و کلمه شهادت بر زبان جاری ساخته و خود را بآن دریای لشکر زده چند نفر را از نیزه انداخت
بعد از آن بکمانداری درآمده و جمعی کثیر از سپاه اوزبک را هلاک نموده چون از تیر خالی شده
دست بشمشیر نواب گیتی ستان کرده و بهر جای نظر بر علم عبید خان دوخته میزد و می گفت و می
رفت که سپاه هجوم آورده بودند که دست اسب امیر نجم سوراخ سوراخ (؟) فرو رفته و آن سردار
عظیم القدر را [illegible] که اگر فلک هزار قرن [illegible] مثل او جوانمرد و جوهرداری نخواهد دید از اسب در
غلطیده بود که چند نفر از اوزبک بر سر او ریخته او را گرفته دست بستند چون قزلباش علم او را
سرنگون دیدند شکست در میان ایشان افتاده روی بگریز نهادند و از میان سپاه اوزبک بدر رفتند
اما چون عبید خان خبر گرفتن امیر نجم و فرار قزلباش را شنید با آن پادشاهان گفت که ما ل
قزلباش را [illegible] سپاه دیم و خود در عقب قزلباش میرویم ایشان قبول ننمودند گفتند که
قزلباش آن جماعت اند که از عقب ایشان کسی نتواند رفتن پس سپاه اوزبک ریخته و بمیان
اردوی قزلباش و محمد تیمور خان با سپاه خود بخیمه پیرام خان آمده و عبید خان بخیمه زین العابدین

آمده

آمده و ابو سعید بخیمه حسین بیک لله آمده القصه تمامی سلاطین اوزبک بخیمهای خوانین قزلباش درآمده
اموال و اسباب ایشان را متصرف گردیدند و بعد از آن بخدمت محمد تیمور خان جمع شده امیر نجم را طلب
فرمودند اما امیر نجم را دست بسته بخدمت ایشان آوردند در دم عبید خان برخواسته دست در گردن
امیر نجم درآورده و جبین او را بوسیده گفت که حقا مرد مردانه و شیر فرزانه [illegible] است که بفرمایید دست
او را بگشایند و او را در مجلس بنشانند باز با خود فکری کرده آمده در جای خود نشست اما امیر نجم
با آن غیوری که داشت در خدمت محمد تیمور خان سری فرو نیاورده و چون جانی بیک سلطان را با آن
ریش سفید دید بطرف او نیز سری جنبانیده که متوجه کس شده در آن مجلس ایستاده نگاه بطرفی میکرد
که عبید خان برادر و بردلی (؟) چپیده گفت که ای روستائی خود را حال چگونه می بینی [illegible]
دیدی که در ترکستان چه بیداد کرده اند از جمله تقصیر مردم قرشی چه بوده که چندین هزار مسلمان را
بقتل آورده امیر نجم گفت که پادشاه و سرداری میباشد هر گاه محمد تیمور خان پادشاه باشد [illegible]
پادشاه دست دارد و هر گاه شما پادشاه باشید نمیدانم در آن وقت اگر شما را هم می آوردند امانت
ندادم بقتل می آوردم عبید خان را از این سخنان بسیار ناخوش آمده دست بقبضه شمشیر کرده
رو برگردانیده امیر نجم که سر او را از تن جدا برداشته انداخت محمد تیمور خان گفت که ای نامردکی مروت
[illegible] عبث این کار کردی عبید خان گفت که هر گاه او را دست بسته آورده باشند و این قسم
سخنها گوید اگر این روستائی از دست ما خلاص میشد چون بلد طور و طرز گردیده بود یکمرتبه دیگر بترکستان
می آمد و مار از مردم ترکستان برمی آورد محمد تیمور خان گفت که ای عبید خان اگرچه حال این مرد را بقتل آورده
اما خواهی دید که شیخ اوغلی بخون این مرد بر سر اهل ترکستان چه بلاها خواهد آورد اگر او را عزت میکردم
در خدمت شیخ اوغلی [illegible] و منتی بر او گذاشته [illegible] بانه صلح واقع میشد تمام سلاطین تصدیق قول
محمد تیمور خان کردند عبید خان گفت که شما راست [illegible] اما مرا دیگر صبر نمانده این کار کردم و چون این کار
کرده ام [illegible] غیرت بر میان همت محکم ساخته و پای ارادت پیش گذاشته تمام ولایت خراسان را
به تصرف [illegible] آورد محمد تیمور خان گفت که ما این همه از آن و عقب [illegible] هنوز ولایت خراسان

کرفته که باز شیخ اغلی از ایران چون حرکت نماید باید صبد ناکامی اکر زنده بماند هم ان ولایت را کذاشته روانه کردیم
این چه فایده دارد و سلاطین اوزبک کفتند که ما با سپاه رفته ان ولایت را میکیریم اکر شیخ اغلی با یلغار می اید
ما نیز شهرها را خالی نموده مراجعت نموده می ایم پس اموال و اسباب قزلباش را در میانه خود حصه نموده
بودند اما محمد تیمور خان کفت که حال من بسمرقند میروم و عبید خان نیز به بخارا رفت اما جانی بیک سلطان
کفت که من بجانب بلخ خواهم رفت ~~اما جانی بیک سلطان کفت که من بجانب بلخ خواهم رفت~~ اکر بلخ را
از حسام بیک کرفتم احتیاج بکومک ندارم و اکر نوع دیکر باشد شما را اعلام خواهم نمود اکرچه مرا کمان انست
که حسام بیک حال بلخ را خالی نموده رفته باشد پس محمد تیمور خان و عبید خان بجانب سمرقند و بخارا روانه کردیدند
و جانی بیک سلطان بطرف بلخ روانه شد **ذکر رفتن جانی بیک سلطان به بلخ و امدن عبید خان و کرفتن ولایت
خراسان را با سپاه اوزبک و رفتن نواب طهماسب میرزا از هرات بجانب عراق و رسیدن کشته شدن امیر نجم
و امدن بخدمت نواب کیتی ستان و سوانحی که روی نمود** اما چون حسام بیک والد بیرام خان از اب جیحون
کذشته خود را ببلخ رسانیده بود فرمود که خانه و کوچ قزلباش که در جنک کشته شده بودند باز نموده بطرف
خراسان روانه شوند و خود با سیصد نفر که همراه اورده بود با کوچ در بلخ مانده اما مردم بلخ بحسام بیک
کفتند که حکایتی چنین روی داده و جانی بیک سلطان ولایتی ندارد و این ولایت نسبت باو دارد و خواهد
امدن و فرصت چنینی از دست نخواهد داد و حال مصلحت کار شما در انست که مال و اموال و کوچ و بنه را
برداشته روانه خراسان شوید حسام بیک کفت که من میدانم که هر کس از قزلباش که از جنکاه امیر نجم
فرار نموده اکر حسین بیک در راه باشد نواب مرشد کامل او را از نظر مبارک خواهد انداخت اکرچه مرا
پدرم فرستاده است در خدمت امیر نجم مرخص شده ام با وجود این از غضب پادشاهانه این ترسیم
در این وقت میکویم مردی نموده بلخ را نکاه داریم شاید نواب اشرف از تقصیر ما کذشته قدری تلافی ما
کرده شود و دیکر اکر مرا کمان نیست که سپاه اوزبک هیچ سردار عظیم الشانی را و چندین قزلباش را بقتل اورده
باشند و امید نواب اشرف از اب بکذرند و اکر ما بلخ را بعبث خالی نموده روانه شویم البته ایشان امده
بلخ را تصرف نموده تا ما دام که سپاه اوزبک بر سر قلعه بلخ بیایند ما را قدرت ان نیست که بلخ را خالی

نموده

نموده فرار نمایم اما از تاریخ فرستادن خانه و کوچ قزلباش چون پانزده روز کذشته بود که خبر بحسام بیک رسید
که جانی بیک سلطان از اب جیحون کذشته روانه بلخ است حسام بیک فرمود که انچه اذوقه در حوالی بلخ بوده تمام را
بجهة سپاه قزلباش اوردند اما از جمعیت چهارصد کس که از جنکاه امیر نجم فرار نموده بودند در حوالی بلخ شده
مجموع یکهزار و پانصد کس در بلخ جمع شده بودند اما حسام بیک عریضه بر کماهی حالات جنک امیر نجم و کشته
شدن او و فرار سپاه قزلباش و در این وقت امدن جانی بیک سلطان بر سر بلخ و اراده داشتن تسخیر ان
ولایت عرایض نوشته بخدمت نواب اشرف روانه نمود و پیغام بجهة امرای خراسان فرستاده
که تهیه و تدارک خود را دیده هوشیار باشند که سپاه اوزبک بر سر خراسان خواهند امد القصه بعد از
روز جانی بیک سلطان با سپاه بی پایان با تهور و داغ دل از بیرام خان بپای قلعه بلخ امده نزول نمود زیرا که بیرام
خان بپای قلعه بلخ امده تمام مال و اموال و خزانه او که در بلخ بوده با کنیزک او در روی نام قلماقی که خاصه او
بود و در وقت فرار او ان کنیزک بیمار بوده نتوانست او را ببرد بیرام خان متصرف شده بود و
حسام بیک وقتی که خانه و کوچ قزلباش را فرستاده بود ان کنیزک جانی بیک سلطان را نیز روانه نموده
بود و چون جانی بیک سلطان بپای قلعه امد حسام بیک با قزلباش کفت که شما چرا کوچهای خود را
نکاه داشته نفرستادید حالا که کار بر ما تنک شود چه خواهید کرد و بچه قسم این کوچ ها را بیرون خواهیم
برد انها سیصد کس کفتند که هر کاه اوزبک با مروت نموده راه دادند خواهیم رفت و الا اینها را بقتل
اورده فرار خواهیم نمود پس حسام بیک بقلعه داری امده دروازه را محکم بست و چون جانی بیک سلطان
با چهارده هزار نفر بپای قلعه امده سه روز تغافل زده هیچ نکفت و در روز چهارم کس بقلعه نزد حسام بیک
فرستاد که حال سپاه و بیرق خود را برداشته روانه ایران شوید عبث کشتن ندهید اما مال و اموال
[illegible] بجای خود بکذارند که حق بمرکز خود قرار کیرد و ما را در این وقت رحم بر احوال شما می اید چو به
ایلچی بخدمت حسام بیک امده پیغام کذرانید حسام بیک فرمود که دعای ما را بخدمت جانی بیک
برسانند و بکویند که بر عالمیان ظاهر است که الحمد لله والمنه که ما چکونه اقاپی داریم که نخواهد کذاشتن
که ما در دست شما بر جا بمانیم و من قلعه بلخ را باسانی بشما نخواهیم داد و هرکاه شما بقوت میکیرید جنک

اختیار باید چون ایلچی این خبر بجهة جانی بیک سلطان آورد فرمود که سپاه اوزبک دور قلعه را احاطه نمایند
اما سپاه اوزبک نتوانستند که خشتی از برج و باره انحصار جدا سازند اما عبید خان چون به آنجا رسیده
بود شنیده که جانی بیک سلطان هنوز قلعه بلخ را نگرفته است گفت که هنوز حسام بیک قلعه بلخ را خالی
نکرده و بجانی بیک نداده است گفتند که حسام بیک بقلعه داری مشغول است عبید خان هشت هزار نفر از سپاه
اوزبک برداشته و از آب جیحون گذشته آمده در پای قلعه بلخ فرود آمد اما مردم قلعه تا آن وقت که کومک
به حسام بیک نموده خودداری میکردند اما چون دانستند که عبید خان آمده و قلعه را خواهد گرفت دست
از حسام بیک برداشته بودند اما جانی بیک سلطان بخیمه عبید خان آمده گفت که ای حضرت مارا چه باید
کرد که هر جایی که میرویم شما از عقب آمده مغز ما میکنید عبید خان گفت که خدای نخواسته باشد که من
از برای شما سفر کرده باشم شما بمنزله پدر و برادر ما هستید اما باید که بلخ را بما واگذارید که شاید در ایام فرصت
هرات را متصرف شوم و شمارا روانه حصار و تاشکند شوید جانی بیک سلطان گفت که مال و بیرت
من تمامی بر سر بلخ بباد فنا رفته است شما بلخ را بجهة ما بگیرید که ما بهرات رفته از برای شما گرفته نگاه می
داریم عبید خان گفت که خوب مصلحتی دیده روانه شوید که بسیار ادعام هرات جنگ عجم را شنیده در
فکر آذوقه و قلعه داری در آمده جانی بیک سلطان سپاه خود را برداشته روانه هرات گردید و عبید خان
ایلچی بخدمت حسام بیک فرستاده پیغام داد که شما در این قلعه عبث سرگردانی میکشید و مارا نیز سرگردان
دارید قلعه را بتصرف ما داده بسلامت روانه شوید که عبث زیرا که قلعه را جبرا گرفته باشیم عذر از شما نخواهیم
شنید حسام بیک در جواب بایلچی گفت که بعبید خان دعای ما رسانیده بگو باید که من عریضه بخدمت
نواب گیتی ستان فرستاده ام تا جواب عریضه بما نرسد این قلعه را بتصرف کسی نخواهم داد و تا زنده ام
هرگز بشما نیز اندیشه ندارم آنچه از دست شما بر می آید تقصیری مکنید چون ایلچی از قلعه مراجعت نموده
جواب حسام بیک را بعبید خان گفت او دانست که حسام بیک را فریب نمیتواند داد اما عبید خان سرکار
عالم بود گفت که نوشته مجهولی بحسام بیک نوشته و نوشته دیگر بخواجهای مردم بلخ نوشته با ایلچی گفت که
این زمان شما بسبب همین نوشته است که بخواجهای بلخ نوشته ام باید در خفیه این نوشته را بیکی از

خواجها

خواجها داده بیرون آیید باز خبر بحسام بیک دادند که ایلچی دیگر می آید چون مرد جاهلی بود فریب خورده فرمود
که دروازه را گشوده ایلچی داخل گردیده نوشته عبید خان را که باو داده بود در وقت مراجعت یکی از
خواجهایی که دربان دروازه بود داده آهسته داده بیرون آمد و آن خواجه نوشته را نزد کدخدایان و خواجها
برده و نوشته را خوانده نوشته بود که ای خواجها و کدخدایان بلخ چرا استغفار در نگرفتن ما این قلعه را
سعی مینمایید هرگاه این قلعه در تصرف ما مسلمانان باشد از برای شما بهتر خواهد بود یا اینکه بدست رافضیان
بوده باشد و هر روزه رفض [illegible] نمایند بهر حال هرگاه شما با ما دوستی کرده نوعی نمایید
که این قلعه را بگیریم منت خوشحالی شما که مجتهدها از ما خواهید دید والا بچهار یار با صفا قسم که چون
این قلعه را جبرا از قزلباش گرفته باشیم تمام مردم بلخ را قتل عام خواهم فرمود و مردم از نوشته تهدید
امیر عبید خان ترسیده دل از حسام بیک برداشته عریضه بخدمت عبید خان نوشتند که ما نمی
دانیم که چه باید کرد زیرا که سپاه قزلباش دو هزار نفر در این قلعه جا گرفته و دروازه را نیز حال از ما گرفته اند
آنچه نواب خان بفرمایند بندگی خواهیم نمود و عریضه را بتیری بسته باردوی عبید خان انداختند
اوزبکی آن عریضه را برداشته بخدمت عبید خان آورد چون مطالعه نمود خوشحال شده فرمود که باز
نوشته بخواجها نوشتند که روی شما سفید آنچه از شما توقع دارم اینست که راه آذوقه را بر سپاه قزلباش
مسدود نموده بگویید که آذوقه نداریم و بیش از این از شما توقعی نیست و نوشته را بتیری بسته بقلعه
انداختند چون کدخدایان و خواجهای بلخ آن نوشته را خواندند شب اصناف کار را نیز انجا نهای خود
طلبیده تهدید نموده که صباح در دکانها را بسته چیزی بسپاه قزلباش نفروشند بارو روز دیگر که سپاه قز
قزلباش ببازار آمده دیدند که در تمام دکانهای خباز و غیره بسته اند در [illegible] چند نفر خباز و بقال
گرفته تهدید نمودند که در دکانها را گشوده آذوقه بما بدهید که ایشان فرار نموده نزد کدخدایان آمده
از دست سپاه قزلباش شکوه نموده بودند که کدخدایان نزد حسام بیک آمده فریاد برآوردند که [illegible]
آذوقه ما تمام شده نبود و سپاه قزلباش مردم شهر را ستم و زیادتی مینمایند حسام بیک دانست که مردم
بلخ با عبید خان زبان یکی است و چاره بغیر از رفتن ندانست با مردم و کدخدایان گفت که حال [illegible]

از برای ما هم برسانند که ما خود را بکابل توانیم رسانید و از آنجا از بابر پادشاه اذوقه خواهیم گرفت که
ما را بهرات رسانند ایشان گفتند که اگر چه اذوقه نداریم لیکن شاید قدری از برای شما هم برسانیم حسام
بیک با یاران خود گفت که اوزبک را از ما دل پر از کینه است حال باید که فرزندان خود را گذاشته زنان
خود را سوار نموده ازین قلعه تبه بیرون رفت که مبادا اسیرت قزلباش بدست اوزبک افتند اما
که خدایان بلخ عریضه بخدمت عبیدخان نوشته بتر بسته انداخته که ما در دوستی شما و چهار یار باصفا خود را
بغضب شیخ اغلی گرفتار ساخته راه اذوقه را بر روی قزلباش بسته ایم اما اراده دارند که شب جمعه کا
بل روانه شوند عبیدخان گفت که قزلباش طرفه فکری کرده اند چون کابل نزدیک است خواهند
رفت فرمود که سپاه اوزبک بدروازه کابل رفته کشیک نگاه دارند اما حسام بیک با سپاه قزلباش
تدارک کرده در شب دوشنبه آن سیصد نفر که کوچ و خانه داشته اند فرزندان خود را القتیل آورده و زنان
خود را پاسی از شب گذشته سوار نموده و هر کدام یک اسب را اذوقه بار کرده و دیگر را خود سوار شده
دروازه که سپاه اوزبک از آنجا برخواسته بودند گشوده با آن دو هزار کس قزلباش راه فاریاب را
پیش گرفته روانه خراسان گردیدند روز دیگر چون مردم شهر از رفتن سپاه قزلباش خبردار گردیده
بودند از قلعه بیرون آمده عبیدخان را آگاه گردانیدند عبیدخان گفت که شما بما نوشته بودید که
قزلباش در شب جمعه خواهند رفت حال که ایشان را از قلعه بیرون کرده آمده ما را خبر نموده اید فرمود
که من اول سپاه قزلباش را بدست آورم بعد از آن دانم که با شما چه باید کرد ایشان قسم یاد نمودند که ما
خبر نداریم و قزلباش با ما حیله کرده بودند عبیدخان گفت که یک مرد میخواهم که از عقب قزلباش
رفته و ایشان را گرفته بجهت من بیاورد کسی از بهادران قبول جنگ قزلباش نکرده جواب نگفته
و عبیدخان اراده نموده که خود از عقب سپاه قزلباش روانه شود که بیاقو بهادر گفت که هرگاه مقرر
سفر ما باید بنده خواهم رفت عبیدخان گفت مرا دو چیز دامن گیر شده است اول اگر میروم
کرجانی بیک سلطان درین ولی جیبی را در کمین گذاشته باشد چون من روانه شوم آمده بلخ را بگیرد و دیگر
اگر حسام بیک گریخت که من از عقب او بروم و چون شما خواهید رفت خاطر ما جمع خواهد بود چهار کس همراه بر

داشته

برداشته پیاده باش و شاید که شب در خواب بر سر ایشان بریزند که روز همگی مکمل و مسلح خواهند بود البته با
ایشان در روز جنگ نمیکنند بیاقو بهادر گفت که بر نواب خان ظاهر است که من چندین مرتبه با سپاه قزلباش
جنگ کرده ام و روبه جنگ ایشان را دیده ام عبیدخان گفت که میخواهم که هیچ جنگی که در پول کوپری با
حسن بیک حلواچی اغلی کرده بودی نکنی بیاقو بهادر گفت که دغدغه مدار که ان شاء الله تمام قزلباش را
دست بسته و اسیر کرده بخدمت شما خواهم آورد و آن چهار هزار نفر نامی از سپاه اوزبک برداشته از عقب
حسام بیک روانه گردید و حسام بیک چون از قلعه بلخ بیرون آمد فرمود که دو سه نفر پیاده رخوت و اسباب را
از دروازه بلخ بطرف کابل برده پنج فرسنگ انداخته مراجعت نمایند و آن دو سه نفر حسب الفرموده
عمل نموده و برگردیده خود را بحسام بیک رسانیدند اما بیاقو بهادر از قلعه بیرون آمده آن پی را برداشته
گفت که البته بکابل رفته اند با یلغار روانه شده چون ده فرسنگ راه آمده بود که قافله از جانب کابل می
آمدند احوال پرسیده مردم قافله گفتند که ما درین راه کسی را ندیده ایم بیاقو بهادر گفت که از راه دیگر
رفته اند القصه دو روز در سران کوه سرگردان بوده چون دانست که سپاه قزلباش از راه فاریاب
رفته اند عنان برگردانیده راه قلعه فاریاب را پیش گرفته روانه شد و حسام بیک چون از قلعه بیرون
آمده بود بمناجات در آمده گفت که یارب یا امام ضامن حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا ما غریبیم
و حضرت تو غریب نواز بغیر از تو مدد و معاونی نداریم این بگفت و با قزلباش راه فاریاب پیش گرفته
آقا احمد پسر آقا محمد حاکم قلعه فاریاب که همشیره حسام بیک در خانه آقا محمد بوده خبردار شده و باستقبال
بیرون آمده ایشان را در یافته و بقلعه برده ضیافت کرده احوال سپاه اوزبک پرسیده حسام بیک
شرح احوال را گفته آقا احمد گفت پس چرا سپاه اوزبک از عقب شما نیامده اند حسام بیک گفت که این
چنین مکری بر آب زده بیرون آمده ایم شاید آقای من حضرت امام رضا عنان ایشان را بجانب دیگر
بگرداند اما تدارک خود را آقا احمد دیده کوچ و بنه را از قلعه فاریاب برداشته روانه شدند چون بپولی
مرغاب رسیدند بیاقو بهادر با سه هزار کس رسیده و دو هزار نفر دیگر که اسب لاغر داشتند از عقب می
آمدند چون گرد سپاه اوزبک نمودار گردید حسام بیک با آقا احمد گفت که سیرت خود را برداشته خود را

بکنار آب مرغاب برسان که من سراً آمده بر سپاه اوزبک خواهم زد قلندر اق احمد با پانصد نفر قزلباش را
برداشته با کوچ بتعجیل تمام بکنار آب آمده کوچ قزلباش از آب گذرانیدند و اق احمد دید
که حسام بیک دیر کرده کوچ را با دویست نفر روانه نموده خود با سیصد نفر برگردیده خود را بحسام
بیک رسانید اما سپاه اوزبک چون شب و روز بایلغار آمده بودند چون گرد سپاه قزلباش را
دیدند خوشحال گردیده بودند و حسام بیک فرستاده خبر معلوم نموده گفت که بیاقو بهادر است
که با سه هزار کس می آید حسام بیک گفت که ای یاران بیاقو بهادر کهنه سوار است جنگها کرده
و شکستها داده است هم شجاعت دارد و هم سپاهگری اما مرکبان ما چاق و تن پرور شده
و مرکبان ایشان یابو و پیچان شده و امید ما بتایید الهی است و هیچ اندیشه نداشته باشید
اما میدانم که عبیدخان بجنگ دوازده هزار نفر قزلباش شش هزار کس از اوزبک خواهد فرستاد و چون آن
بیاقو بهادر رسید ایلچی نزد حسام بیک فرستاده و مطلب او آنکه مردم او از عقب برسند و
خود با اسبها قدری بحال بیایند و جنگ کنند و حسام بیک نگاهی بایلچی نکرده چون بلای
ناگهان با آن هزار و پانصد نفر قزلباش زدند خود را بر سپاه اوزبک و در حمله اول سپاه اوزبک را
شکسته جمعی کثیر را بقتل آورده و هر چند خواستند که پای فشرده دعوا نمایند جنگ نتوانستند کرد و
و بیاقو بهادر چند نفر اوزبک را بقتل آورده که فرار نمایند و دویست نفر شما بر سر من جمع شوید و ب
ببینید که چگونه جنگ مینمایم این ملتفت سخن او نشده که حسام بیک خود را به بیاقو بهادر رسانید
و بیک تیغی بر فرق او نواخت که تا ناف او را دو شقه نموده و روی بسپاه اوزبک گذاشته و سپاه قزلباش
داد مردانگی میدادند القصه تمامی آن سه هزار نفر اوزبک را بقتل آورده بودند و سر بیاقو بهادر را بر
نیزه نشسته با اسب و اسلحه ایشان وا اراده نمود که بهرات رود و چون شنیده بود که جانی بیک سلطان هرات را
احاطه نموده راه مارو چاق را پیش گرفته روانه شد اما امرایی که در جنگ امیر نجم فرار نموده بودند
اولا دوده بیک قورچی باشی اوزبکی را بلد گرفته پیش الکاء امیر نجم بقتل آمده روانه شده از راه بخارا
همراه آمده و از آنجا تمه سپاه را با کوچ و بنه برداشته روانه استراباد گردیده بودند و اما چون کار بر قزلباش

بزور بازوی

ملک شد

ملک شد امیر نجم حسین بیک لله را بسر مرشد کامل قسم داده که من ترا مرخص نمودم و بودن تو در اینجا فایده ندارد
و کشته خواهی شد برو بخدمت نواب اشرف و از من عرض بندگی برسان لاعلاج شده گفت خوب است خواهم
رفتن و ایستاده تا آنکه امیر نجم کشته گردید و اوزبکی که بلد دشت و بیابان قبچاق بود ایشان را از راه چهران
و حسین بیک لله با چند نفر یوزباشیان و صد نفر سپاه قزلباش بیرون آورده داخل ملک هرات گردانید
اما چون وقتی که نواب گیتی ستان به تسخیر ملک خراسان آمده و متصرف در آورده مراجعت بملک عراق
فرموده والا نی و للهگی نواب طهماسب میرزا بحسین بیک لله شفقت فرموده و کل ولایت خراسان را
بنواب میرزا بخشیده فرمودند که من بعد کسی طهماسب میرزا نگوید بلکه شاه طهماسب بگویند و در شش سالگی آن
اسم پادشاهی بر او گذاشته بود و در سه سالگی مقرر نمود که شاهزاده تشریف بهرات ببرند و او را بهرات
آوردند و هیچ پادشاهی در شش سالگی پادشاهی نکرده که شاه طهماسب و شاه عباس که او را نیز شاه طهماسب
در شش سالگی پادشاهی داده تمام خراسان را باو بخشیده و وقتی که نواب شاه طهماسب بهرات تشریف آوردند
و مقرر شده که حسین بیک باتفاق امیر نجم روانه ترکستان گردد و حسین بیک لله سوی بیک بنی عم خود را نایب
کرده که در خدمت شاه طهماسب للهگی نموده خود روانه سفر ترکستان گردیده بود و اما چون در هنگامی که
حسین بیک لله مراجعت نموده داخل هرات گردیده و بخدمت شاه طهماسب رسیده بود کمال وجم
بود که باین سفر رفته بود و شاهزاده احوال جنگ از لله پرسیده و حسین بیک آنچه گذشته بود بخدمت
شاهزاده عرض نمود و چون چند روز برین گذشته خبر رسید که سپاه اوزبک به بلخ آمده اراده هرات دارند
حسین بیک لله فرمود که آذوقه در شهر و قلعه جمع نمایند اتفاقا در آن سال غله بسیار کم بوده و عجزه و مساکین
هرات بعسرت میگذرانیدند و بعد از ده روز دیگر خبر رسید که علی الصباح جانی بیک بعزم گرفتن هرات
خواهد رسید حسین بیک فرمود که دروازه قلعه را محکم بسته خاکریز نمودند که جانی بیک سلطان
با چهار کس به شهر و حصار فرود آمدند و روز دیگر کسی نزد امرای قزلباش فرستاده پیغام داد که
شما عبث در قلعه را بسته و ما را سرگردان دارید امرای قزلباش که باتفاق امیر نجم بجنگ رفته بودند بجنگ
با سپاه کشته شده یکنفر زنده نخواهند بود و شما با سپاه اوزبک بر نمیتوانید آمد و چون قلعه را بجبر بگیریم

و بر شما دست یافتیم قتل عام خواهیم کرد و هرگاه باستانی قلعهٔ هرات را بدهید و مسلمان شوید و خود را شیعه نخوانید
شما را ملازم خود خواهیم کرد و الا آن فرزند خود را برداشته بجای نشانی آقای خود روانه گردید چون ایلچی
داخل قلعه گردید حسین بیگ قدغن نمود که نگذارید ایلچی در راه با کسی سخن گوید که فتنه‌ها خواهد شد و ایلچی
ایلچی آمده چون داخل بارگاه گردیده و شاهزاده را دیده همچون بید بلرزه درآمده سجده نموده بعد از آن
پیغام گذرانیده حسین بیگ در گفت که هرگاه تمام امرای قزلباش کشته شده باشند ان شاء الله تعالی سر تر
کامل سلامت بوده باشد که چون باقبال دولت پای سعادت بر رکاب نصرت گذارد و تمام ولایات تر
ترکستان را منهدم خواهد گردانید ما باین حرفها قلعه را بکسی نخواهیم داد و جواب جنگست و ایلچی
مراجعت کرده آنچه گذشته بود بخدمت جانی بیگ سلطان عرض نمود گفت که شاه طهماسب فرزند شیخ اغلی
درین قلعه پنهان شده و اوثوقه ندارند اگر بسبب کمی آذوقه براین جماعت دست یافتیم فبها والا علاج
ایشان نمیتوان کرد جانی بیگ سلطان دو سه جنگ بقلعه انداخته اما کاری نساخته در پای قلعه نشسته
بود اما چون خبر بقتل آمدن بهادر و سپاه اوزبک بعبیدخان رسید سراسیمه شده نسق شهر بلخ را
محکم گردانیده و حکومت بلخ را بمحمد سلطان داده و بیست هزار کس برداشته بعزم گرفتن هرات و کل
خراسان روانه گردید و جانی بیگ سلطان باز یورش بقلعه انداخته و سپاه قزلباش نیز بجنگ مشغول
گردیده و چهار هزار نفر از سپاه اوزبک دران یورش کشته گردیده و جانی بیگ سلطان عاجز شده و سعی
در جنگ دارد که درین وقت عبیدخان با بیست هزار کس بپای قلعه رسیده فرود آمدند و جانی بیگ سلطان و
عبیدخان هم را دریافته و احوالات با یکدیگر گفته عبیدخان گفت که این قلعه از امرای قزلباش و کدخدای
کیان میباشند و جانی بیگ سلطان گفت که از کدخدایان خواجه غیاث الدین و خواجه عماد الدین و امرا
قزلباش زنیل خان شاملو حاکم استراباد و حسین بیگ دده و شاه طهماسب فرزند شیخ اغلی که این چهار
نفر چهار دروازه را گرفته و نشسته‌اند عبیدخان اول ایلچی فرستاده و جواب جنگ شنید و روز دیگر
یورش بقلعه انداخته جانی بیگ سلطان جنگ کنان روی بآن دروازه که خواجه غیاث الدین داشته نهاده
و سپاه اوزبک جنگ مردانه کرده خود را بکنار خندق رسانیده و هجوم نموده از خندق نیز گذشته خود را

بدروازه رسیده نزدیک بآن شده بود که دروازه را بشکنند که خواجه غیاث الدین هروی با خود
گفت که این ننگ در اوجاق هرویان خواهد ماند که مردم بگویند که خواجه غیاث الدین هروی دانسته شاهزاده
صفوی را بدست اوزبک داده که بقتل آورند و کسی نخواهد گفت که بجبر و زور قلعه را گرفته‌اند بلکه میگویند
که چون مردم هرات سنی بوده‌اند با اوزبک زبان یکی داشته‌اند این روسیاهی را کرده‌اند خواجه
فرمود که دروازه اول را که سپاه اوزبک خواستند بشکنند گشوده و خود با دو هزار نفر از مردم شهر در میان
دروازه اول و دوم سپاه اوزبک را بباد شمشیر گرفته و از فراز حصار نیز سنگهای گران بر فرق اوز
اوزبکان زده و جمعی را بقتل آورده بودند و سپاه اوزبک پای بعقب گذاشته که کومک خبر نموده بیاورند
چون دران مابین راه نبود تمامی اوزبک کشته گردیده و مردم هرات دروازه‌ها را گرفته محکم بستند و چون
در مرتبه اول خبر بحسین بیگ رسید که نزدیک شده سپاه اوزبک دروازه را بشکنند فرموده بود که شش هزار
مستعد رفتن گردیده و چهار صد نفر مکمل و مسلح گشته سوار شده بودند که چون سپاه اوزبک بقلعه بریزند
ایشان دروازه عراق را گشوده بیرون روند که این خبر بزنیل خان رسیده کس بخدمت حسین بیگ
فرستاده بود که ابه این کار دیگر که اگر خدای نخواسته اوزبک شهر را بگیرند ما تا شش ماه دیگر میتوانیم
شاهزاده را در نارین قلعه از شر دشمن نگاه داریم تا اگر نواب کامیاب خود باقبال و دولت بعون
بیاورند حسین بیگ دانست که زنیل خان راست میگوید که دران اثنا خبر رسید که خواجه غیاث الدین کار
سرانجام نموده حسین بیگ خود بعقب دروازه آمده دید که قریب دو هزار و پانصد نفر اوزبک در اندرون قلعه
کشته افتاده‌اند و اجلاف و اوباش شهر تمام آن کشتگان را برهنه نموده رخوت ایشان را برده بودند
و جانی بیگ سلطان مراجعت کرده بمجلس عبیدخان رفته و از گرفتن قلعه مایوس گردیده بود که عبیدخان
با و گفت که جنگ کردن ما و شما عبث خواهد بود فکری میباید کرد که نمک تیمور خان پادشاه که بالفعل
صاحبقرانی و شکوه پادشاهی هرات گرفته شود میباید که شما بروید بجانب ملک المرار و تاشکند
بدو بقرا کس سلطان که حکومت هرات باسم ما و شما نخواهد بود اما چون جانی بیگ سلطان ابن جنگ
و جدال را بامید حکومت هرات میکرد چون دانست که عبیدخان اراده حکومت هرات دارد و این

هرات [illegible] و هرات را خواهد گرفت و عبید خان سر ملکداران عالم است باید فکری کرد که عبید خان
گفت که حال درست گشت اگر محمد تیمور خان از رتبه می بود شما این همه ترکتازی را منکر دند این همه حقیقت
وا از آنکه ما هیچ کسیم از پی رتبه یا محمد تیمور خان است حال صبر خواهیم کرد تا اگر روزگار نیز قدری برما مهربان
شود و عبید خان دانست که در نهضت جانی بیک سلطان را از آن بسیار کشیده است گفت که ما نخواستیم که شما زحمت
و آزار بکشید بعد از آنکه شما از رفتن سر دماغ باشید جا باید که ببینیم کار ما کجا خواهد رسید جانی بیک
سلطان دانست که عبید خان را دل با زبان یکی نیست لشکر خود افتاده با قراکسن سلطان صلاح دیده
او گفت که میباید بجانب بلخ رفته ولایتی که شاهی بیک خان در عوض سمرقند بما داده است از گماشته
عبید خان گرفته بحکومت نشست پس جانی بیک سلطان این مصلحت را از فرزند خود قبول نموده نزد عبید خان
آمده گفت که آنچه گفته بودید حال که فکر کرده ام درست فرموده اید حال خواهم رفت عبید خان با آنکه اهل کار می
فریب او را خورده باخود خیال نکرده که بعد از آنکه جانی بیک سلطان به بلخ برسد دست نخواهد برداشت
همدیگر را وداع نموده جانی بیک سلطان سپاه خود را برداشته روانه بلخ گردیده چون داخل قلعه شد گماشته
عبید خان را از قلعه بیرون کرده باستقلال تمام بحکومت بلخ مشغول گردید و چون جانی بیک سلطان
روانه بلخ گردید عبید خان بخاطر جمع یورش بر قلعه انداخته و کار بر مردم قلعه تنگ شده و آذوقه
روی بکمی آورده و مدار مردم قلعه بگوشت اسب و شتر میگذشت روزی حسین بیک لله گرسنه از منزل
بیرون آمده در دیوار آنجا نه در خدمت شاهزاده نشسته بود دید که بابا عشقی شتر آید شروع به تبرا کرده
می آید چون نزدیک رسید حسین بیک گفت که ای بابا عشقی از گرسنگی فوت پیش باد گفتن ندارم
بابا عشقی گفت که رفتم از برای شما آذوقه بیاورم همان شب بابا پسر خود را برداشته خود را بدیگی رسانیده
چهار او لاغ را غله بار کرده شب از روی جرات می آمد و هر کس می پرسید که چه بار داری و بکجا میروی
بابا عشقی میگفت که غله است از برای فلانه بهادر میبرم اما چون نزدیک دروازه رسید سپاه اوزبک
خبردار گردیده بابا عشقی را گرفته بخدمت عبید خان آوردند فرمود که در برابر مردم قلعه بابا عشقی را بند بکلام — از عبید بعدا
و شیعیان هرات از کشته شدن بابا عشقی سر دماغ گردیده و حسین بیک لله بسیار متفکر گردیده شاهزاده

فرموده

فرمودند که ای لله چرا اینقدر دلگیری حسین بیک گفت که چون دلگیر نباشم سپاه اوزبک مثل نگین انگشتر دور ما را فرو
گرفته اند و چندین هزار کس درین قلعه نزدیک است از گرسنگی هلاک شوند شاهزاده گفت که ای لله شما چه ملاح
میباشید که من امشب دعا کرده گریه و زاری بدرگاه جناب احدیت مینمایم شاید که جناب حضرت امیرالمومنین
مددکار شده رفع این بلیه از ما بکند حسین بیک گفت که حقا شما حکم معصوم دارید بدرگاه دعای شما مستجاب
خواهد شد چون آن شاهزاده صفوی الحسینی الموسوی نژاد دعا کرده و نیز دعای او بهدف اجابت
مقرون گردیده در آن شب خبر بعبید خان رسید که جانی بیک سلطان بلخ را متصرف خود در آورده و گماشته
شما را از شهر بیرون کرده است شنیدن این خبر عبید خان سراسیمه شده لاعلاج همان شب کوچ کرده روانه
بلخ گردیده و علی الصباح چون خبر رفتن عبید خان بمردم قلعه رسیده خوشحال شده دروازه ها را گشوده
و ببلوکات رفته آذوقه بسیار بدست آورده در قلعه شکر حضرت باری بجای آورده اما از آن
طرف محمد تیمور خان بعزم تسخیر خراسان چهل هزار نفر از سپاه اوزبک برداشته از سمرقند روانه خراسان
گردیده و چون نزدیکی هرات رسید عبید خان را در راه دیده احوال پرسیده او گفت که جانی بیک سلطان
بلخ را گرفته و چنین کاری کرده است محمد تیمور خان گفت که بسیار خوب کرده است بسبب آنکه او و جانی بیک
چنگیز خان در ریش سفیدی ما داده است مروت نیست که ما با او زیادتی کنیم و ولایت بلخ را عم تو بعوض سمرقند
باو داده با وصف آنکه او راضی نبودن و گرفتن بلخ را نمود و ادعای ولایات زیادتر می نمود و حال
چرا باید او را آزرده سازیم گویا هم زتواند حال باتفاق مراجعت نموده از شهید یول گوپری را
بجهت شما تسخیر خواهم کرد شما را با جانی بیک سلطان کاری نباشد عبید خان باتفاق محمد تیمور خان مراجعت
نموده روی بهرات گذاشتند و جاسوسان که از عقب عبید خان رفته بودند مراجعت نموده خبر
آوردند که عبید خان باتفاق محمد تیمور خان مراجعت کرده با شصت هزار نفر اوزبک روانه هرات اند
این خبر را حسین بیک لله شنید گفت که ای یاران چه باید هر یک بطریقی رفتند که کار از دست
رفته است پس زینل خان بجانب استرآباد روانه گردیده و حسین بیک لله شاهزاده را با کوچ و بنه و خواجه
غیاث الدین و خواجه عمادالدین هروی و چندین نفر دیگر که اصدای [illegible] لعن بر خلفای ثلاثه نموده

بودند برداشته راه سیستان را پیش گرفته روانه شدند و در روز دوم رفتن ایشان سپاه اوزبک بپای
قلعه رسیده و مردم هرات باستقبال بیرون آمده عبید خان فرمود که اول آن دو هزار نفر رافضی را با خوانین
حاضر سازید که من ایشان را بجزا رسانم مردم هرات عرض نمودند که ایشان باتفاق قزلباش روانه
عراق گردیده اند و عبید خان خود اراده نمود که از عقب ایشان روانه شود که ابوسعید سلطان گفت
که ای عم شما در اینجا باشید که من خواهم رفت و پیر شیخ اغلی را با کرکیه کان گرفته بخدمت خواهم آورد
و ابوسعید سلطان دو هزار نفر از سپاه خونخوار اوزبک را برداشته از عقب شاهزاده روانه گردیده
چون شاهزاده باتفاق لله و یاران به فرسخی سیستان رسیدند ملک محمود حاکم آنجا خبردار گردیده آذوقه
و سوری بسیار برداشته و باستقبال شاهزاده بیرون آمده بعد از سجده و پابوس داخل شهر گردانیدند
شرط بندگی و ضیافت بجای آورده بعد از یکروز آنچه از اسبهای ایشان که لاغر و در راه زبونی کرده
بودند اسبهای خوب عوض نموده و از ترس سپاه اوزبک نتوانستند ایستاد و با وجود گرسنگی
و پیاده بودن سپاه قزلباش و کوفت راه آن سه هزار نفر قزلباش حریف سی هزار نفر از سپاه اوزبک
بودند اما حسین بیک لله می گفت که کار و بار جنگ است مبادا اوزبک بسیار باشند و خدای ناخواسته
چشم زخمی واقع گردد و شاهزاده چینی از دست ندهد رو و بایلغار روانه گردیده و چون ملک محمود
از رخصت شاهزاده مرخص گردیده مراجعت بقلعه نموده بود که ابوسعید سلطان با سپاه بیقیاس
بسیستان رسید و احوال قزلباش را پرسیده بود که ملک محمود از راه جلو فکری قسم یاد نمود که سپاه
قزلباش از این راه نیامده اند و داخل قلعه نشده اند مگر از راه دیگر رفته باشند بخیال آنکه مبادا دشمن آذوقه
و سپاه قزلباش بدست سپاه اوزبک گرفتار شوند پس ابوسعید سلطان بنابر قسمی که ملک محمود خورده
بود مراجعت نموده بجانب هرات روانه گردید

ذکر آمدن نواب شاه طهماسب بایران و بخدمت نواب گیتی ستان رسیدن و لشکر کشیدن آنحضرت به تسخیر خراسان و ترکستان و فرار نمودن خوانین و سوانحی که در اثنای منصبه ظهور پیوست

چون نواب شاه طهماسب باتفاق حسین بیک
لله و باقی سپاه از سیستان روانه شده داخل یزد گردیده و از آنجا ایلغار نموده غافل و بیخبر داخل

دار السلطنه

دار السلطنه اصفهان گردیده بدر دولتخانه مبارک آمده احوال نواب اشرف را پرسیدند گفتند که در باغ نقش جهان
در عمارت مهدی نزول اجلال دارد اما قدری آزار عارض وجود مبارک آنحضرت گردیده امرا و رفقای شاهزاده
در بیرون ایستاده و شاهزاده داخل حرم گردید چون اهل حرم او را دیده قربان و صدقه بسیاری و دعا
و ثنای بجا آورده تا جلو بیگم چون فرزند ارجمند خود را دیده او را در بر گرفته و شاهزاده متوجه
والده شده خود را بخدمت نواب کامیاب رسانیده و روی خود را در کف پای آنحضرت مالیده و شکر
حضرت باری ادا می کرد و نواب اشرف در بستر خوابیده قوت حرکت نداشت چون فرزند دلبند خود را
دیده فرمودند که ای جان و عمر من که از دیدن دیدار تو عمر رفته باز آمده و نشانه صحت بر خود دیده ام نزدیک
بیا شاهزاده خواست که بدور آنحضرت بگردد آنحضرت یا علی مدد گویان برخاسته شاهزاده را چون جان
در آغوش کشیده فرمود که خوب کردی آمدی ولایت خراسان بجائی نخواهد رفت پس از دیدن درّ درج
ولایت آنحضرت آزار بالمره لم یزل و لایزال بصحت مبدل گردانید و یا علیا ولی الله گفته از میان رختخواب
برخاسته دست شاهزاده را گرفته از حرم بیرون آمده و چون امرای عظام شنیدند که نواب شاه طهماسب
باتفاق حسین بیک لله آمده اند تمامی بدر دولتخانه مبارک حاضر شده حسین بیک لله را دریافته و حسین بیک
احوال آزار نواب کامیاب را از دوستان پرسیده دوستان گفت که آنحضرت بمرتبه آزار داشته
که تمامی حکما و طبیبان دست از معالجه برداشته بودند اما دو سه روز می شود که جناب حضرت امیرالمؤمنین ع
مددی نموده قدری بهتر شده است اما مدتیست که از حرم بیرون نیامده اند و در آرزوی ملازمت و شوق
شرفیاب خدمت آنحضرت را داریم که در این وقت نواب اشرف دست شاهزاده را گرفته از حرم بیرون
آمدند چون امرای عظام و قزلباش آنحضرت را دیدند از شادی غوغا در میان ایشان افتاده
پس دوستان پیش رفته بدور آنحضرت گردیده و حسین بیک لله بخاک افتاده گریه بسیاری کرده بود که
آنحضرت فرمودند که ای لله گریه از برای چه گردید حسین بیک عرض نمود که روزگار با امیر نجم چه بی کرد
چنان حکایتی روی داد آنحضرت فرمودند که روزگار اینقدرها وفا نکرده که شما با هم قاچی گردیده
عرض نمود که اخلاص بنده با امیر نجم برهمه کامل ظاهر بوده و هست آنحضرت فرمودند که طبیب بتو

بیت اما صد هزار حیف از نجم ثانی که ما او را ارشاد و داده تربیت فرموده‌ایم که هرگاه روزی شود که ما در میان
نباشیم خاطر از ایران و فرزندان و ملازمان جمع بوده باشد الحمد لله خواسته ما ان نمیشود آنچه خدا خواست
چنان میشود حسین بیگ عرض نمود که داعیه کشتن او هرگز از دل ما بیرون نخواهد رفت اما که این چه قوت و
قدرت و جرأت و عقل و کیاست و فراست و خرد بود که خداوند عالم باین مرد روستایی داده بود هرگاه
او پادشاه میشد تمام پادشاهان عالم را برهم می‌انداخت پس تمامی احوالات سفر را مفصل عرض نمود و
مقدمات نا خلق پیدا کردن ده بیگ قورچی باشی و بابر پادشاه التماس نمودن و اول قبول نکردن
و بعد از التماس بسیار او را بخشیدن و اسکندر نایب او را انجا کشتن و محمد کاظم همشیره زاده خود را
بقتل آوردن و هر وقایعی که درین سفر هرچه واقع شده بود حسین بیگ بخدمت نواب اشرف عرض
مینمود و آنحضرت تأسف بسیار خورده فرمودند که هرچه کرد خدای تبارک و تعالی او را بیامرزد که او ما را
بمنزله پدر بود و نجم ثانی از ما رفت که تا نجم ثابت و سیاره خلق کرده ثالث این نجم خلق نشده
و نخواهد شد و چون حسین بیگ نواب کامیاب را بسیار دماغ و متفکر دیده پاره دلداری و صحبت
شفقانه با آنحضرت نموده عرض کرد که اگر چه قزلباش قدری بیوفایی کرده اند اما اول فرار کشت سپاه را
بابر پادشاه بنا کرده و ستم در حق امیر نجم و قزلباش او نموده و اگر نه اوزبک چه وجود داشتند که
در پیش قزلباش پایند نمایند و چنین شکستی واقع شود پس آنحضرت فرمودند که من بعد از این [illegible]
هر کس اسم بابر پادشاه را بر زبان جاری سازد او را بسیق خواهم کرد حاشا که اگر این فرزند صاحب قران
باشد از این گونه سخنان بسیار گذشته حسین بیگ گرایه از آمدن عبید خان و جانی بیگ سلطان بهرات
و جنگ و مردانگیهای خواجه غیاث الدین هروی و کمی آذوقه و رفتن خواتین اوزبک از هرات و باز
باتفاق محمد تیمور خان مراجعت نمودن و فرار شاهزاده و قزلباش را بخدمت نواب اشرف تمامی
عرض نموده آنحضرت خواجهای هرو را عزت نموده مقرر فرمودند که خانه بجهت انها تعین فرموده و از
فرش و فروش و اسباب و اساسه آنچه در هرات داشته بودند دو برابر آن باشان شفقت فرموده
مقرر شد که امرای عظام نیز باشان عزت و رعایت نموده باشان مراعات نمایند و خلعتی نیز

سکین

سکین بخواجها شفقت فرموده بحرم تشریف بردند و روز دیگر باقبال دولت بدیوان خانه مبارکه تشریف
ارزانی داشته و امرای عظام در خدمت حاضر گردیده و آنحضرت فرمودند که بحمد الله والمنه که جناب حضرت
امیر المؤمنین مدد نموده و حضرت باری عز اسمه شفایی از خزانه غیب خود بما ارزانی داشته آزار بصحت
مبدل گردید و مقرر نمود که رقم قضا توام بنویسند بممالک محروسه ایران که عساکر منصوره بعزم تسخیر خراسان
و ترکستان در اول بهار در چمن سلطانیه حاضر شوند رقمها را نوشته بمهر مهر آثار مبارک مزین ساخته
بمصحوب چاپارها روانه نمودند اما محمد تیمور خان و عبید خان هرات را گرفته محمد تیمور خان در هرات
نشسته و سنیان یکبیک شعار ایشان داده سپاه اوزبک بسیاری از شیعیان را بقتل آورده
بودند و از جنگ گاه امیر نجم نیز چهار هزار نفر قزلباش فرار نموده از ترکستان ببادغیس هرات آمده
بودند که مردم بادغیس خبردار گردیده جمعی کثیر از ایشان را بقتل آورده قلیلی که هزار نفر بوده باشد فرار
نموده بجانب استرآباد رفته بهزار فلاکت خود را باسترآباد رسانیدند و عبید خان سپاه خود را
برداشته روانه مشهد مقدس گردید و چون حاکم مشهد مقدس شنید که عبید خان می‌آید شهر را خالی
نموده بجانب عراق روانه گردید و عبید خان بخاطر جمع داخل مشهد گردیده و اکثر شیعیان و خدمتکاران
حضرت امام رضا را بقتل آورده القصه از مشهد مقدس تا پول کوپری را دیگر باره عبید خان
بتصرف درآورده بجگوست نشست و نواب گیتی ستان پیش از عید نوروز سلطانی از دار السلطنه اصفهان
کوچ فرموده از راه کاشان باقبال دولت بعد از طی مسافت ببلده سلطانیه نزول اجلال فرموده و
نوروز سلطانی را بعیش و کامرانی دران بلده گذرانیدند بعد از جمع شدن عساکر منصوره چون
دو ماه روز از نوروز عالم افروز گذشته بود با دوازده هزار نفر از سپاه ظفر پناه نصرت دستگاه
قزلباش بعزم تسخیر خراسان و ترکستان روانه گردید و مقرر شد که میرزا احمد [illegible] نواب کامیاب
برداشته روانه شود و دیو سلطان و جنبیل سلطان حاکم شیراز را نیز همراه کس داده با امر حرجی گری مقرر
فرمودند ایشان پای بوس نموده روانه مقصد گردیده چون خبر حرکت اردوی کیوان شکوه جاه
و جلال و آمدن حرجی بکالمان اوزبک رسید از سمنان الی مشهد مقدس بهر شهر [illegible]

در مشهد نیز عبید خان جمعیت نموده بودند اما دیو سلطان و خلیل سلطان بسمنان آمده شهر را خالی دیده
بتصرف درآوردند القصه بسبزوار نیز بورآمده و از آنجا بمشهد مقدس آمده در بیرون دروازه نزول نموده
بودند که عبید خان از آمدن ایشان خبردار گردیده چون دانست که چهار هزار نفر همراه دارند و دیگر شصت
هزار نفر از سپاه اوزبک بیرون آمده و از طرفین صف قتال و جدال آراسته گردیده در مرتبهٔ اول
جنگ مغلوب شده ریختند در میان یکدیگر و سپاه قزلباش داد مردانگی داده وقتی عبید خان خبردار
گردید که چهار هزار نفر از سپاه اوزبک بقتل آمده بودند سراسیمه شده آن مکار عالم با خود فکری کرد
گفت که اگر خواسته باشی که جان بسلامت بیرون بری باید ببهانهٔ آنکه بمیدان میروم که سپاه خبر
نداشته باشد تنها فرار نمائی پس یکه و تنها فرار نموده روانهٔ هرات گردید و چون سپاه اوزبک علم را
در سر پای ندیدند لاعلاج جنگی میکردند بعد از آنکه بسیاری از ایشان کشته و دستگیر گردیده
گریزان شده بدر رفتند و دیو سلطان و خلیل سلطان بپای علم عبید خان رسیده احوال پرسیده
معلوم شد که عبید خان در اول جنگ فرار نموده رفته بود و ایشان با فتح فیروزی داخل مشهد مقدس
گردیده و سرهای سپاه اوزبک را با بزرگان که دستگیر نموده بودند بدرگاه جهان پناه فرستادند و
نواب گیتی ستان همه جا با جاه و جلال طی مسافت نموده چون در یزد نزول اجلال فرمودند عریضه دیو
سلطان و خلیل سلطان با سرهای اوزبک و زندانها را بنظر کیمیا اثر گذرانیدند آنحضرت فرمودند که از گرفتاران
عبید که است عرض نمودند که این سی نفر از سلاطین زادهای اوزبک گرفتار گردیده اند الا عبید خان
مکار که در اول جنگ فرار نموده بدر رفته است آنحضرت فرمودند که ما سفارش فرموده بودیم که هرگاه
محمد تیمور خان و برادرش و تمام سلاطین زادهای اوزبک را گرفته بخدمت ما بیاورند تا مادام که عبید خان
خیر ما به فساد هست در خانهٔ خدمت ایشان مجری نخواهد شد پس مقرر فرمود که گرفتاران اوزبک را
مقید و محبوس نموده و قرابیری سلطان قاجار را فرمودند که نواب همایون امیدوار است که از دست دیو
سلطان کاری برنمی آید سرداری سپاه را بشما شفقت فرمودیم شش هزار نفر برداشته روانهٔ هرات گردیده
عبید خان و محمد تیمور خان را گرفته باستقبال نواب همایون ما بیاورید قرابیری سلطان پای بوس نموده

و سپاه را

و سپاه را برداشته روانه شد اما دیو سلطان و خلیل سلطان باعتقاد خود خدمتی کرده و انتظار خلعت و
رقم شفقت بودند که خبر رسید که نواب اشرف شما را بجهت دست نیاوردن عبید خان معزول نموده
و قرابیری سلطان را سردار سپاه جنگ اوزبک نموده روانه آنصوب گردیده دیو سلطان پس دماغ
شده خلیل گفت که تقصیر ما چه باشد دیو سلطان گفت که حق با ولی نعمت است بسبب آنکه مایه فساد خراسان
عبید خان است و منجمان دیده اند که عبید خان چندین مرتبه بخراسان خواهد آمد و فتنه و فساد از و بظهور
خواهد آمد خلیل سلطان گفت که حال چه باید کرد دیو سلطان گفت که هرگاه از عقب عبید خان رفته کاری
کردیم فبها و الا دیگر در خدمت مرشد کامل شدی نخواهیم کرد سپاه را برداشته روانه هرات گردیدند
اما چون عبید خان تنها فرار نموده بجانب هرات روانه شده بود و در سه فرسخی هرات اسب او در
بیابان سقط شده و پیاده بهزار فلاکت میرفت و در آنروز محمد تیمور خان از هرات بیرون آمده در آن صحرا
شکار مشغول بود که از دور پیاده دید که در آن بیابان افتان و خیزان می آید خان فرمود که یکی برود و ببیند
که این پیاده کیست که از دیدن او هراسی بازوی داده سواری روانه شده چون بعبید خان رسیده
او را شناخته از اسب فرود آمده کرنش کرده و با هم سخنی گفته عبید خان را سوار نموده و خود بجلو افتاده
روانه شدند و محمد تیمور خان چون نگاه میکرد و میدید گفت که این اطوار اوزبکی بود که آدم ما
بجای آورده و دیگری برود و برودی خبری بیاورد که دیگری اسب دوانیده بعبید خان رسیده و مراجعت
نموده خبر آورد که عبید خان است که باین فلاکت می آید آه از نهاد محمد تیمور خان برآمده خود مرکب جهانیده
پیش عبید خان آمد گفت که ای خان این چه حال و بی سامانیست و سپاه اوزبک بکجا رفته آمد عبید خان
آنچه گذشته بود بخدمت محمد تیمور خان عرض نموده گفت که عبث ایستاده این است سپاه قزلباش
رسید فکری باید کردن باتفاق و تعجیل داخل هرات گردیده و مصلحت ابرفتن قرار داده کوچ و بنه و
اسباب و اساسه را قدری برداشته از هرات بیرون آمده از راه غرجستان بجانب بخارا و سمرقند
روانه شدند اما چون بغرجستان رسیدند ملک نظام الدین غوری بخدمت محمد تیمور خان آمده کرنش
بجای آورده و احوال آمدن را پرسیده شرح احوال را بجهت ملک نقل نموده ملک عرض نموده که

شما خود بزودی بکومک ما خواهید رسید بنده بهرات رفته آن شهر را نگاه میدارم تا آمدن شما محمد تیمور خان
گفت که هرگاه تو شش ماه هرات را نگاه داشته بکسی ندهی من خود را با سپاه کل ترکستان بتو میرسانم
ملک گفت که من بشش ماه نگاه خواهم داشت محمد تیمور خان تحسین او نموده با عبید خان بطرف بخارا و
سمرقند روانه شد و ملک بی عقل چهار هزار نفر برداشته آمده داخل هرات گردیده و مردم هرات
ملک برخوردی نکرده ملک گفت که ای رافضیان مرا محمد تیمور خان فرستاده است من خود بنا آمده ام
پس از ترس محمد تیمور خان لاعلاج اطاعت کرده گفتند که اذوقه بهم نمیرسد ملک گفت که نان از غور
و غرجستان خواهد فرستاد و بعد از چند روز اذوقه بسیاری از غور و غرجستان آورده داخل قلعه نمودند
و ملک بحکومت و رتق و فتق مهمات مشغول گردیده بخاطر جمع در هرات نشسته بود و از آنطرف قراپری
سلطان با هشت هزار نفر بایلغار بمشهد آمده و از آنجا نیز روانه شده چون بچهار فرسخی هرات رسیده
بود شنید که ملک نظام الدین حاکم غور و غرجستان با چهار هزار نفر آمده در هرات نشسته است پس قراپری
سلطان در آن منزل نزول نموده عریضه بخدمت نواب اشرف نوشته منتظر جواب بود که برسد و روانه شود
و اما دیو سلطان و خلیل سلطان بجام رسیده بودند که معلوم شد محمد تیمور خان و عبید خان از هرات
بیرون رفته بجانب بخارا و سمرقند روانه شدند و ملک نظام الدین با چهار هزار نفر داخل هرات گردیده
دیو سلطان گفت که نواب اشرف قراپری سلطان را [illegible] ما کرده است هرگاه ما در اینجا بجام و کاری
ن خفته باشیم بد واقع خواهد شد برویم بجنگ نظام الدین خدای ما کریم است پس از جام روانه گردیده
چون یک منزلی هرات رسیدند دیو سلطان بخلیل گفت که هرگاه ما هر دو با این سپاه برویم البته
دروازه را نخواهند گشود پس با پانصد نفر برداشته بپای قلعه رفته بگویید که چون دیو سلطان دانسته که
محمد تیمور خان و عبید خان رفته اند مرا پیش فرستاده که قلعه را تصرف نمایم چون ملک نظام الدین شما را
با پانصد نفر ببیند قبول این حرف نموده بجنگ شما بیرون خواهد آمد چون او بیرون آید شما نیز جنگ گریزی
کرده خود را بما برسانید شاید حق سبحانه و تعالی سببی سازد که باین وسیله ما و تو روی سفید شویم خلیل
سلطان پانصد نفر را برداشته روانه گردیده چون بپای قلعه هرات رسید فریاد برآورد که دروازه را

بگشاید

بگشایید که سپاه دیو سلطان و ازبک پایان رو تعجیل نمود که خبر بجهت نظام الدین ببرند که پانصد نفر قزلباش
بپای قلعه آمده فریاد میکشند که دروازه را بگشایید ظاهرا از بودن شما درین قلعه خبر ندارند ملک گفت که
دولت آنست که بی خون دل آید بکنار اما ملک با جماعت سپاهیان صلاح دید که چه مقدار سپاه را
بجنگ باید برد ایشان گفتند که اگرچه این چهار هزار نفر سپاه غوری هم در عهده این قزلباش برنخواهند آمد اما
شما لاعلاج همه را ببرید پس ملک سپاه برداشته از قلعه بیرون آمده روی بجنگ سلطان نهاده بود که خلیل سلطان
با سپاه روی بگریز نهاده و ملک نیز از عقب او ایلغار نموده چون سه فرسخ راه مرکب راننده بود و اسبها
همه از حال رفته که دیو سلطان از کمینگاه بیرون آمده ریخته در میان سپاه ازبک و از دو طرف [illegible]
در میان ایشان انداخته چون سه هزار کس را بقتل آورده بودند که ملک نظام الدین شکست خورده با هزار نفر راه
غرجستان را پیش گرفته فرار نمود و دیو سلطان خلیل سلطان را بجهت گرفتن قلعه روانه هرات نموده و خود با سپاه
از راه عقب ملک بایلغار روانه شد چون هشت نه فرسخ را طی نموده بملک نظام الدین رسیده ریخته
در میان آنها و آن هزار نفر را با ملک نظام الدین بقتل آورده و از آنجا روانه غور و غرجستان شده
چون داخل گردیدند با تمام مردان و زنان و فرزندان آن شهر را بقتل آورده و مال و اموال ایشان را
غارت نموده و حرم و خزانه ملک را برداشته روانه هرات گردیدند و نواب گیتی ستان از سبزوار کوچ
فرموده چون طرق محل نزول اردوی گردون شکوه گردید نواب اشرف پیاده با تمام قزلباش گریه
کنان و یا امام گویان آن سه فرسنگ راه طی نموده داخل روضه منوره مبارکه حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا
گردیده بعد از خاکبوسی آن آستانه متبرکه و زیارت مرقد منور بمنزل خود مراجعت فرموده احوال دیو
سلطان و خلیل سلطان را پرسیده بعرض اقدس رسانیدند که ایشان چون سرداری قراپری سلطان
و عزل خود را شنیده بودند از عقب محمد تیمور خان و عبید خان روانه شدند که شاید توانند ایشان را
بدست آورند که نواب اشرف باین وسیله از تقصیر ایشان درگذرد پس نواب اشرف فرمودند که چون چهل
هزار نفر ازبک در هرات جمعیت دارند مبادا که چشم زخمی بدیو سلطان برسد و این لفال بد خواهد بود [illegible]
بجانب هرات مقرر فرموده چون یک دو منزل راه با آن جاه و جلال طی فرموده بودند که عریضه قراپری سلطان

بدرگاه عرش اشتباه رسیده شرح رفتن محمد تیمور خان و عبیدخان از هرات و آمدن ملک نظام الدین
بهرات و خود در آن منزل توقف نمودن که تا چه مقرر شود عرض نموده بود چون عریضه بنظر کیمیا اثر رسید آن
حضرت با خود گفت که قرار پری کار خود کرده است اما در فکر هرات بوده و از آنجا کوچ فرموده در جام نزول
اجلال نموده بودند که عریضه دیو سلطان و خلیل سلطان با سرهای سپاه اوزبک و فرار ملک نظام الدین
رسیده آنحضرت تحسین ایشان نموده فرمودند که ای یاران مردی و نامردی یکقدم است مقرر فرمودند
که خلعت و تاج و طومار و شمشیر و اسب با زین و لجام بجهت دیو سلطان و خلیل سلطان فرستاده شود
و از جام کوچ فرموده متوجه هرات گردیدند چون بحوالی شهر هرات بدولت و اقبال رسیده بودند که
خلیل سلطان با جمیع بزرگان و کدخدایان و رعیت هرات باستقبال نواب کامیاب بیرون آمده بخاکبوسی
مشرف گردیده بودند که در آنوقت گرد عظیمی در آن صحرا بلند گردیده آنحضرت فرمودند که معلوم کنید که
این چه گرد است شخصی رفته بزودی خبر آورده عرض نمود که دیو سلطان است که از عقب ملک نظام الدین
غوری رفته بود و او را با سپاه اوزبک بقتل آورده و بغرجستان رفته تمام آنجا را قتل عام نموده
اموال و اسباب سپاه اوزبک را غارت نموده حرم و خزانه ملک را برداشته اینک بخدمت نواب
کامیاب می آید آنحضرت فرمودند که هر کس بر نواب همایون ما دوست میدارد دیو سلطان را
استقبال نماید امرای عظام و تمام قزلباش و مردم هرات باستقبال دیو سلطان رفته و او را با استقبال
تمام بخدمت نواب گیتی ستان آورده بپای بوس مشرف گردیده و آنحضرت تحسین او نموده باز
خلعت مجدد شفقت فرموده منظور نظر کیمیا اثر گردانیده با دولت و اقبال داخل شهر هرات گردیده
با حوال عجزه و مسکین و زیردستان هرات متوجه گردیده بودند که ده یک قورچی باشی از استراباد
روانه درگاه معلی گردیده چون در هرات بخاکبوسی بساط مبارک مشرف گردید نواب کامیاب فرمودند
که ای ناصوفی نمک بحرام دیگر چرا بخدمت آمده او عرض نمود که صاحب تقصیرم و مرشد کامل صاحب کرم
آنحضرت فرمود که حیف باشد چنین گفتگوها در روی تو باشد مقرر شد که گفتگوهای او را تمامی کنند
و غازه و سفیداج بر روی او مالیده و رخوت زنان در او پوشانیده و بر الاغی نموده وارگونه

سوار کرده

سوار کرده در شهر هرات گردانیده و بعد از آن مقرر شد در کل ولایات ایران بگردانند که عبرت دیگران گردد
بعد از گردانیدن در شهر هرات عریضه ده یک به خدمت نواب گیتی ستان نوشته بود که بتصدق فرق
مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از این این بنده صاحب تقصیر را در دو عالم نگردان و خون خود را
قربت کرده و بگریزنده کاری نمیخواهم آنحضرت فرمودند که بخدا قسم اراده قتل آن نمک بحرام داشتم چونکه
مدتهای مدید در جنگهای گیلان خدمت نواب همایون ما کرده از کشتن او گذشتم او را برداشته
بدار الارشاد اردبیل ببرند که در آنجا بوده دیگر باره دوی معلی نیاید پس او را روانه نموده که بعد از آن
بعرض اقدس رسانیدند که چون چهار هزار نفر قزلباش از جنگگاه امیر نجم از تیغ عبیدخان نجات
یافته بباد غیس آمده بودند مردم آنجا تمامی ایشان را بقتل آورده یکنفر زنده نگذاشته بودند نواب کامیاب
بجهاتی که خود بدولت میدانست که جاسوس ایشان در اردو میباشد و خبر خواهد بردند فرمودند که هر کس
از جنگ نجم ثانی فرار نموده است ایشان ناصوفی و مردود درگاهند کشتن ایشان بجای خود
شده چون جاسوس از اهل اردو این خبر را شنیده بود آمده از برای مردم بادغیس خبر آورد که بادشاه
از خون قزلباش گذشته زیرا که ایشان اراده جلای وطن نموده که پراکنده شوند بخاطر جمع در خانهای
خود نشستند اما بعد از آن نواب کامیاب به دیو سلطان فرمود که ده هزار نفر قزلباش برداشته از راه
غیر متعارف ایلغار نموده شب بر سر مردم بادغیس رفته مردان ایشان را تمامی بقتل آورده زنان و فرزندان
ایشان را اسیر نموده مال و اموال ایشان را غارت نموده برداشته خود را به خدمت نواب همایون ما
برسانید و دیو سلطان پای بوس نموده و ده هزار کس برداشته در اول شب از هرات روانه شده
چون نصف شب گذشته بود و ایشان تمامی در یکجا جمعیت نموده بودند بر سر ایشان آمده اما مرکاد
مردم بادغیس پراکنده و متفرق شده سپاه روی زمین را بر ایشان دستی نبوده سبب آنکه تمامی
آن ولایت بقدر یک نیزه علف استاده و علف زار است ایشان در میان علف در کمین میگذارند
چون کسی بگرفتن ایشان میرفت یک خنجری بر پهلوی او زده هلاک میکردند بدین جهت در این عرض مدت
هرگز پادشاهان ترکستان و خراسان بر سر ایشان نرفته اند القصه مردم بادغیس موقعی خبر دار

گردیدند که پای قزلباش و اوراشان را فرو گرفته بودند دیگر حرکتی نتوانستند کرد و دیو سلطان با سپاه قزلباش
در میان ایشان ریخته تمام مردان ایشان را بقتل آورده و زنان و فرزندان ایشان را اسیر نموده مال و اموال
ایشان را تاخت و تالان نموده برداشته در روز دوم بخدمت نواب گیتی ستان آمده بپابوس مشرف
گردیده امرای عظام بعرض رسانیدند که دیو سلطان طرفه خدمتی نموده گویا باو گوشه نظری نواب
کامیاب فرمودند که بلی او را تربیت خواهیم فرمود اما چون بابر پادشاه از جنگگاه امیر نجم فرار نموده
بکابل رفته بود جاسوسی بابران فرستاده که چون خبر کشته شدن امیر نجم و فرار او را بخدمت نواب
اشرف بفرماید جاسوس بعجله خبر بیاورد و در آن وقت جاسوس بابران آمده خبر باشنیده و مراجعت نموده
خبر بعجله بابر پادشاه آورد که چون فرار شما را بخدمت نواب کامیاب عرض نمودند آنحضرت مقرر نمودند
که هر کس اسم شما را من بعد بر زبان جاری سازد زبان او را قطع نموده لنق فرمایند بابر پادشاه از شنیدن
این خبر متفکر گردیده ندانست که چه باید کرد و چون خبر تشریف آوردن نواب کامیاب را شنیده [illegible]
شده اراده نموده که کابل را خالی نموده بجانب هندوستان نزد سلطان ابراهیم پادشاه ولد سلطان
شیخ بهلول فرار نماید و کسی بخدمت خانمیرزا در بدخشان فرستاده که ما را چنین اراده هست شما چه
مصلحت میدانید خان میرزا در جواب او نوشته بود که زنهار و الف زنهار این اراده مکنید که دولت
از دودمان ما بیرون خواهد رفتن زیرا که من از منجمان ترکستان و شانه ملیان بدخشان شنیده‌ام که
دولت دودمان صاحبقرانی از پرتو اوجاق شیخ صفی بلند مرتبه خواهد شد البته شما را باید که بخدمت
نواب کامیاب مشرف گردیده هر چند جار فرموده باشد چون شما که به مروت آنحضرت نموده بروید
با وجود آنکه همچون سرداری مثل امیر نجم که قرینه او در عالم نبود و از برای شما شمشیر میزد و شما و استاده او را
بکشتن داده اید باز شما را عزت نموده بلند مرتبه خواهد کرد انشاءالله غرض نه خود را بمه کرد ترکش و شمشیر
بگردن انداخته روانه درگاه نواب گیتی ستان شوید که بنده نیز از عقب خواهم آمد چون نوشته خان میرزا
ببابر پادشاه رسید دانست که رفتن بخدمت نواب اشرف بهتر از فرار خواهد بود پس با عذر و تقصیرات
بیحد خود روی بدرگاه عرش اشتباه نهاده چون بهرات رسید غافل و بیخبر داخل گردیده وقتی که

نواب گیتی ستان

گیتی ستان [illegible]
والده که نواب

نواب گیتی ستان در بارگاه با جاه و جلال تکیه بر مسند دولت و اقبال نموده بود که بابر پادشاه با دست بسته و
ترکش و شمشیر در گردن او و تخته باندرون بارگاه در آمده زبان بدعا و ثنا گشوده و ایستاده عرض نمود که با عمل قبیح
خود خجلت زده و شرمسارم بفرمایند که این بنده گنهکار را چوب طریق زده بعد از آن حقیقت گناه
خود را به خدمت مرشد کامل عرض نمایم چون امرای قزلباش بابر پادشاه را بآن حال مشاهده نمودند
همگی بمناجات در آمده استغاثه بدرگاه قاضی الحاجات نموده گفتند که این بابر پادشاه نواده صاحبقران
که همچون گنهکاران با وصف آنکه گناهی ندارد بدرگاه این شهریار بلند اقبال آمده ترکش و شمشیر بگردن
انداخته منظور دار بپای وارث پادشاه است خداوندا تو او را نگاه دار و نواب گیتی ستان که مروت
و احسان از جد بزرگوار خود بمیراث داشت از جای برخاسته دست مبارک بگردن بابر پادشاه برآورده
و جبین او را بوسیده و ترکش و شمشیر از گردن او گشوده بر میان او بسته و زیر دست خود که همیشه جای
او بوده نشانیده و فرمودند که بایین قسم که شما آمده اید هرگاه فی المثل فرزند ما را کشته بودید نواب همایون
با شما بخشیدیم نهایت از انصاف نمیگذرد که درین مدت مثل نجم ثانی در تمام ترکستان و ایران بهم نرسیده
و نخواهد رسید بابر پادشاه عرض نمود که آنچه مرشد کامل میفرمایند حق است اما از غرور خود چنین حکایتی
بر سر او آمده امرای عظام و قزلباشی که در آن جنگگاه بوده اند البته چند نفر در خدمت نواب کامیاب
حاضر خواهند بود و بپایند که در برابر ایشان عرض کنم که بنده چندین مرتبه او را التماس نمودم که بجانب
تا شکند کوه نمیتوان رفت قبول ننموده و تقدیر چنان شده بود اکنون سر نواب کامیاب سلامت بوده
باشد هر بنده از بندگان خود را که تربیت فرموده نظر شفقت داشته باشند صد برابر نجم ثانی خواهد
شد این مرتبه و قوت از او نبوده بلکه از توجه و شفقتهای نواب کامیاب بوده بعد بصحبت مشغول
گردیده و نواب کامیاب خلعتی پادشاهانه ببابر پادشاه شفقت فرموده بعد از چند روز خان میرزا نیز از
بدخشان بخدمت نواب ظل اللهی آمده بپابوس مشرف گردیده و او نیز حکایتهای جنگ امیر نجم را تمام
بخدمت حضرت ظل اللهی عرض نموده بودند و [illegible] بعد از سه ماه توقف در هرات حضرت ظل اللهی
عزم [illegible] نموده بعد از هرات کوچ فرموده باتفاق بابر پادشاه و خان میرزا بجانب ترکستان

در حرکت آمده و دیو سلطان را چرچی نموده روانه گردیدند و چون از آب مرغاب گذشتند خبر آمدن نواب
ظل الهی در بلخ بجانی بیک سلطان رسیده او مضطرب گردیده بلخ را خالی نموده و راه فرار پیش گرفته
بجانب بخارا و سمرقند روانه شدند و حضرت ظل الهی در آن نواحی هر جا قلعه بوده حاکم تعیین نموده
چون بنزدیک شهر بلخ نزول اجلال فرموده بودند مردم بلخ با پیشکش بسیار باستقبال بیرون آمده از نظر انور
اشرف گذرانیده بخاکبوسی مشرف گردیدند حضرت ظل الهی بدیو سلطان فرمودند که چون درین سفر مردانگی
نموده خدمتی بجای آورده از کنار آب جیحون تا اندخوی ما بتو بخشیدیم و حکومت کری بلخ را بتو شفقت
فرموده ایم دیو سلطان بپای بوس مشرف گردیده و حضرت ظل الهی با جاه و جلال داخل بلخ شده
نزول اجلال فرمودند و مدت یکماه در بلخ در تدارک سفر جزائر ترکستان متوجه شده بعد از آن کوچ فرموده
براه حصار شادمان روانه شدند چون بحوالی حصار شادمان نزول واقع شده فولاد سلطان که
حاکم حصار بوده و در میان پادشاهزادهای جنگری از و شجاع ترکسی نبوده و در کمانداری مثل نداشته
و با ده هزار نفر از سپاه اوزبک در ان قلعه می بود چون ان خبر یافته با ریش سفیدان مصلحت کرد ایشان
گفتند که با شیخ اغلی جنگ نمیتوان کردن باید از وی امان خواسته بطرفی روانه گردید او در جواب گفته که
با شیخ اغلی جنگ کنم که در روزگار از من یادگار بماند نصیحت ایشان را در گوش نکرده بموجب آیه کریمه در اجل خود
تعجیل میکرد اما چون حضرت ظل الهی با ان لشکر دریا خروش بپای قلعه نزول فرمودند و امیر نجم را ایلچی طر
آورده بیا بر پادشاه فرمودند که تیمی که از سپاه اوزبک بسپاه قزلباش رسید بهر گرد عالم نیکی
نرسیده خصوصا اینچنین سرداری که نواب همایون ما او را خود تربیت داده بودیم که هر گاه فلک
هزار سال گردش نماید مثل نجم ثانی را در صدف جهان نخواهد تا پدر وان تخم گوهری را
شما مفت از دست داده در نزد دشمن گذاشتید و از شهریاری نواب ما هیچ واهمه نکردید که چون
سلاطین و سپاه اوزبک آوازه وصول او را در یک دم شنیدند قلعهها را خالی نموده فراری گردیدند
با بر پادشاه سر خجالت فرو برده هیچ جواب نگفت و نواب کامیاب چون ملاحظه قلعه فرمودند طرفه
قلعه را بنظر در آورده که دست فلک از کنگره او کوتاه است بقورچی از قورچیان فرمودند که بقلعه رفته

بفولاد سلطان بگوید که هر گاه در قلعه را گشوده بخدمت نواب همایون ما بیاید خلعت این قلعه بشما
را
شفقت خواهیم فرمود و الا بعد از انکه دست بر شما یافتیم تمام شما را قتل عام خواهیم فرمود چون ایلچی
بقلعه آمده پیغام نواب اشرف را بفولاد سلطان گفته بود که مردم قلعه گفتند که این مرد یکی از نوکران شیخ
اغلی بوده اینچنین کاری بر سر ما آورده و حال با شیخ اغلی خود چون توان جنگ نمود و ما جنگ نمیتوانیم
کردن و تاب قتل عام نداریم باید بخدمت شیخ اغلی رفته این مردم را از قتل عام خلاص نمود و بیرون رفتن شما هم
خواهد بود فولاد سلطان بمردم حصار گفت که مرا با مردم شما و شما کاری نیست و ایلچی شیخ اغلی بسیار نازک شما
همگی عبث مایید و دیگر من با شیخ اغلی قلعه داری نخواهم کرد بلکه فردا یکه و تنها از قلعه بیرون رفته او را
بمیدان طلب می کنم با انکه من او را یک چوبه تیر بلاک سبب زم و این جنگ و جدال را کوتاه خواهم
کرد و یا اگر چندین هزار اوزبک غیره بدست او کشته شده اند یکی هم من خواهم بود ایلچی مراجعت کرده انچه
فولاد سلطان گفته بود بعرض اقدس رسانیده و روز دیگر حضرت ظل الهی مکمل شده بپای حصار بمیدان تشریف
آورده بود که فولاد سلطان احوال پرسیده که کیست که بمیدان آمده است مردم او گفتند که شیخ اغلی خود
بمیدان آمده فولاد سلطان نیز مکمل و مسلح شده از قلعه بیرون آمده چون بمیدان رسیده و بعد از گفتگوی
بسیار سه چوبه تیر بطرف حضرت ظل الهی انداخته انحضرت از خود گذرانیده و یک چوبه تیر همچنان بر سینه
فولاد سلطان زدند که در عقب سر او بیرون آمده بخاک هلاک افتاده و نواب کامیاب خود بدولت و
اقبال بپای حصار تشریف آورده فرمودند که دروازه حصار را گشودند و با فتح فیروزی داخل قلعه گردیده
امرای عظام و سپاه ظفر فرجام قزلباش نیز از عقب آمده داخل قلعه شدند و آن ده هزار نفر از
سپاه اوزبک که در آن قلعه بودند بخدمت حاضر شده و حضرت ظل الهی تقصیرات ایشان را عفو و اغماض
فرموده بخشیدند بعد از چند روز اراده فرمودند که روانه قلعه بغلان شوند بعرض رسانیدند که درین حوالی
حصار دره ایست پر از گل و لاله و هر چند وقت بکرشمه باران در آن صحرا میبارد و قطرات باران مثل ژاله
بر روی لاله می نشیند و طرفه صحرا و کوهی واقع است حضرت ظل الهی را میل سیران دره و صحرا شده با ایلغار
با بر پادشاه و خانمیرزا و دیو سلطان و دورمشخان و حسین بیک ذره و سپهسالار پناه میر شرف الدین حیدر

بیرون شکار بیرون آمده چون داخل آن لاله زار شده نواب کامیاب مرکب بر روی کوه سنگلاخ جهانیده بود که
پای اسب بر روی سنگ بند شده پاهای اسب از پیش در رفته و نواب کامیاب از صدر زین در غلطیده و مدهوش
گردیده و امرای بر سر او جمعیت نموده هر چند بازوهای مبارک آنحضرت را مالیده بهوش نیامده
چون دیو سلطان آن حال را مشاهده نموده قدغن فرمودند که هیچکس افشای این راز نکند و چون آن حکایت
روی داده کسی آگاه نشد که مبادا خلل از روی سعی شود و نواب کامیاب را برداشته بخوبی داخل
حصار گردیدند که کسی واقف آن قضیه نشده بود سوای آن چند نفر که در خدمت آنحضرت رفته بودند
آن حضرت را فصد نموده فایده نکرده و آنچه پیش دماغ آنحضرت داشته بودند غباری داشته و امرای
عظام سراسیمه گردیده مدهوش شده که چه کنند القصه تا سه روز آن حضرت دیده مبارک نگشوده چنین
مدهوش افتاده بود در روز چهارم یک مرتبه آنحضرت دیده مبارک گشوده و یا علی مدد گویان از جای
جسته نشسته و امرای عظام بدور آنحضرت گردیده عرض نمودند که هر چند معالجه ها کردیم فایده
ابا احوال مبارک چه قسم گذشته که الحمد لله والمنة آثار صحت پیدا گردید آنحضرت فرمودند که ما را نیز
از خود خبر نبوده تا در این وقت که جناب حضرت امیرالمؤمنین ع ببالین ما تشریف آورده و دست مبارک بر تمامی
بدن ما مالیده و شفائی کرامت فرموده و سفارش نمودند که خود را بصوفیان خود بنما که کار از دست برود
و من از شوق آنحضرت دیده را باز کرده ام چون قزلباش از این واقعه خبر یافتند نقاره شادمانی
فرو کوبیدند و شوق و شعف بسپاه قزلباش روی نموده و نواب کامیاب نیز از برای خاطر جوئی
سپاه سوار دولت شده قدری راه رفته مراجعت فرمودند و اما سلیمان میرزا ولد سلطان علی میرزا
که در دارالارشاد اردبیل بوده و در این مدت قوتی بهم رسانیده و در شغل بر دماغش جای گرفته
بود و بخاطر گذرانیده که چرا ما را مرشد کامل نگویند و همیشه این خیال در خاطر او خطور میکرد و با چند نفر
جاهل شور انگیز این خیال در خفیه گذاشته و ایشان میرزا را تحریک مینمودند که خروج باید کرد و میرزا
حیف نموده که بعد از عموی من جای و بشاه طهماسب داده میشود و هرگاه در زندگی او این خروج
واقع شود معلوم نیست که ما کاری توانیم از پیش بردند و آن چند نفر جاهل نادان نادولتخواه گفتند

که هرگاه

که هرگاه تو با ما شرط میکنی که در هنگام دولت ما را منظور نظر خود سازید ما فکر خروج شما بوجهی خواهیم کرد
که کار شما قراری گیرد شاهزاده با ایشان شرط نمود که در آنوقت هر منصبی که شما خواسته باشید بشما خواهیم داد
و آن جاهلان با شاهزاده بیعت نموده در انتظار فرصت میبودند اما چون نواب گیتی ستان بعزم
تسخیر خراسان و ترکستان با جاه و جلال بحرکت آمده از دارالسلطنه اصفهان روانه مقصد گردیده بودند
سلیمان میرزا منوچهر بیک غلام قزل محمد ترکمان که در آنوقت ملازم میرزا بوده او را بعزم جاسوسی به
خدمت حضرت ظل الهی فرستاده بود که در خدمت بوده باشد و چون در دره حصار شادان نواب گیتی
ستان از اسب افتاده و اینچنین حادثه روی داده که اکثر مردم را اعتقاد آنکه خدای ناخواسته آنحضرت حیات
ندارد منوچهر بیک چون آن واقعه را شنیده خوشحال گردیده بسرعت هر چه تمامتر خود را در دارالارشاد اردبیل
بخدمت سلیمان میرزا رسانیده در خفیه با سلیمان میرزا گفته که اینچنین قضیه بر سر شاه آمده و او حیات
ندارد و شما صوفیان خود را حاضر ساخته آنچه در مکنون خاطر بوده باید بمنصه ظهور رسانید که وقت میگذرد
پس میرزا باستانه متبرکه شیخ صفی آمده و ریش سفیدان و یاران خود را خبر کرده چون حاضر شدند
میرزا فرمود که روزگار اینچنین حادثه ساخته اکنون اگر سر ما بسلامت باشد اما ریش سفیدان بهیچ وجه
قبول نکرده بودند اما جاهلان فتنه طلب قبول نموده در عرض سه روز هیجده هزار کس بر سر میرزا جمعیت نمودند
و میرزا آنچه طلاآلات و نقره آلات که در سرکار آستانه شیخ صفی بوده تمامی را شکسته و سکه بنام خود زده بسپاه
خود داده و از اردبیل بایلغار بجانب تبریز روانه گردیدند چون این خبر با احمد سلطان شاملو که از جانب
سلیمان میرزا حاکم تبریز بوده که لله میرزا نیز بوده و در خراجات سرکار میرزا را مداخل تبریز میداد رسید
احمد سلطان مردم تبریز را برداشته مشعل شاهی شوند و باستقبال میرزا بیرون آمده چون دو منزل راه
آمده بودند که سلیمان میرزا نیز با سپاه بجلد رسیده و میرزا بمنوچهر بیک فرموده که احمد سلطان باستقبال ما
آمده شما نیز او را استقبال نمایند منوچهر بیک نزد احمد سلطان آمده سلام کرد و گفت که بارک الله سلطان
که نمود باستقبال پادشاه بیرون آمده ای احمد سلطان گفت که پادشاه کیست که منوچهر بیک گفت که سلیمان میرزا
و اینچنین قضیه بر شاه اسماعیل واقع شده احمد سلطان گفت که ای نمک بحرام چون شده که این خبر به نواب

پای تخت است نرسیده و باره و چیل لشکر رسیده دست بغیر نمود که منوچهر بیک فرار نموده خود را به سلیمان میرزا
رسانیده و آنچه سپاه او و احمد سلطان کشته بود و میرزا گفت که اول خروج ما است هر گاه علاج
احمد سلطان را نکنیم کار ما مزاجی بهم نخواهد رسید و خود مرکب جهانیده نزد احمد سلطان آمده تا سلطان
میخواست که میرزا را نصیحت کند که چنان شمشیر بر فرق احمد سلطان نواخت که تا زیر کمر او درهم شکافته
و سلطان از اسب در غلطیده چون مردم تبریزیان ضرب دست بدیدند روی بگریز نهاده خود را
به تبریز رسانیدند و سلیمان میرزا نیز از عقب ایشان با سپاه گران روانه تبریز گردیدند و نعش سلطان
برادر ساروپیره قورچی باشی که نواب گیتی ستان او را خدمتی مقرر فرموده بود و هنوز در دارالسلطنه
تبریز محبوس بود چون برادر قورچی باشی بوده مردم تبریز بر سر او جمعیت نموده با صوفیان تبریز چون
سلیمان میرزا داخل تبریز شده بضرب سنگ سلیمان میرزا و جمعی کثیر از سپاه او را بقتل آورده و نعش میرزا را
بجانب اردبیل فرستاده و منوچهر را محبوس نموده و محمد و قزل محمد ترکمان را بقتل آورده و آن فتنه در
آن ولایت فرو نشست و حضرت ظل الهی بعد از شنفتن ... از حصار شادمان کوچ فرموده بجانب
سمرقند و بخارا در حرکت آمده بودند و چون جانی بیک سلطان از بلخ فرار نموده در بخارا نزد عبید خان رفته
و شرح احوال گفته و عبید خان نیز بخارا را خالی کرده باتفاق روانه سمرقند گردیده چون بخدمت محمد
تیمور خان رسیدند گفتند که ما را چه باید کرد که شیخ اعلی قسم یاد نموده است که بجون نجم ثانی تمام ترکستان
بگذارد و ما هم قتل عام خواهیم کرد که قتل عام چنگیز خانی نمونه از آن بوده باشد حال باید خود را به پشت چین
و ماچین رسانیم و دریای ماچین که نام ساخته که کسی از ما نشان نیابد و هر گاه در آن وقت که چین و ماچین را هم خطا کرده خواهیم
بود و محمد تیمور خان گفت که چرا که بخدمت پادشاهی که تربیت عم ما است نرویم که تمام پادشاهان چین و ماچین
بنده گی او مینمایند عبید خان گفت که ما بجایی نمیرویم با آنکه یکی از ما خواهد رفت محمد تیمور خان گفت که چون
جانی بیک سلطان مرد ریش سفید است قاسم خان غائبانه تعریف او بسیار کرده و اطوار های او قاسم
خان را خوش آمده و او را دیک نفس میداند و او دوست او نیز می باشد که قاسمخان بکام مراد و سپاهی
بفرستد که تا هم علاج شیخ اعلی کرده باشند بعد از گفتگوش و جانقی جانی بیک سلطان را با پیشکش بسیار و تحفهای

لایقه

لایقه مثل چهار باغ و اطعمه که محمد تیمور خان و عبید خان شهر بکمالی حالات خود و شکوه فرمایش نوشته بود
برداشته بکابل رفت و بعزم خدمت قاسمخان پادشاه دشت روانه گردید ذکر رسیدن جانی بیک سلطان
بخدمت قاسم خان پادشاه دشت و فرستادن قاسم خان پسر خود ابوالخیر خان را با سپاه به کمک
نواب گیتی ستان و کشته شدن ابوالخیر خان و فرزند سلاطین اوزبک و سوانحی که در آن اوان بعرصه ظهور پیوست
اما جانی بیک سلطان همه جا راه پیموده چون به اول دشت رسیده بود که خبر بخدمت قاسم خان بردند که جانی بیک سلطان
بخدمت می آید قاسم خان ریش سفیدان ایل و دشتی را با تمام باستقبال او فرستاده و جانی بیک را با اعزاز
و عزت بسیار برداشته داخل بارگاه نمودند ملاحظه نمودند قاسم خان را دید که نشسته و بر بالای تخت چنگیزخانی
که از طلا ساخته مرصع نموده و چهار گوشه آن تخت را صورت شیر و پلنگ و هر دو اژدها نقش نموده بودند قرار گرفته
و کلاه چنگیزخانی مرصع که در تپه هفتاد هزار تومان قیمت آن بوده بر سر نهاده و چشمهای بسیار سفید
و ابروهای پر از موی و سبیلهای بلند و چند موی دراز بسیار در زنخدان روئیده و سه عدد
موی بلند که یکی بر پیشانی راست و یکی بر پیشانی چپ و یکی تا پیش ناف کشیده و این نشانه جا
نشینی چنگیزخانی است هر کس از پادشاه زادهای چنگیزخانی که این نشان موی دراز با اوست آن کس
جانشین خواهد بود و هزار و دویست امرا در بالای کرسیهای نشسته و پدرم اتالیق که کوچک است در
پهلوی دست او قرار گرفته و در دست راست ابوالخیر خان بدو زانوی ادب بر بالای کرسی مرصع قرار
گرفته و توپی اوزبکی که دستار کناره زرد در بالای آن پیچیده و فرفره مرصع زده بر سر گذاشته و
دیگر امرای الکا و خاوران و ترکستان تا کنار رودخانه ایدیل که طرف دشت و شمال است و از طرف
مغرب تا کنار دشت هزاره یک چمن خطا که اول آغ چراگاهست که در آن دشت آهوی خطایی تو شکار
او فرود آمده در آنجا میباشند تا کنار دشت تا گلگیاره و بار کنده که طرف جنوب دشت است و قریب
هزار شهر و قصبه دارد که حاکم او از طرف قاسم خان تعیین میشود و رعیتا و نصف کافر و نصف مسلمان
در اطراف بارگاه قرار گرفته بودند و جانی بیک سلطان بعد از رسیدن به چنین مجلسی زانو زده اول
سجده قاسمخان را بجای آورده و بعد از دعا و ثنا بطرف ابوالخیر خان نیز کرنش نموده و بعد از آن

عرض بندگی محمد تیمور خان و عبید خان را به حضرت قاسم خان عرض نموده و قاسم خان به پروم اتالیق
فرموده دست جانی بیک سلطان را گرفته در زیر دست خود او را جای داده و بعد از گذشتن پیشکش و
تحفه‌های جانی بیک سلطان شربت و طعام صرف شده قاسم خان احوالات جنگ قزلباش را از جانی
بیک سلطان پرسیده و آنچه واقع شده بود از آمدن امیر نجم ثانی و قتل عام نمودن در ترکستان و ستم
نمودن قزلباش بر اوزبک و حال نزول و اجلال نواب همایون را بعرض قاسم خان رسانیده چنانچه
قاسم خان را غیرت دامن‌گیر شده بود فرموده که آنچنان بلائی بر سر شیخ اغلی و قزلباش بیاورم که
من بعد دیگر هیچ پادشاه اراده ترکستان نکنند من تا حال اطلاعی بر احوال اوزبک و زیادتی قزلباش
بر انها نداشتم این ننگ را این جاهل بی سعادت در اوجاق چنگز خان بهم رسانیده و بعد از شیبک
خان بهم رسیده بندگی در میان نبوده که بتواند جای او را نگاه داشته جانی بیک سلطان عرض
نمود اگر چه از بی عقلی محمد تیمور خان سررشته دولت از دست رفته بود اما حال رشید تر از این بیک کسی
نیست قاسم خان گفت که بهر حال چون به نزد ما آمده اید من ابوالخیر خان را با سپاه خواهم فرستاد
که هنوز از آب جیحون نگذشته باشد که تمامی قزلباش و شیخ اغلی کالبد تهی کرده باشند جانی بیک
سلطان به دعا و ثنا شروع نموده گفت که ماسوای درگاه چنگز خان دیگر ملجا و پناهی نداریم و همیشه
باین درگاه آمده ایم مردم عراق را چه حد آن بود که بسمرقند و قرشی و قلعه بغلان بیایند پس قاسم خان
فرمودند که از هر خانه دشتی یکنفر حاضر شوند هفتصد هزار کس بیک جا آمده بر در خیمه خان ایستادند چون
دران وقت قاسم خان در ییلاق کنار رود خانه ایدیل که مرغزار و چشمه‌های آب روان دارد
خیمه‌های بر سر پای کرده بودند و یک ساله راه ولایت قاسم خان است القصه آن هفتصد هزار نفر از نظر قاسم
خان گذشتند از الجمله یکصد و شصت هزار کس را انتخاب نموده فرمودند که تمامی ایشان را یراق جنگ و یابوهای
قزاقی از سر کار داده با ابوالخیر خان گفت که ای فرزند میخواهم که شیخ اغلی را گرفته بنزد من بیاوری که ببینم
این پیر چیست و چه کس را این همه قوت و توانائی از کجا بهم رسانیده که عبید خان با فنون مکر و حیله را
چندین مرتبه در جنگ گریزانیده و شاهی جیغا را از قبل آورده سر او را بجهة قیصر روم دوست او را

ذکر

یا علی مدد

ذکر آمدن غزالی باتفاق سلطان سلیم با ایران و جنگ ایشان با نورعلی خلیفه و کشته
شدن نورعلی خلیفه بدست سپاه روم و مقدماتی که در آن ایام روی نمود

اما چون غزالی باتفاق سلطان سلیمان و سپاه روم حرکت
نموده بجانب اربایجان روانه گردیدند جاسوس خبر حرکت نمودن ایشان را آورده بجهة
نورعلی خلیفه عرض نموده بود نورعلی خلیفه ششصد نفر انتخاب نموده و صوفیان خلیفه را نایب و جانشین
خود کرده فرمود که دختر خود را بتو نامزد کرده ام و هرگاه من درین جنگ کشته یا گرفتار گردم در جانشینی
مردانه بوده باشید پس وصیتها کرده و سپاه برداشته روانه گردیده پنج منزل راه آمده بود که بغزالی
و سلطان سلیمان رسیده و در میانه ایشان جنگ عظیمی واقع شده و غزالی تعجب نموده گفت که من در همه عمر
مردی بمردانگی این قزلباش ندیده ام و در حین گیر و دار پای اسب نورعلی خلیفه از پیش بدر رفته او
خود را با وجود بیست زخم کاری با وزده از اسب در غلطید که در انوقت غزالی رسیده آن رومی را بقتل
آورده بر سر نورعلی خلیفه آمده و سر او را بر دامن گذاشته و گفت که ای مرد مردانه چه آرزو و مطلب داری
بگوی که بجان منت داشته بعمل آورم نورعلی خلیفه گفت که اشتیاق جنگ شما را داشتم الحمد لله که
شهادت یافتم و صد حیف که جنگ شما را با مرشد کامل ندیده آرزوی بخاک بردم اما وصیتی
میکنم شما را که بر سر قلعه مردیه و هرگاه سپاه روم شما را ببرند از راه مردانگی با ایشان جنگ نکرده
بگذارید که از قلعه بیرون رفته بخدمت نواب ظل الهی روانه شوند پس غزالی وصیت قبول نموده نور
علی خلیفه جان پاک تسلیم نمود پس غزالی تأسف بسیار خورده فرمود که مردم خلیفه نعش او را برداشته بجانب
اربایجان روانه شوند پس فرهاد پاشا گفت که باید بر سر قلعه رفته خزانه خواندکار که نورعلی خلیفه در آنجا
متصرف گردیده پس غزالی گفت که نورعلی خلیفه مرد مردانه بود و بمن وصیت کرده و من قبول نمودم که کاری
بمردم او نداشته باشم و هر سر قلعه او تا روم هرگاه صد خزانه در قلعه باشد که من از اینجا مراجعت خواهم
کردند و سپاه قزلباش هم قسم یاد نمودند که خلیفه خزانه را بجهة نواب ظل الهی فرستاده است و در قلعه
خزانه نیست پس غزالی از آنجا مراجعت کرده داخل ماسبه گردیده خبر بجهة خواندکار فرستاده چون

خواندکار از نفس آمدن نوریه خلیفه اطلاع یافت خاطر خود را از گرفتن ایران جمع نموده با سلطان سلیمان
و غزالی را با پنجاه هزار کس بطرف دیار بکر روانه فرمود که نواب هم از تعاقب خواهد آمد ذکر آمدن
سلطان سلیمان و غزالی مرتبه دویم با یران و گرفتار کردن غزالی بهمت حضرت ظل الهی و سوانح
که در آن اوقات بمنصه ظهور پیوست آنکه چون خبر بدرگاه عرش اشتباه رسید که
خواندکار روم سلطان قنبار القتل آورده و غزالی عرب را مطیع خود گردانیده حضرت ظل الهی دیو سلطان را
رقم مبارک وکالت داده و سپهسالاری ایراق و بیگلربیگی ولایت دیار بکر را باو شفقت فرموده او را
مرخص نموده روانه دیار بکر گردانیدند و مدت چهار سال بوده که در دیار بکر میبود که خبر آمدن سلطان
سلیمان و غزالی را جاسوسان بجهة او آورده بودند پس دیو سلطان عریضه در باب آمدن سلطان سلیمان
و غزالی و سپاه روم را نوشته به خدمت نواب کامیاب فرستاد آنحضرت در جواب عریضه رقم مبارک
فرستادند که چون ایشان وارد آن ولایت شوند شما نیز جنگ را موقوف داشته باشید که نواب همایون
ما از تعاقب تمام اشرف روانه آنسمت خواهد بود و بعد از آن بجهة هزار نفر که در آن وقت در رکاب
ظفر انتساب مبارک حاضر بودند آنحضرت با جاه و جلال کوچ فرموده روانه گردیدند اما سلطان سلیمان
و غزالی با سپاه روم چون بحوالی قلعه آذربایجان رسیده بودند که صوفیان خلیفه کس بخدمت دیو
سلطان فرستاده بود که چه میفرمائی او در جواب نوشت که قلعه را خالی نموده کوچ را برداشته روانه دیار
بکر گردید و غزالی با سپاه آمده قلعه را متصرف گردیدند و از آنجا آمده قلعه قرتوت را هم گرفته القصه بهر
کجا میرسیدند حکام قزلباش بموجب الحکم حضرت ظل الهی قلعه را واگذاشته بدیار بکر جمع میشدند و
سلطان سلیمان و غزالی متصرف گردیده عریضه فتح بجهة خواندکار میفرستادند و خواندکار اراده نموده
بود که پاشایان بجهة قلعهها تعیین نماید که غزالی عرض نموده بود که تا ولایت و قلعه دیار بکر را
مسخر نکنیم حاکم تعیین نمودن صورت ندارد تا چون بحوالی قراحمید رسیده بودند احمد سلطان کس
به خدمت دیو سلطان فرستاده اراده جنگ داشت دیو سلطان جواب فرستاد که نواب ظل الهی مقرر
نموده است که تا موکب نواب همایون با جاه و جلال وارد نشویم شما جنگ نکنید هرگاه شما را مرشد

کامل

کامل امر ننموده صاحب اختیارید پس احمد سلطان لاعلاج شده قلعه را خالی نموده بدیار بکر آمدند و غزالی با سلطان
سلیمان آمده قلعه قراحمید را نیز تصرف کردند القصه چهل و دو قلعه که در تصرف امرای قزلباش بود بی جنگ و جدال
خالی نموده رومی متصرف گردیدند اما دیو سلطان میگفت که ای یاران دشمن چه میداند که مرشد کامل امر نموده است
که جنگ نکنیم و تمامی ولایت را متصرف شده اند و حال ملاح ایشان بات بی نمکی نیست تا چون این
قلعهها را غزالی متصرف شده بود چه حد آن دارند که توانند در برابر من آمده جنگ کنند و باز خود
خیال نموده گفت که این جنگ نکردن قزلباش بی سبب نخواهد بود پس چون به منزلی و دیار بکر رسید
جاسوسی فرستاده گفت که خبری تحقیق نمائی که سپاه قزلباش بچه سبب بجنگ نیامده قلعهها واگذاشته بدیار
بکر رفته و خود با سلطان سلیمان در آنجا توقف نمودند پس جاسوسی باردوی دیو سلطان آمده دید که دیو
سلطان در بیرون قلعه دیار بکر مشغول دیدن هم با سپاه و امرای قزلباش نشسته و اراده دارد که بجانب قلعه
قراحمید بجنگ غزالی و سپاه روم برگشته که در هنگام چاپاری از اردوی کیهان پوی آمده رقمی
بجهة دیو سلطان آورده که حضرت ظل الهی مقرر فرموده است که هرگاه غزالی آمده باشد جنگ نکنید و اگر
و اگر بریزه ایشان اندازند باشید چون رقم مبارک بشما رسد دست بردارید که تا نواب همایون ما برسد
و دیو سلطان گفت که دشمن چه میداند که مرشد کامل ما را از جنگ کردن منع میفرماید او را گمان اینکه ما از سپاه
روم ترسیده ایم چه مانع شده سپاه را برداشته داخل قلعه گردید پس جاسوس مراجعت کرده به خدمت
غزالی آمده آنچه دیده بود و شنیده بود عرض نمود غزالی گفت که من شنیده ام و میدانم که قزلباش در عالم از
کسی اندیشه ندارند و حق هم واهمه در دل ایشان خلق نفرموده است و پس از آنجا کوچ نموده در سر فرسخی
دیار بکر آمده نزول نمودند چون خبر آمدن ایشان به دیو سلطان رسیده او نیز با سپاه ظفر پناه قزلباش از قلعه بیرون
آمده در برابر سپاه روم خیمه و سراپرده بر سر پای کرده فرود آمدند بعد از آن غزالی گفت که میخواهم سپاه
قزلباش و دیو سلطان را از دور نشسته تماشا نمایم پس با چند نفر بر فراز پشته بر آمده به نظاره مشغول گردیده بود
که دیو سلطان نیز با احمد سلطان و سلاطین قزلباش بر فراز پشته دیگر برآمده ملاحظه سپاه روم مینمودند
که غزالی را شخصی گفته بود که آن دیو سلطان است که سپاه شما را مشاهده میکند پس غزالی تنها به

به جانب دیوسلطان روانه گردیده چون دیوسلطان غزالی را دید که بطرف او می آید گفت که هرگاه این عرب اراده
جنگ من آید فرار نموده بگویم که مرشد کامل فرمعطلست که با تو جنگ کنم او قبول نخواهد کرد و هرگاه جنگ کنم
امر مرشد کامل الشنیده نا صوفی خواهم بود احمد سلطان گفت که هرگاه او بجنگ آید شما را باید جنگ کرد
پس دیوسلطان نیز بجانب غزالی روانه شده چون نزدیک هم رسیدند دیوسلطان عجایب جوان عربی را
بنظر در آورده و خود را در جنب شجاعت او مانند صعوه دیده که در برابر شره شیری ایستاده باشد اما
هیچ او را منظور در نیاورده بود که غزالی پیشدستی نموده سلام داده ایستاد که دیوسلطان خجالت کشیده
گفت که بزرگان گفته اند بیت تواضع زگردن فرازان نکوست که گر تواضع کند خوی اوست
القصه بعد از گفتگوی و حکایت بسیار باهم چنین قرار دادند که تا یکدفعه دیگر باهم جنگ نکرده قرین
بحال خود بوده باشند پس هر یک مراجعت باردوی خود نموده نزول فرمودند اما چون وعده رسید
غزالی فرمود که طبل جنگ بنوازند و را اورند که دیوسلطان گفت که ای یاران علی الصباح جنگ خواهم
بود و بنعمت ما تشریف نیاورده اند و معتقد انم که هر چه تدبیر نمایم که درین وقت شخصی آمده مژده آورد
که حضرت ظل الهی با جاه و جلال فردا تشریف شریف ارزانی خواهند فرمود پس دیوسلطان
ازاین خبر مسرور گردیده فرمود که طبل جنگ زدند تا ترک احوال سپاه پرداخته بود اما چون صباح
هردو سپاه قیامت آثار از جای درآمده صفوف جدال و قتال آراسته گردید غزالی بمیدان آمده و
دیوسلطان نیز لاعلاج بمیدان آمده بود که از دور علم نصر من الله و فتح قریب نمایان گردید و امرای
سپاه قزلباش باستقبال رفته بپابوس نواب گیتی ستان مشرف شده و آنحضرت با جاه
و جلال تشریف آورده در کنار میدان جنگ عنان مرکب کشیده ایستادند که غزالی چون بطرف نواب
ظل الهی نظر نموده خلاص ... و دل او بهم رسید گفت که این شیخ اغلیست که بجنگ تو آمده است
و این نوکر اوست که در میدان ایستاده با تو جنگ خواهد کرد پس نزدیک آمده نیزه که در دست
داشت عصا وار چنان بر کتف دیوسلطان نواخت که هردو پای دیوسلطان از رکاب خالی شده از
بالای اسب در غلطیده و غوغا بلند شد چون حضرت ظل الهی آن حال مشاهده فرمودند تحسین

برآنحضرت

برآنحضرت مستولی گردیده با قبال دولت بمیدان قتال حاضر شده فرمودند غزالی چون آنحضرت را دید
سر بجانب آنحضرت فرود آورده عرض نمود که آیا بجنگ ما آمده اید یا اینکه نصیحت خواهید فرمود آنحضرت
فرمودند که اول نصیحت هرگاه نشنوید جنگ با شما خواهید نمود پس غزالی با خود گفت که حقا شیخ اغلی
فرزند حضرت امیرالمومنین علیه السلام است اگرچه فدوی و صوفی آنحضرت شده بود نهایت میخواست که شجاعت خود را
برآنحضرت ظاهر سازد پس عرض نمود که ای شیخ اغلی با شما نیزه وری خواهم کرد و شمشیر بروی شما نخواهم کشید
پس حضرت ظل الهی قبول فرموده نیزه در ربوده و غزالی نیز نیزه گرفته به نیزه وری مشغول گردیدند که
حضرت ظل الهی نیزه بر کمر زره غزالی بند نموده و یا علی مدد گفته غزالی را با آن شجاعت و قد قامت از
خانه زین برداشته بر زمین زد و به دیوسلطان فرمود که ببند دست او را چون دیوسلطان خواست
که دست غزالی را از عقب ببندد که آنحضرت فرمودند که دست او را از پیش ببندید که او یکی از صوفیان نواب
همایون ما است پس غزالی با خود گفت که مرشد کامل از اسرار دل ما خبر دارد پس حضرت ظل الهی به دیوسلطان فرمود
که غزالی را بخیمه برده بعزت نگاهدارید که ما سلطان سلیمان را گرفته خواهیم آمد پس غزالی فریاد بر آورده عرض
نمود که این غلام دو کلمه عرضه داشت دارم و شنیده ام که مرشد کامل هرگز متوجه سپاه شکسته نشده اند
و سلطان سلیمان و سپاه روم حال شکسته شده اند و از آن و خیل شجاعت این غلام گردیده بخدمت آمده
بودند حال بعزت حضرت امیرالمومنین ع و بتصدق فرق مبارک خود نموده تقصیر سلطان سلیمان و سپاه روم
باین کمترین غلامان بخشید پس آنحضرت فرمودند که نواب همایون ما را اراده دیگر در خاطر بود نهایت
حال تقصیرات ایشان نیز بشما بخشیدیم با جاه و جلال مراجعت فرمود ببارگاه دولت نزول اجلال فرمودند
و غزالی را از دست بسته در پای آنحضرت باز داشته بودند که آنحضرت فرمودند که ای غزالی صوفیگری
شما ظاهرا بر نواب همایون ما پوشیده نیست اما صوفیگری شما وقتی در نزد ما قبول خواهد بود که لعن بر
اعدای حضرت امیرالمومنین ع نموده و تولا بائمه معصومین نماید غزالی لعن و طعن بر اعدای دین کرده
تولا نمود و حضرت ظل الهی تاج وهاج از سر مبارک برداشته بر سر غزالی گذاشته و خلعت پادشاهانه با شمشیر
فرموده بود که تمامی ریش سفیدان و سپاه عرب هرگاه عرش اشتباه آمده بایشان خلعت داده

و تمامی انعام شفقت فرموده اند اما سلطان سلیمان چون حکایت غزالی استماع نموده بود هزار ریس و جرمان راه
امیر سیه راهش گرفته روانه گردیده آن چهل و دو قلعه که از قزلباش گرفته بودند سنجق بیکیان روم قلعه‌ها را از
برداشته روانه گردیده‌اند و سلاطین قزلباش هر یک بمکان خود رفته قلعه‌ها را متصرف گردیدند بعد از آن حضرت ظل
الهی بغزالی فرمودند که شوشتر و حویزه و دزفول و کوه گیلویه تا بندر عباسی و از آنجا تا کنار شط بصره و تا بهبهان
لار شیراز را که نشیمنگاه چهار پادشاه بود نواب همایون ما بشما شفقت فرموده بخشیده ایم پس غزالی پابوس
نموده بخلاع فاخره و تاج و طومار و کمر خنجر و شمشیر مرصع سرافراز گردیده و جانشین بآن ولایات تعین نمودند
و حال که مسوده این اوراق تالیف شده که سنه شصت و ثمانین بعد الف است اولاد غزالی در آن ولایت والی
و حاکم اند اما چون خبرهای پی در پی و فتح نمودن قلاع متعدده غزالی و سلطان سلیمان بجهت خواندکار فرستاده بودند
خواندکار بر خود میبالید و خاطر از فتح ایران جمع نموده بودند که در نیوقت خبر گرفتاری غزالی و شیعه
شدن آن و ملازمت حضرت ظل الهی اختیار نمودن و ولایت چهار پادشاه را آن حضرت بغزالی بخشیدن
بخواندکار رسید نهایت کدورت و بیدماغی باو روی داده فرمودند که این چه اقبالیست که حق تعالی
بشیخ اغلی کرامت فرموده است پس احوال آن چهل و دو قلعه پرسیده عرض نمودند که سلاطین قزلباش
آن قلعه‌ها را خود متصرف گردیده اند پس بعد از خیال بسیار فرمود که نامه بغزالی اغلی بنویسید که پدر
شما با نواب ما بیوفایی نموده بخدمت شیخ اغلی رفته ملازمت اختیار نموده بهر حال چون نامه بشما برسد
روانه درگاه آل عثمان شوید که جای پدر را بشما شفقت فرموده بمرتبه عریق مرحمت نواب خواهی گردید
که پدر شما بر عنایاتی که نواب ما نسبت بشما خواهد فرمود رشک برد چون نامه خواندکار بغزالی اغلی رسید
بود گفت که در وقتی پدرم در خدمت سلطان قایتبای بود محبت او جانب شیخ صفی الدین اسحق در دل من
سرایت کرده بود که حال پدرم صوفی و شیعه کرکنگ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و در خدمت مرشد کامل
میباشد چگونه من بنزد شما خواهم آمد جواب [illegible] آدم خواندکار را داده روانه نمود اما غزالی نیز بپدر خود نوشته
بود و فرستاد که الحمد لله [illegible] مدت که در ضلالت بسر برده بودیم و حال الحمد لله والمنه که از توجه
مرشد کامل جاده حقیقت و طریق شریعت اهل بیت علیه السلام را دریافته و آورده ایم بهر حال چون نوشته بشما برسد

اهل

اهل عیال و اقوام و اهل عرب را برداشته بعزم طواف درگاه عرش اشتباه فرزند حضرت امیر المؤمنین علیه
روانه گردیده و حضرت ظل الهی نیز بخط مبارک دو کلمه بغزالی اغلی و اهل عشیرت عرب نوشته ارسال فرمودند
اما چون نوشته‌ها بغزالی اغلی رسید تمامی بزرگان عرب را طلب نموده و استمالت نامه پدر خود و نواب
کامیاب را بایشان نموده چون بزرگان خط و مهر مبارک را مشاهده نمودند بیکی سجده در آمده و آن
نوشته مبارک را گرفته بر دیده‌های خود میمالیدند غزالی اغلی گفت که شما کر صوفی مرشد کامل بوده اید ایشان
گفتند که آن حضرت را ندیده ایم نهایت صوفیگری را از پدران خود میراث داریم پس دو ساعت رفته تا چهار [illegible] آورده
بر سر کرده اند شنید غزالی اغلی گفت که چگونه از پدران خود شنیده اید ایشان گفتند که در وقتی که پدران
ما در خدمت سلطان انس خواندکار روم بودند و امیر تیمور گورکان خروج نموده با نیولایت آمده و با سلطان
انس خواندکار جنگ سلطان انس را با پدران ما در جنگ اسیر نموده بود و امیر تیمور قسم یاد نموده بود
که سلطان انس را با پدران ما بسمرقند برده در بندگی اندازد پس از ولایت روم کوچ نموده چون بدار
الارشاد اردبیل رسید صاحبقران بخدمت سید خواجه علی سیاه پوش رفته و از آن حضرت کرامتها
مشاهده نموده امیر تیمور دست ارادت بر دامن آن حضرت زده خود را از چاکران آن حضرت گردانیده التماس
نموده بود که مرشد خدمتی باین غلام بفرمایید آن حضرت قبول نکرده بعد از التماس بسیار فرمودند که اسیران
روم را با سلطان انس بما بدوست بردارید پس امیر تیمور ایشان را بخدمت آن حضرت فرستاده آن حضرت
ایشان را از بندگی آزاد کرده روانه نمود پس پدران ما حلقه غلامی آن حضرت را در گوش کشیده
و بعد از آن نسلا بعد نسل و محبت بفرزندان خود کرده و سکنی کرده دست از دامن این سلسله علیه [illegible]
که روسفیدی دنیا و آخرت خواهد بود و ما همگی صوفی زادگان این سلسله عالی مرتبه ایم پس غزالی
اغلی گفت که چه باید کرد گفتند که ما نیز از جمله صوفیان شویم ایشان گفتند که اولاد و تولا با اهل بیت پیغمبر
باید نمود و بعد از آن تبرا بدشمنان ایشان که غصب خلافت نموده خون اهل بیت پیغمبر [illegible] را ناحق
ریخته اند باید کرد غزالی اغلی گفت ایشان که دشمنان اهل بیت رسول خدا بوده کدامند بزرگان
عرب گفتند که [illegible] پس غزالی اغلی من بعد اعدای دین [illegible] کرده و دست توکل بحبل المتین

حضرت ائمه معصومین نموده فرمود که تاج و تخت [illegible] است که بر سر گذارد که بزرگان عرب گفتند که با این قسم خداوندگار
نخواهد گذاشت که ما بجانب ایران برویم باید کوچ نموده خود را بدیار بکر که ولایت قزلباش است رسانید
و بعد از آن اختیار دارید غزالی اغلی قبول نموده به تدارک رفتن مشغول گردیدند اما خواندگار جاسوس
تعین نموده بود که بر وقت غزالی اغلی اراده حرکت نماید او را خبر نویسند که در نیوقت جاسوس از حرکت
ایشان واقف گردیده خود را به حضرت خواندگار رسانیده از حرکت غزالی اغلی اعلام نمود پس
خواندگار رقمها بامرای آن سرحد نوشته بود که غزالی اغلی را منع نموده بوعدهای نواب امیدوار سازند
و آن سپاه او را بقتل آورده او را گرفته مقید و محبوس کرده بدرگاه نواب رسانید اما غزالی اغلی
تدارک نموده با دوازده هزار خانه عرب روانه شده چون سه منزل از شام بیرون آمده بودند غزالی اغلی
با بزرگان عرب گفت که ما لهار را بگذارید و کوچ را سبک کنید که ما را جنگ سپاه روم در پیش است پس
قدری مال را بجای گذاشته و از آنجا روانه شده چون بحوالی حلب رسیده بودند که خبر آمدن ایشان را بمیر
خیرالدین پاشا که او را نیز خیرالدین نایب میگفتند رسیده سی هزار کس برداشته بیرون آمده غزالی اغلی را
نصیحت کرده نامه خواندگار را با او نموده غزالی اغلی گفت که من بخدمت پدر خود خواهم رفت هر گاه خواسته
باشند که جنگ کنند ما را اراده الست چون نمک خواندگار را خورده ایم تیغ از برای سپاه او نکشیم که مردم
ما را نمک بحرام نگویند و شما نیز مانع ما نشده بگذارید که روانه شویم و الا هیچ از سپاه اندیشه ندارم
پس خیرالدین پاشا نایب قبول نکرده و در همان وقت جنگ عظیم روی داده بمرتبه که در دو ساعت بیست
هزار نفر ایشان کشته شده و خیرالدین نایب شکست خورده خود را بشهر رسانیده و چیزی برمضان اغلی
پادشاه مصر نوشته بود که ما بجنگ غزالی اغلی رفته کاری ساخته نشد اکنون نیز آمده ایم شما نیز بزودی سپاه را
برداشته روانه شوید که مبادا او از میان بدر رفته این ننگ از برای اوجاق آل عثمان بماند اما
غزالی اغلی نیز از آنجا کوچ فرموده روانه گردید و چون نوشته خیرالدین نایب برمضان اغلی رسیده
او نیز بیست هزار نفر غلام عرب بادیه نشین برداشته بحلب آمده و خیرالدین نایب را نیز برداشته از عقب
غزالی اغلی روانه شدند اما چون خبر آمدن رمضان اغلی و خیرالدین نایب بغزالی اغلی رسید سراسیمه

شده

شده با خود گفت که میترسم ناموسم از دست برود پس احوال پرسید که آیا هیچ قلعه محکمی باشد که اهل خانه با خزانه در آنجا
فرستم ایشان گفتند که در سه روز راه قلعه ایست که او را زمانت میگویند هر گاه آن قلعه بدست گرفته
شود کار ما بسامان خواهد شد پس غزالی اغلی گفت که چه تدبیر باید کرد چند نفر از کاردانان عرب گفتند که ما چند
نفر برسم تجارت خود را بآن قلعه خواهیم رسانید شما در کمین بوده باشید پس آن چند نفر بجانب قلعه روانه
گردیده از قضا تیر مراد ایشان بر هدف مدعا خورده قلعه را باندک زمانی تصرف نموده و غزالی اغلی نیز
با سپاه بقلعه رفته و حاکم آن قلعه را با صد نفر از قلعه بیرون کرده کوچ و اموال خود را در قلعه جای
داده نزول نمودند چون خبر آمدن غزالی اغلی بقلعه زمانت برمضان اغلی رسید چهل هزار نفر را برداشته
بجانب قلعه زمانت روانه گردید و غزالی اغلی سپاه برداشته ده فرسخ باستقبال بیرون آمده با سپاه
خود گفت که سبب از قلعه دور شدن آنست که شما بامید قلعه پناه نباشید و دانید که مردانه جنگ باید
کرد و جنگ گاه ما همین جا خواهد بود پس خیرالدین نایب و رمضان اغلی نیز بآنجا رسیده احوال سپاه پرسیدند
گفتند که غزالی اغلی است که بجنگ آمده ایشان گفتند که کوچ و خانه خود را بقلعه زمانت برده اند که هر گاه
شکستی بر ایشان واقع شود ناموس ایشان بدست دیگران نیفتد پس فرود آمده نزول نمودند و رقم استمالت
خواندگار را هر یک علیحده بجهت غزالی اغلی فرستادند قبول نکرده آخر کار بجنگ و جدال انجامیده غزالی
اغلی با دوازده هزار [illegible] سوار خود را در میان سپاه روم انداخته در اندک ساعتی هجده هزار نفر
ایشان را بقتل آورده و رمضان اغلی را دستگیر نموده و خیرالدین نایب زخم دار گردیده با تتمه سپاه فرار نموده
بدر رفتند پس غزالی اغلی تمامی اموال و اسباب سپاه روم را متصرف شده و از آنجا مراجعت کرده
داخل قلعه گردیدند اما چون این خبرها بخواندگار رسیده بود ذوالفقار پاشای حاکم اماسیه نوشته بود که با
سپاه گران رفته در هر جایی که غزالی اغلی بوده باشد او را گرفته بدرگاه ما فرست و بعد از آن فرهاد پاشا و
شهوار پاشا را با هشتاد هزار نفر بجانب قلعه زمانت روانه نمود اما ذوالفقار پاشا سپاه برداشته با
بلغار آمده در پای قلعه نزول نموده تا سه روز سخنی در میان نگذشته بعد از سه روز ذوالفقار پاشا کس
بنزد غزالی اغلی فرستاده پیغام داده بود که شما بچه سبب [illegible]عت حضرت خواندگار نکرده [illegible]نین

بی او پنهان نمود و اما غزالی اغلی در جواب پیغام جنگ داد و القصه غزالی اغلی از قلعه بیرون آمده و در میانه
او و سپاه روم جنگ در پیوسته و بعد از قتال و جدال بسیار شکست بر سپاه روم افتاده قریب ده
پانزده هزار نفر را بقتل آورده باقی راه فرار پیش گرفته روانه گردیدند و اموال و اسباب و آذوقه بسیار
سپاه روم را غزالی اغلی متصرف گردیده داخل قلعه گردانیدند و اما ذوالقدر پاشا که باتفاق جعفر آغا
پاشا بجنگ آمده بود و غزالی اغلی او را دست گیر نموده بعد از آن او را مرخص نموده روانه گردانید چون
بکنار آب در نار رسیده بود که فرهاد پاشا و شهسوار پاشا را در آنجا دیده و آنچه گذشته بود بیان نموده
فرهاد پاشا گفت که من تدارک شما را با او کرده او را در جنگ گرفته مقید و محبوس نموده بدرگاه خواندگار
خواهم فرستاد و شهسوار پاشا گفت که انشاء الله تعالی بگویید پس از آنجا کوچ نموده روانه گردیدند و اما غزالی اغلی
از آمدن پاشایان خبردار گردیده اراده نموده بود که بجنگ بیرون آید که ریش سفیدان عرب گفتند که
الحمد لله ما آذوقه و قلعه نیز محکم است و این صد هزار نفرند همه با قوت و قدرت باید قدری قلعه
داری نمود که ایشان هم قدری مستاصل شوند بعد از آن بجنگ بیرون رفته آنچه حق تعالی تقدیر کرده باشد
بعمل آید پس غزالی اغلی قبول نموده بقلعه داری در آمده بود که فرهاد پاشا و شهسوار پاشا با آن سپاه گران
آمده در پای قلعه نزول نمودند القصه مدت سه ماه در پای قلعه نشسته و کاری نساخته و آذوقه نیز تمام
شده و کار بجائی رسیده بود که بگوشت شتر و اسب سپاه مدار میگذرانند فرهاد پاشا گفت که ظاهرا بعضی
مردم بگرفتن غزالی اغلی راضی نبوده و نیست شده و نان شیخ اغلی قرض میدهند و ذوالقدر پاشا دانست
که فرهاد پاشا این سخن را با او وارد گفت که بلی مدت سه ماه است که در پای این قلعه معطل نشسته ایم
باید سپاه یورش بقلعه انداخته این قلعه را از بیرون زیر نمود فرهاد پاشا او را تحسین نموده اما در دل ایشان
با یکدیگر صاف نبوده اند و قرار به یورش کرده تدارک دیدند پس ذوالقدر پاشا حکایت یورش را
نوشته به تیری بسته در میان قلعه انداخته که ما را روزگار بدوستی او جاق شیخ صفی و شما بدنام کرده است
سپاه یورش بقلعه خواهند انداخت و سپاه ما بعد از بالای قلعه به ضرب بلندی خواهند انداخت
شما از جانب ما احتیاط نموده تیر و تفنگ میندازید چون تیر را برداشته نزد غزالی اغلی آورده

خوانند

خوانند خوشحال گردیده قدغن نمود که بر سپاه ذوالقدر پاشا تیر نیندازند و علی الصباح فرمود که پنجهزار نفر در بالای
برج قلعه ایستاده به جنگ مشغول باشند و باقی سپاه را برداشته از قلعه بیرون آمده جنگ در پیوسته داد مردانگی
داده قریب ده هزار نفر از سپاه روم را بقتل آورده بودند القصه تا عصر روز جنگ کرده و شصت هفتاد نفر
از سپاه غزالی اغلی کشته شده بودند اما بقر نموده ذوالقدر پاشا در خفیه سپاه او نیز تیغ بر رومی گذاشته اکثر
ایشان بقتل آورده بودند که روز با غروب رسیده غزالی اغلی بقلعه آمده در قلعه را محکم بسته بقلعه داری در
آمده بود و بعد از آن فرهاد پاشا گفت که امروز سپاه ذوالقدر بیشتر از سپاه عرب مردم روم را بقتل آورده اند
ذوالقدر پاشا گفت که این حرفهای کودکانه است و ما یاری رافضیان نخواهیم کرد اما روز دیگر باز سپاه
روم روی بقلعه گذاشته یورش انداخته بودند و غزالی اغلی نیز اراده بیرون آمدن کرده بودند که ریش سفیدان
عرب او را مانع شده نگذاشتند بسیاری از سپاه روم را نیز به تفنگ هلاک نموده بعد از آن از قلعه بیرون
آمده با سپاه خود روی بسپاه روم گذاشته جنگ مردانه کرده و در میان سپاه روم غلغله در گردید
بطرف سپاه ذوالقدر پاشا روانه شده اما مردم ذوالقدر پاشا امروز متوافق شدند که رومی را بقتل آورند
و از غزالی اغلی نیز خاطر جمع داشته شد که البته با سپاه ایشان کاری نخواهد داشت شد که غزالی اغلی در میان
سپاه ایشان در آمده قریب هفت هزار نفر را بقتل آورده و خیر الدین نام فرزند او را زخم دار کرده اند و او با آن
زخم داری بخشت روان با سپاه روانه حلب گردیده و غزالی اغلی دست از جنگ برداشته داخل قلعه گردیده
و فرهاد پاشا عریضه به خدمت خواندگار در باب جنگ و شکست نوشته و قید نموده بود که باعث این شکست
ذوالقدر پاشا شده و آنچه گذشته بود عرض نمود اما چون غزالی اغلی بقلعه آمده و اوضاع سپاه و کمی آذوقه
مشاهده نموده با خود گفت که هرگاه او جاق شیخ صفی بر حق و آنچه مردم نسبت بآن او جاق میگویند راست است سپاه
روم سه روز دیگر در اینجا نخواهند بود سبب اینکه استنبول [illegible] روم است و ما ملجا و پناهی نداریم سوای درگاه
پاک الهی و او جاق حضرت امیر المومنین علیه السلام پس سپاه روم بعد از سه روز بقدرت کامله حضرت آفریدگار عالم
و اهمه بر ایشان غالب گردیده بود بسبب [illegible] کوچ کرده روانه گردیدند اما غزالی اغلی شکر حضرت باری تعالی
بجای آورده نفس [illegible] بدو جاق شیخ صفی الدین اسحق بهم رسانیده تبرک [illegible] بعد از آن [illegible] راه [illegible]

اوزبکان را پیش کرفته با سپاه عرب روانه کردیده در جائی مانعی بهم رسید تا وارد کنار آب درنا کردیده
بودند اما اول بهار بوده و آب در غایت و نهایت طغیاری و جسر را سپاه روم بریده و کشتی را مانع کردیده
برده بودند و ممکن از آب کذشتن نبوده غزالی اغلی بمناجات بدرکاه قاضی الحاجات در آمده و استغاثت
از حضرت امیر المومنین ع و اوجاق شیخ صفی الدین اسحق طلب نموده بعد از آن کفت که باید در انجا توقف نمود
که تا قدری آب کم شود شاید که توانیم از آب کذشتن اما بعد از سه روز از ذو القدر پاشا از قلعه درنا نوشته
رسید نوشته بود که صبر شما در انجا بی مرفه است و کشتیها را مردم سپاه روم بحسب القرعه خواندکار
برده اند شما نفر را بده که سپاه از عقب بیایند و شما ده هزار نفر را برداشته بجانب بیانه که اسکندر خان
حاکم است پیشتر روانه شوید که اسکندر خان کشتیها را در کنار رود در ماسته است بکشتی نشسته از آب بکذرید
این خبر غزالی اغلی بسیار مسرور کردیده دو هزار نفر برداشته سپاه را فرمود که از عقب بیایند و روانه کردیده و کشتیها
حاضر دید غزالی اغلی از آب بیانه کذشته بود که سپاه او از عقب رسیده القصه تمامی از آب کذشته بان طرف
آمده و در همانجا عریضه بخدمت حضرت ظل الهی و پدر خود غزالی نوشته فرستادند اما احمد سلطان قاجار
از آمدن غزالی آغا در قرا حمید خبردار کردیده باستقبال آمده و غزالی اغلی را بعزت و استقلال تمام داخل
قلعه قرا حمید کردانید و بعد از مهمانیها و تکلفات از املاک او را منزل بمنزل آورده چون لب منزلی دیار
بکر رسیده بودند که خبر بعبد الله خان رسید در یاره ساکی تاج و طومار بر سر کذاشته چون شیر در شم باستقبال
غزالی اغلی آمده و او را باعزاز تمام داخل دیار بکر کردانید بمهمانداری مشغول کردیده و عریضه بخدمت حضرت
ظل الهی نوشته فرستادند اما حضرت ظل الهی مدتی بوده که با هشتاد هزار کس و امرای عظام در صحرای چالدران
انتظار سلطان سلیم خواندکار روم را کشیده نزول اجلال داشتند که عریضه غزالی اغلی که در کنار رود درنا بدرکاه
معلی فرستاده بود رسیده و حضرت ظل الهی مقرر فرموده بودند که رقم مبارک بعبد الله خان ایلچی کرد و دیار بکر بنویسند
که درینوقت عریضه عبد الله خان بپایه سریر خلافت مصیر رسیده بود پس حضرت ظل الهی دیو سلطان را بامر مهمانداری
مقرر فرموده و خلعت پادشاهانه بجهت غزالی اغلی و ریش سفیدان عرب شفقت فرموده پس دیو سلطان پابوس کرده
عرض نمود که غزالی اغلی قابل آن نیست که ... سپهسالار را برات باستقبال او روم آنحضرت فرمودند که

آن صوبه

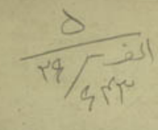
آن صوبه زاده نواب همایون ما است و ما را ندیده بیعت کرده بالیست که نواب همایون ما خود باستقبال او روانه
شویم و حال شما را امیر فرستیم پس دیو سلطان بار پابوس نمیده بود که حضرت ظل الهی فرمودند که فرزندی عبد الله خان نیز با غزالی
غزالی اغلی روانه درکاه عرش اشتباه کردد پس دیو سلطان روانه شده چون بنزد غزالی اغلی آمده او را دریافت
نموده پس غزالی اغلی خلعت نواب ظل الهی با ریش سفیدان سپاه عرب پوشیده و باتفاق دیو سلطان و عبد الله خان
و محمود سلطان و سپاه عرب روانه درکاه عالم پناه کردیده اما اخراجات غزالی اغلی و دوازده هزار نفر
سپاه او را از خود کشیده و نکذاشته بود که در سر راه کسی یکدینار قیمت و سوری بیاورند و از دیار
بکر تا چالدران قریب بیست هزار تومان از مال خود صرف باحتیاج غزالی اغلی و سپاه او نموده بود اما چون
بچهار فرسخی اردوی معلی رسیده بودند عریضه دیو سلطان بخدمت حضرت ظل الهی نوشته فرستاده بود چون بنظر
کیمیا اثر رسیده تمام سپاه قزلباش را باستقبال فرستاده خود نیز باقبال دولت بعزم شکار غزالی را برداشته
مشغول و منصوره بودند اما چون غزالی اغلی و سپاه عرب باین نحو استقبال اشاره نمودند تمامی نهال
تازه دوستی اوجاق شیخ صفی را در جویبار دل کاشته شادیها کردند اما چون نزدیک رسیدند نواب کامکار
در شکارگاه تمام امرای عظام را نیز باستقبال فرموده بغزالی مقرر نمود که یکی از عرب را بنزد فرزند خود
فرستاده بکوید که او با ریش سفیدان عرب بخدمت نواب همایون ما آمده کوچ را روانه اردوی معلی نمایند
چون فرستاده بنزد غزالی اغلی رفته آنچه حضرت ظل الهی فرموده بود کفته و غزالی اغلی فرمود که کوچ با سپاه روانه
اردوی معلی شوند و او ریش سفیدان را برداشته خواست که بخدمت نواب اشرف روانه شود که سپاه عرب داخل
حرم و ملازمان و سپاه تمامی ایشان فریاد برآوردند که ما طاقت آن نیست که حال بخدمت مرشد کامل مشرف
شویم و بطرف دیکر برویم غزالی اغلی کفت که مرشد کامل چنین فرموده ایشان با ذوق و شوق تمام بی اذن
غزالی اغلی روانه کردیده کفتند که هرکاه ما را منع از دیدن مرشد کامل خواهید کرد مراجعت کرده بروم خواهیم
رفتن پس غزالی اغلی کفت که ای یاران این منزل رضا است اختیار دارید القصه غزالی اغلی با تمامی سپاه و کوچ
غلغله روانه خدمت حضرت ظل الهی کردیدند اما در شکارگاه غزالی دید که کروهی بسیار عظیم برداشته کویا که صد
نفر قشون می آید از عرب احوال پرسید او کفت که چنین حکایتی و رسانند سپاه و فرزندت و اعتقاد و تمامی

سپاه عرب و کوچ و خانه بخدمت مرشد کامل می‌اید پس حضرت ظل الهی از غزالی پرسیدند که آن عرب
چه میگوید که غزالی آنچه عرب گفته بود بعرض اقدس رسانید که آنحضرت فرمودند که **بیت** اگر از جانب معشوق نباشد
کششی کوشش عاشق بیچاره بجایی نرسد پس آنحضرت بطرف غزالی اغلی روانه گردیده چون نزدیک رسید
غزالی اغلی با ریش سفیدان عرب پیاده گردیده و سجده نموده سه مرتبه دور آنحضرت گردیده غزالی اغلی خواست
که نواب کامیاب را پابوس نماید که آنحضرت مانع شده نگذاشته اما طرفه مردم آنرا بنظر کیمیا اثر آورده
خواست که پیاده شود که غزالی پیش آمده عرض نمود که بخدا قسم که پیاده این پسر یکی از غلام زادهای نواب
اشرف است پس حضرت ظل الهی شفقتها بغزالی اغلی فرموده و احوال رنج راه پرسیدند و آنچه گذشته بود بعرض
اقدس رسانیده و غزالی پیاده شده و ریش سفیدان را بپابوس مشرف گردانید آنحضرت نسبت با ایشان
توجهات فرموده و دلداریها دادند القصه تمامی سپاه عرب و اهل حرم و فرزندان ایشان و ملازمان
بزیارت آنحضرت مشرف گردیده اعتقادات ایشان بآنحضرت بمحک امتحان سنجیده و تمام عیار برآمده
بودند پس از شکارگاه مراجعت فرموده با جاه و جلال بپایه گاه سعادت و اقبال نزول فرمودند و از غزالی
اغلی احوال سلطان سلیم خواندگار روم پرسیده آنچه دانسته بعرض رسانیده از قلعه داریها و جنگ و جنبش کردن
ذوالقدر پاشا را بعرض اقدس رسانیده آنحضرت او را تحسین نموده بعد از چند روز مقرر فرمودند که سپاه و
کوچ خود را برداشته روانه شوشتر و حویزه شوند و غزالی با پسر خود با کوچ در خدمت بوده باشند و اما بخاطر خطیر
نواب ظل الهی خطور کرده بود که ایشان آمدن خواندگار را بطرف احتمال نخواهد داشت پس جاسوسی فرستادند
که به درگاه خواندگار رفته اخبار سپاه روم را معلوم نموده باشند آنحضرت نیز در ولایت آذربایجان تماشای فرمایند و الا سپاه
نصرت دستگاه را مرخص فرمایند جاسوس با ماسپه رفته خبر آورده بعرض اقدس رسانیده بود که خواندگار
در استنبول میباشد نهایت ولد خان بیک ولد ذوالفقار پاشا شاهی عون شده روانه درگاه عرش اشتباه
است حضرت ظل الهی از جاسوس پرسیدند سبب آمدن ولد خان را دانسته بعرض رسانید که بعد از کشته شدن
غزالی اغلی روانه درگاه عالم پناه بود فرهاد پاشا و شهسوار پاشا و ذوالقدر پاشا را خواندگار روم بگرفتن
او مامور ساخته و بعد از جنگ و جدال و مهیا کردن ذوالقدر پاشا بغزالی اغلی و شکست سپاه روم و

پاشایان

و پاشایان وا آوردن او به درگاه معلی که آن حکایات مفصلا غزالی اغلی بعرض رسانیده است حسب الامر فرهاد پاشا
شکوه و شکایت ذوالقدر پاشا را بخدمت خواندگار نوشته بود و خواندگار رقمی بفرهاد پاشا نوشته که ذوالقدر
پاشا را بقتل آورده سر او را بدرگاه عثمانی فرستد چون رقم خواندگار بفرهاد پاشا رسیده علانیه
آمده ذوالقدر را بقتل آورده پس و کمینه ذوالقدر پاشا نوشته بود که بجهت تقصیری که از خیرالدین پاشا در جنگ غزالی
اغلی واقع شده که خود سر واگذاشته رفته بود بخدمت خواندگار عرض نموده اند و حضرت خواندگار مقرر فرموده
که باتفاق شما بحلب رفته خیرالدین پاشا را بقتل آورده در حلب توقف نمایم تا هرچه حضرت
خواندگار مقرر فرماید چون نوشته فرهاد پاشا بذوالقدر پاشا رسیده او اراده رفتن نمود ولد خان
پسرش با او گفت که این تهیه است که فرهاد پاشا کرده است و تو میدانی که در جنگ غزالی اغلی با سپاه روم
چه کارها کرده‌ای و البته فرهاد پاشا شکایت شما را نوشته است ذوالقدر پاشا گفت که من خود تقصیری ندارم
و خواهم رفتن که مبادا بدظنه شوند باز ولد خان گفت که بخدا قسم که فرهاد پاشا شما را بقتل خواهد آورد پس
ذوالقدر پاشا کس نزد فرهاد پاشا فرستاده پیغام داد که تشریف باین سمت بیاورند که چند روزی در خدمت بوده
رقمی که حضرت خواندگار نوشته است زیارت کرده آنچه مقرر نموده بعمل آمد چون پیغام بفرهاد پاشا رسید باز
کس فرستاده که بزودی تشریف بیاورند که اشتیاق ملاقات ایشان داریم و صلاح حضور ما با ایشان
هست که باید در آنجا دیده شود چون کس فرهاد پاشا آمده خبر آوردن ساده لوح قبول نموده روانه گردیده
چون بخدمت فرهاد پاشا رسید بعد از گفتگوها آمدن خود و مزاحم شدن ولد خان پسر خود را نیز بفرهاد پاشا گفته
بود فرهاد پاشا را عداوت نسبت بولد خان بهم رسیده و روزی که فرهاد پاشا از مکاریها خود را به بیماری انداخته
کس نزد ذوالقدر پاشا فرستاده بود که اراده خدمت شما داشتم نهایت از بیماری بهم رسانیده ام توجه
نموده باینجا بیایید که صحبت داشته شود پس ذوالقدر [illegible] باده پانزده نفر بخیمه فرهاد پاشا آمده
فرهاد پاشا گفت که حضرت خواندگار رقمی نوشته و باید در خفیه و خلوت خوانده شود و لیکن تمام مردم خود را
از خیمه بیرون کرده بود دیگر یک مرتبه فرهاد پاشا رقم را بیرون آورده
پاشا را بقتل آورده پاره پاره کردند و آن ده پانزده نفر را نیز بقتل

سپاه خبردار شوند احتمال دارد که شیع برهم گذارد باید صبر نمود که شب نعش خواندگار را با اردوی رسانید
در اینجا ماندم چون شب در آمد نعش را بخیمه آورده و وزیر اعظم اطبا طلب نموده بعد از مصلحت قراجه پاشا را
عقب سلطان سلیمان فرستاده بمنوز شب داشت که قراجه پاشا بخدمت سلطان سلیمان رسیده سجده
کرده بود اما سلطان سلیمان میگفت که در خواب خود را با چشم در بلندی کوهی دیده بودم و پدرم کلی چند
بدست من داده و از نظر من غایب گردیده چون بیدار شدم قراجه پاشا را دیدم که مرا سجده کرد القصه قراجه
پاشا حکایت فوت پدر را بسلطان سلیمان گفته و او را برداشته پنج فرسخ راه را بیک طرف العین بارده
آمده و وزیر اعظم و پاشایان روم سلطان سلیمان را بتخت نشانیدند نقارهای بشارت فرو کوفته و سپاه





سلیم بجای او آورده و بعد از آن نعش سلطان سلیم را
خواجه جلال الدین که بعد از میرزا شاه حسین بمنصب وزارت

دیوان

ملی عمارتی است که برای مشورت کردن امناء ملت در مصالح و مضار مملکت مهیا داشته اند و وجود این دو امر
در سلطنت جائرهٔ اسلامیه برطبق قوانین اسلام و منطبق با احکام قرآن است نه منافی آن چرا که نتیجهٔ آن جز
اطلاق سلطنت جور را تقیید کردن و ادارات هرج و مرج دولت را در تحت میزانی مضبوط در آوردن که عمل
بآنها برای مملکت اسلامیه مفید باشد نه مضر چیز دیگری نیست و این مطلب در شریعت مطهرهٔ اسلامیه در تحت
دو عنوان داخل است یکی تقلیل جور و تحدید ظلمیکه از دولت جائرهٔ خود سر بر مردم وارد شود که از مصادیق
واضحه امر بمعروف و نهی از منکر است و وجوب آن باشرایط مقرره از ضروریات مذهب اسلام است دوم حفظ
بیضهٔ اسلام از تهاجم کفار و این مطلب در وقتی صورت پذیر شود که هرج و مرج دولت بحدی برسد که مصالح
ملکیه بالمره مختل شود و قوه استمساکی برای دولت در مقابل اعادی دین باقی نماند در این صورت تقیید بقیود
مذکوره که موجب انتظام مملکت و حصول قوه تمامی برای دولت در مقابل اعادی اسلام بوده باشد واجب و
مورث بقاء دولت اسلامیه و باعث حفظ بیضهٔ اسلام خواهد بود چنانچه حالت حالیه مملکت خراب ما از این
قبیل است و جمیع عقلاء و سیاسیون عالم بر آن متفقند و زحمة انها واضح و روشن است که اگر سیاسیات این مملکت
بدین و تیره بماند دیگر برای مسلمین مملکتی باقی نخواهد ماند و عنقریب نوای توحید ما بلوای تثلیث مبدل شود
چنانچه در بلاد اندلس و تونس و الجزایر و هند و سنگبار و غیره و غیره واقع شد و علاج این واقعهٔ هایله قبل
از وقوع بحسب اقتضای وقت بغیر از این نشود که عقلاء و سیاسیون مملکت که در این امور خبیر و بصیرند بخود
آیند و از خواب غفلت بیدار شوند و تا فرصت از دست نرفته بیک ضجه و بیک دهان فریاد خود را بهر طرف و هر
ناحیه بلند کنند و اعیان بلاد را که قوائم ملت و ارکان مملکت اند از علما و سایر اکابر و کذا رؤسای ایلات و
شیوخ عشایر و غیرهم متنبه سازند که یا رعاة الدین و حماة المسلمین و یا رجال الله و اعضا الامه مملکت تمام رفت
و فرداست که اسیر اعادی دین و دنیای خود واقع خواهید شد و رجال دولت حالیه شما من الباب الی المحراب از
برنا و پیر در فکر شما نیستند و جز تن آسانی و شهوت رانی و راحت طلبی مقصدی ندارند و اگر آنها را بخود وا گذارید
هرگز از مستی و غرور بخود نیایند و اگر بالفرض متنبه شوند با این حالت حالیه و این ادارات فعلیه قلدهٔ نیخه حرا
که رشتهٔ انتظام مملکت بکلی از هم گسیخته و از دست آنها بالمره بیرون رفته و دیگر قدرت اداره کردن امور
مملکت و حفظ شما از شر اجانب و اعادی برای آنها باقی نمانده و این مطلب بخوبی بر خود آنها حتی شخص سلطنت
بهتر معلوم است لکن بجهت غرض شخصی خود شما را گول میزنند و اغفال میکنند و فرصت را غنیمت میشمارند
که هر قدر بشود دست بردی بزنند و از گوشت و پوست و خون مسلمانان برای خود و اعقاب خود ذخیره بکنند
در این صورت اگر عرق اسلامی در شما خشک نشده باشد و غیرت مسلمانی از پدران شما بشما ارث رسیده باشد
باید باهم دیگر متفق شوید و عقلای سیاسی دان خود را که بی غرض باشند انتخاب کنید که تمام امور کلیه
مملکت را در تحت ضابطه و قانونیکه بحال مملکت شما مفید باشد نه مضر در آورند و ادارات دولت و
رجالیکه [illegible]

رسیده بود تا رفت که اسلحه پوشیده سوار شود که فرهاد پاشا با سپاه بر سر ولد خان ریخته و جنگ درگرفته و ولد خان
مردانه جنگ کرده اما چون سپاه روم از حد و حصر بیرون بودند کار بر ایشان تنگ کرده ولد خان مال و اموال را
بجای گذاشته و کوچ خود را برداشته با یلغار بطرف قراحمید روانه میشود و کس بخدمت احمد سلطان قاجار
میفرستد که من اراده خدمت نواب کامیاب دارم و چنین حکایتی بر ما روی داده و فرهاد پاشا
از عقب خواهد آمد شما سپاه برداشته بزودی بکومک ما روانه شوید چون کس ولد خان نزد احمد سلطان
آمده و او خبر یافته سپاه برداشته روانه گردید اما فرهاد پاشا دو نفر از پاشایان را با سپاه از
عقب ولد خان فرستاده و خود نیز سپاه برداشته از عقب سپاه روانه گردید اما چون ولد خان بکنار
آب پره جوک رسیده بود که سپاه روم که فرهاد پاشا فرستاده بود بآنجا رسیده دور او را فرو گرفته بودند
که احمد سلطان با سپاه آمده و در میانه ایشان جنگ در پیوسته القصه احمد سلطان سپاه روم را
شکست داد و هنوز فرهاد پاشا نرسیده بود که ولد خان را برداشته بقراحمید آورده است چون
چاپارحسن تمامی مقدمه را بعرض اقدس رسانیده بود که در آن وقت عریضه احمد سلطان مشعر بر چگونگی
حالات به پایه سریر اعلی رسیده و حضرت ظل الهی رقم مبارک در جواب عریضه احمد سلطان مقرر فرموده
که ولد خان را بدرگاه عرش اشتباه روانه نماید پس احمد سلطان تدارک ولد خان را نموده القصه بخدمت روانه
نواب کامیاب کرده عرض نموده که بر کاه مجتهای ذو القدر پاشا غلیه و این غلامزاده بخدمت مرشد کامل
آمدن میسر نبوده بلکه بیرون مدت سپاه رومی گرفتار شده پس ولد خان از بر قسم تشکش بسیار از
نظر کیمیا اثر گذرانیده نواب ظل الهی فرمودند که ای ولد خان شما بعرض رسانید که غازی اموال
ما را فرهاد پاشا تاخت نموده برده است پس این پیشکش را از جا بدست آورده اید ولد خان عرض
نمود که در وقتی که مالهای ما را فرهاد پاشا برده در روانه خدمت مرشد کامل بودیم در راه بقافله
فرنگی و رومی و هندی و عجمی برخورده تیغ بر آن قافله نهاده سوای مردم عجم دیگران را بقتل آورده
حضرت ظل الهی از استماع این سخن بر آشفته فرمودند که این چه عمل
بود اراده نمود که ولد خان را سیاست بفرماید که غازی اغلی

بیمه رخود گفت که هرگاه پهلوان مردکشته بیرون مدت رومی احوال التماس نماید که غازی از جای برخاسته عرض نمود که ولد
خان را الحال این بود که مال کافر بشیعیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حلال خواهد بود حال این غلام التماس دارد که تقصیر
او را به بنده ببخشند و بعد از گفتگوی بسیار آنحضرت تقصیر ولد خان را بغازی بخشیده فرمودند که هر کس از سپاه
ولد خان که اهل آن قافله را بقتل آورده اند سیاست نمایند و بعد از سیاست نمودن ولد خان نواب کامیاب فرمودند
که ایشان را بقتل آوردند اما سلطان سلیم خواندگار با سپاه بیحد و حساب از استنبول کوچ نموده و ارده آمده بود
و بعد از تدارک بسیار و آذوقه بسیار بعزم تسخیر ایران و جنگ نواب گیتی ستان از آنجا کوچ فرموده چون ده منزل
راه آمده بودند بمنزلی رسیده که کوههای آن سر بر افلاک کشیده و زمینش مثل گلستان ارم پر گل و لاله
بنفشه بود و اقسام شکار از وحوش و طیور در آن کوهسار منزل گرفته بودند خواندگار را بسیار از آن منزل خوش
آمده پس سلطان سلیمان را چرچی کرده با چهار نفر روانه نموده و خود مدت ده روز در آن منزل مانده بعد از آن
فرمودند که امروز باید که بشکار رفته شکاری افکنده شود و او را قصد شکار از این منزل بوده نهایت قضا
شنیده فرا گرفته گفت که بلی اول و آخر عمل شما خواهد بود پس خواندگار با چند نفر امرای و نیز دیگران خود را
برداشته با باشه بشکار رفته و کبک بسیار شکار نموده و آخر باشه را بجهت کبک دیگر در آن کهسار پرواز انداخته
خود را بکوه کشیده و باشه نیز از عقب کبک رفته و خواندگار نیز مثل دیوانگان خود را پیاده بکمر کوه گرفته چون
در آن وقت بخاطر خود گذرانیده بود که بعد از آنکه ولایت آذربایجان را تسخیر نمایم و داخل اردبیل شوم
متبرک و نورانی گنبد مرقد امام اعظم گنبد شیخ صفی را خراب نموده تخم فرمایم که در آن حیوان بوده ناگه
که ناگاه شیر سفیدی پیدا و حمله آورده خواندگار از او همه خواست که بطرفی فرار نماید که در میان کوه بسته شده نمی
توانست حرکت نمود که ینگچری آقاسی رسیده مشاهده نموده دید که رنگ خواندگار زرد و سفید شده بلرزه
آرام گفت که ای حضرت خواندگار شما را چه میشود که خواندگار گفت که شیر سفیدی بر من حمله آورده ینگچری آقاسی
هر چند مشاهده نمود شیر را ندید و گفت که در این وقت شما را چه بخاطر رسیده بود که خواندگار گفت
که چون باردبیل رسم گنبد شیخ صفی را خراب کنم چون خواندگار
افتاد و تمام استخوانهای او تو تیا گردیده و جان

